





بسم الله الرحمن الرحيم

حمد نامحمد و دحق مبنود و دودی نیست که ذاتش بسیط و قدش میطاطش ازلی و جانش لمیر
 و لایزال است و سپاس بر تقیاس خالق را میراست که نظیرش محال برش کن فیکون و تمثیش از
 ادراک بیرون و صفش از بیان افزون است * از دست و زبان که برآمد * که نموده شکرش بر
 دود نامحمد و دتجات غیر محمد و محمودی را رواست که دیش متین شرعش برین رسالتش ظاهر
 و دود نامحمد و دتجات غیر محمد و محمودی را رواست که دیش متین شرعش برین رسالتش ظاهر

و نعمت ایرانی و رسم و رسومات آن مالی سطلع سازدهم است فرانسه بجه این قصه سر
برایگان برده ترجمه نموده در ملک خود نشر داده و هندیهایی عالی و باغ هم در این اواخر
نموده بزبان اردو ترجمه کرده اند که آنحضرت هم بی بصره ننماید و از کیاست و فرست
در رسم و رواج ایران سطلع گردند و در از نردست دانستم که فارسی و آنها قصه رنج و رحمت
هموطن خود را بخوانند و علو طبع مشارایه را سر مشق خود ننمایند که چگونه جوان و لاک زاده
از دکه دلاکی فرو داده خود را بدرجه منیع خدمت گذاری دولت رسانیده است * بنیاء علی
از تمام خیالات منصرف شد دامن همت بر کمر زد و مشغول ترجمه گردیدم و مخصوصه محض تسهیل
تفہیم بیندیان فارسی خوان هندوستان و انگلستان و محض تفریح جموٹھان پالسنه متداول
که اصطلاح عارف و عامی حایه ایران است ترجمه کردم که فارسی خوانان از نشرش مخطوط
شوند و فارسی و آنها از نظم فقرش مبسوط گردند و بنده عاصی را به نیگوئی یاد نمایند *
اگر زان اگر صعوہ ما تو انم * * * * * چنان بس که در فرہ طبعم * * * * * چون تمام ادبایی این زمان بیشتر
به تعلیم الفاظ مصطلحی زبان است که متعلم بچاره غمخشنی بطالت میگذرد و بسبب است که نتوانند
بنده عاصی از آنها تاستی نموده و عذرات تحت الفظی ترجمه نکردم که بمذاق باخشا نماید * * * * * عین مضمون
به اصطلاحی مشون کردم هر جا که عالی اسس تنظیی کرده بهمان طرز عنوان نمودم * * * * * و چنانکه
او اصطلاحی ادبی نسخی گفته بهمان طور اصطلاحی نوشتم مستعدی چنان است که نکته سخنان
از لطف عظیم خودشان از خطا و نسیان املاد نشاء این بنده بی سرو سامان غرض عین ننماید و گوش
نفرمایند * * * * * و علت آنکه سرگذشت حاج بابا بدو ابه انگلیسی ترجمه شده این است که حاجی بابا
مذکور از سفری بوطن خود مراجعت می نموده در بین راه در منزل توکست که یکی از قراء ارادت *
از غستان است مریض میشود و نیم حکیمی دو چاروی شده نیمه جانش میکند چون منزل مذکور
سریاده واقع بود از اتفاقات عجیب و غریب داکتر * * * * * عازم اروپا بوده بهمان منزل میرسد حاجی بابا
که از ورود آشنای سابق خود مستحضر میگردد دست از آن حکیم ناقص کشیده بخدمت حکیم *
کامل شرح حال میدهد * * * * * و بیشتر بری گریک پرسید در کمال رؤف و کماله بنماید و حاجی بابا میگوید
چون مشارایه و جی ندانست که تلافی زحمات داکتر منور را نماید سرگذشت خود را بر رسم * * * * * بموض
از حمه میداد * * * * * داکتر موصوف نیز از آن نعمت غیر مترقبه شمرده براندرده بد لندن بموض سوغات خدمت خود
کردن کنایه را روایت نمود و بنام تقدیم بنام پزشک محض تهنیت بآمریکه و برآید و که از شرح مخطوطه کتاب شیاطین و باغ فروردین

میان کاتب

فصل اول از جلد اول در بیان احوال تولد حاجی بابا در پیش

بل خوش الحان لطف دیان حاجی بابای اصفهانی بجهت اطلاع نوع خود چنین می سپید که پدرم
 کر بلائی حسن یکی از دلگامای معروف اصفهان بود سنش که به هفتاد سالگی رسید با و خردی از بابای اصفهان
 که در هسابه کی نوی خواند اش واقع بود عروسی نموده ولی وصلت مذکوره خوشی نتیجه نمود زیرا که
 میمان مذکوره اولادی نشد و بجهت اسباب تفریق فراسم آمد هنرمندی پدرم در سر تراشی
 وی را بطوری میرین تجار معروف کرده بود که بعد از بیست سال زحمت ممکن به دو دختر دیگر را به دولت ببرد
 فلذا با صبیبه کی از صفای منقول عروسی نمود چون بیست سال بود سر هفت مذکور را می تراشید
 در کفرین دخترش اشکالی بجهت پدرم واقع نشد پس از عروسی محض اینکه از خواہشات و حاجات
 خیال سابقش بجاتی بیاید و محض اینکه بیشتر رضایت پدرش را حاصل کند قصد زیارت عتبه کر بلائی
 حضرت امام حسین علیه السلام را نمود چون معروف بود که سرایه اش از فقر حلال سر تراشی است بطریق
 شرح هم خرج میگرد و شخص مقتدی تصور میشد باری خیال تازه کی را زیارت همسرا برد
 درین راه من تولد شدم قبل از زیارت پدرم معروف به حسن سلانی بود پس از حرکت مردم
 او را کر بلائی حسن محض احترام میگفتند - ترجمه - در ایران کبر را محض احترام کر بلائی و مشهور
 و بعضی اوقات نا که محض قافیه در جلو اسم استعمال میکنند ولی نوکر پیشه محترم اگر بیست مرتبه
 کر بلا و مشهور بود کسی او را خطاب کر بلائی نمیکند چنانچه خود بنده چندین مرتبه کر بلا و مشهور
 شده ام و محاکس را کر بلائی و مشهوری نمیکوید بلکه اگر هم بگوید خوشم نمی آید و مادرم اسمی
 بجهت من چنین نگرده بود و از روی محبت مرا حاجی خطاب میکرد و این اسم بیستی در مقام غیر بر اسم
 من باقی ماند که در بزرگی حاجی بابای گفتند - لکن مستوجب این اسم نبودم زیرا که این اسم لفظ

احترام و افتخاری است بجهت آنجا که بزیارت قبر خیر علیہ السلام و بت الله مقدس رسیده اند
 میباشد علی ای حال در هنگام حرکت پدرم دکان و دو سنگا پیش را بشاگرد مخصوص خود شش
 واکه از نمود و بعد از مر اجبت باز بخار خود شش مشغول گردید بجهت خوش اعتقادی و بدین مسلمانان
 دکان پدرم در نظر ملا با و تجارت جلود داشت و جذب قلوب از این دو طبقه مخصوصاً نموده بود
 و خیال پدرم درباره من این بود که خزان سوئی به اندازه عبادت لازمه تحصیل کنم و عمر معیشت بمان
 کس پدرم باشد ملا دلی یکی از ملاها که در همسایگی واقع بود پدرم بهفته یک تبه سوار می تراشید
 و ضمناً بعضی مسائل مهم از اومی پرسید مکتب خان در مسجد قرب خانه مادر داشت شخص مقدس
 مذکور توبه فوق العاده درباره من مبذول نمود پس از دو سال در خواندن و نوشتن ما پر شده بودم و قرائت
 هم تقریباً میخواندم و خط را هم بطور واضح می نوشتم و اوقات فرصت هم در دکان پدرم میرقم می
 آباغی خود را تحصیل میکردم هر وقت هم که مشتری زیاد می شد پدرم سر شتر دار و قاطرچی مارا
 می تراشیدم و مزد خوبی میکردم که بشا تزد سالگی رسید مردم مرا دلاک ما هر و با سواد چهره
 فرض میکردند زیرا که علاوه بر سر تراشی چوک کوشش مردم را هم پاک میکردم و لطف و دین را هم خوب
 میخدا و بخار حاتم هم خوب مطلع شده معروف بودم زیرا که در حمام کسی مثل من کیسه نمی کشید
 و مشت و مال نمیکرد چون بر سومات امانی کشید و ترکستان و هند کیسه کشی و مشت مال میکردم و در مشت
 مال تمام بندند اعضا را بعد ازی آوردم و کف دست بطوری به اعضا میزد که آواز مخصوص میداد و این
 کار ما بخود من منحصر بود و دیگران نمیدانستند ملا از معلم خودم تشکر که کتاب شعرا هم خوب
 حالی من کرده بود در مواقع لزوم می توانستم گفتگوی صحیح نمایم مخصوصه اشعار شیخ سعدی علیه الرحمه و خواج
 حافظ نیراده مضححه را خوب میخواندم و دیگر آوازمین مرید بر کمال هم شده بود بطوریکه هر کس بصوت
 و صحبت من نایل و سر و اعضای خود را در نزد من تسلیم مینمودند ملا مختصر بدون افاده بمردم بتیین شده
 بود که حاجی بابای سلمانی شخص با سلیقه و طرز خاصی دارد دکان پدرم نزدیک کاروان سراسر
 شاه واقع شده بود کاروانسرای مذکور بزرگترین سرای صنفیان است (مقصود از شاه عباس است)
 و در کاروانسرای مذکور آمد و رفت امانی شهر و تجارت غریب الوطن زیاد است و اغلب تجارتی است که مرا هم
 همراه پدرم ملاقات میکنند اجرت فوق العاده به پدرم میدادند بخصوص یکی از تجارتها بود که بسیار شتاق
 من بود و اغلب با اصرار بمن می گفت که باید بیشتر از آمد و شد معمولی پدرم ایشان را ملاقات کنم
 و مرا و ده نمایم و اکثر محض محبت به الفاظ ترکی مرا وادار و آنفوس کرده بود لهذا ترکی یکی بهم یاد گرفته

اغلب مرا بتفرج شهرهای عجیب و مختصات مالک غریب که خودش دیده بود و ترسید
 آخر از طوری شایق شده بودم که سفری بنایم از اتفاقات طولی بکشد تا جردگو رمبرزانی
 بجهت محاسبه خود لازم داشت چون من مربوط بکار نویسندگی و سر تراشی بودم موجب خوبی
 برای من مقرر نمود که منحصراً رضی شده متخادم گردیدم که همیش بر دم ندهد که قبول مطلب را نمودم
 اراده مرا به پدرم اظهار داشت ولی پدرم محض اینکه از خدمت من فراق نهم همیشه میگفت که ای
 نباید کار معین خود را بجهت شغل موهومی بی ثبات از دست بدی اما همان قدر که قرار داد موجب مرا
 شنید و تصور نمود که وقتی خواهد آمد که من خودم شخصی خواهم شد دیگر صحبت از بی میلی خودش و
 زرفتن من نمود در آخر کار ترقی مرا از خدمت استیضات کرد و یکدک میزد و لایک هم بر تنم تار ف من داد و
 تا سغات مادر بجهت دوریم و خیالات مشارالیه نسبت بصحت و سلامتی ما با خیالات بزرگی که در
 داشتیم بنایت نهشت و مانع از سفرم نبود اگر چه اغلب زرمه میکرد که درین دوره در اول شب
 نباید شخص شیشه در خدمت منی سفر کند که همینست ندارد و بعد از آن کار که مرا مستعد دید از روی
 مادری یک بسته نان خشک و یک قوطی حلبی و دو اقمی من داد و توصیه نمود که دوایای مذکور بجهت
 شکستگی و درد های درونی جلد بسیار مفید است و بعد از آن دست و پا را در حمام حرکت نشت بران
 و رو بجان از در بیرون بروم و مقصودش این بود که بزودی به نیل مراد رسید و بجان مراجعت کرد

فصل دوم که حاجی بابا و دو چار تر کمن شدن و بهیری رفتن

عثمان قافه تاجر استانبولی و قایم من بود عازم سفر خراسان گردید و مقصودش خرید پوست بره
 بخارانی بود که از آنجا به استانبول حمل نماید و وضع و مهیكل مشا را لیه شخص است قد خیار شا
 بود سرش بزرگ و دماغ تنگ چپیده داشت موی سرش خشن و سیاه بود و لی مسلمان
 صحیح و بطریقه خودش ثابت قدم بود هیچوقت جوراب از پایش بیرون نمی آورد و لوصح
 سرما و برای صحت و ضرورت لازم باشد با وجودیکه مدتی در ایران بود با شیشه جندان محبتی نداشت ولی
 اشتیاق زیادی بجمع آوری پول داشت چنانچه در آخر شب تا بول خود را بجای محفوظی قرار
 نمیداد و سر به بالش خواب نمی نهاد و طبعاً راحت طلب و مدام قلیان می کشید غذای زیاد نمیزد
 محرمانه شراب هم می نوشید اما بظاهر به اشتیاقی که علامه خود را مشغول این کار می نمودند
 در امت میکرد و باری قافله اصنافان مستعد را و ند که بجهت تها جمع بشوند و حرکت کنند

اقای من بجهت تهنیه سفر قاطر برتبه درشتی بجهت سواری خود شن خرید و برای سواری من یک
 فراهم کرد که لمبه داده سواری قبل منتقل هم بایستی یا و برنم و کینه زغال و لباس خود در ارم
 روی او بگذارم زیرا که آقا یم به اصطلاح ایران سرسواره قلیان می کشید (مترجم) قبل
 و آب داری در ایران (لازم تحمل است) آقا یم یک غلام سیاهی دشت قاطر سواری او علی بن
 بود کار غلام مذکور این بود که طبّاخی کند بارها را بگیرد و بار کند نیز با یک بجهت شوی پانی او
 شده این که فرشت خواب اسباب آتش پزی زیر پایش باشد و خودش هم بالای آتش
 سوار شود مال دیگری هم همراه داشت که بار او بچفت خواب نگاه بود در خواب گاه مذکور
 و سایر لوازمات سفر چیده شده بود (در اصطلاح طهران و عراق در این ایام خواب نگاه
 نفرش میگویند و در معنی مناسب تر است زیرا که خواب گاه جای خواب است) خلاصه اقا
 روز متبل از حرکت محض احتیاط پنجاه عدد سنگ طلا در شب نگاه خودش و دخت و غیر از من
 دیگر کسی مطلع از این بر نبود و محض مخارج مبلغی سکه نقره در هیانه دخته در همان نفرش
 جوف اسبابها گذاشت قافله که بجهت حرکت حاضر شده بودند تقریباً پانصد قاطر و
 دویست ششته بودند و اغلب حمل مال التجاره بجهت شمال ایران داشتند هم این هم میخواستند
 پنجاه نفوس بودند جمعی تجار و نوکر تجار بودند برخی هم مکاری و متعلقین آنها بودند و غیر از
 هم جماعتی بجهت زیارت حضرت امام رضا علیه السلام که میخواستند مقدس معروف است ملحق
 بهمن قافله شده بودند چنانچه تصور میشد که اسحاقی آتش خالی از بزرگت نیست ولی مردم
 میخواستند که نقد قافله کمتر دیده شده و تصور نمیشود که القدر قافله جمع بشود باری هر سه بجهت
 حفظ و حرست خود اسلحه همراه برداشته بودند چنانچه اقای من که از حدی تفنگ روگردان بود
 و هر وقت شمشیر برهنه میداد بخش ی برید یک تفنگ درازی بدوش انداخته بود شمشیر کمی هم
 جمایل کرده بود علاوه بر آن بچفت میطاب هم بکم زده بود و مابقی پشت و سینه خود را بدت
 باروتی و کینه کرد و اسلحه و ان پوشانیده بود و مخصوص سر تا پای خود را مسج کرده بود و دم علاء
 بر اسلحه نیز بلندی داشت گرفته بود و بجهت همین مطلب مردم بیشتر احترام میکردند و با غلام
 سیاه آتش نیز شمشیری برداشته بود که نصف تیغه آن شکسته و یک تفنگ بی چماقی هم
 بدوش کشیده بود و بجهت سایرین هم بگذارم با این وضع و این ترتیب صبح خیلی زود
 از سمت شمالی اصفهان به اتفاق چاووشش حرکت کردیم چاووشش با پیشاپیش زوار به آواز

بلند چاشنی میکردند و با نقاره های سی خود هم آواز شده بودند ~~در هر صورت~~ با هم
 سفرهای خود که آشنا شدیم همه را مسلح و مجهز دیدم و هر یک آنها بنظر جلوه داشتند زیرا که
 از خانه هر آنکس با کفایت و کار دانی معلوم میشد ~~سجده~~ بنحیه این قماشای تازه بسیار خوشوقت بودم
 بطوریکه از ناخفت و تاز خود داری نداشتم و ازین واقعه آقای من کوک بود و به اوقات تلخی بمن
 میفرمود که اگر باین طریق باین مال عمل نمائی و در شبش بزنی البته درین راه وامی ماند و بمنزل قصه
 نخواهد رسید ~~لذا~~ قدری غلامیت میکردم و با همه قافله مانوس شدم بعد از ورود بمنزل سرانجام
 می ترسیدم ~~اما~~ از اقامت سخن بگویم بسیار بسیار از من راضی بود چرا که از همه جهت اسباب
 راحت خیالی او را فراهم آورده بودم ~~مثلا~~ از مالش که پیاوه میشد فوری خدمات لازمیه بجا
 آورده به تیمارالش می پرداختم و بهمان ترتیبی که در حجام یاد گرفته بودم مشت مالش میکردم و
 خسته کی بر او نش می آوردم بهر جهت تا ورود طهران بجهت علایق روی نداده و در اینجا محض
 اینکه مالها از خسته بیرون بیایند و راحت کنند و بجهت اینکه با نفسم جمعیتی تلخی شوند ^{در تهران} ده روز توقف
 کردیم ~~خطرناکی~~ سفر ما از اینجا به بعد است زیرا که طایفه ترکمن با دولت ایران در جنگ هستند و از
 قرار استماع سر راه رابسته اند و بعضی میگفتند که جذبی قبل بقافله ناخست آورده مالشان را چپو کرده
 خودشان را به اسیری برده اند از استماع این خبر همه مضطرب شدند بخصوص آقای من که
 بسیار متوحش شده بود ولی چون خیال فاشه پوست بخارائی را میکرد و ترس از سرش برید بود
 و حتمش جز فایده چیز دیگر نمیدید ~~یک~~ چاوشی در طهران زوار زیادی جمع کرده
 منتظر ورود ما بود و ما بود لدالورود بقافله آمده الیجا را نمود که میخواهد جمعی را شامل نماید که مسافر
 یک دیگر باشیم و باید با اقلان از انخسا پذیرائی کنیم زیرا که باید به استعداد قبیح از
 این راه مخوف بگذریم ~~چاوش~~ مذکور هم از وضع راه قیامین طهران و خراسان کجایی
 متحضر بود و شخص با کفایتی بنظر می آمد و از قرار مذکور شش وقتی ترکمنی را در راه پست سهد مردم
 دیده و سرا و را بریده بود و میکلش غیب و قاتلش عجیب و شانه پهن داشت صورتش گندمی داشت
 سوخته بود چند دانه مو هم در بخش بجای ریش روئیده جو شش و لادی پوشیده و بغیر که
 برداشت زنجیر بایش بدوشش مشا را بیه آویخته بود و شمشیر کجی حامل انداخته جفت میطای
 بگمرزده و سپری هم بکشتش آویزان بود علاوه بر اینها نیزه بلندی هم در دست داشت
 و از ظاهرش معلوم میشد که در وقت لزوم بتواند کاری بکند ولی از دلاوری خودش بسیار

مرد و بر سر سم توین همیشه جان از ترکان سخن میراند که اقای من یایل بکار نمت
 و همسری وی شده بود باری قافله مستند شد که یک هفته بعد از عید نوروز از آنجا حرکت یافت
 آخر الامر روز هفت رسید چون یوم جمعه بود ما نماز جمعه را با جماعت در مسجدی خوانده و از
 طهران بقریه شاهزاده عبد العظیم علیه السلام حرکت کردیم (مترجم شاهزاده عبد العظیم کی از امام
 زاده نامی واجب التحیم است و مرقد مقدسش تقریباً یک فرسخ و نیم سمت جنوب طهران
 واقع است بقعه و بارگاه خوبی دارد روی کنبهش طلاست و ضریح مقدسش نقره میباشد
 محل تفرج و زیارتگاه عموم و خصوص طهران و سایر بلاد است) خلاصه تسریر برین شد که روز بعد
 تمام قافله جمع شد یا لا جماع روز دیگر از شاهزاده عبد العظیم علیه السلام حرکت کنیم بر حسب قرار داد روز
 دیگر حرکت کرده ولی راه بطوری خشک و دیوانه بود که نه بنظر جلوه داشت و نه بقلب تفریح می بخشید
 هر وقت بدی می رسیدیم کسی را در راه می دیدیم چاهش را با آواز بلند استغاثت از خدا و پیغمبر
 می جست و می خود را که بالای آب جلو خودش بسته بود میخواست ما را گفتگوئی جز ذکر ترکان نداشتیم
 و با وجودیکه همه ما امید بستیم که ترکان دشمن بی باکی است — معذرا خود ما را تسلی میدادیم بر آنکه
 کسی جرئت مخالفت با این همه جمعیت ندارد و اتفاقی نخواهد افتاد و مکرر به آواز بلند می گفتیم که آنها
 سگ کی هستند که خیال حمله بنا نمایند و هر کس بهمت و جرئت خود فحری کرد و مخصوص اقای من که باوق
 همه از ترس و زدنایش محسوس میخورد — ولی می گفت که من میدانم در موقع ورود آنها بچه قسم
 رفتار کنم از خفهای وی چنان استناد میداد که حتماً راه را به ترکان امتیحه و آنها را می کشد — چاهش
 طرانی که حرفهای دلادری آقای مرا شنید و بچوقت منتظر بود که احدی غیر از خودش در بین زوآرشیا غایب
 بنماید از روی حسد به آواز بلند میگفت محاکس درباره ترکان قوه سخن گفتن ندارد و چرا آنکه آنها را دیده باشد
 آن وقت معلوم خواهد شد — دوست خود را بسبیل هایش می کشید و میگفت که گمانیکه شیر مار
 میخوردند جسم از جگر آنها بدون صدمه بیرون رفته اند — زیاده الحیان قلبی و امید واری می
 که اقای من داشت که محفوظ بماند یا بگریزد این بود که خودش از همان مذهب بود و محض این که
 خودش را بماند علامه سبزی لبرش پیچیده خود را مانند امیری یا پیغمبر زاده جلوه داد ولی خواهند
 خواهد داشت که خیال محض بود و قاطر همسرم این تصور میکند چرا که ترکان غیر از قتل و غارت چیزی نمیدانند
 و اعتنائی بکذب و وقت ندارد خلاصه همین خیالات و ترقیب چند روزی در مسافرت بودیم یک روز
 چاهش رسانه با ما اطلاع داد که ما حال در خاک میسسیم که اغلب ترکمنها در همین اطراف و جوانب بجهت

غار ت کردن قافله توقف دارند و منتظر تردد قافله هستند و بنا بر دستور العمل داد که باید بر روی
 طی مسافت نمائیم و با احتیاط باشیم اول تدبیر و چاره که آقای من کرد این بود که تفنگ و شمشیر و
 خودش را روی کبی از بارها محکم بست و کم کم زمره میگرد که خستین من در می گشتند و پس از آن دیگر
 هیچ وجه از مدافعه و جنگ جعنی نداشت و خودش را در زیر پناهده اش پنهان کرده با و ننگ
 باخته با سبجه خوش گاه گاهی بازی می کرد گاهی ورد میخواند و مکرر استغفر الله می گفت و توبه و نذر می نمود
 در هر صورت خودش را بخدا سپرده و تسلیم میشد نهاده که هر چه قسمت است خواهد آمد و امیدوار
 زیادی که پس از آن حالت داشت بهمان چاوشش بود که در آن موقع خودش را نباخته بود —
 خاطر جمعی چاوشش هم بدعا و طلسماتیکه روی بازویش بسته بود بود و کلیه عقیده اش این بود که تیر
 و نیزه ترکمن یا او کار نخواهد شد — خلاصه تیغ و دودمه قافله (یعنی چاوشش مذکور) و یکد و نفر
 از دلیران دیگر در جلوزوار حرکت میکردند و پیشاپیش قافله میرفتند که با مستحض قافله بودند و مکرر
 محض اینکه شجاعت خود را بنمایانند سبب خودشان را ناخت میکردند و نیزه خود را دور سر خودشان
 میکردند و هوای انداختند — تا آخر الامر بجهت انجمنی تر رسیدیم بمنصبه بشهود و ظهور رسید
 صدای تفنگی شنیدیم و کوشان از صدای هم همه آواز و خشی گری کر شده بودند تمام ما را پوس ایستادیم
 و آدم و مال با مثل اینکه کله کنج شک تو ش را ببیند در یکجا جمع شدیم — همین قدر که ما دیدیم ترکمنها
 از بلندی کوه سر اشیب شده بطرف ما می آیند هوشش از تیر ما پدید — بعضی که بخفتند و جمعی هم به آقا
 من خودشان را باخته از ترس گشتن به اسیری ساختند تسلیم محض شدند همه فریاد میکردند که یا الله یا امام
 یا سغیمه ما از دست رفتیم ما را می کشند — مگاری بار بار ای مالها شان را انداخته فرار کردند همین
 قدر که ترکمنها نزدیک شده متصل نیزه می انداختند و آخر الامر بمقصود خود رسیدند یعنی ما را آنها
 شدیم — و اما از چاوشش بگویم مشارالیه در همان نظر اول از دیده ما غایب شد و دیگر ما او را ندیدیم
 و از او خبری نشنیدیم که چه شد و کجا رفت — بهر حال ترکمنها بعد از ورود بقافله اول به حساب
 و مال التجار بائیکه در صحرا افتاده بودند پرداخته آقای من خود را در میان بارها پنهان می کرد که بلکه ۲
 فرجی باشد ولی یک ترکمن طویل القامه حبیب هیکلی او را دید و اول تصور کرد که آنجسم بار التجار
 قی پائی به او زد که او را بر گردانیده به بنید حیت که یکم تبه مثل کرم چوب از هم باز شد بنای زاری
 گذاشت محض اینکه او را به ترجم در آورده حضرت عمر اشقیع خود را در آرد و نسبت بحضرت امیر
 بد می گفت — ولی این حرفها بخرچ و شنی کجا میرفت او کجا حضرت علی و محمد را میشناخت که

قبضه یقین شود — بهرجهت آقای مراخت کرد عمامه را بجهت اقامت گذارد و سرچرخ وزیر جمعه اورا هم
 بیرون نیاورد و لابد که اسباب راحت اقامت بود باشواریش را فوراً ترکمن پیش چشم اقامت پوشید
 چون لباس من قابل کردن نبود مراخت بگردید — فلذا کیف دلاکیم بجهت تستی در چشم ماند — خطبه
 ترکمنها اینجا باید با بارها و سیاهها بکنند کردند پس از آن ما اسرار تقسیم نمودند چشمهای ما را
 بسته هر کس قسمت هر یک شده بود چشم بسته به ترکمن صاحبش سوار گردیدند و این طور تمام
 آن روز را رفتند و اول شب در یک دره پیاده شدند ولی در اینجا آبادی نبود شب را در آنجا آرام
 کرده چشمهای ما را باز کردند و راهی را دیدیم که بچیک ازمانید است خیز از خود ترکمن در میان دره
 و چپ راه عبور میکردند — تا آخر الامر یک بیابان مسطح بی پایانی رسیدیم و چنان تصور میشد
 که غنهای دنیاست مقداری که در آن یافتیم سیاه چادرهای ترکمن و کله ورمه آنها بنظر آمد (۱۰۱)

فصل اول حاجی بابا که بدست که افتاده و نتیجه تیغ و سر تراشیدن بود

ترکمنها که مجوسین را تقسیم کردند از اتفاقات من و اقامت من همان ترکمن سابق الذکر شدیم مشارالیه را
 سلطان میگفتند — یعنی میر شاه — و اعلان سلطان سر کرده همان چادرش را
 بود و محل اقامت آنها در کنار دره واقع شده بود و از کنار آن رودی میگذشت و در انتها به تپه ای
 پائین تر سوار میشدند — و در اینجا مرتع خوبی بود که در آنجا چرای میکرد و در همان نواحی به اندازه که
 چشم کار کند میکردند — ولی سایر درهها که تقسیم شدند بجایای دوز از دست بردند و زمین چند
 طایفه ترکمن افتادند که همه آنها در همان محل هوشش ملکن داشتند بعضی رسیدن آنها تمام امالی از
 چادرهای خودشان بیرون شده به تماشای ما می آمدند و با اعلان سلطان سلام کردند سبکهای آنها
 بطرف ما پارس میکردند مخصوصه یک سبک کلاه بود ما را اجنبی فرض کرده بطرف ما حمله و پیرو گردیدند
 بود که ما را بخورد — باری عمامه سبزه ای من تا اینجا اسباب احترامی برایش شده بود ولیکن اینجا
 که رسیدیم در اول و نه سوگی اعلان سلطان مذکور خیال عمامه اقامت داشت که تصاحب شود
 فلذا دیگر چیزی بجهت اقامت من باقی نماند که سر خود را بپوشاند جز همان شب کلاه مذکور که در آن سبک
 های اشرفی دوخته شده بود و وزن دیگر سلطان هم بطنع آن افتاد چون پنهان دار بود و میگفت
 برای زیر زمین خوب است که پشت شتر را نزنند — یعنی زخم نکند — آخر الامر اورا هم از سر
 برشته در گوشه سیاه چادر داخل سایر اسباب با انداختیم به اندازه سبکی نمود که بلکه آن شب کلاه

از دست ندهد و تصرف خودش باشد ولی سعی او سودی ندارد است آخر الامر که زیاد اصرار کرد
 چون از سرش بی خبر بودند تصور کردند که بجهت برهنگی سرو است یک کلاه پوستی گنده ترکمنی به او
 دادند که بپوشد و ظاهر کلاه مذکور متعلق یکی از بدبخت باغی بود که به اسیری بدست آنها افتاده
 و جندی قبل از غصه بختی و از کشک کشیدن فوت شده بود — باری همین قدر که قایم کلاه
 مذکور را تصرف شد خدمتی که شخص صاحب کلاه راجع بود به او امر نمودند و آن خدمت شش مرتبه
 بود که باید شتر را را بصحرای کوهستان برود و بچراند — چون شارایه بسیار رحیم و بیگین بود
 و با تو معینه راه میرفت گمان آنکه بگریزند اشتد — و اما از احوال خود بگویم مرا هیچ وجه اجازت
 ندادند که از چادرها بیرون روم و موقعا مرابطه بکردن مقرر کردند که اگر از ماست بکیرم خلاصه شخص
 اینکه در این سفر قریب شده بودند اصلا آن سلطان که آقای من بود ضیافتی تمام مالی چادر
 نشین داد و در یک بسیار بزرگی پلو بپختند و دو بره چاق هم کباب کردند و مردمانی که با او
 من قرابت داشتند از چادرهای اطراف آمده در یک چادر بزرگی نشستند و اغلب آنها در این سفر همراه
 قایم بودند و زنهای آنها هم در چادر دیگری مجتمع شده مردمانی که صرف غذا نمودند بقیه را
 در چادر مخصوص بردند پس از آنکه زنهای هم از غذا خوردن فارغ شدند و اما نده غذا را به پسرهای
 چوپانها دادند آنها هم که خوب خوردند و رسیدند — بقیه آنرا که غیر از استخوان و دانه ریخته
 روی زمین نبود به ما و سگ ما دادند ولی در آن وقت من گرسنه یک لقمه هم بودم زیرا که از استخوان
 کرفقاری تا کنون هیچ چیز نخورده بودم — در هیچ موقعی یک ذره زنی بمن محرمانه اشاره نکرد و شربت
 چادر خود پناه داده بشقاب پرازی پلو در جلو من نهاده در آن بشقاب یک تکه دنبه بزرگی هم نهاده
 بودم و شاربها عثمان کرد که چون سوکلی اصلا آن سلطان و لشکر بجال فلان کت شمشیر سوخته این بشقاب
 پلو را مرحمت کرده است همین قدر بمن گفت و خاطرت جمع با من و از نظر من غایب شد و آنها روز را
 به قیام کشیدن و حکایت سفر گفتن میکردند و زنهای آوازه خوانی طنبور زدن وقت صرف میکردند
 من و آقای من و من خودم هم به خیال تخیالی و بیکی سیر میکردیم این محبتی که تازه از طرف خانم
 بمن مرعی شد اسباب امیدواری من گردید و حسندان ما پرسش نمودم — و من خود خیال میکردم که
 تلف نخواهم شد ولی هر قدر به عثمان امانت میدادم قبول نمیکرد و متصل بجال بختی
 خودش گریه می کرد و اغلب به او میگفتم که خدا حافظ مسلمان خوش اعتقاد است به خدا گریه است
 در جواب بمن می گفت که خدا برای تو گریه است که هیچ چیز نداری و هیچ چیز از گفتن زرقه است

نه برای من که الان بکلی تبا شده ام مالم از دست رفته جانم در معرض تلف است و باید باین
وقت سر برم خدا کریم است یعنی چه — در واقع جسم داشت چنانچه از صحبتش معلوم میشد و لش
بیشتر را میپوست بره بخارائی میسوخت مدام بفکر و اندیشه خاست فوق الطاقه خود بود — بهرجه
جدائی منشا قائم فریب شده بود — زیرا که روز دیگر یک گنبد شتر منجا به نفری بمشار الیه سپردند که
نحوهستان بجهت چرایه برود در موقع حرکت اعلان سلطان به تشر و خشونت بمشار الیه گفت که اگر یکی
از این شترها نکم شود کوشش و دماغت را خواهم برید و اگر یکی از اینها بمیرد هر وقت که بخوای خود
بخوی و چه قیمت شتر علاوه بر وجه استخلاصی دریافت خواهی شد از منسب محقق که پنهان افتاد شتم
همگام حرکت مشار الیه را بالای جاز شتری نشاندیم و با سا بونیکه از دست آنها باقی مانده بود و آب
جوب سرش را نم کرده در حضور ترکمنها تراشیدیم در وقت تراشیدن سر مشار الیه این خیال بال مشکذ
که این نوع رؤفت و هنر که بخرج دادم احتمال دارد که در آیت بکار من مفید افتد چنانچه در همان وقت
کسانیکه سرشان خارش میکرد فهمیدند که سر را باید تراشید و در همان وقت شهرت کار دانی مریبع
اعلان سلطان رسانیدند فوراً بنده را احضار کرده و منبر نمودند تا سر را تراشند بنده هم
بدون تاقل مشغول سر تراشی و شدم ولی سری داشت بسیار بزرگ و چند جای خشم جاس بریدن
شمشیر داشت و موهای خشخش مثل موهای یک کله سابق الذکر بود — سرش را الیه هیچ وقت متنا و سر ترا
نبود و اگر موهایش خیلی بلند میشد با همان قچی که موسی بز و پشم بره را میچیدند و احتمال خشم داشت که
در وقت چیدن چند جای سرش را همان دلاک وحشی صحرائی با پوست متقاض میکرد — فلند و قتیکن
سرش را بملازمت تراشیدیم عرض را سر کرد و خود را در بهشت تصور نمود و انظار اقبالان کرده ندست
ما اذعان نمود و فرمود که است و بلندی سر من بخت در دوزخ راه بود و قسم خوردم که هر کس هر قدر وجه
بجهت استخلاص من بدهد قبل از آنکه بخواهم که روز باید من خواص تراش مخصوص خود اعلان سلطان
باشم حال دیگر باید مطالعه کنند این مطلب را تصور نمایند که در آن موقع من چه حالی داشتم — معوندا
این تکلف را که از مشار الیه دیدم خم شده زانوی آقای تازه کی خود را بوسه دادم و به احترام تمام اظهار
افتنان و تشکر کردم و پس از آن تخیال نبات افتادم که هر وقت موقع بدست بیارم دیگر تانی در کر زخم
چون همیشه دایم بحضور بودم بنظر مردم جلوه کرده بودم اگر چه احتیاط تامه در کر زمین داشتند ولی بعضی
حرکات میکردم که خواطر جمع بشوند پیش خودم خیال میکردم که در اول موقعیکه بدست بیاید بشاء الله
خو جسم کر بخیم — بجهت اینکه این خدمت و این جلوه که در نظر مردم دارم در واقع غلامی و بختی

فصل چهارم در تدبیر اخذ وجه قای سابق خودش و فکر نکاح در پیش

یکی از جمله چیزهاست که بد نظر داشتیم و بجهت گرفتن لازم بود حصول شب کلاه عثمان اقا بود که در آن پنجاه سکه طلا دوخته شده بود — ولی کلاه مذکور در گوشه چادر زنها پرتاب شده دست ریس یا آنجا افتاد که شش ماه آن بایطوری تدبیر نمایم که در وقت حصول اسباب خیال و کمان نشود — بین چادر نشین های قریب و بعید به دلاک مخصوص معروف شده بودم و همه آنها را دوست میداشتند — با نومی حرم اربلان سلطان هم من آشنا شده بود ولی نه او و سایر زنها مرا بشنیدند و دلاکی نکاح نمیکردند و دلاک هم نمیکشیدند — و بجهت مجلسی که خیال سلطان بمن دول نمیداد و بنده اظهار تشکر میکردم با یکی بیشتر آشنا شده بودم لکن آنها از تربیت یافته های خود متنفر بودند که دلاک های ایران کار جراحی هم نمیکند و علاوه بر سر تراستی و کیه کش در حمام رگ هم میتوانند بزنند و ندانم میکشند شکسته بندی هم میکنند — با نواز حال خود جمیده که خوش زیاده است و باید قصه کند شخصی را فرستاد و بگوید که من میتوانم رگ بزنم یا نه — از استماع این سؤال ملاحظه کردم که موقع خوبی بدست آمده در چنین موقعی باید بعضی اطلاعات بجهت مقصود خود حاصل کنم و شاید شاید هم جذب قبیلهایم — لهذا فوراً جواب دادم که اگر چاقوی قلم تراش خوبی بمن بدهید امید است با حسن وجه رگ بزنم چاقوی قلم تراشی بجهت من حاضر کردند و یکی از ریش سفیدهایم که خودش را منجم میدانست گفت که چند ستاره هستند و فردا قرین میشوند و بجهت گرفتن خون فردا مناسب تر است لهذا روز دیگر که ساعت سعد بود مرا بجاور باز بردند آنجا که رسیدم دیدم خانمی روی خالی نشسته منتظر ورود من است اولاً کل من را لیها طوری نبود که غنجی بدل بزنند — و بسیار قطره و تنومند بود — ترونازک نبود که با اصطلاح ایران تعریف داشته باشد — ثانیاً در منزل هیچ اصلان سلطانی ساکن نبودم که اگر ذره محبت به فیما بین را تصور میکردا احتمال داشت که شش برابر برده بجهت مرا نزد یک خودش فرستاد و جوارش بودند چون مرا غیر از اشخاص متعارفی فرض کرده بودند لهذا با من بطور محبت سلوک میکردند ولی آنها هم بی عرض نبودند و قصه شان قصه بود — و قتی که سستد برک زدن ششم چشم اطراف دوخته که شاید شب کلاه عثمان اقا را ببینیم و به بنام بگیرم — زیرا که اخلاص نای به اشرف فیما داشتیم تدبیری بخاطرم رسید بعضی با نواز گرفته کفتم بسیار متحرک است و نباید این خون بریزد

بریزد باید در ظرفی کرد و بعد بر فرصت غور نمود که فساد می در خوش است یا نه از صحبت من زنها
متحرک شدند قل و قال می کردند صحبت من در نزد خوانو چشم با اثر افتاد و خود منقسم در نظر مشارالها
به استادی جلوه کردم ولی از بیان مذکور تولید اشغال تازه شد زیرا که آنها انقدر حساب نداشتند
که از یک ظرف خودشان صرف نظر کنند بجهت آنکه بمذاق و عقیده وحشی گری هیچ تصور میکردند که
اگر خون در ظرفی ریخته شود آن ظرف دیگر نجس است و هیچ وجه ظاهر نخواهد شد بهین جهت یکی یکی ظرف
خود کلاه میکرد و میگفت این جف است در انداخته شود دیگری میگفت این ظرف قیمتی است و من ترس
بودم که قدم جرئت پیش بگذارم بلکه باین بهانه خود را بمقصود رسانم — در این بین بانو بحال ظرف
آب خوری چرمی گمنه افتاده بود و میگفت آن ظرف آب خور را پیدا کنید آخر پیدا کرده آوردند گفتم این
غلیظ و زلک باید در روشنی جوف او را خوب ملاحظه کنم عذرا آب خواهد بست گرفته بطرف دهن چادر رفتم
و با همان چاقوی قلمه اش دسم چند بجهت او را نگاهم اتفاقا بانو بحال شب کلاه امیر پیر افتاد و صد کرد
آن شب کلاه کجاست زن دومی سلطان جواب داد آن مال من است میخوایم آن را تو زن شتر
بچاپم — بانو غضب گفت از کجا مال تو شد — خدا یک است منم سوکی مخصوص سلطانم باید
مال من باشد زن دومی مجدداً بد رشتی جواب داد نباید مال شما باشد حرفان بهم گیر کرد و بطور
باکد که مکالمه کردند که من ترسیدم مبادا بکوشش اصدان سلطان برسد و برای قطع گفتگو منازعه برآ
از منازعه عین بگرد و خوش تصاحب شود و دیگر مقصود من حاصل نگردد — اما از طالع پنج مذکور میبای
نموده زن دومی حالی کرد که اگر در این موقع خدا نخواسته بجهت بانو اتفاقاً قیمت خوش بکون تمام است
لذا مشارالها ساکت شد — آنوقت منم بجهت رنگ زدن حاضر شدم ولی مستر الیها چاقو را
که بدست من دید و کلاه را زیر دستش بجهت خون آمدن فحید از کمر فتن خون منصرف شد اما من ترسیدم
که آنچه تد نظر است از کفم برود لهذا بوقت ملائمت دست مشارالها را گرفته ملاحظه بنظش کردم
و گفتم که صرف نظر از رنگ زدن در این موقع خلاف عقل است که این قسم مژگوش باشید محاکس از ابتدا
نمیدانند در عالم چه میشود و چه حادثه روی میدهد و از مقدرات مستحضرت الان بجهت شما خون گرفتن
مناسب است و مجبور هستید در جواب من دیگر سخن بگفت دیگر آن قسم که سکوت او را موجب
رضاد است گفتند با تقدیرات متابعت کردن البته گناه است فکند مشارالها دست خود را در کمر
دلیرانه — تحلل نمیداد و کون چاقوی مرا نمود و خوشش را در کلاه مذکور گرفتم و بطوری که رسم است دستش را
شسته بسم پس از آن گفتم که کلاه خوبی را به بزرگ قدری از چادر و دو بکذا رید و یکس غیر از من ماند

غیبت که دستش زبند تا صحت و مقم مرض و نیک و بدی خون را تشخیص کنم بعد از چادر بیرون رفته
 تا شب معطل فرست بودم مردم که بخواب رفتند برخواست کلاه را آوردم و فوراً بر سرش را گذاختم
 و سکه های طلا را به اشتیاق تمام بیرون آورده در زمین دفن کردم پس از آن خود کلاه را در گودی نهاد
 کردم و صبح زود بسوی کلی اطلاع دادم که دیشب چند گرگ بر اطراف چادرها میکشیدند من ترسیدم
 که مباد اتفاق بجهت خون شما بیفتد لهذا خون را با کلاه در زمین قایم کردم مثلاً اینها هم حرف مرا
 باور کردند و محض اینکه در عوض خدمتی که به او کرده ام تلافی کرده باشد بشقابی پر از گوشت کباب کرد
 و پلو و کشمش بدست خودش چپانیده مع یک کاسه دوغ ترش به انضمام نیک بجهت من فرستاد
 وقتی که بشقاب پلو جلوم و پنجاه اشرفی تصرف خود دیدم باید از دعای گنیم بخمال آقای ساقی بخاتم
 زیرا که آن بیچاره با آن حالت فلاکت با شتر در کوستان بر میگردد و من بخوش دقتی روز کاری میکردم
 از اینجهت خیال مشارالیه در قلم محترم شده خواستم که نصف آن غذا را بجهت او بگذارم در این بین خیالات
 دیگر برسم افتاد با خود حرف میزد که اگر بجهت زیرکی و شعور خودم نبود لابد اشرفیها بدست من می افتاد
 که از من سستی تر بود و اگر هم بجهت خود او با غمی ماند باین حالی که دارد ابد بکارش تنخواه دلگرا
 داشت حد فز دیگر بودند که از او بگیرند پس بهترین است که این پول را فعلاً خودم محافظت کنم
 زیرا که قیمت او این بود که از دستش برود و قیمت من این است که بدستم بیاید این خیالات اسباب
 اشغال شده بود و من خود را محتق آن وجه میدانتم و میگویم که هیچ قانون احدی نمیتواند این وجه را از من
 بگیرد آخر الامر بعد از خیالات زیاد تدبیری کردم که نصف شام مذکور توسط چوپان پیری که میخواست
 کجوه برود به او برسانم و آن پسر هم شرط کرد که هیچ چیزی از آن تنخواه در آن من بحرف اوقین
 نداشتهم و بلا حظه اشرفیها شکنجی برای من بود و میگویم نباید در موقع گنگن در حق رفیق خود کوتاهی مناسم
 از طرف دیگر تاسف داشتم که پسر هنوز بیائین دره که چادرها بودند نرسیده بود دیدم که کتو کوشته
 از آن بیرون آورده بدش گذاشت دیگر محل شب نمنا که بحض غایب شدن از نظر تنخواه اش
 هم میجو و در فتن بعقب او هم نمی داشت چون که دور شده بود بخمال میگفتم که پسر شرم
 و تسکین قلمم کرد و چند دانه سنگ برداشته تبعاً قشش انداختم ولی بچیک از سنگها به آواز رسید

فصل پنجم در روشن شدن حاجی بابا و حمله بشهر نو دست آوردن

حال قریب یکسال است که بدست ترکمن گرفتارم در این مدت هرگاه که من اسباب اسبمان همیشه

آنها شده اعتمادی بمن دارند اصلان سلطان در هر موقع بجهت کارهای شخصی و عمومی با من مشورت میکرد
 چون تصور میکرد که من با او مشکلی نمیده ام لهذا اخلاش این بود که هر هفتم در خدمت خود
 بجهت غارت گری در ایران میرود من هم اغلب التماس میکردم که در خدمت خود ششم و مقصود
 نجات خودم بود که بلکه اسباب گریزی فراهم نیاید با وجود اعتماد محض اما اکنون اجازه غنیمت از
 چادرها و مرغ نجار و زخمایم نداستم اگر چه خودم هم از زمین شوره زار اطراف بی اطلاع بودم و
 وزمین مذکور فاصله بین ایران و خاک ترکمن بود از اینجا که بختن از اینجا را شرط عقل نمیدانست زیرا که
 بسا اشخاص این کار را کرده و پس از استخلاص بلا شبهه یا از بی قوتی و بی آبی در همان توره زار تلف شده
 یا از جبهه بی اطلاعی مجدد بدست صاحب خودشان افتاده بشتر از بیشتر با آنها خشونت کرده و حد
 رسانیده اند — فیهذا از قصد سفر آنها که مطلع شدم بسیار خوشوقت گردیدم و پیش خود میگفتم عجب
 اتفاقی افتاده عجب موقعی بدست آمده و بعد بخیر میگذشت که اگر هفتم در این سفر نتوانم بگریزم پس از
 مر اجبت تا شبیه بجهت گریز میمانی خواهد بود و همیشه رسم سفر کردن آنها در موسم بهار و مقصودشان
 این بود که همه جای کوهستان بجهت مالیشان علف بزرهست و در همه جای صحرا نیز زراعت تازه میشد
 بقتیده خود یقین داشتند که قافله موسم در آن موسم عبور خواهد کرد و بدست آنها خواهد افتاد
 خلاصه موقع حرکت آن نزدیک شد اصلان سلطان ریش سفیدهای طایفه خود را احضار کرده با من
 یوزباشی و اشخاصیکه در چوکردن مامور بودند همه را خواست و مقصود خود را به آنها حالی کرد
 که میخواهد در وسط ایران تاخت نماید و در دل اصفهان برود و در نصف شب بجای روانه میشود پس
 شهر است و تجارت معمول سکنا دارند و رود نماید — چون راه شوره زار را بهتر از خودشان کسی مستحضر
 نبود بلکه چیرگی بجهت خودش مقرر شد و هر هفتم با دوی کوچ و بازار اصفهان فسترد دادند و بارها
 چند نفر مدعی شدند و گفتند که اعتماد شخص خارجی کردن و از ضمیمه خود مستحضر نمودن شرط عقل نیست و اینکه
 ما میخواهیم بهمان تهر خودشان بنگریم اگر هیچ کاری هم نمیکند احتمال دارد پس از ورود بکمریزد
 در اینجا مانع نیست — پس از مباحثه زیاد آخر ما به این شرط با دوی فسترد دادند که بعد از ورود
 دو سوار از دو طرف مواطین عالم باشند هر جانی بکله فسادی در قصد من تصور نکنند با نجا بکشند
 مباحثه با نجا ختم شد — ترکمنها بسیاری خودشان را بسوغان انداختند و اسبی هم بجهت سواری من بخت
 کردند مال سواری من بمن آنها قدری اهمیت داشت زیرا که دو مرتبه در شرط بندی پیش افتاده بود — باری
 منم تهیه سفر مثل ترکمنها کرده کلاه ترکمنی بلبه پوستی شمشیر حایل تیر و کمان و نیزه سنگینی که سرش پریه بود

یا عذر آوردند بجهت خود مصیبت کردم خورجینی پراو جنس بجهت خدا که اسب بزرگش بستم بپا
هم در آن خورجین گذاشته بودم که در موقع لزوم بپایش بزم چند چه نان تنک و چند نان تخم مرغ بستم
بجهت احتیاط خودم برداشتم و میدانستم در آتیه بکارم بخورد در مدت توقف اینجا شد غذا و غذا شده بودم
رخت خواب نداشتم مگر هم لازم نبود — خلاصه قبل از حرکت سگهای مای طلار را بیرون آورده دیگر
بند خودم گذاردم و به قحان آقا که از شدت رحمت دست و استخوانش باقی مانده بود دستش را دادم که
انشاء الله موقع بدست بیاید بدوستانش خواهم گفت که چیزی بجهت نجات دمی میمانند و او را
از کین نجات بدهند یا بخزند یا رالیه ای کشید که یکس برانجات خواهر داد و لولپر و عیالم باشد چرا که
پریم بخال تصرف نمودن اموال من است و عیالم مایل بشو هر تازه کردن کفنی است در این صورت نجات
بفکر من خوب بود و از کجا نجات برای من خواهد شد و دیگر گفت که اگر محبتی دارید تحقیق نمائید
که پوست بره بخارانی در اسلابل بچه نرخ است بمن اطلاع بدهید حرف که بر اینجا رسید خیالات
دیگر در قلمم خطور کرد — کاهی میگفتم که اشرافی بار بار بدستم کاهی میگفتم نگاه دارم و بعد بخالم
گذاشت که اگر موقعی که بزم بدست بیاید همین اشرافی بار اینجا خواهد رسید کاهی میگفتم که از نجات او
چه حاصل است آخر الامر بنگاه داشتن اشرافی بار خیالم غمتی شد در این ضمن منجم رسید مقرر کرد که شب
ساعت خوب است لهذا در اول شب از اینجا حرکت کردم همسفرها هجده تن بست و دو نفر لوط
سر کرده همه اصلاص سلطان بودند و یک نفر هم متفرقه متخمس شاملشان بودم همه آنها سر کرده های
چارشین اطراف بودند و هر یک بدرجه خود سوار معروف محسوب میشدند و اسبهای همه آنها بریز
روسی و اصلالت شهرت داشت چون در شب ماهتاب سوار بودیم و اسبهای هم سستلی شده بودند من
خودم میگفتم که بحشم مردم عجب جلوه داریم و کویا بچاکس در میدان و مصاف مثل مانده باشد و اما
لاحظه خود را که میکردم یقین داشتم که خدا را بجهت جنگ خلق نگذاشته است و جنگ مناسبت حال من نیست ایکل
مخص هستم در همین خیالات یقینم شده وضع خود را طوری ساخته ام و رفتار میکنم که آنها و همراهانش
ختم دارند بر اینکه من رستمی هستم ضمناً خوف داشتم که مبادا وقتی مرا تخریب نمایند مستم بار شود بار
درین راه بغیر از تصور حال اصلاص سلطان از میکردم زیرا که مشا رالیه در کمال چالاک درین جنگها بیک
که در میان را پوشیده بود و منشی بدست قیاق میشد میوهات میرفت و قتی که ملاحظه خطرهای بالارفتن و پائین
آدن را میکردم همش از میراثش من می پرید اما رفتار بطنیان استحکام پایای مالداران برعت
میرانند مفیدوری که از کوهستان رفیق وار و جنگ خشک ایران شدیم — در اینجا اطلاع اصلاص سلطان

چنان بود که بر کسب این دین اول هر خاکی میرا همیشه اسند قلّه های کوه را فردا ز فردا از روی قتم میدادند
 و لفظ است بر فتن علی راه آمد و شد حیوانات را درک مینمود و از قریه بخت میگفت که چطابق آمد و شد کرده
 گذشته از آن می گفت که عابر دوست بود یا دشمن حتی اگر حیوانات بار دار یا بی بار بوده میگفت
 و اغلب از جای پای مالها - عدد مالها را هم بطور صحت خبر میداد - خلاصه با کمال احتیاط از
 جایگاه که به دفریه بود میگفت شستم روزها را توقف داشتیم و شبها طی مسافت مینویدیم قبل از آنکه وارد شهر
 زار شویم به اندازه که میداشتیم آب با طاقت وارد می شدیم پس از طی یکصد و بیست فرسخ راه بنوا
 اصفهان رسیدیم آن وقت موقعی بود که حاصل خستگی خود را بر داریم و موقع امتحان دلیری می نمودیم
 نزدیک شده بود بجهت خیالات حمله رفقان و اسب من پرست شده بود و میگفتند از کجا چنانکه پاسبان نیست
 باید وارد شویم و آن راه را بهتر از من کسی نمیدانست و غلبه داشت که مستقیماً بکاروانسرای شاه برویم
 و مقصودشان این بود که در اینجا تجارت معتبر با پولهای زیاد بجهت خریدن مال التجاره در این ایام جمع شده اند
 و خیال هر یکی این بود که دلورود اول باید پول را برده داشت و بعد بخودشان پرداخت - تا اینکه مردم
 خبر شدند آنها را با هم بسته برون خود هم بر دناهای ایرانی نو و شازا بعبانند با محفل خود مان رسیدیم
 ولی خیالات آنها بنظر من بسیار مشکل بود چون گمان میکردم که تقدیرات با تدبیرات موافقت داشته باشد
 بعقد خودم گفتیم که خیلی مشکل است بخضیکه این حرف از دهنم برون آمد اصلاً سلطان با چشم های
 ریزه ز اغش خیره خیره نگاه کرد و گفت - حاجی چشمهایت را با زکون - این کار را بچه بازی است
 پس از آن گفت برش منبر قسم است - که اگر بخوبی رفتار کنی پدربت را بدو انعام - چه طور
 پیش از این آمدیم و نتایج کردیم و حالا قیاب خود طلبیم شد - در همین حالت حکم کرد که من اسبم را
 به تنوی اسب خود شتر را غم و تنگی از جهان وحش با هم بنظر دیگر من مواظب نمود - و عهد کرد که اگر
 از کجا کوتاهی کنم فوراً مرا به سر نیزه بزنند - بعد از آن بهین ترقیب با پیش فستادیم و از اطلال
 از طریقه حاجی اصفهان داشتیم راهی پیش گرفته میرفتیم بعد که کوه و محله را رسیدیم بسبب تاریکی کوه
 و محله ما بنظم استنانه بود - در هر صورت راهی گرفته میرفتیم تا اینکه با اول میدان مشق رسیدیم
 در زیر خاق خرابی های خانه توقف کردیم چون در آن محله جمعیت بیشتر است آمد و شد هم بیشتر میشد -
 فلیذا از اسب آویزاده شدیم فسا رو باند اخبار را با میخ بر زمین کوبیدیم و آنجا را بد و نفر از خودمان
 سپردیم و محض احتیاط قرار دادیم که اگر اتفاقی روی دهد در فلان کاروانسرا نیک در پنج فرسخی
 واقع است منتظر یکدیگر باشیم از اینجا خودمان بدون صد و نوا حرکت کردیم ولی بملاحظه اینکه ما را

با کرند و در روزی که خوریم از بازار ما بخور میگردیم از پس کوچ ما رفته رفته بدر ب کار و انباری مقصود رسیدیم
چونکه اینجا نزدیک دکان پدرم بود و جب و حبش را بلد بودم ولی چون میدانستم در کارها قفل است بر قفا
گفتم همین جا مکس بکنید — خودم سسکی برداشته بدر ب کاروان سر زدم و به اسم کاروانرا دارا
صد کردم — علی محمد علی محمد — در بازار کن — در بازار کن — قافله آمده است درین
خواب و بیداری بدون اینکه اثری از قافله بشنود جواب داد — چه قافله آمده است گفتم قافله بغداد
دو باره جواب داد قافله بغداد و پر یک روز آمده — دیدم حالا به تله می افتم مجبور شدم به اسم
در اسم خودم حرف بزنم — گفتم قافله است که حاجی بابا بر کربلائی حسن سلمانی به اتفاق عثمان قاف
تا جریغ دی همراهش بود حالا آنها در راه اند من جلو آمده ام که مشتاق بکیرم یعنی انعام بگیرم در بیان
که صدای طر مشاخت جواب داد که حاجی بابائی است که سر مر خوب می ترشید جای شما خالی بود
خوش آمدید — خلاصه نزدیک آمده کلون در بازار کرده همین که طاق طوق در بازار شدن بلند شد دیدم
یک آدم پر رویت قدی است بدتش چراغ حلبی گرفته بود ولی روشنائیش افتد نبود که بتوانم تمیز
بدانم که در کاروانرا کیت و صیت — یکی از رفقا پیش آمده او را گرفت و باقی داخل کاروانرا
شدند و مشغول کار کردند — در غارت کردی مهارت تامی داشتند که یامید استند که کجا بروند
و چو بکنند — بطرفه العینی طلا و نقره که کمان داشتند تصرف کردند — کلیه مقصودشان این بود
که چند نفر را هم از متبولین کیر بیاورند و علاوه بر اموال منسوب به چیزی هم بر اسم اختلاصی از آنها
بگیرند — شاعر خوب گفته — آدمی را دشمنی بدتر نمیباشد ز مال — منفر آخر برنگستن میداد و نام
لند پیش از آنکه قیل و قال شود سه نفر از کبار آنها را در حالیکه درخت خواب های خود خواب ناز بودند گرفتند
دست و پای آنها را بسته به جبر آنها را از کاروانرا بیرون بردند و سه نفر از آنها را که اسبشان بهتر بود
مجبوس را ترک خودشان نشانده از شهر کباروان سرای محمود بردند چون اطلاع کامل از اینجا داشتم
و میدانستم که در کجا پول نقد است یواشکی وارد یکی از آن منازل شدم اتفاقاً هجا آقای سابق من منزل
داشت که او را در دست پلک کرده صندوق کوچکی که بخار وجه نقد درش سیکه دارند بدستم آمد درش را
باز کردم دیدم کیه سبکینی در او هست خوشوقت شدم لبه برداشتم و بهر طور بود بیرون آوردم اما
بسیب تاریکی نمیدانستم که چه سکه در او هست کارمان نزدیک به اتمام رسیده حمزی بهم همه در شهر بلند
شد بخصوص اشخاصیکه در کاروانرا بودند از قبیل نوکر و متر قاطرچی یک دفعه بر پشت بام
رویدند و فریاد گمان جمعی دور خود جمع کردند و بی نمیدانستند چه کنند طری کشید پاسبانان

داروغه کشیک بی ماهم رسیدند و بر پشت بام مستقیماً دویدند بنای مایه کدشتند —
 بکیش به بندب کشید — می گفتند همه کار را به حرف ساختند و بخانه ابدانیر دشتند خدیر
 تفنگ هوایی کردند بسبب تاریکی شب و اضطراب از دمام ما خودمان را بدون حادثه از میان مردم
 در بردیم در بین وحشت چندین دفعه دل دل کردم که خود را از دست این مردمان وحشی نجات بدهم
 و بخوشه خود را بپنهان کنم تا اینکه آنها بروند بعد با خود گفتم که اگر نجات بیابی لباس تنم تو را بپوشان
 و تا بیایی به اهل بلد حالی کنی که گیتی وجه کار خود را مالی تو را گشته اند چنانچه چندین مرتبه به دیگران همین
 کار آمده بود و من نجسم خود دیده بودم — خلاصه دکان پدرم پیش رویم بود و در زمانی خوشی که از
 آمد و شد دکان کاروانسرا داشتم بخاطر آمده متحیر بودم که چه کنم در این بین ایدم اطرافم را وحشی ماه
 مسلح گرفته اند و بر گردانیده صورت منوس اعلان سلطان را دیدم فوراً آهنگ دیدم کرد که اگر بطوریکه
 اطمینان دارم خدمت نمایان نکنی میکشمت — اتفاقاً یکی از اربابان ابدانیر بیگلو من بگذر دکان
 است که حسن خدمت بجا آوردم به او دو شمشیر و دو زرهین پرت کردم و به آواز بلند گفتم که اگر
 بدون صدا مطیع نشوی و سواره مانیائی همین جا میکشمت از حرف من آن بیچاره ترسید بنای ابدانیر
 گذارد میکشتم برای خاطر امام حسین ترا بجان پدرت بخت ریش عمر ترا ششم میدهم که از سر من بیچاره
 بگذر بخش تخم از صدایش فهمیدم پدر خودم است چراغ کور کور کی قسم در بازار میوخت صورت او را
 هم دیدم که خودش است بیچاره صدی ولوله شنیده از خانه سبب موقعی بجهت حفظ دکان بیرون آمده بود
 در صورتیکه تمام اسباب دکانش غیر از شش عدد لنگ و یک کیف تیغ شکسته یک تکه سا بون و یک
 کلیم پاره بیشتر نبود — خلاصه یقینم که شدریشش را ول کردم و خواستم که بجهت احترام و شش زب بوسم
 و جلوسش به استسم عقل هم زد — چون جانم در معرض تلف بود خود داری کرده زبانی بخت میکردم
 و محض اینکه خود دماغی کنم دست خود را به بهانه به پالان قاطری میزدیم که آنها تصور کنند ابرانی را میزنم در آن
 حالت پدرم میکشتم ای دای — اگر حاجی بابا اینجا بود نمیکشتم کسی بمن این طور رفتار نکند این حرف
 افتد بمن اثر کرد که بی اختیار دست از او برداشتم و به زبان ترکمنی گفتم که این سپهر دلاک بتکار ما بخود
 دست از او برداشته متفقاً بدون ماسحه از میدان جنگ بیرون رفته و سوار اسبهایمان شدیم و چهار
 نعل از شمر خارج کردیم — هر کس از اهل و عیالش و از خانه و اولادش بجهت معیشت زندگی
 دور است حال دل پدر و پسر را میداند و از خدا مسئلت می کند که خانه ظالم بزودی خراب شود
 تا از درد دل مردم مطلع گردد

فصل ششم در احوال شاه نیر محمد مجوسین

بهر مطلب بیائیم به غنیم به آن سیاره های مظلوم چه گذشته — حاجی میکوید وقتی که با بکار و نیر میعاد
 گاه رسیدیم از اسب بمان پیاده شدیم و اسب بازول کردیم تا استراحت کنند و ما خود مانع از نشستن
 بیرون بیائیم یکی از رفقا در راه دید کلاه میر و یک بزه از آنها برداشت و به ترک گذاشت و برود منزل
 سرور بریده کتبخچه کردیم و روی آتش میزیم بنای کباب کردن گذاردیم چون میزیم مگنی نبود قدر
 پیش بزم جمع کرده آتشی افزودیم که کباب شود همین قدر که گوشتها گرم میشد و با خاگر آلوده میکرد
 بدون ملاحظه خورده میشد بلا حلقه که زود صرف غذا شود و به قیام اسرار بر دایم در بند خوب و بدی و خام
 و پخته کی بودیم (تفصیل حال اسرار) اولش قلدن باریکی داشت و سنش تقریباً پنجاه ساله بود و
 زل و فیش تورفته بود ریش کی هم داشت یک شلوار ابریشمی به پایش و از خالق شال کشمیری تنش
 بود — دومی پست قد و فریب — سنش حدوداً ده و صورتش سرخ رنگ بود لباس تیره رنگی پوشیده
 دکهای سینه اش را انداخته بود معلوم میشد که کی از افسرهای دولتی است — سومی ترش رو و پرمو
 بود هیچکس جیبی داشت مثالی را محکم تراز دیگران بسته بودند زیرا که باغبی بود و بیشتر از دیگران نقل میکرد
 غلامه پس از آنکه صرف غذا نمودیم و قدری هم استخوان استخوانش را به مجوسین دادیم آنها را بجهت تحقیق
 احضار کردیم و از آنها بموجب شرح ذیل جوایب میسر حرق شدیم شخص بلند قد باریک اندامیکه کلیه امید داری نمک
 از او بود در اول مجلس استطاق در آوردیم چون غیر از من کسی از آنها فارسی نمیدانست مرا مترجم متراداند
 اصلا گفت — شما کیستید چه کار هستید — من بطور ملائمت ترجمه کردم — جواب — بخدمت شاه
 میشود — من کیستم شخص مغربی هستم — کار شما چیست — شاعری هست همین قدر که اسم شاعری در میان
 یکی از حرام زاده های ترکمن گفت — میخواستم حکیم — شاعر بچه کار میخوازد — اصلا سلطان —
 بچه خلقی جواب داد — بچه کار — ده تومان هم نمی ارزد بجهت آینه که شاعر همیشه بی چیز است بجهت
 و حرف های دوغ از مردم اخذ وجه میکند واقع — باری است بدوش مردم — کی شاعر میخوازد
 اگر تو فقیری این لباس فاخر را از کجا آوردی — من لباس افتخاری است که شاهزاده شیراز بجهت بد
 کرده بود من داده است — خور لباس او را بیرون آورده در عوض پوستینی بپا دادند و موقتاً او را رخص
 کردند — دومی آمد — سلطان از او پرسید کیستید کجاست — جواب — من قاضی فقیر میتم
 — پس اگر چنین است چه طور در آن رخت خواب پاکیزه خوابیده بودی — مستغفم گفت — اگر شما بیک
 دروغ بگوئی گردنت را میزنم بدولت مندی خودت است در آن — زیرا که تمام قضات بجهت رشوه گرفتن

دولت مند هستند — عرض میکنم قاضی کلا دون هستم بجهت برداختن مالیات آن دمی که تصرف من است حکومت مرا احضار کرده — پس آن پول مالیات که آورده گجاست اعلان سلطان گفت قاضی جواب داد — من آنم بگویم که پول ندارم زیرا که سال گذشته ملخ خاکی سر شده و تمام حاصل بار ملخ خورده است گذشته از ملخ کم آنی هم هست کمی از جوقه گفت انهم قائل نیست — سلطان جواب داد قیامتش عیبی ندارد — اگر در واقع قاضی خوشی باشد رعایا بقتلش بلند میشوند که برگردد و اگر شخص خوبی نباشد و مردم ده از دستش متعذی باشند البته بکینار هم نمی آرزو (مترجم امروز در ایران بنابر وجود ندارد چنانچه (اگره) در مذهب و محض حساب اسم موهومی دارد و هنوز دنیا را نمیفهمد این ایرتست) اعلان سلطان گفت معذرا بگذارید بماند شاید قیامتش بشیر از تاجر بیاید حالا بیاید تو می راب منیم چندی آرزو — آدم عیب خشن را آوردند و جلو خودشان ایستاده کردند — علی آرم سلطان پرسید شما کیستید با جهان حالت خنوت جواب داد — من فراموش فراموش میکنم — تمام جوقه بیکر تکیفتند این مرد که دروغ میگوید — یکی از آنها گفت پس چگونه در آن رخت خواب به آن خوبی خوابیده بود گفت آن رخت خواب مال آقا می بود — باز بالا جاع گفتند دروغ میگوید — دروغ میگوید — باید این تاجر باشد — است بگو والا ترا می کشیم — حرف اول را عاده کرد ولی کسی از او ندانست آخر الامر گفت در گذشت زدند که مجبوراً قبول کرد ولی من بظاهر که نگاه کردم گفتم که نباید تاجر باشد بر فقا هم گفتم که این چیزی نیست بگذارید برو — از گفتن این حرف جمله کی بمن پریدند و حرف های بد زدند در آخر گفتند اگر میخواهید حمایت از هم شمری کنید بشاه هم چشم غلامی نگاه خواهم کرد پس از آن مجبور شد هفتم خود دانید بمن چه خیال خودتان باشید — آدم دزدی آنها بطوری بود که گویا هرگز در عاده انسانیت نبودند و هر یک عقیده در باره آن بیچاره نداشتند می گفتند با این مردمان بی قابلیت چه باید کرد جمعی می گفتند قاضی را نگاه دارید و شاه عرو فراموش را بکشید و برخی می گفتند فراموش بجهت خدمت باشد شاعرا حتماً باید کشت که باری از دوش مردم برداشته شود من دلم به احوال شاعر بیچاره میوخت و از قریه معلوم بود اگر چه شاعر به خود افتقر قلم داده و بجهت او اسباب صدمه شده ولی به نفس میگویم که این چه کار حاجی است که میخواهید مرتکب شوید — گفتند یعنی این بدتر از آن است که مرغ تخم طلا را بکشند — جواب گفتم اقایان من شما نمیدانید در بعضی موارد شرانتمول هستند اگر هم توانند همیشه دولت مند خواهند بود بجهت این که آنها دولت را بکلمه خود نگاه داشته اند شما نشنیده اید که سلطان بجهت هربیت میقتال طلا را شاعر داده است (میت و چار و خرد و کشتال است) در باره همین شاه هم گفته شده است کسی چه خبر دارد

شاید این شاعر شاه باشد — یکی از آن جوته گفت اگر این سطر است در این صورت باد
 بگو که یک شعر بگوید اگر از شش یک مثال طلاند داشته باشد و اینک ششم — شعر بی باز —
 شعر بی باز همه اینها زبان در آمدند و گفتند اگر کوئی زیارت را می بریم — آخر الامر مقرر گردید که هر سه
 نگاردارند و پس از تقسیم مال منسوبه به اجبت بدشت فحاح کنند — اصطلان سلطان همه با هم جمع نمود
 هر کس مجبور بود که بهر چه آورده اراء نماید بعضی کیه نامی طلا را آوردند برخی کیه نامی نقره و بهمان پولها هم
 قناعت نکرد و بودند سر قلیان طلا — لکن نقره لباس خزشال کشمیری و اشیاء مختلفه جلو امیر گذارند
 و گفتند به من شد خربصن سنگین تو مانی را پیش خسا آوردیم همه بختا بمن بارک الله بارک الله گفتند
 خوب کردی — خوب کردی — خوب ترکمنی شده است ما خودمان هم این طور نمی توانستیم بکنیم مخصوصه
 سلطان به آواز بلند تحسین نمود — و گفت حاجی پسر من است — بجان خودم دلبر پدرم قسم است که شما
 دلبری کرده اید منقسم کی از کنیزهای خود را بر غنیت بشمارید هم و شما باید همیشه پهلوی خود من باشید یکبار
 مخصوصی بامبتنا بر شما میدهم و برای شما عروسی میکنم و وقت عروسی هم همه مالی دارد با خضات
 میدهم این حرفها بیشتر بقلب من اثر کرد و زیاد تر ب فکر کز خنق افتاد بوم که در اول موقع بکریم لکن فعلا خیال
 تقسیم اموال بودم که شاید چیزی ششم بخود من بدهند افوس دارم که مرا محروم نموده یکدیگر ششم بخود
 هر قدر فریاد کردم و بهر چه لایه نمودم اثری بقلب آنها نگذرد و در جواب گفتند اگر زیاد ابرام نمائی سرست را
 می بریم لهذا مجبوراً بهمان سکه طلای اصلی خودم قناعت کردم و حتی خودشان با هم بجهت تقسیم گفتگو و مناظره
 زیاد داشتند — تا آخر الامر کار بجا دل رسید نزدیک بود که مقادیر ختم شود — در بین گفتگو یکی از مقادیر گفت
 که قاضی هم باقی است چرا دعوائی نکنید آخر از ششم سهمی خواهید بود این حرف که در میان آمد
 بین خودشان نشاندند قاضی ترتیبی داد که یک سهم هم گیر خودش بیاید ولی این سهم غیر از حق و یک قاضی متر بود

فصل هفتم در اثبات شهنات شاعر و تعیین اسم او

بعد از تقسیم مال منسوبه از همان راهی که آمده به تانی مرجهت گردیم زیرا که مجوسین نمی توانستند بیاید
 و سوار و پیاده می گردیم — ولی از اول که شخص شاعر را دیدیم از وجنات احوال او فهمیدم که شخصی است
 محترم و از اتفاقات روزگار به این روز افتاده چون من خودم در خواندن و نوشتن کل و بی میکردم محض
 فخر به بدلم گذشت که در موقع صعوبت به اهل قلم باید رعایت کرد — بسبب احتشام نمودن همین قدر
 که گفتند شاعر را بشتر گفتن و ادا و زبان خودت حرف بزنی بدون اینکه طر فدا ری مخصوص ظاهر شود

موقع بدستم آمد بدون دهم که مطلبی استنباط شود بایکدیگر بطور آزادی حرف میزدیم قدری که مانوس
 شدیم من سرگذشت خود را اظهار نمودم و از عقیده باطنی خودم اورا استخبر ساختم و بمشارایه
 یقین نمودم که آنچه از من درباره او ساخته شود از هر حیث کوتاهی نخواهد بود و چون قیل از وقت زمین
 منظر مسووسه سنگ بود برخلاف آن سخنی محبت آمیز شنید از بشیره اشش معلوم گردید که خوشوقت
 شده است و دیگر شکی برایش باقی نماند که مطالب خود را بیان نماید و از ضمیر خود مستخرج نماید و در
 من بخیال گرفته بود زیرا که مشارایه یکی از مشروران دربار شاه بود و ملک الشراعی لقب بود مشارایه از شیراز
 بجهت خدمت مخصوص خادم ملکان شده و همان روز را سیحار و به اصفهان رسیده و شمش دوچار
 مانده بود و محض این که این راه مشوره زار وقت ماسهولت بگذرد از مشارایه خواهش کردم که سرگذشت
 ماجرای خود را بفرماید عرض مرا اجابت نموده و بوجوب شرح ذیل بیان کرد ~~...~~ تولد من در کوان شد
 و اسبم عسکر است تا تنها پدرم در زمان مرحوم آقا محمد خان قاجار حاکم کران بود و از آنجا که بد بخان از سعادت
 همیشه در صد ازاد مقبلان شورش کرد و ند که او را از حکومت مغرول نمایند ولی بجهت احترامی که داشت
 کاری پیشرفت شورشیان نداشت و غلبه چشهای خشناکش او را در خطر می انداخت ولی از حرکات
 مدبرانه اش محفوظ بود و سالها سعادت در کارانی حکومت کرد تا اینکه در زمان همین شاه درخت
 خواش بموت حتی جان بجان آفرین تسلیم نمود ~~...~~ مال متروکه او تقریباً ده هزار تومان از خبايع و عفا
 بود و تماس بجهت مرمت این شاه من رسید در جوانی اوقات خود را ب تحصیل علوم و کسب فنون
 نبر می بردم و بهین بته معروف من بوم قبل از این شانزده سالگی خط من مشهور و تمام اشعار حافظ
 از حفظ بود و خودم هم شعر را مثل اینکه حکم کنم مثل میگفتم بجهت براتفاق کتبی منظم می ساختم
 حکایت لیلی مجنون را من برشته نظم در آوردم با وجودیکه هیچ وقت صدای ملن و نشنیده بودم ولی
 در شعر طوری اورا شنیده ساختم بودم که گویا در واقع شنیدای کل بوده ~~...~~ جا که میرفتم بنیاست مجلس
 اشعار میگفتم مردم فرقه اشعار و گفتارم بودند ~~...~~ و اما میکه صادق خان او غای سلطنت میکرد و پاشاه
 عالی در حاک بود گرز شاه را بمنقر صادق خان بطوری رسانیده که بهتر از آن تصور نمیشود ~~...~~ و آن
 مقدس سلطان در بهمان رزمگاه حاضر بود و بجهت وجود مبارک خودشان بزودی جنگ برانجام رسید
 تفصیل جنگ برشته نظم در آورده شاه را برستم و ابرتر کم مستردادم طرف مقابل را چون زمین
 پست فوض کردم ~~...~~ تا آخر که اشعارم بمع مبارک شاه رسید مورد تحسین و مستوجب تکریم گردیدم چنانچه
 رسم افتخار بجهت شریعت که هر کس شش خونی بگوید سلاطین دهن شاه را از زر میکنند از بجهت روزی

مرا حاضر کرده درین مجمع وزراء دس کرده گان و امراء امر فرمودند دهن را از زر پر کرده اند این سبب
اسباب افتخار و ترقی من شد پس از آن فرمان قضا جریان با افتخارم شرف یافت که چنانچه در بارشاهی
باشم هر وقت اتفاقی بودی دهم بد برشته نظم و آوایم روزی محض اینکه اشتیاق و ارادت خود را نسبت
بشاه بنمایم عرض کردم که فردوسی شاعر معروف بجهت سلطان محمود شاهنامه نظم فرموده چون درین
دوران یکشم خود شاهی بکمال و جلال در شاد است و اقبال مثل علیحضرت ندیده مناسب است که فدوی هم
شاهنشاه نامه در احوال سلطنت و حوادث بنظم در آورم علیحضرت سلطان عرض پسندیده
از در وقت ملوکانه اجازت فرمودند و حسن صرصر اثر قلم را بصیغه قرطاس با مبدصله صریح
و ادم حسادت وزیر خزان که یکی از دشمنهای من بود بچویش آمده بدون جهت و سبب میخواست که مرا دوازده
هزار تومان جریمه نماید بسبح مبارک علیحضرت شاهنشاه که رسید فرمودند چون شاعر مخصوص است
نباید جریمه شود و تعلقش این بود که روزی در میان جمعی صحبت از سخاوت سلطان محمود در بیان
که بجهت مرثعوی یک مثقال طلا داده است محض اینکه این مطلب گوشش زده علیحضرت سلطان شود من
به او از بلند گفتم خود و سخای سلطان با بالا تر است چنانچه در باره این کترین سبک کن و جان نثاران که هنوز
کاری نگذره ام انقدر از سحاب کرمان ترشح گردیدند که زبان حمد ندارم حضور مجلس بنشیند
که بدیند و فهمند که بکجا نیست بر چنین بذلی شده گفتند اولاً بدین که فوت شده سبزه تومان
مال داشت اگر این سلطان خمس مثل بعضی سلاطین جابر حشمتان بیال و عصمت سایرین بود و
بکفرتن بودند ولی از آنجا که ذات مقدسان فهمده بودند که شاهی بنویس به خوشنودی لشکر و دلجوئی نیست
اگر رعیت و لشکر نشاند مثل همین است که در او شیش بخود میگذارند و دیگر دانسته بودند که سلطان
بشایه سرور عایا و لشکر بمشایه میکرد است بزرگ و لازم و ملزوم یک دیگر است فلهذا انما فرمودند
آنجا و همنار تومان دست شما سپرده است باشد دوم در چندی قبل دشمن من و علوم حکام
ولایات وزیر خزانه منو است حساب سازی کنند که دوازده هزار تومان به اسم باقی مغل گردان
از من بجایزه بگیرد آنهم بسبح مبارک علیحضرت رسیده معفو گردیدم اقایان من این است و دهم
تومان سوم در چندی قبل بجهت چندیت شعر دهن مرا پرازد اشرفی فرمودند آنهم مقدار زیادی
شده بود زیرا که دهن خود را فوق الطاقه باز کرده بودم گذشته از آن از یوم آستان بوسی تاکنون چندین
انعام مرحمت کرده اند که حاجت را غم از خدا دارند و دشمنانم از رشک و سرک می بارند حال
خودشان نصیبی نکند خدا زنده و پاینده اش بدارد خدا سایه اش را از سره ما کم نکند

عالمیہ مدرسہ
پشاور

ندار و شناسش نظر بند بود - مجلس هجسم خورد و همه گی برخواستیم طوی کشید که نود تمام عراض
 متعلقه نام را بنجاک پای اعلی حضرت شاه روحا فدا رسانیدند * محض بر در محنت کدست
 لباس برسم خلعت بر بنده مرحمت کردید * تفصیل لباس * یک سر زاری زدی * کیشاک شیری
 بجهت علامه سید و یکی برای کرم * و یک بجهت زدی حاشیه خرمی هم بجهت روی لباس بود علاوه بر آن
 بنده را بقلب یک اشراقی بر انضمام فرمان محسوسان جهان مطاع منقحر فرمودند فهد علی الرسم
 سه روز متواتر نسیان و لباس با زاریت سر و دیگر خودتسار داده میگفتم دشمن آتش برت
 باد چار بکوی * خاک بر سر کن که آب رفته باز آید بکوی - هر روز دوستان تبرک میگفتند
 و بیشتر از پیشتر احترام میکردند این مرحمت ما را که دیدیم قصیده بجهت وزیر خواندند بکافی گفتیم تماشا شد
 و بچو طبع بود * و مدحی که از او ظاهر شده بود در باطن قدح بود مطبوع عموم واقع شده زیرا که اغلب
 الفاظ عربی و معنی داشت که ز خودش و دیگری نمیفید طوری مقصود خود را لباس پوشیده بودم
 که بدون تشنج و بطاعت نبود بجهت بعضی تدابیر و اختراعات در دربار شاهی و قریب دقام
 یک چرخ متحرک ساخته بودم که اگر یک نقض آن رخ میشد مدام متحرک بود کاغذهای مختلف الگو
 من ایجاد کردم قلمدانی اختراع کرده بودم روزی رفتم بیازار جلدشش نمایند خود اعلی حضرت شاه
 رسیدند و فرمودند بحسب شعر خودت بحسب هر وقت لباس بخواستم تا جرای مخصوص از اردو پای
 و هر چه قیمت میکردند میادیم در عیاد که هر یک از کارکنان آستان چیری برسم عیش تقدیم کردند و من
 چیزی بمناست خلال و دندان ساختم در قاب خوش گلی نهادم تقدیم کردم اعلی حضرت سلطان درو
 مبارک بخید در موقع سلام عام بر حیان و اکابر نرسد بودند و هر شاعر بجهت این زحمتی که کشیده میسید
 در آن قصیده دندانهای شاه را بجا وید و خلال را بنوا سس شبیه کرده بودم لبه دندان را بدریاچه
 مرجان که در پهلوی آن مروارید پیدا میشود فرض کرده ریش و سیل شاه را بدریای موج تشبیه داده بودم
 بجهت اختراعات طبع من عموم ابالی با من سلام و علیک داشتند و از روی تملق می گفتند که فردوسی
 در مقابل من خرم محض بوده بواسیل شاعری و اختراعات طبعی بمورد مرحمت شاه واقع شده بودم
 و اعلی حضرت شاه هجسم عیشه یابل بودند که بهر نحو است بمن چیزی برسانند و بر آبرویم بنشینند
 لهذا خودی را حامل خلعت معمولی عیدی نرسد بودند که در شیشه از بجهت حضرت والا شاهزاده حکمران
 خطه فارس به برم در شیراز رفتم خدمت خود را انجام دادم در آنجا فوق العاده از من پذیرا ش
 شد و انعام و اگر ام زیاد بمن دادند علاوه بر آن سیورسات زیادی هجسم از دات بمن راه رفتم

آنحضرت می فرمود که شب گذشته مرا از همه آنکه محروم گردانید هر چه داشتم از من
دزدیدند فی الحال شما حال مرا می بیند که بچه پنجگونی گرفتارم اگر شما ترستی بجهت که بخشن من ندید می ترسم
که در غریبی به اسیری بفرم (مترجم اگر بنده در اینجا حاضر بودم بی شکتم که این صدمه از جهت همان است
که از رعایای بیچاره این راه بدون استحقاق مجبور بودم سست گرفته اید لهذا اینجا استحقاق شماست و این
بالاخره قدری تا آنکه گرفت شایده شاه چشم مال به بخت خانه زاد خود باشد معذرتیست که در این
بجهت استخلاص من نخواهند داد زیرا که وزیر خزانه با من چپ افتاده مخصوص از وقتیکه گفته ام که منشته از آنکه
وزیر مالیه منند چگونه ساعت می سازند و کنگر دشت را هم نمیدانند بهین جهت البته هیچکس در بند نیست
(یعنی بکس من نیست) و ولیک من خود را بهتر از آنم بخرم ندارم صدمه که وحشی با قبل از وقت برداشته اند
در انصورت من بسیار امید و آری ندارم لابد قسمت چنین بوده که بر این صدمه گرفتار شوم و چندان
بهم نشالم نیستیم چون شما دشمنان هستید و ما میگویم که در مصائب عین گلی کنید

فصل هشتم در گرفتن حاجی بابا و مشهور شدن از چاه و در آن بختی اقدار

شرح حال شاه که به آنحضرت رسید گفت من با شما هر چند متی که از من بگریزید در حق شما کوتاهی نخواهد شد
حال قدری تا آنکه منبید چون من هنوز بجهت که بر خودم بد سری نموده و در حق من بیایه ام هست اقبل از
وقت مشکل است که بتوانم برای شما کاری کنم و غیر ممکن است که من بتوانم در هیچ صحنه ای از آنکه
آقایان خود بگیرم و الا اسبهای آنها بهتر بود تا فی راه را بهتر از من بلد بودند در این صورت که بر از آنجا
عین سفاقت بود مجبور بودم که موقع مناسبی بدست بیایم این حرفها در موضعی بود که قریب به آنجا
زمین شوره زار قریب طهران بودیم و میخواستیم که از شاه راه بین طهران و مشهد بگذریم تقریباً بیست
فرسخ بسخت مشرفی دامغان واقع شده بودیم در همان جا اصلاً سلطان به قصد اینکه در این بختی اقدار
را بکین قافله باشد توقف کرد و میگفت لابد قافله خواهد گذشت مال آنها را می چایم و خودشان را
به اسیری می بریم پس را در اینجا جمع کردیم علی الصبح جاموسی که در تبه های نزدیک مخصوص معین کرده
بودند سرعت آمده خبر داد که خاک و دود لایع زیاده و در محاذی دامغان در نقطه خراسان بلند شده بطرف
ما می آید محض استماع قیراق شدیم کت و نعل اسب را رسته در آنجا گذاشتند دوست و پای خود مان ریخته
کردیم و باین خیال بودند که بعد از آنکه دمار بجل خود مراجعت نموده و امر را هم می بینند در همین خیال
مصحح شدیم و از جای خود مان بقبضه قتل و غارت حرکت کردیم اصلاً سلطان که خودش پیش

آنست که شد و سایرین در عیالش میرفتند و دیگر که اندک مراد اگر حاجی بابا هیچ جا حالا وقتی هست که
 شجاعت خود را بجای می کشید و شش هوس را می بیند متوجه باشد که سابق همین به نفس گفته ام حال
 شما میگویم که مستحق باشید اینکه شمار همراه منم ادا میخورد این است که در آتیه شما تو بشد شخصاً کاری کنید
 و دیگر اینکه شاید در موقعی مجبور بشوم زیرا که اغلب قافله این راه هیچ جایی ندارد اینها هستند با قدر
 پیش میرودیم شاید با جلد از صحبت میگویم اگر علاج نرفتم آنوقت به اتفاق رفقا بر سر آنها می ریزیم
 یعنی می تازیم در این صحبت با بوم که عابرین پیش آمدند من از بشه بعد از سلطان فهمیدم که حالش
 تغییر کرده و بر من گردید گفتم می ترسم این قافله نباشد جماعت متشقی هستند گذشته ازان صدای
 زنگ قاطرشان هم نمی آید و خاک از کجایند میشود نیز چندین هم درین دولاغ بنظر می آید باید
 اردوی حکومتی باشد پنج نفر از جلوی یک می کشند بنا بر اینها طوطی باشد که خوب که پیش آمد بطور وضع
 معلوم شد که قافله بود و بفرست معلوم بود که شخص متشقی است بعد جلد گفتیم که باید حاکم همین خطه باشد
 و بار و حرکت کرده زیرا که اغلب حاکم ولایات در این مواقع با تجل حرکت میکند و چیزیکه از حکومت کردن
 فهمیده اند همین است که بجز پول از زیادی بدست بیاورند و خرج میورده بکل کنند که باری خوب که در پیش
 دلم بنگان خورد چه که بجهت بختن موقع خوبی بود پیش خود خیال کردم که من بیشتر میروم استمداد خواهند گرفت
 دیگر قافله متطلب نخواهد شد و من مخوف نخواهم ماند اگر چه در اول نشد خواهند کرد ولی نصحت
 لسان آنها را حالی خواهم کرد که من از این طبعه بودم و به اسیری گرفتار شده ام و همین آتیه
 بر قیق خود گفتیم که از این جلو بروم و بدون تخمیل اجازه اسب خود را تا خست کردم خود را تا زایه تعجب من
 بلند شد که مرا شکا ببرد لکن چند قدر سیکه از تپه های کین گذارند و رفته بودیم با آنها شکی می آمدند و برو
 شدیم بقدر یک تیر انداز بیشتر فاصله نمانده بود بعضی که من و آقام را دیدند شش مغیبت نفر سوارهای کادی
 از میان آنها خارج شده بر عت تمام رو بیا آمدند ما بر گشتیم که بجزیریم دیگر فرصت نداشتند اصلان
 هم زور بمال خود کش آورده سعی خود را می کرد که من چند قدمی خود را می کرده سوار مار میسند و مرا از اینها
 اسیر میروم و پنجاه مکه اشرفی را از من گرفتند بعد به تیغ و پیر چیرهای من بود و خسته هر قدر میگویم که بابا من از شما
 گریزان نیستم بلکه بشما پناه آورده ام معذرت و بطل مرا با شال که خودم حکم تری بستند آخر الامر نیم
 سنج کرده که در از هر طرف میزدند چون طوری بسته بودند که نمی توانستم سنجی حرکت کنم مرا کشان کشان
 آقا کشان بردند آقا درین نوکر با سواره میستاده بود بجهت احترامیکه با او میکردند و تعلیماتیکه بجای می آوردند
 فهمیدم باید یکی از شما نهاد ما باشد قدریکه نزدیک تر شدیم پس گردنم میزدند و میگفتند تعلیم کن تعلیم کن هر از

ختم شده تعطیم کردم شاهزاده فخریه نمود بازش کند گشت و بعل مرا که باز کردند از میان نوکر با جستی کرد
خود را بشا نژاده رساندم دانش را گرفته بر آواز بلند گفتیم پناه بخواه آورد اسم یکی از سواران را دید که مرا بجهت دست
تنبیه کند شاهزاده را فاضی است که درینا هوشی است و میگوید من فرمودم که تو را پناه دادم سواران هم فرمودند که
دیگر مرا ذیت نکنند بعد من فرمودم که هر که تو آمده و چه طور بر این حالت شده غیبت خاک افتاده زمین ادب
بوسیدم و شرح احوال خود را بطور صحت عرض کردم و بجهت ثبوت صدق مطالب خود عرض کردم ترکمن باز دیک
پرسیدند چنانچه امر مبارک باشد سواران بروند و شاهزاده را خبری از این که یک نفرش هم شاعر سلطان است از دست
آنها نجات بدهند تمام عوالم بنده یقین شد که صدق است ولی در این ضمن چند سوار که عقب سلطان
بر انداخته بودند مریدان را بخت کردند بجزرت علی و سر شاه قسم خوردند که یک دسته ترکمنی که تقدیر با هر نفر
بطرف ما می آید حالا باید بجهت دفاع حاضر شویم هر چه عرض کردم که سرکار شاهزاده حضرت والا و والد مستقیم
بیشتر نیستند دیگر کسی گوش نبخش من نداده و برخلاف گفتند که این دروغ میگوید اقبال میرود جاسوس است
یکی یکی قسم داد که اگر ترکمن بماء حمله بیاورد و همین جا تو را می کشیم سوار چندی به تپه های اطراف و جوانب دویدند و نظر
در و در ترکمن بودند چون ترکمن در همه ایران مشهور شده بود همان آتشش اسباب وحشت محموم گردیده بود
خلاصه ترکمن آمدند آنها غلبش رفتند بعد از ساعتی که از خیال ترکمن منصرف شدند بقصد سفر خودشان رو
بمقصود نهادند اسب را اگر گرفتند اجازه دادند سوار قاطر باری شوم (شعر) ما زیار این چشم باری و چشم
خود غلط بود آنچه باید آشتیم به با آنکه بعد از سوار شدن در میان راه بیکر بلنجی خودم اقدام و پیش خود میگویم
این چه قسمتی است یک شاهی ندارم (مترجم بیت شاهی بگفزان است و ده قران بگفزان است) یک در
ندارم آخر از کسنگی تلف خواهم شد از روز ازل سرفروخت من نبود که مسلمان بی خدشه باشم
باین خیالات بلند بلند گریه میکردم و بیک سیکه افتاده بودم و آنسوس حقایق که حایه کردم بخوردم
و میگویم که این صدمه بجهت نوح خودم من رسید و قتی که نزدیک آنها بودم طوری پیش چشم ندیده میکردند
که دلم میسوخت و حال اندامم فراموش کرده اند ای لعنت خدا بر آنها باشد ✱ از شدت
غضب بکازارین گفتیم شما خودتان را مسلمان میگویند ✱ شما کمتر از سگ فزونی هستید ترکمن بی رحمتی شما را از
چون دیدم این حرفها سخرچ آنها نمیرود و غیر از خنده نمره دیگر ندارد بنای عجز و لایه گذاشتیم سرانجام
حسین ✱ برای خاطر پیغمبر شما را با آن اولادتان قسم میدهم که با شخص غریب بی کس این طور رفتار نکنند
مگر من مسلمان نیستم ✱ مگر چه تقصیری کرده ام که این طور سلوک می کنید من شما را دوست فرض کردم تنها
پناه آوردم شما بمن بطور دشمنی رفتار میکنید عجز و لایه بخشیم شد پسندان بود (شعر)

بر سیه دل پرسو خواندن و غذا + نزدیج آهنی بر سنگ + آخر یک نفر که اورا علی قاطر می گفت
 قلیان جاق کرده خور را نزد یکس آورده بن و او گفت فرزند قلیان یکش * در دار دنیا تمام
 بدست خدایت * باز بجهت تنگی گفت این قاطر من که خوشش را سفید خلق کرده من می تو نم سیاه
 کنم اگر یک روز کا و جو گیر می آت روز دیگر بایس در صحرای چرد و خمس و خاشاک خورد *
 قلیون یکش - قلیون یکش شکایت از مقدرات نمیشد کرد * مشکلی نیست که آسان نشود *
 مرد باید که حسرت آسان نشود * حرفهای قاطرچی قدری مرا تسکین داد چون دیدم منضم
 بعضی اشعار بنا سبت گفتم و قدری حسیم تلایم شدم باشن بیشتر رو فت کرد و چند روزیکه در راه بودم
 را با خودش امم خوراک کرد و قدری که راه طی کردیم اقا علی سردماغ آمد بنای معرفی شاهزاده را که ارد
 گفت این شاهزاده که الان در پناهمش آمده پسر خجی شاست ایالت خطه خراسان بای پسرده شده است
 و شبید میرود * در خود مشهد محل حکمرانی اوست در طهران * نو * تاخت و تاز تر کن شهرت داشت
 از ای جته عله و اگره زیادی پهرش کردند * از قرار یکه میگوین * از طهران دستور مل دایه
 باید حتی الامکان ای طیفه را قتل و قتل کند - باید سرزبانی از او نابریده بطهران روانه کند که در جلو
 ارک رویم بچینید تا عبرت دیگران بشود - بعد از آن رو بمن کرد و گفت حقیقت تو خودت خوش
 سخت بدون که بیگیت تور دو چار بلای دیکه نکرد - اگر یه خورده چشمت ریزه بود و رنگت سفید
 بود و موی سرت کم میشه حکما سرت می بریدن و تو پوشش کامی چون عوض سر تر کن بطهران
 در جیلان گفتگوهای نامربوط بکار و انسری منزل نگاه داشت رسیدیم * کاروانسرای مذکور در دامنه دشتی
 واقع و نصفش مخروبه بود من پیش خودم خیال کردم که بنده زور و دهر طور شده خود را بشاهزاده میرسانم
 و استعدای اسب و شرفی و اسلحه خود را میگویم علی الله بلکه بمن پس بدهند در این خیال که با کسی نمیگفت
 که بنده آن چیز را بلکه از خودت مستحق تر باشد اعتنا نکرد و توکل کردم و منتظر وقت بودم که قبل از نماز
 مغرب خودی شاهزاده برسانم * از دور دیدم شاهزاده در ایوان طاق کاروانسرای قالی نشسته
 و بجهت رفیع خسته گی به تشنگانگی کرده جمعی حاش استاده اند چشم همه را پائیده پیش رفتم محض اینکه
 کسی با نام نشود به آواز بلند بگویم حضرت و الا عرض دارم * صدای بنده را که شنیدند فرمودند پیش پای
 چه میگوئی عرض کردم ملازمین رکاب در بد و امر مرا کمک زیاد می زدند اسب و اسلحه خانه را و اگر گفته بخا
 غده سکه طلا در گریتم داشتم با گر میزد بردند * استعدا که مقرر بشود مستر و نماینده شاهزاده که یکله افتاده
 بودند برخواستند و زانو نشسته رو بنو که بای اطراف کرده فرمودند آنها نیکه اسب و اسباب این را بردار

گیتند هر کس را اطلاعی داشت عرض کرد بفراش باشی فرمود آنکس را حاضر کنید فراش باشی چند نفر را
آورد چون دو نفر بیشتر از همه مبارزت کرده بودند آنها را شناختم عرض کردم همین دو نفرند — شاهزاده
فرمودند پدر رنگ با بولهاش که از این گرفته اند کجاست — جواب دادند * با چیزی گفتند ایتم — فرمودند
معلوم خواهد شد — و رو کردند بدو نفر یوز باشی را شناختند * چوب بیاورید * اینها را کف پای
برند تا بروز بدهند — یوز باشی با مثل شکر آنها را گرفته روی پشتهای مثل اینکه کوسفند را میخواباند خواباند
آنها را گرفتند با بانیشان را بگل که دارند چند ترکه سیاهی آنها زدند استراحت کردند و حاضر نمودند
شاهزاده بردند شاهزاده پولها را بدقت بشمرند و زیر دوش خودشان نهادند بعد فرمودند آنها را ول
کنید — و برین کردند فرمودند تو هم قسم خصی من بستاند و در دم برهیم باز بود که بگوید پول با بر این
داد — در این بین پس اردو پیش آمده یک پس گردی بمن زد و بیرونم کرد * فریاد کردم * بابا کو پول من
شاهزاده فرمود چه میگوید اگر زیاده حرف میزند تو دهنش بریند * رئیس اردو هم محض خص من
گفت ساغری خودش را از پاشش برون آورده و با پاشش اش بنا کرد زدن — میزد و میگفت با پسر شاه
این طور حرف میزنی * برو * تا کت باش — چشمت باز کن و او گوشت بر بدین میزد — باین
ترتیب مرا از جلو شاهزاده برون کردند — من در نهایت مایوسی آدم میش فاطمی کن نظر او که عادت
باین بی اعتدالها کرده و از این بالاتر می رسید بدیده چندین استیجاب و قبحی نداشتند زیرا که العاده ^{طبیعت}
ثانی است ولی محض سستی بمن گفت منتظر چه هستی * از همه چیز گذشته — بگو — شاهزاده است
سکه قتل داری * چه او * و چه خد او * چیزی که بدش آمد دیگر پس نمیداد * تو خیال کن ای قاتل
من که یک مشت الفی بدش رسید دیگر همیشه از دهنش برون آورد —

شاهزاده را
مسیب کردند
باز این
را
نیکویند

فصل نهم در ابتلائی حاجی بابا و سفت شدن او

در همین حالت یاس و فراق طاعتی منازل نموده تا بروج معین میشد رسیدیم شاهزاده بالوازات
استقبالی و تحلل در میاهوی رعایا لبخند میشد و رو فرمودند ولی اینجا که رسیدیم خور آبکیس و
غریب و زردوست و تشنه بید دلی یار و یاور دیدم کسی زنده استم که استخوانی از او نخواهم
تیغ و شمشیر و سبایی نداشتم که کاری کنم * بله وقتی که در اصفهان در کار زودی بودم پنجوان
از پولها برون آورده در آستر کلاه هم محض احتیاط قایم کرده بودم گاه بگاه هر خودم که کردم غیر از آن
پول یک پوستین زردی از پوست بز و یک کلبه پوستی و یک پیراهن و دو ثوب زیر جامه و کفایت

ارسی کلنگی و چیزی نداشتم تا وقتیکه قاطرجی از حکومت خراج میکشید و توقیف در مشهد داشت
منزل قاطرجی بودم شام و نهاری با همسم میخوردیم بعد از غرض او دیگر امیدی نداشتم که بتوانم با او بجای
باشم خیال کردم که چنان کسب خود را بشه کردم ولی هیچ سر و صورت خود را بدست کسیک نمیتوانم
سجاسوی تر کنم شده نمیدانم که از آن نمونده که دکان دلاکی فراموشم بیاورم و تنوع و اسبابی بخرم
نداشتم از خیال سفر هم منصرف بودم قاطرجی رفتیم از وضع مشهد مطلع بود صلاح مرا در دست
دید و گفت جوان باقوه و بزرگ هستی و صورتی هم داری مکن است که همین خوش آوازی مردم را دور
خودت جمع کنی که آبی نبوتند گذشته از آن عقل تو خج و باروی هم داری که مردم را ریشخند کنی زوار یک کتبه
زیارت می آیند زیاد است اغلب آنها مردمان رحیم ثواب کار میکنند برای گذران شما آلت خوبی
هست هر کس یک دعائی بآنها بکند چیزی بهش میدن شما بخوبی می تونی که هر کاتنه آبی را به اسمم
حسین مردم بدی و چیزی بخاطر اخضر بگیرم کار تابهت مردم مفت بدولی خواطر جمع باش که من از
رختن آب در کاتنه اول پوشش بجا خواهند داد و قتی که بیشتر بیا آب بخورن به آواز بلند بگو غایت باشد
ایام رضا شمار محافظت کند بدر دشمنی گرفتار نشد از آنجور حرفها زن مردم دورست جمع
نیشن مختصر اشخاصیکه از صد فرسخ راه آمدند که بقیض برسن البته هر چه دعا در حق او میکنی بشود
مبات و قتی هم خودم تو مشهد ستائی میکردم و این معاهده را میدویم از همو پول ستوائی
ای کند قاطرجی مردم و خودت حال امن می بینی بدرب و دستور العمل علی قاطرجی رفتم به بازار و یک
ملک چرمی و یک کاسه برنجی خریدم یک جامه کوچیک آب خوری هم گرفتم شک خود را پر از آب کرده
یکدور روز گذاردم بوی غنوشش رفتم بعد از یکدور روز مشغول کاسبی شدم و در ضمن متعسف حضرت امام
رضا علیه السلام می گشتم و میگفتم آب شیرین آب شیرین آب کو ارا بنوشش به یاد بشتنه سید الشهدا
خلاصه بجان ترستی که دوروز قبل دوست من گفته بود آوازه بلند میخواندم در روز اول و دوم چنان
ماهر شده بودم که کو یا کسب اصلی من همین بوده ولی سقاها را حسی نبودند که من کار آنها را بکنم هر وقت
هم که میرفتم از آب انبار آب میاردم با من دعوائی کردند روزی یکی از آنها میخواست مرا در آب انبار بند
بعد که مرا مستعد جنگ دید چند نفری جمع کرده ردو بدلی کردیم در آخر سکوت کرد و به فحش دادن قناعت
نمود در آنستند اختیار خود نش را داشت ولی من فایق آدم حقیقت کو یا من برای سقائی خلق شدم
آبی را که چند دقیقه قبل از آب انبار کسب کرده بودم چنان جلوه میدادم که کو یا از آب چشمه است که خود
حضرت امیر علیه السلام مقابل آب زمزم ایجا و نمودند و یا آنکه از بهشت جاری شده است متعطل به آواز

چیزی با ویدم

میرند
برند آنها

بلند میکردم عجب کواراست + پولیکه بجهت سبیل کردن این آب میگیرم اجر بزرگی دارد + همیشه منتظر بودم
که دسته زوار تازه برسد پیش از آنکه از قاطرهای خودشان گرد آلوده سیاه شوند و خودشان را از جستن
دست ترکمن خورسند به بنید به آنها میگفتم بایید بیا و پیغمبر خودتان با آب خشک تازه کنید و قدر خودتان را
بدانید که بجهت حسن نیت بمشهر رسیدید بجهت سلامتی و در دمان چیزی بمن بخشید بدهید طوری بیان میکردم که هیچ
حرفم رد نمیشد خلاصه ایام تفریه داری حضرت سیدالشهدا علیه السلام که در ایران و سایر بلاد مسلمین رسمست
نزدیک شده بود چون دسته سینه زنهار در آخر تهرتی دارند منم باین خیال افتادم که خود را تا سلی سینه زنهار
بنجامیم و سقای آنها باشم چرا که در روز عاشورا در وسط شهر پیش روی شانزده سینه زنی میدنم منتظر بودم که در آن
روز شهرتی کنم و ضمنا فایده هم به برم به این خیال متک بسیار بزرگی هم خریدم ولی سقای دیگر که در محرم گذشته
این کار کرده بود مدعی من بود لکن اسلام من مشک بزرگتر از مشک او ترتیب داده بودم که قوه او نه بود
زیر این مشک برو به این جهت زور من چرید (یعنی غالب شدم) اما کی ازرقا بمن گفت که باید چند نفری
را بجهت محافظت دور خود جمع کنم چون حرفت خودش را بمنگ شانه می بیند سبب حادث اگر موقع
بدنش بیاید احتمال دارد بشما صدمه برساند و این مسئله بدیهی است که اشخاص بی هنر و بی کفایت یا کم زور چشم
بهتر از خود اندازند و از روی حسدی توانند شخص عاقل و کاروان را بر بنید همیشه در صدد موقع بستند
که صدمه به او برسانند تا اینکه خودشان جلوه داشته باشند (شیخ سعدی علیه الرحمة فرموده)
تا اتم آنکه نیازم اندرون کسی ^ع حسودا چکم کوز خود بر سجد دست ^ع بالاخره ایام عاشورا
رسید و روز تفریح حضرت اشرف و الا شانزده گهرم حکمران خراسان در سر در حکومتی خودشان جلوس فرمود
دسته سینه زنهار و تماچی با جمع شدند که لوازمات مذهبی خود را ادا نمایند منقسم با سر و سینه برهنه
دند بر مشک آب در میان جماعتیکه بر سر خود قمه زده بودند و سر پا خون آلود بودند و پوشش کت
میکردم تا اینکه مقابل درجه اگر شانزده رسیدم به آواز بلند سلامتی و اقبال شانزده را از خدا بخت کردم
حضرت و الا شانزده معظمکم اشرفی جلوس انداختند و از قوه و بنیه من خوشوقت و متعجب شدند منم بجهت
خود نمائی بچند نفری از اطفال که دورم بودند گفتم بالای مشک من سوار شوید آنها سوار شدند بطنل دیگر هم
گفتم تو هم سوار شو + حرفی هم منتظر موقع بود یک دفعه جستن کرد و بالا ترازیمه نشست بدون شک من خوبست
مرا خفت بدید یا مشک مرا پاره کند در هر صورت بهمان حالت با مشک خود را از بین اجماع بیرون شدم
چون در آن وقت گهرم کار بودم حالیم نشد ولی بعد که مشک را بزمین گذاردم و قدری خشک شدم دیدم
گهرم رگ برگ شده بطوری ضرب خورده بود که دیگر قابل سقائی نیستم مجبور شده مشک و سایر اشیاء

و بعد مجدداً
تأکید فرموده
گفت

سفائی را فروختم پوشش را با پولیا نیکه از آب فروشی تحصیل کرده بودم خرج دو و در مان کردم آخر
بر پله اولی آدم یعنی حالم مثل همان روزی بود که وارد مشهد شد نفاس بودم دست من علی قاطرچی
هم چند روز پیش از عاشورا با قافله طرانی رفته بود دیگر کسی را نداشتم که مرا بجاری دلالت کند یا با او
مصلحت کنم خواستم حریف خود را بجان قاضی بکشم و تقاضا کنم کی از آشنایان بمن گفت که در قانون
اسلام بجهت در رفتگی اعضا تقاضای معین نشده اگر کسی چشم کسی را کور کند یا در آورد البته بکلم شرع باید
همان طور تقاضا شود و اگر ندان بسکند بعد لول سن باسن و الجروح قصاص تقاضا کرد اما
اگر کسی که کسی را ضرب بزند نمیشود که فاعل را رگ برگ کرد حامی پدر زوری هم نداشتم که اقرار در
بگیرد و آدمی مثل من بیچاره غیر معروف بی دوست و آشنا کجا ممکن داشت کاری بکند در اینصورت
اگر هم در محکم شرع میرفتم احتمال داشت که چهار شاهی دیگر بنم از کیه روی این کار بگذارم و چیزی را

فصل دهم مشوره کردن حاجی بابا با خودش و قلیان فروشی و دور گردان

چندی با خود مشوره کردم که بجهت محاش زندگی چه کاری پیشه گیرم چند کار مناسب حال من بود منجمه ستائی
کردم و پیش بر دم دیگر کار که بخوبی میتوانستم بکنم لوطی گری یعنی تنبک زدن و خرس و میمون رقصاندن
بود اما بجهت این کار باید تندی شاگردی کنم تا این فن و حلیه را یاد بگیرم گذشته از آن باید مقداری حجت
بجتم تا خرس و میمون را هم و تربیت کنم فلذا از این کار هم چشم پوشیدم بعد گفتم همان کار دلاکی را میکنم خود
که ملاحظه کردم دیدم که آنهم فائده در شهر مشهد ندارد ملاحظه اینکه خودم قلیان زیادی می کشدم خیالم
به اینجا افتی شد که قلیان فروش دوره گردی کنم چند عدد دکیه تمباکو اگر چه تمباکو می شیرازی و طبعی در کیه
داشتم معذرا یک کوزه سی گرفته پشت خود آویختم خبرهای مذکور را که پشت و کمر خود آویزان کردم
حال چو را داشتم که تیرهای خود را است کرده باشد معتمد مردم نقین ندانستند که تمباکو می خالص با آنها
میدهم و از قضا دست هم فهمیده بودند بجهت اینکه تمباکو می قبلی گرفته و پیش مخلوطش کرده بودم ولی استاد
بکار میزدیم بیشترهای با تمیز تمباکو می خالص میدادم کویه فائده من در امتیاز هر کارم بود
مشتري های حدود یک ثلث همین مخلوط میکردم بپشت ترازا آنها دو ثلث از آنها
که نمیکدشت تر سوخته و همین صرف بود و همان تر سوخته آنها را بازی میدادم هر وقت میدیدم
باشان را بحسب کشیده اند ملتفت شده ترفیع تمباکو می خود را میسر کردم
دکیه تمباکو می خوب بجهت نمونه به آنها نشان میدادم و از محنت

و از محاسنات و محل و موضع و طرز کشت و زرع آن صحبت میداشتم و میگفتم که من خودم اهل آن
 کار هستم طولی نکشد تربت قلیان این در مسجد حیدر شتری مخصوص من درویشی بود که قلیان کوی خوب را پیشانی
 و من جرئت میکردم با او غلفشی بزخم (یعنی عوفی بدبهم) اگر چه مشارالیه بمن قیمة صبیح نمیداد لکن همان
 اثر نفیسی که بمن میداد قناده بود و بدوستانش طرز خدمت و حسن تنیا کوراسفارش کرده بود درویش را که
 امس درویش منفر و یکیل غریبی داشت و ماغش داشت و بر جسته چشمت سیاه و کوریش پر و موهای
 سیاه زیادی شده اش روئیده بود بالای کلاه مخرومش آیات قرآن قلاب دوزی شده بود دست
 آهوی قورمزی بیستش طوری آویزان کرده بود که طرف مویش پیدا بود که زوفا دی دستش را همیشه
 ستاده اش میگذاشت هر وقت میخواست قدم بزند و بولخرجت و تصدق جمع کند که وی سه زنجیره سحای
 لنگول بدست چشمتی انداخته که بند سنگ سیلانی بکمر بسته و بیج چلی زیادی حمالان آخته بود در وقت
 پرس زدنش وضع خوبی داشت در کوی و بازار حیدر و مخبر در الفاظ و حرکت بود که گویا وچ داشت
 و بنظر مردم بی اطلاع موافق بود بعد از مدتی فهمیدم که اغلب از حال طبعی عاری میشد چون لایق بود
 هر وقت قلیان بر لب بگرفت اگر کسی حاضر نبود که صحبت با او در حالت بخودی که به اصطلاح اجده در او
 خلعده میگویند بجهت او رسد و او رفته رفته آشنائی با بدوستی متباد شد آخر الامر سفارش مرا بخلقه
 در اویش و به شاخه میکشید خدش منروی بود و دهنود و آنها نیز مرا در حرکت خودشان دعوت کردند بدینست
 که کسب با معاشرت آشنایان قلیان کش و فتنه داشت عرشه باغی هست چو ابد غنچه سیل باد
 کل در او غنچه در او ابر و باد باغ و دوا و چرخ زیرا که آنها قلیان کوی را نسبت به سایر مشتریها بیشتر تفکیر میکنند
 ولی صحبت آنها طوری در پیب من شده بود که نمی توانستم از آنها اعتراض و دردی کنم اتفاقاً آن روز
 عصری با هم نشسته قلیان فوق العاده کشیده بودیم درویش من گفت حاجی بابا + شان شما
 اقبل برین است که تمام عمر قلیان من روئی کنید چرا مثل ما درویش نمیشود بلکه ابد فریبش
 مثل آب آسان است اگر چه بقای ما معلوم نیست ولی انحصار از اقسام بزرگ زنده کی است و یک
 نوع غنچه بزرگی است ما درم را بشکار خود میدانیم زندگی با از صنف و سخافت این مخلوق است آنچه من از
 دجنات شما دریافت کرده ام شما همیشه مرا قلیان محترم میثارید و از جبهه شما میداست که وقتی مثل شیخ سوزی
 مشهور خواهی شد در نفر درویش دیگر هم که حضور داشتند فرمایشات او را تحسین کردند و در او
 سلک درویشی دعوت نمودند در جواب عرض کردم + والله + من ضایقه ندارم ولی از لوازم است
 درویشی بی اطلاع و آن لیاقت را در خود نمی بینم و بعد گفتم ممکن نیست که انسان بی اطلاع بی تجربه

عزیز
 زبان عرب
 قلیان را
 کشید

تسلی می‌گردد که می‌تواند تمامی درویشی که علوم مخصوص دارد بنماید اگر چه عقوبت انهم بخوانم و بنویسم و قرآن
خوانده ام اشعار حافظ و سعدی از حفظ دارم و کتاب فردوسی را مطالعه نموده ام و معصدا
از این مسکب بی اطلاع صرف هستم و این رباعی را خواندم **هیچ کس از پیش خود چیزی نشد**
هیچ آیین خنجر تیزی نشد **هیچ حوالی نشد استاد کار** **تا که تا که و شکر ریزی نشد**
در اولین گفت - **په** - تو از درویشی که بی اطلاعی سهل است از انسانیت هم دوری لازم نیست
که آدم با سودا با اطلاع باشد آن وقت در جرگه درویشی باید **په** اتفاقا در خبر اعظم است
من بشما قول میدهم بیک پنجاه یک کمالیک شما وصف دادید و بیک اندک وقاحت توانید بمال جان
ستمین حاکم باشد جبارت است من پیغمبری شدم جبارت است معجزه کرده و میکنم **په** اتفاقا جبارت است
مرده زنده کرده ام شکسته نفسی میکنم مردم داغ مرا سوزانده اند مثل شما اشخاص احترام می‌نهند و می‌نهند
درویش چه چیز از من اگر بخواسم بخودم زحمت بدهم و نظراتیکه پیغمبر بخود ندارد و البته قبول کنم من
خودم پیغمبری هستم اگر مردم اعتقاد داشته باشند میتوانم شوق التماس کنم و من نشان خود بنمایم و اگر نمی‌توانم
زحمت بخشم بالاتر از آن خواهم کردم + درویش صفه که صحبتش را تمام کرد + رفتای او باز تصدیق کردند
و پس از آن نقد در وصف شعبده بای ساقی خود را نمودند که من مشتاق معرفت آنها شدم و دیگر وعده کردند
که هر یک سرگذشت خودشان را در مجلس دیگر بگویند ولی هنگام حرکت به انحصار گفتند که مستعد چنان ظرفیت
باشن که مضر تر از درویش بیشتر از قیام فروشی کیف است

فصل یازدهم شرح حال درویش صنف و رفقایش ذکر میشود

بعد از چند روز دیگر ما در محرم جمع شدیم و هر یک قلیانی بدست گرفته پشت بدو از زودی کشیدیم منزلمان
باغچه داشت و در حیث منزل رو بیاغچه بود و باغچه مذکور گل کاری شده بود چون با اصطلاح درویش درویش من
سر حلقه بود شروع صحبت نمود **په** که من پسر لوطی باشی شاهزاده حاکم شیراز بودم مادر من معروفه
و بطاوس مشهور بود + با چنین ابومینی + تربیت مرا خیال کنید + در طفولیت با میمون و خرگوش پدر
و رفقای پدر هم صحبت بودم بعضی اوقات هم فن و فرب خود را بمن تعلیم میدادند و می گفتند هم که بچه بیست
کس کرده اند ولی میمون آنها هستم که آن کار را بدین یاد دادند که در تمام عمر تجار من خود بسن پانزده سالگی
لوطی کاملی بودم میتوانستم آتش بلعیم و آب بنویزیم و هر قسم تردستی هم میکردم در روز عید نوروز که من جلوس
بند بازی میکردم اگر دختر زبورک شاهی شاهزاده عاشق من نمی شد احتمال داشت که بهمان کار و شغل پیشرفت

پسند
باشیدن دارند

خوبی بکنم جوان شتر داری که خواهرش در حرم زنبورک حی خدمت میکرد و با من دوست شده بود و زنی خواهر
 باو گفت که خانم او عاشق من شده جوان شتر دار مرادید و تفصیل را گفت بخش نشیدن نزد میرزائی که گشته دریا
 تشنه بود و دیده گفتم یک کاغذ عاشقانه بر کتب قرقر بنویسد و اشعار خوب از چپ و راست تحریر نماید
 از این ترکیب بنفشه هر که خود کاغذ از پیر و شش کوایی حال مرادید که از عشق قریب المرک هستم و آتش چشمهاست
 خمار او اسباب مرگ من شده و قلب مرا کباب کرد و در ختم کاغذ گفتم بنویسد اگر چه من شمار اندیده ام و سله
 بخمال شما کباب گردیدم امیدوارم که از راه لطف تدبیری کنید و کوشه نظری من نماید $\frac{1}{2}$ نویسنده که کاغذ
 بمن داد از فرط محبت گفتم که محبوب من کیست و از او جدا شدم نویسنده بد بخت بخش حرکت من بر امید اینکه شاید
 چیزی عایدش شود نزد صاحب جمیع دویید و اظهار نمود که سزاوار است بر لوطی باشی خبرت نماید بر اینکه عاشق
 دختر زنبورک حی بشود و شما هیچ نفرمائید و و از انصاف است که او را عفو نمائید چون صاحب جمیع
 دستگاه حکومتی پیشرفتی داشت فوراً حکم صادر نمود که مرا از شهر خارج کنند بدین که این خبر را شنید میل داشت
 که عدول حکم نماید که ضمناً خائف بود که شاید من جای او را بگیرم باینکه مدعی لوطی باشی گری بشوم لهذا باطن
 بعضی تعلیل تعلیل در حرکت من داشت ولی بظاهر مرادید که $\frac{1}{2}$ هفت $\frac{1}{2}$ فرزند عزیز $\frac{1}{2}$ سببه مفارقت شما
 متالم هستم + تو + مشهور است $\frac{1}{2}$ حکم حاکم $\frac{1}{2}$ مرگ مفاجات $\frac{1}{2}$ خلاصه صبح روزیکه من میخواستم
 از شیراز حرکت کنم دوستانه ایی میمون با و خرسها و سایر جانورهای او را و داغ گویم بمن گفت فرزند عزیز
 با فرق شما حکم حال که شما حرکت میکنید ما چارم ولی شما را طوری تربیت کرده ام که هر جابری دید پیشرفت خوب
 نمائید و بجهت اینکه زود تر بر او و مطلب برسید $\frac{1}{2}$ این میمون تربیت شده خود را شما بیادگار میدهم + با او شخص
 خودت دوستی کن $\frac{1}{2}$ و محض خاطر من محبتش را امیدوارم که نزدی برادر خود بر سنی و چنانچه من زنی که او را
 شما زیاد تر ترقی کنند $\frac{1}{2}$ حرفش که به آخر رسید میمون را بشاید من گذارد و من از خانه پدری خارج شدم راه
 اصفهان را در کمال نایوسی پیش گرفتم چرا که نمیدانستم که بعد از گرفتار عیشوم یا راحت میرسم در صورتیکه میمون
 داشتیم و آزاد هم بودم و نباید متالم باشم ولی بجهت تغییر وضع متاسف بودم و زیاد تا ستم بجهت مفارقت
 دوستان و بجهت وطن مانورم بود که از طفولیت با آنجا انس گرفته بودم (مترجم هر کس از من خود مجبور حرکت کرد
 و از دوست و حباب مفارقت نموده در دل او امیدند) گذشته از آن نگفتم بجهت مجبوره مذکوره بود که
 و صورت او در قلب من مثل صورت شیرین محبت شده بود و بشیر خیالات او مرادید و وقتی که به تنگ
 اندا گیر رسیدم و نزدیک گیر دوشی که آنجا سکنا داشت شدم دیگر بجای از خودم و از زنگ گم مانوس بودم
 نزدیک گیر دوشش روی یک سنگی نشستم و میمون را هم پهلوی خودم نشاندم بی اختیار بسای گریه کردن نهادم

و فریادمی که دم پای ای وای بی بطوری تقم و ندید میگردم که مافوق از تصور نمیشود کرد
از صدای گریه پای من درویشی از کلبه اش بیرون آمده از احوال من جو یا شد مرا به کبر خودش و عذرت
داخل کپش که شدم درویش دیگری ندیدم که ظاهرش خیلی مشتین تر از درویش اولی بود لباس او تقریباً
مثل همین من و همین کلاه من بسترش بود ولی ظاهرش بکاهش متحشانه بود مرا و رفیق که دیدنیا لی بدش گذشت
من بقیاضه فحیدم بعد که نشستم در اویش با یکدیگر زبان اصطلاحی خودشان صحبتی کردند معلوم شد
که درویش ثانوی میخواهد مرا همراه خودش با صنفان به برد آخر مطلب را با اصرار گفت که اگر من همراه
بروم بمن محبت خواهد کرد و اگر من دست رقرار نمانم راهی بمن بنماید که حساب آسوده گی خودم بشود
من حقیقت قبول خدمت او را کردم بعد درویش صاحب منزل بمن قیدان داد و کشیدم با درویش مذکور متفقاً
حرکت کردیم و تا مدتی که راه میرفتیم با یکدیگر همیشه چه شکم تکریم بعد از ساعتی درویش بی دین حرکت
(درویش بی دین اسمش بود) از احوالات سابق من بطور رؤفت جو یا شد از احوال و معلومات من که مطلع
گردید اظهار خورسند شد و بعد از مراتب درویش و محضات او عنوان کرد و مدلل نمود که صد در صد بهتر از
زندگی لوطی گری است و شرحی در عیوبات لوطی گری بیان کرد و مرا در آخر بدرویش دعوت نمود و گفت
که اگر من او را بطور نرسیدی بشناسم آنچه از کموناته باشد بمن تعلیم نماید و مشارایه از درویش متعاً
هنود و از این چندین محضات و علومات بود و درویش کاملی در ایران محسوب میشد بعد از سحر و جفر صحبت
کرد و اقسام مختلفه از جادو و عنوان کرد که استعمال در هر مورد و ممر چه ثمر است چنانچه بمن یک
چیز را من بفروشم از بمن یک ممر متیو نام متعول شوم اگر طفل شب خواب نرود دهم تو کوش را
در منگاسی او بگذارد حتماً خواب می رود و اگر خودش را به آب بخورد نرسد و با پای میشوید اگر چشم
و بند انگشت گرگ را بگردن بچیا و زند بر حرمت میشود اگر پیدا و را به نیت محبت برنی بماند
شوهرش او را بسیار دوست میدارد و اگر زهره گرگ را استعمال کنند زن استن میشود ولی چیزی
الآن در حرم سرا معمول است فوج گفتار است که اگر کسی با خود داشته باشد جذب محبت عامه میکند
از این قبیل مطالب خیلی عنوان نمود تا اینکه فواید آنها بقلب من مگم سرایت کرد که به این طریق معین من
بجائی میرسم و آخر الامر که مافر لفته دید مطلب دیگری عنوان کرد و بعد فحید که غیر ممکن است و در آن شده
با دارم تا قی کرده گفت صفر و شما نمیدانید که این میوتان چه زانه نفقه دارد تا زنده است البته معلوم میشود
اگر این گشته بشود من میوانم چیزی از اعضا آن در بیاورم که بجهت سحر در حرم پای شاه به هم و در آن طلا
بدهند بمن قدر بدان که بگر میمون و بعضی اشیاء مخصوص که شما هم دارید هر س داشته باشد

جذب محبت طرف مقابل نماید اگر پوست ماغ اورا کسی بگردن تعلیق کند دیگر هیچ وجه زیاده او را
خواهد نمود اگر این حیوان را در آتش ملایمی محبوس نمایند و خاکستر او را کسی بخورد و تمام خصایل میمونی در او
اثر خواهد کرد * چنانچه در صیفت میمون سخن می گویم * زیرکی * فراست هست از آن برود
میکنند * پس از آن با لصره گفت ما باید این میمون را بکشیم * حقیقت در این مسئله مشورت شدم زیرا که
با این حیوان زبان بسته پرورست شده بودم با و انس گرفته بودم در پنج و هفت شریک بیکدیگر بوده
دل طاقت ندانست که باین طور وحشیانه با آن رفتار کنم میخواستیم با لصره آنکرا ازین کار کنم که در آن وقت
در ویش را متغیر دیدم و تا از زمان بخت به تبسم و ملائمت نگاه میکردم حال مرا که استیلا نمود و غضب
و کج خلق گردید و از طرف دیگر خوف بر من مستولی شد با خود گفتم چیزی را که نمیتوانم در حالت جبر از
او محافطت کنم مجبور باید بر ضایع تسلیم گردم باین ملاحظه در محال گفت آخر رضا بقضا و ادم از او
چسب کریم و بدیده ای آبادی رفتیم هر دو با اتفاق کلور و چید جمع گردیم و با سنگ چخما قیک در ویش
همراه داشت آتشی روشن نمودیم مثالی میمون سیاره را از من گرفت در محال بی رحمی بدون تامل آن
کشت شمش را دیده جگرش را بر دهن آورد پوست و گوشتش را کند لاشه اش را در روی آتش فروخته گذارد
خوب که اعضایش سوخت خاکسترش را بوقت جمع کرده کوشه و ستالست بست و از آنجا برخاسته طریق
سفر پیش گرفتیم و طی منازل نموده به اصفهان رسیدیم و از آنجا لباس لوطی که بر ما بدل لباس درویش
نموده از آنجا عازم طهران شدیم مرشد من که بطهران درو و نموده همین قدر که مردم مطلع شدند دوش هجوم
آوردند ما در بای اطفال کجبه پشیم زخم اطفالشان از یک طرف جمع شده چیزی میخواستند ازنا بجهت زبان
بند شوهرهای خودشان از یک طرف از دام کرده بودند از طرف دیگر جمعی از مردهای نادان طلبه مات
بجهت کار کردن بر به متوقع بودند خواستند از روی سلطان مشتری مخصوص او شده بودند و اغلب دعا
محبت میخواستند که شاه بر آنها بسر رحمت باشد درویش بیدین هم ازین قبیل چیزها بسیار جمع کرده بود
منجمله سوی پنک و استخوان که جند و چربی خرس به انواع مختلف بود و بالاخره یکی از خانهای حرم سرا
شش زیا تر و هوش بیشتر بود بکرمیون مرا به مبلغ زیادی خرید درویش بی دین بجهان خانم گفت
که جگر را در پیش خود نگاه دارد بدخض و رود و بکرمیون سلطان مورد رحمت خواهد شد و بر سر هوا تفوق خواهد
یافت و دیگری از حرم سرانگشت میگرد که طرف رحمت و مورد مکرمت شاه نیستیم و هر چه سحر و جادو کرد
انزوی نه بخشیده از خودم بایکسم بنابر الیها هم قدری از خاکستر میمونم داد و گفت در آب مخلوط کرده بخورد
که مورد رحمت خواهد شد * سومی شکایب از چنین دشمن سورت خود است مرعی به او داده گفت

این مرخصی را بصورت خود بال البته صاف خواهد شد ولی در صورتیکه خنده کنی الوار هات کج شود
 باری کن در این اسرار دینی پیدا کردم هر وقت هم مرشد میخواست کسی را بفریزد و کاری کند که بچ
 عادت باشد اگر سحر و جادوش حسم بی اثر واقع میشد من داخل و تصرف کرده جلوه اش میدادم معتمد
 بر قدر از خداست من و از بیمون من عاید شد همه را مرشد تصرف کرده من بیک قاز آنهم دست نزد م —
 خلاصه من در خدمت مرشد م درویش بی دین بچند ولایت رفتم و هنر بکار میزد م بعضی اوقات مارا ولی
 میدادند و بعضی جاها درویش گوش برادره متصور شده سبکان میزدند و متعبدین پنج پنج و رحمت سیاه
 سفر میکردیم موقع خوبی بدست آمده همه جا را مصلی میدیدم از مله ان بر اسلاصل و از انجا بره و شوق
 و الی بقا هر مصر رفتم از مصر قاصد مدینه و مکه شدیم و از جده به کشتی بادی سوار گردیدیم به بندر صورت و رو
 نمودیم و از انجا راه کبریات پیش گرفته به لاهور و کشمیر رط اقامت انداختیم علی الرغم خواستیم آبی کل الا
 نموده دمی بکشریم ولی چون آبی انجا ختم بودند بر سن ما درختها دند دست و پای خود را جمع کرده و مجبور انجا
 هرات گردیدیم در انجا دام ما را اسباب یافت نقش با گرفت بافتناهای قیل القیل سریع الاعتقاد استخف غفتم
 بدرفتند — لهذا درویش خیالش با گرفت خواست بنمیر شود و مجبور کند مسئله ای که بهزار لافقوس
 نزدیک جاودانی میداد همین قدر که اسباب ابله فریبی او نزدیک به تمام رسید رشته حیات عاریت پیش
 کسبخته کردید تقصیاش این است که بجهت خرق عادت نمودن بخلاق — نزدیک هرات بقدر کوی رفته
 در کلبه مختلف گردید و ما بر مان ساده دل غفتم که خوراک و غذائی لازم نیست زیرا که مرشد غیر از غذا شیکه
 جن و پری برایش می آوردند غذای دیگر نمخورد ولی از نامساعدت بخت وقتی کتاب برده زیادی مع
 شیرینی زیاد از قوه خودش خورد چون توانست خشم کند جاز انجان آفرین سپرد (شعر)
 قضا چون ز گردن فروخت بر شش همه عاقلان کور کردند و کور انما حاصل محض اعتبار خود و عیب پوشی و مجبور
 بودم که به انالی بگویم اجناس که از هم محبتی این مرتبه را از بشر دیدند بجهت حسادت القدر غذای بهشتی به او بخوراند
 که از قوه بشریت تخلیاش خارج بود لهذا با دشمنان شدمی آمده روح او را بکج بقای بهشت غنیمت ششم
 کشاید از برکت اوست که این باد در یکصد و بیست روز که ما در این خطه می دزد و الا مردم در این مملکت از شدت
 که مالک می شد جد و جهد می کردند که به انما حال کسبیم که این باد از فروضات است که تا نسل انما عطا شد بر مردمی که این باد را
 او جوانی دیده بودند و نکرند ولی تقدیر آنجا در مقابل کرامات انما جلوه نمیداد با لافقه بشش او را در حال احترام
 و به انجا رفتن کردند — اشک میزد که حاکم انجا بود و بفرقه شانه خود را بر تاجوت داده او را بقدر داخل نمود
 بعضی از مقدسین انجان شربت یک چهار طاقی بجهت احترام قبرش ساختند از آن روز تا کنون زیارت

کاه عجم امانی آن اطراف شده بلا حلقه اینکه فایده از اسم و رسم آن شخص محترم من عاید شود و بجا آنکه
مردم مرا که یک ابدال و محرم را از او تصور کرده حاصلی خواهم بردم در سر مقبره درویش نادان تا مدتی توقف
نمودم و از ماندن خود شیمان نمودم زیرا که پیشانی که بجهت سحر و جادای مانده همه را بقیمه کراف فرو ختم علاوه بر آن
بسیار زیادی از مومهای ترشیه شایه کرده و ناخن گرفته آن مرحوم حاصل نمودم در وقت فروش به خریداران میگفتم
که قدر این چیزها را بدانند که در زمان انزوای او بسیار کار گذاشته است و حال اینکه خودم آنها را جمع کرده بودم
بعد که مقداری از ناخن و مومهای ترشیه به اسم بزرگات فرو ختم با خود اندیشه نمودم که با وجود دست اعتقاد
افغان احتمال دارد که بهر و آید اعتقاد آنها باطل شود و مشتم بزرگ در فتنه از اینجا حرکت کرده بخاک ایران
آدم شکر شکر و دیار بدیاری ایران گردش کند بعد از مدتی بخاک هزاره ایران رخل افتاد انداختم طایفه از
از ایلات بزرگ ایران اغلب چادر نشین هستند محل حکومت آنها بن کابل و قندهار و الی خاک خراسان است
در اینجا مشرف من زیاده بر اینکه منظر بودم شد بجهت آنکه همان شبیادی درویش بی دین رمن در طایفه سزار
علم کردم امانی مرا بحشم غمخیزی بر گردیده بودند بدانجا که حرفش ختم شد — درش را بشانه درویشک پهلوش
نشسته بود زو و کشت این رفیق من در آن مورد با من همراه بود البته خواطرش میباید که چگونه زمین نشین میراث
شده بود که در یک همیشه پراز پلو است و همین چیز را اشخاص ست اعتقاد و تازمانیکه از آن یک سهم میگرفتند
سخنه فرض کرده بودند مرا حضرت ایشان خطاب میکردند و همین اسم معروف بودم من بهانم که در ایام توقف
تازه کی خودتان شهرتش را شنیده آید اگر چه احتمال مقدس از من جلوگیری از حملات تبخ خون ریز شاه ننمود
بعد از اتمام بجهت شدت عقاید قبلی و کثرت سنت اعتقادی میدان الفدر عاید من گردید که در تمام عمر عیونم
براحت بگذرانم الان مدتی است در شهر متوقفم و یک هفته نیست که من بتدبیر بخرجه چشم شفا دادن
دخترکی را بخدم نمودم و بهین سبب ما احترام فوق العاده داریم به اینجا صحبت درویش صفر ختم شد —
و بدرویش دیگر که قرب جوارش بود مخاطب گردید گفت کل مولا سر گذشت خود را بفرا — درویش گفت پدر
یکی از ملاهای معروف قم بود همیشه مشغول وضو و صوم و سبله بود روزی از فوق العاده میگرفت در زهد و ورع
در تمام ایران مثل او نبود و مختصر شیعه خلص و نمون از مسلمان پر مهر کار بود اولاد ذکورش متعدد و بعد از
ظاهر التصالح و بطریقیه مذهبی پرورش مییافت در آخر هر قدر بمناکیده و تشنه و نمینود ما بر خلافت مسخری و تدبیر میگردیم
این خصایل زده رفته بطبع ما خورفت بدون هیچ ملاحظه از احوالات خود آلت دام ریا و تذویر شده بودم
از ایام طفولیت حیل بازی و دروغ گوئی را پیشه گرفته بودیم مخصوص خود من که به هرزگی و او باشی معروف
شده بودم محض اینکه رفیق این شهرت را از خود نمایم درویشی اختیار کردم و در این طریق آبرو اعتبار

که تحصیل کرده مشغولم و اکنون بیان میکنم — از قم پنجم پوشیده بفرم طهران حرکت کردم و درود طهران بمنز
مقابل دکان عطاری پاچار که نزدیک ارک شاه است گرفته مسکن نمودم پس از سکونت زنی بصحبتش
من آمد گفت این عطار غذای زیادی خورده هر چه دو اگر دم از کمر دای و خیال من حال میکنید نسیم دای
گفتم بلکه از آن شفا یاب و خواهش دعای مناسبی کرد چون قلم و مرکب و کاغذ داشتیم گفتم به اندرون می آیم
و به آنجا میروسیم مشایخ قبول نموده مرا همراه برد مقداری راه که رفتم وارد مینشیدیم و از آنجا راه به طاق بعض
برد وارد و طاق شدم برین را روی رخت خواب افتاده دیدم به اندازه که او طاق جایگزین در زمان دور شش
شده بودند همه فریاد و شیون میکردند وای وای میگفتند این چایه سیم و این چایه مرد کاغذهای دای
دورش پاشیده بود و میگفتند از همه این دواها به او داده ایم که یا بمیرد یا شفا یابد بشتابی بهم پراستخا
متبعد و در طاقه گذارده بود شیشه عکاله هم که کوبالت زجر بود در گوشه او طاق نهاده و در میان همه
اینها خود حکیم که جزو اعظم بودند نشسته بی خیال شغل قیام کشیدن خوش بود مشارالیه معالجات خود را کرده
و اثری ندیده چاره را به خرق العاده نمیده و بدعا و طلسمات صحیح گذارده بود و آن کار را حال من باید بکنم خلاصه
و درین اسباب تسلی آنها شده همین قدر که من وارد و طاق شدم جنبشی در میان آنها افتاد منم
انها را تسلی دادم با و بود که بهیچ وجه دعا و طلسم ننوشتند بودم و از علش هم بکنی سیخبر بودم —
مهند قلم و دوات و کاغذ در کمال اطمینان قلب خواستم زیرا که بقلب من اثر کرده بود که فی نتیجه نخواهد ماند
صفحه کاغذ بزرگی که گویا کاغذ و اچتی بود با قلم و دوات حاضر کردند من برداشتم با کمال طمانینه قلم انداز
اسم الله محمد علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین و اسم سایر امامها را در چپ و راست کاغذ تحریر
کردم و بعد با فی کاغذ را به اصطلاح تریانغ و کلنجاری کشیدم در کمال ادب بدست حکیم دادم حکیم کاسه آبی
خواست و تمام آنها را شست همه حاضرین یا الله و یا رب بجهت آن دعای کثیر البها میگردیدند حکیم از امام جعفر
صاوق کاغذ شست کرد و گفت بدیدم بعض بخورد اگر نژده کی قمت است که این دعای متبرک است
خواهد داد و الا از تو تن و دیگران خارج است که او را معالجه کنند باری عموم حضار بعد از خوردن آب بک
مطر اثرش نشنند که یا آب حیات به او خورانیده بودند تا مدتی هم بدون علامتی از زنده گی حس
و حرکت افتاد بود قدری که گذشت در عین مایوسی من و حکیم و سایر خواتین ناگه کرده چشم خود را باز نمود
لکن نه است لکن حاضر کرده برخاست به حسب عقیده ابوعلی سینا بنای استفرق گذارد این حالت که از او
مشاهده شد همه کی امیدوار بزندگی او شدیم پس از فی زیادی حالتی بجا آمد من پیش خود گفتم باز اثر دای
که در آن کاغذ چیده شده بود یا از بابت که است مزه مرکب بوده که حالت تنوع بجهت او پیدا شده

در صورت این شعر بخاطر آمد + گاه باشد که کودک نادان + از قضا بر حدف زند تر
 آ تا بفا مسرخصتا رفتم آنچه بید بسبب پاکی طیفتم در کت و نیم شفا یافت حکم از انظر لصد در آمد گفت
 صحت او از هر دانی قیل من است و به آواز بلند عرض گفت من بکفایت که همین قدر دو اثر خود را بر بند آسوده
 خواهی شد - این است - اثر دومی من این است - پس از ان مرا محتاط ساختن گفت لکن را به بند
 اگر دوی من بود و دو فردش شش چشم شام بود بود حکیم سختش را تمام نموده گفتیم اگر شمار است میگوید و حکیم را
 هستی چرا قبل از آمدن من مصالحه نموده شما کارتان چون گرفتن فارورده دیدن مرحم ساختن است چه کار
 به طبابت دارید در جاکم گفت اقا درویش طلسم شما بر لاشک خوب است و اجرت خوب هم بشمار میدوی
 حال در اویش معلوم است اگر طلسمات خوبی داشته باشد رطبی به تقدس آنجا اندر د که کچه کردی می کند
 من غضبانم گفتیم شما سگی هستید که بعد از این همه کرامات این نسبت را به غلام مولا علی بدیدید حکیمی شما انظر
 من الشیء است که بهر نمیدانید و از دزد و دوزخ عیب خود را می پوشانید اگر مرضی خوب شود صحت
 او را به خودتان می بندید و اگر بیزد و میکوشید قتمش بودی میتوانم معامله کند و دخل و تصرف بجای خدا نماید -
 بروی کارت - بروی کارت - بعد ازین قسم هر جا را ندی مرا صدائی می آیم مرضی را خوب
 میکنم آنوقت مثل همین دو فردش بگوین کرده ام - حکم استغفر آنه گفت بجان خودم و عمر خودت من
 آویستم که این ترخرفات را بشنوم و اینکه از سگی مثل درویش پادشاهی - خود را از حرکت گرفته
 من اوید تشر کم میزد هر چه خوش قابل خودش بود من نسبت میداد در جوش کوتاهی نموده گفتم خر که از سگی و
 مانده کوشش و دشش باید کرد دست و کمر مان شدیم کینش مکه مکه را اگر فتم او بخشش من بخشش تا آخر در بیان
 کش و کش مشتق از ریش او بدست من داشته از کاکل من قبضه او در آمد - قف و لغت بحسم میگیریم
 بدون ملاحظه مرضی مکالمه بجای ده رسید از بنا بغیل و قال در آمد نزد یک بود مجادله بمقتله برسد زنی
 پیش آمد و گفت بابا چه خبر است - بابا چه خبر است - آدم داروغه در خانه میگوید در خانه شما چه
 اتفاق افتاده - ضعیفه که این حرفها را زده اما از عصبانیت سوختم لکن از حسن اتفاق زن را از من حمایت شد
 میگفتند حکیم غیر از پول گرفتن چیزی سرش نشید اما وعای شما من جانب الله است حکیم که این سگ را نفید
 مومای کنده شده ریشش را جمع کرد و قدری هم از مومای کامل من مخلوطش نموده زیر آب خود را کشید پنجم
 حرکت بر افاده می گفت - باشد فردا پیش روی حاکم شریع معلومست خواهم کرده - بشماره هر مو
 بموجب قانون شرع یک اشرفی ازت خواهم گرفت طلسمات شما البته انقدر را کار نخواهد کرد اگر چه در آن وقت
 متزلزل بودم ولی از طریق خانه خودش که رسید از کج خلقی فرو داد بهر خطه حفظ مراتب خودش از آن

خیالات منصرف شدند چون مریض مذکور اول دوا فروش طهران بود شهرت پیدا کرد که یک دوش تازه
فلان دوا فروش که قریب المک بود دوا داری او صحت یافته لهذا مردم از من ملاحظه داشتند و بعد از آن
واقع از صبح تا شام کارم دوا نویسی بود هر سهر چه میداد میگویم در مدت قلیل دوا می رسانیدم کثیری
از عدم محبت دیگر اتفاقی مثل آن دوا فروش و کاغذ دوا می بخت من واقع نشد از دوا می این خلق از برکت
ایمان بود چند روزی که طول کشید کم مشتری با هم پاکشیدند بهین قدر گفتا نموده بزم سیاست ایران
عرفیت نمودم طوری تربیت کار داده بودم که بهر جا می رسیدم پیش از خودم شهرتم دوا داه مردم افتاده بود
زمان حرکت از طهران از شخص دوا فروش مذکور تصدیق نامه بگیرم که قیم در آن تصدیق نامه تصحیح کرده بود
که از برکت دوا می دوش من عمر تازه یافته بجهت تقویت آن تصدیق نامه را بهم بدم آراء میدادم مدتی
به این وطیره زنده می کردم هر جا که می رفتم میخواستند از احتیاجم کاسته شود و بازار بهم کساد گردد و فوراً حرکت
کرده بجای دیگر می رفتم این دوش هم در اینجا حرفش ختم شد — نوبت بدوش سوم رسید —
گفتند وجودیکه قصه کوئی پیش من است متعجباً شرح حالم کنم و مختصر است — من سر کتب داری بودم بدین
ذهن و هوش مرا که دید درس قصه و تاریخ زیادی بمن تعلیم نمود مکرراً و ادراک کرد که قصص را منصفاً برتری
او نقل کنم فرست و کیاست مراد قصه کوئی که دیدم را بیاورم در پیش به اطراف و کناف کشانید —
هر شت در کردم افکنده دوست + می کشد هر جا که خاطر خواهد است + بهر جا که میرسیدم بنا می
کوئی میکشاد و به انداز قوت تحصیل معاشی میکردم ولی در ابتدا که بی خبر از کوک و کار در دوشی بودم
چندان دخل نداشتم چرا که اغلب مستعین محبت های شیرین را شنیده بدون اینکه چیزی چراغ الله
بدهند دوم علم کرده با خالی میکردم کم به تجربه تغییر سبک دادم اول حکایات شیرین شروع نموده بهین
قدر که بسر واقع و نتیجه میرسد سکوت میکردم و به اطراف خود می گفتم میگویم همه شما که حاضرید الله و حق
من سخاوت خواهید کرد و لا بد باقی قصه را بجهت شما خواهم گفت — چراغ الله را به این گونه حرفها اول صبح
میکردم و مشتیم که پرازد پول میشد شروع بقصه میکردم مثلاً در قصه شاهزاده خطائی و شاهزاده خانم فرزند
و قتی که افعی هزارم شاهزاده را در الواده اش آویخته میخواست به لحد شاهزاده خانم موای خود پارتیان
نموده از خند استغاثه شجاعت او را میکرد و وقتی که ملائیش نیز بدست گرفته در شرف حمله و شجاعت دادن
شاهزاده اسبابا نشان دم کرده بود و وقتی که صدای رعد و غوغا افعی بلند بود و چنین مواقع و بزنگاه چراغ الله
میکرفت و مردم میگویم شما که در دم جمع شده اید آخر بکریستار باز کنید خدا دست شما را بکسی بی پولی نکند الا آن
بشما خواهم گفت چگونه شاهزاده خطائی مجروح کرده و سرافراز چو بریده به این حرفها مردم را گرم کرد

چیزی از آنها بجهت گذران میگردم هر وقت هم میدیدم چنته من از قصه های خوش مزه خالی شده از آن
شده بامیزدم بهر شهریکه میرسیدم بهین ترتیب رفتار میکردم در اینجا در ویش تومی همس طرح حال خود را
بدول خیر الکلام قلن و دل تمام کرد

فصل دوازدهم حاجا با فمید که دل بازی بی صدمه نتواند ببرد و دیگر

در اویش که شرح حال خود را با تمام رسانیدند بجهت مشغول ساختن و تعلیم یافتن کوک بند کار از آنها اظهار
دنگر نمودم و بر خودم ختم کردم که حتی الامکان کسب درویشی از آنها نایم چنانچه مجبور به ترک کار حالیه شوم در
ویشیشیه گیرم مرشد صفر حیدرهای مجرب چند که در اسفار سابق خودش بکار زده بود ویش رفت کرده بود
بن تعلیم داد مقداری هم از علوم طلسم نویسی از ویش ثانی تحصیل کرد قدری هم از قصه های که در کله
در ویش تومی انبار بود و اخذ نمودم که شسته از یاد دادن قصه بعضی از کتابهای خود را هم بن عطا کرد علاوه
بر همه اینها طریقه مخصوص بن حالی کرد که بچه طور جذب قلوب مستمعین را نایم و آنها را ترغیب بآدم پول غیز
کنم منتها مشغول قیام فروشی خودم بودم ولی بجهت خلط با درویش که تمام فائده را دود هوا میکردند مجبور
بودم که بیشتر از پیشتر تناکوی مشتریهای دیگر را بخلوط کردن معیوب کنم در حقیقت طوری شده بود که قیام من
غیر از بوی تپله (فضله کاو) و کاه و برگ کندیده مزه دیگر نداشت — یک عصر روز تنگی (دیروقت) که
موقع بستن بازار بود یک پیره زن چادر باره که خمیده پیش من آمده قیام خواست رو بنده اس
گرفته بود که ایداع صورتش پیدا نبود غیر از همان یک کله حرف دیگر چیزی هم نکفت من سر قیامی از همان کله
ولد از نا چاق کردم بدش دادم یکی بقیان زد (یک دم زدن بقیان را یک میگویند) سر زده کرد تنگی
انداخت نمره اش بلند شد — یک مرتبه شش نفر گردن کلفت چاق بدست حاضر شدند یک توبینه
بن زدند سر بالا افتادیم اینک بظاهر عجزه بود چادر و رو بنده اش را پس انداخت محارم شد که قفس است
با آواز بلند گفت آفر تو از کتو که بخته های اصفهانی (مکتب) محفل درس خواندن — همین طور که مدتها
اهل مشهد را با تناکوی ستمی خودت قیام دادی — منم پاندازه پولها شیک از مردم گرفتی چوب
کف پات میزنم بنوکر باش گفت فلک بیارید انقدر چوب به باش بزنید که ناخنهایش بریزد پای را
به بند فلک بی پیر گذاردند انقدر تر که زدند که هر سه از محبت و ده هزار پیرزن رقص پیش چشم آمد
ناصرین از چوب خوردن و نفوق کردن من مخطوط بودند به آنها یک چوب میزدند هر قدر قسم مادر و پدر و جد
و آبا و اجداد و ام اثر نکرد هر چه گفتم شمارا بجان خودتان — بجان فرزندان شما را بسر شاهزاده —

شمارا به پیغمبر — شمارا بعلی — شمارا بجان خودتان — لعنت به تنباکو باشد — توبه کردم ترک قیام
فروشی کردم — هر چه گفتم ثمر نیتشید — آخر به تماشاچی های دورم التماس کردم از درویش بستاند
خوابم — گویا همه قالب بی روح بودند — آخر دم رو اقام ولی هوش شدم در بی هوشی چند روز
زده باشند منم — ولی وقتی که بهوش آمدم دیدم در کوچه سرم بدیوار است و جیبی تماشا می کنند و در حاک
حیرت دهنشان باز است ولی انگیس نزدیک نمی آید و دلوئی نمیکرد در همان حالت گفتم — زن آسوده
چه داند که دل خسته چه باشد — باری قیام و کوزه و اسباب هر سه داشتم رده و مرا تنها گذاشته بودند
از حسن اتفاق منزلم نزدیک بود در کمال صعوبت چار چنگاک خود را بمنزل کشانیده گریه و فزونی کردم
بعد از آنکه یک روز و شب بآن حالت خراب و پای ورم کرده خون آلود در خانه بی قوت ماندم یکی از درویش
پیشم آمد گفت جرعتی کردم که سری بشمار زده ام اگر زودتر می آمدم احتمال داشت که این خدای خبر را مرا هم
میکشفتند و میکشند بعد است هستی آن وقت مرا هم مثل شما چه میزدند حالا هم خوف دارم که مبادا کسی
مرادیده باشد و برای من سنگی مندازد یا چنگی برساند خلاصه درویش مذکور دوی خوبی بجهت همین کار
داشت و به پایم مالید بعد از چند روز زخمهای پایم خوب شد در آنایمیکه بتلای پا در زبدم فرصتی داشتم و خیال
آتیه میکردم آخر خیال را به اینجا کشید که باید مشغول دایع کنم — چرا که از روز ورود خوش گذشت شاید روز
خوبی وارد شده باشم یک دفعه کرم در رفت یک دفعه خوب خوردم در همین خیالات پایم که خوب شد و پلهای
در گوشه طاق زیر زمین دفن کرده بودم همه را بیرون آوردم گفتم همین پولها را بطهران بپیرساند با هر قافله که اول حرکت
کند میروم + بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول + روز دیگر قصد خود را بدرویش شمار نمودم انهم
تقویت کردند علاوه بر آن درویش صفت منم به اتفاق شامی آیم چرا که شنیدام ملاهای اینجا بجهت شرفی که
کرده ام خیال از دست مرا دارند و بجهت آنها هم همه قسم ممکن است + توانم آنکه نیازم اندرون کسی
صود را چکنم کوز خود برنج درست + درویش صفر را که مصمم دیدم به پوشیدن لباس درویشی راضی شده
به بازار رفتم کلاه بی سرب و سبیل بجهت حایل پوست بزی بزی گفتم گرفته آماوه سفر شدم طوری مایل گشت
بودم که بدون قافله به تنه رفتن راضی بودیم بیک دیگر گفتم تو کلت علی الله میروی درویش صفر را
اشعار نمود — شوق در بر دل که باشد بهبری در کار نیست — سیل بی رهبر بمنزل میرساند خویش را
تا من خطرهای راه خراسان را میدانم و از احوال ترکمن واقف بودم بنا بر اقبال گذاردم از عاقل و سعه
فانی که فقیه راه اندازان سبب در تحسین قافله برآمدیم که بغضت رفیق قدیم خود علی قاطرچی را دیدم که تازه آمده
و باز مال التجاره و پوست بره بخارائی بجهت حمل طهران گرفته بود و محض دیدن خوشوقت شده گفت — او —

یا الله — احوالت چه طوره — دماغت چاق — کیفیت کوک — بعد از دماغ چاق
 قلیان نار حلیش را چاق کرده بمن تعارف نمودن قلیان را زرب لب گرفته سرگذشت خود را از اول تا
 آخر تعریف کردم آنهم سرگذشت خود را گفتم که چگونه بار پوست و لقره گرفته بجهت اصفهان برده و چگونه
 در راه خوف ترکمن داشته بعد که با اصفهان بسلامتی رسیده چگونه مردم از حادثه چند ی قتل ترکمن که به
 کار و انصرای شاه ریخته بودند متوحش بودند در اینجا که رسیدن گفتیم شندم قریب هزار نفر بودند که لای
 حسن نام دلاکی به یکی از سرکرده های آنها زخم منکری زده بود مثل بود جان در بر برد ولی طوری عنوان میکردم
 که کسی نداند منم شال آنها بوده ام در این حرف بقلیان یک قایمی زدم و دوستی با من صورت خود
 و علی قاطرحی در کردم که از بشره من چیزی نفهمد خلاصه علی قاطرحی دوباره گفت که چگونه از اصفهان پنبه
 اسکر کرده و تنباکو و ضروف مسی بجهت یزد برده بود و در اینجا قی مانده تا قافله خراسان فراهم آمده
 از اینجا بار قماش گرفته و اکنون مشهد وارد شده است حرفش که تمام شد گفتم من و درویش صفر حال اخیال
 داریم گفت ما — تو — یک جا ماندن تعریف نداده — سعدی خدا بیار زتش گفته — هر جا که به چشم زما زخا شوی
 سبک سفر کن از اینجا رجای دیگر — درخت اگر متحرک شدی زجای بجای — نه جواره کشیدی و نه بجای نبر
 شترش را بخاند و گفت انشاء الله همراه هم میرویم هر جا که خسته شدید سوار تون میکنم

فصل سیزدهم سفر کردن حاجی بابا از مشهد و کمر جا انداختن و قصه کوهی کردن

من اتفاق درویش صفر و قافله از دوازده مشهد که رو بطهران میرود خارج شدیم چند قدمی که رفتیم بخیمالات
 افتاده بنده کلیجی خود را تکان داده گفتم مرده شورمت به بره کاشکی توام به بلای گریه قمار میشدی — این
 حرف یکم تبه از دهنم درآمد خوب شد زوار باشک به میکشند نشینند و الا احتمال داشت که صدمه بمن برتند
 چرا که حرف خوش نبود در این ضمن درویش صفر که دوست حقیقی من بود حرف آورده مرا از خیالات
 بیرون کرد و هر دو با هم راز دل می گفتیم و اهل مشهد را ندست میگردیم از یک طرف من کنگ و صد مات خود را
 بیاد می آوردم و بد میگفتم و درویش صفر جو د مات خود را بنظر می آورد و بد میگفت مدتی که مدت کردیم در
 صفر گفت دوست عزیز شما جوان هستید حالا باید صدمه دنیا بکشید و تجربه حاصل کنید تا اینکه بتواند این
 دار دنیا کاری بکنید از بابت چوب خوردن خودتان غلغین نباشید احتمال دارد که خیریت شما در آن بوده
 که بعد با هر کس را در هر لباس شناسید و لو در لباس و چادر زنا به باشد ولی در لحظه حال مرا بکن که با این کبر
 من بعد از این همه صدمات که کشیده ام حال چطور بسفر شده ام امروز در واقع برای من سفر کردن مشکل است

من در جوش کفتم مرشد بخت شانه نقلی ندارد اگر امروز در مشهد بجا بماند نماز کنید روز دیگر بد تا با و بگویم
 بشما ندارد — درویش گفت صحیح است — ولی ایام رمضان نزدیک شده این روزها مردم فضول بیشتر
 مراقب حال من هستند میدانند و ایران آزادی نیست من نمیتوانم نماز را میگویم دروزه دروغی بحکیم امروز
 قیام کشیدن در وجود من مثل آب و شربت است و شراب خوردن مثل نان لازم میباشد مخصوصه درویش را
 بجهت ترک همین دو کار امتیاز کرده ام و همین جهت الان قصد سفر کردم شما اگر نشنیده اید یا ندیده اید که خوشا
 در این ایام یا قمارش میکنند یا سفر نمایند سابق برین هم سفر کرده ام کاری همین کار کرده ام حال هم
 ممکن است که در شهر مخفیانه قیام بکنم و مان بخورم اما شخصی مثل من مزاحمه که میخواهد خود را بتقدس قلم بدید
 مردمان فضول همیشه در صد و افشای رازم هستند البته نمیکذارند به آزادی بخیاال خود با شتم خلاصه همه روز
 در راه از این قبیل صحبت با میکردم و وطنی منازل مینوادم تا اینکه بحدائقه سلطانیه وارد و سمنان شدم حاضره
 که قابل الذکر باشد روز دوازدهم یک دو روز پیش از رسیدن سمنان روزی یک علی قاطرچی مال التجار
 با قاطر میکردم مجدداً کرم در رفت و براندازه شدت کرد که دیگر از سمنان نتوانستم حرکت کنم مجبور بودم
 که همان جا بمانم تا کرم خوب شود چون اینجا دیگر دست رس ترکن نبود و همه بجهت تنهایی نداشتم که مخصوصه
 همراه قافله بروم درویش سفر که بسیار مشتاق شراب و دیدن طهران بود همراه قافله رفت من مجبوراً دام
 زاده که قرب شهر سمنان بود در محل اقامت نموده تخت پوش خود را در آنجا انداختم و کفتم ششم
 خوشتر شایور یا و کدائی و خواب این کین عیش نیست در غور و بخت خسروی و محض اینکه در و خود
 به ایامی اختلاص بدهم چنانچه طریقه درویش است با در بوق کرده بصدای گریح — حق — هو — الله وجود
 کریم معبود — به آواز بلند میگویم و قصد این بود که مردم به یک حسیب متحرک شوند و بپایند بلکه بتوانم بموجب دستور
 العمل انوار البصر نیم اول چند نفری از زنها پیش من آمدند و هر یک را بنا بر خواهش خودشان طلسمی بمیاسبت دادم و
 عوض قدری میوه — شیر — عمل بعضی چیزهای بی فایده بمن دادند ولی کرم به اندازه دردمی کرد که مجبور
 شدم از ایامی استیفاء بخواهم کفتم در اینجا کسی نیست که معالج بکمر مرا بکند گفتند چرا — هست — دلاک و نعل میکی در اینجا بود
 که بجان آنها سر رشته در ساجده داشتند — دلاک برک زنی — دندان کشی — جان اندازی اعضا
 اختصاص داشت — آن یکی دیگر هم از امراض حیوانات مطلع بود لهذا همیشه ایامی رجوع ناخوش
 خودشان را به آن دو نفر میکردم و این حرف را که شنیدم کفتم — به — به — که دیگر عصا کش کرد دیگر شود
 خلاصه غیر از این دو نفر زن دیگر هم بود که او را کیس سفید میگفتند مشارالیه یکی از آن عفریه ها بود — سترشیده
 شش خمیده شده بود لکن ایامی آنجا وی را سیح ثانی میدانستند در هر جا که آن دو نفر بسطو و لقمان یعنی

نعل بند و فساد درمی مانند یا فساد میگرداند این عجز و در اصلاح نمیواند از انچه الهی صرف او را وحی
 منزل میدادند چنانچه از هم قسم دو در عزت و شوکت خلاصه از حال من که مطلع شدند جلوس و عقوبت
 آمدند از حال من که واقف شدند متفق الراهی گفتند چنانچه هست و بهترین دوا با دواغ کردن میباشد
 نعلبند که در کار کرم کردن آهن حمارتی داشت این کار را بعد خود گرفت و چنانچه این کار را با منی طاووس برآورد
 و منی و چند سیخ حاضر کردند خود نعل بند در گوشه امام زاده آتش افروخت سیخ را با تاید من قدر که
 سیخ را قمر شد مرا و مرا انداختند در کمال مراقبت بنای داغ کردن گذاردند زیر دست و پای آنها محو
 به سحر بودم دو کرم و آه و فغانم برآسمان میرسید در هر دقیقه که سیخ تازه بکرم میکشیدارند ناظرین میگفتند
 خدا شناسید یا پشتم از دست نعل بند و حکرم از هر فحاشی ناظرین منبخت و از شدت درو میساختیم
 بالاخره حکمای حاذق بیا و پنجه و دوازده امام سیزده جای پشت مرا داغ کردند تا پنج جای داغ سحر
 نمودم و خود را بهان بوی کباب قلی میدادم ولی بعد از آن بی تاب شدم بنای جنبش و فریاد گذاردم لاکر هیچ
 آنها رفت تا کار خود را تمام کردند اما هر سحی که میکشیدارند در دوش کم میشد خلاصه در همان گوشه امام زاده
 توقف کردم تا اینکه هم رفیع در دشت و هم سوخته گی های پشتم التیام یافته بنیام بجا آمد در واقع صحت مرا
 بسته بهان سیزده اسم مبارک میدادند که در ابتدا گفتند اگر چه همه شهر بزم بیشتر معتقد به داغ کردن
 و منم تاثیر کتبه از داغ میدانم و اینهم عقیده است پیش خودم و لزومی به اعتراض ندارد که مردم مرا سبست
 نسبت به ارواح مقدسه بدانند ولی داغ کردن مخصوص حیوانات بی زبان است که نمیتوانند در خود را بیان کنند
 خلاصه پس از صحت یافتن مصمم رفیق طهران شدم لاکر پیش خود کفتم حال که اقدام بدرویش کرده ام اتفاق خود را
 در حضور الهی سندان به تجربه برسانم بعین ملاحظه رفتم در یک محوطه کوچکی که در ابتدا با بازار واقع شده بود
 و در آنجا قبل ولی عار و کتو کتیخته اکثر در این مواقع مقارن ظهر جمع میشدند و هم میزدند لاله و در جمعی
 گرد آمدند و بر زمین نشسته منتظر بازی من بودند زبانی که خودم دلاکی میکردم قصه مختصری از دلاک بغدادی
 اتفاقا همان قصه یاد آمدن حلقه بی کاره های (عزیز بابا) ایستاده سرب آسمان درین باز شو و مژده
 کردم — در زمان ظیفه مارون الرشید رضی الله عنه دلاک معروفی علی سقل نام ساکن بغداد بود و در
 خود بدست سبکی و مهارت تند تر اشی بطوری بود که با چشم بسته بدون اینکه جانی را زخم کند یا کمزوری
 نماید سرب تر اشد — رک میرود — ریش و سبیل سیخ و حقیقت در بغداد کسی نبود که سرش پیش او نترسید
 بود دست خود را بر علف او انداخته بود در آخر چنان بازارش رونق گرفته و گستاخ و مکر شده بود که غیر
 از سراقایان و پاشاوات دیگر سراسر واسطه و ادانی را نمی ترسید چون نزدیکی بغداد و بیکل و کوکستان

کتابخانه از جهان

نست از اینجهت همیگران است همیگر فروش های اینجا بخت آنکه در دکان مشارالیه مشتری زیاد بود اغلب
 اینجا می آوردند که بزودی فروش رود و مرا بخت کند اتفاقاً بزودی همیگر کش تازه که بی خبر از بغداد و دکان
 علی نقل بود از اینجا عبور نموده بخود علی نقل تحلیف خریدن همیگر کرد و گفت من از راه دور این همیگر را بار کرده آوردم
 علی نقل قشیه و لخواهی گفت همیگر کش قبول نموده بار خود را خالی کرد و پول طلب نمود علی گفت همه بار را خالی نکرد
 من پالان خست بایم باید دارم چرا که پنجم جزیه بار است همیگر کش در کمال تعجب گفت چرا اینجا من بجا
 کی شنیده که پالان جزیه بار باشد - این غیر ممکن است مختصر بعد از جنگ وجدل و زور و بدل و لاک جابر علی
 پالان و همیگر بشاره را تصرف نمود همیگر کش بدخبت از دکانش بیرون رفت فوراً نزد قاضی مستظلم گردید
 چون قاضی از خود راضی کی از مشتری های دلاک بود عرض او را استماع نمود همیگر کش بی چاره بجهت دلاک
 انهم انما ضلوا کرد - آخر ناچار بجهت مفتی رفت مفتی که دید در افعه مفتی است بمعاذیر مفتی گفت که حل این مسئله
 مشکل است زیرا که در توان چنین حکمی نیست و باید تخیل این ضرر را بکنی همیگر کش از خیال خود منصرف نشد -
 نویسنده را سید کرده بجهت خلیفه مارون از شنیده عریضه نوشت در روز جمعه سجد رفت بجهت خلیفه رسید
 خلیفه که همیشه شمش مصروف بر فتح ظلم بود عریضه اش را مورد کرده حضارش نمود همیگر کش مش رفته زمین
 ادب نوبه او پایش را بخت کرده دست بستار نظر حکم امیر ایستاد خلیفه بعد از تاملی فرمود - عزیز من
 دلاک در این مسئله حرفها بجهت خود دارد و شما هم محقید - قانون الله در الفاظ محدود است - و معاطله هم
 باید به الفاظ مشهوره باید بدین ترتیب قانون رفتار کرد چنانچه خودت میگوئی بار و پالان حق دلاک است بیچاره
 و اما قیاس بایس که در حالت یاس خلیفه او را نزدیک خود خواست و چیزی در گوش او فرمود که غیر از
 همیگر کش دیگر کسی نشنید پس از شنیدن فرمایشات خلیفه در کمال خرمی رضخ کرد دید قصه ام بر اینجا که رسید
 تا علی نموده از حضار رفتای پول کرده گفتیم صندوق خود و کاسه درویشان را - خالی کن و بکن که همین ماند
 بعد گفتیم انشاء الله چیزی که خلیفه فرموده و نتیجه فرمایشات او که شنیدنی است الان میگویم آنجا که بکسر شوق آورده
 هر یک چیزی دادند و کسبه ناظرین خالی و کاسه خود را که پر کرده گفتیم آنچه خلیفه مقرر مانده فرموده باید معمول دارد
 و طایفی گفت که چه من حتم ندارم و بنودم که بدانم ولی از قرینه که همیگر کش بوضو شحات رضایت حاصل نموده و بعد
 رضایت کرده میگویم همیگر شکن تعظیم بجا آورده سر تسلیم پیش نهاده و خبری پالان بخت خود را بر داشته راه افتاد
 بعد از چند روز دیگر به بغداد مراجعت کرده بدکان علی نقل درود نمود از گذشته بیسجود و بی توبه و چنان
 خود را و نمود که که بایست هیچ همیگر کشی شناساند یا اتفاق فیما بین واقع نشده بود سلامی کرده در کمال ادب
 گفت جناب استاد خواهش من است که همیگر او را فریتم را از راه تعجب از کفایت دور کنید علی در جواب گفت

سر خود و رفیق را بفغان می تراشم همین شکر و هفتانی در کمال مهربانی قبول نمود و لاک نذر خود را
 شتی آب بپوشید نم شده و نشده سرش را سر میری تراشید پس از آن گفت رفیق کجاست و هفتانی
 گفت بیرون بستهاده الان می آورمش از جابرخه است و افسار خود را گرفته در دکان آمد گفت بسم الله
 رفیق من حاضر هست سرش ریز و دستش را که کار دارد علی شغل غصبانه گفت رفیق این است — و هفتانی گفت
 بله — دلاک گفت — حالا دیگر بهنیم باقی ماند که سر خر تراشم — تو مرا سخر به میکنی — اینها را میکنی
 که سر خر تراشم — بروی کارت — خودت و رفیق برید — بچشم — آنها را از دکان خود
 بیرون کرد — همین کمش خود را به ارک خلیفه زقه بشرف حضور رسید و عرض خالی خود را نمود حضرت
 خلیفه بفر اشهای بد معاش فرمودند بروید علی شغل را با تبع و اسبابش حاضر کنید آن موکلان عذاب و آثار
 غلاظ و شل و بفاصله ده دقیقه وی را حاضر کردند — خلیفه فرمود چرا در تراشیدن سر رفیق همین شکر بابا را
 علی شغل زمین ادب بوسید عرض کرد حضرت امیر المومنین این مسئله صحیح است که فیالمثل مقرر چنین شده ولی
 کی رفیق خود را خر قرار داده و کی چنین خیالی بوده که میخواهد این طور رفتار کند خلیفه به زبان معجز بیان فرمودند که تو
 درست میگوئی ولی تاکنون کسی شنیده و کجا چنین قرار است که با پلان هم جزء با راست — خیر — خیر — بچشم
 باید به تراشی — حال نوبه همین کمش است که تقاص کند دلاک بی ادراک مجبور شده آب زیادی پاشید و
 سائون زیادی مالیده پس از آن در حضور خلیفه و تمام اراکین و عالی و دانی سر تا پای خرا تراشید و بکر خود
 از کمر و از زشت سابق و لاق خود خراشید اجماع خلق همه کی خنده از خلق میگردند و لعنت و لعنتش از کمر و
 زشت می نمودند و میگفتند در دنیا هر چیز بکافاتی دارد و بجهت همان مجازات است که شاعر گفته (شعر)
 هر که در جسم نهد خاری خوش من کل نغم ۷۵۵ و جزای خاری بزند من جسمی کل برم ۷۵۶
 بعد از اتمام خلیفه رعیت پرور و حاکم مودت کستر چیزی به او عطا نموده رخصت فرمودند تا مدتی شربت عدا
 خلیفه گفتگوی دلاک و غل با زنی پاک به اقوام مردم بود دوست و دشمن تحسین میکردند و میگفتند لازمه بزرگی
 همین است که حاکم عادل باشد و در غائب ناظر و بر سید کی عرض مطلوبین حاضر باشد تا امور برین تکلیف خود را
 بدانند و زبردستان بنویر دستان خیر نمایند علامه بکبر و سنگ دل علی شغل و در این ای سبکی و بی عزتی نمود

فصل چهارم ملاقات کردن حاجی بابا شخصی را و نتیجه ملاقات

کرم خوب شده با کیه پرازیست توان زر — راه کوه و کمرش گرفته بغرم طران از سنان حرکت کردم
 جوان و خوشگل تجربه حاصل کرده خوش دل در این اندیشه بودم که بعد از ورود بطهران شغل محترمی پیشه گیرم

و بین الاقوام سلفراز باشم اتفاقاً در منزل آخری طهران درین راه زمزمه کنان اشعار یسلی و مخمورانم
که سواری در راه بمن رسید صحبت مرا عنایت دید فحواشی مالک الغریب سیوی الغریب انیس بایکد که سلام و علیک کرده
مشغول گفتگو شدیم پس از ساعتی جوئی رسید مرا به نعت خود و حجت کرد و منم که از شدت جوع و حدت افتاد
لی تاب بودم بی تعارف قبول دعوت او را نمودم مشارالیه از سبب خود پیاده گردید و همان نزدیکی جوئی که حال
گشت بود و دهنه سبب خود را باز کرده بچرا مشغول نمود پس از آن دستمالی از جیب شلوارش بیرون آورد و درونش
چند لقمه پلو و چند عدد نان تنگ جو بود جلوس نهاد و بعد از آن از خرچین سرقاش زین کیسه باستی بیرون آورد
و در سفره گذاشت مجدداً دست از جیب شلوار نموده کیسه تناکو و یک حبت ارسی و بعضی چیزهای لازم سفر
با پنج شش عدد پیاز بیرون آورد پیازها را هم در سفره گذاشت مابقی اشتهای کامل تمام غذا را تناول نموده
و نکت می خورد ایستادم و دست و دهن خود را شستیم تا غذا صرف نشده بود فکر هیچ حرف بنویدم
بعد که حالمان بجا آمد بخیال مقصود سفر یکدیگر افتادیم بسبب لباس مرادوش بی اساس فرض کرده بود
جو یای حال شده شرح احوال مرا گفتیم و به او رسید گفت که من چایار حاکم استر آبادم و این بادنی که از من
می بینی خبر خوشحالی بخت عسکر خان شاعر مخصوص شاه را دارم که بدست ترکمن اسیر بود قلاً بسیار خوش
شدم ولی بظاهر چیزی نگفتم و از خود را نهفتم چون از تجربه معلوم شده بود که راز نهان پنهان دشمن بهتر است
بجای تجاهاً که مردم قدری تأمل کرد و گفت که چگونه عسکر خان تدبیر کرده در عین ناپوسی یا پوسی حاکم رسد
پس دستمالی که جوش میکشید شاعر بود از بغل بیرون آورده بدست من دغل دادی سودای او بجهت شش
من منید بود کاغذها را گرفته برایش خواندم اول غرضیه بجهت شاه بود در آن غرضیه تفصیل حال خود را بیان کرده
بود که چگونه بدست ترکمن افتاده و بچه صدمه و زجر مبتلا شد پس از آن سرگذشت تشنگی و کرسنگی و تحلات
مصائب نوشته بود بعد از آن اشتیاق استان بوسی و محرومی خود را بر زبان شاعرانه که تفصیلاًش در اینجا خوب
تطویل است عرض کرده بود کاغذی دیگر بوزیر اعظم عرض نموده و بوجو خود را در خدمت او واجب فرض کرده
کاغذی دیگر بجهت وزیر مالیه دشمن قدیمی خودش بود در آن باب هم مطالبه کننده کان محترم را مستصدع غلیوم
کاغذی بنیالیش — مکتوب جداگانه به معلم سپرس و کتابتی به ناظرش نوشته بود دشمنان آنها با حکایتی
که بعد می آید بی مزه نیست — مضمون کاغذ چنانست این بود که البته منزل را پاک و پاکیزه نگاه داشته
و از حیث لباس البته ملاحظه رفتار کرده اید لابد کنیزها را خوب متوجه شده اید پس از آن نوشته بود که آما و با
و برای من لباس تهیه نمائید که میبایست لباس ندارم — مضمون کتابت اخوند سپرس این بود البته در هر کتابت
و رفتار سپرس ملاحظه کرده است البته سپرس ادب و اعیاز حاصل نموده است البته هیچ وقت ترک نماز نگرفته و جا

میتواند نیزه بازی تیراندازی کند — مضمون مکتوب ناظرش این بود که بعضی دستور العمل و ترتیبات خود را البته بجا آورده و بقاعده و مناسبت رفتار نموده است دیگر اینکه چگونه همه روزه خدمت وزیر اعظم برسد و چگونه تعریف و تحسین کند از اهل خانه خوب توجه نماید و بخدا در دنیا همه روزه به بهانه تمام از خانه بیرون روند هر وقت زنهای دکنیز با خیال که چه در فتن دارند البته همراهشان بروند — خانه چادر بی با آمد و شد کنند زنهای دست فروش بیرون در خانه راه ندهند — طرف اندوختن را همیشه مواظبت نماید و تعمیر کند که دست رس بماند همسایه نباشد و دیگر نوشته بود که جوهر غلام حالا بزرگ است از در فتن در اندرون مانع شود اگر بی نیاید بکنیز و بکس سخیه ها شوخی باری می کند هر دور با قهقهه تنبیه سخت نماید در اختتام کافه نوشته بود که مژگانی خوشی بحال نوشته جات بدهد — خلاصه بعد از مطالعه نوشتجات را بستم و هر که دم و بیا پا را دادم چایا بر حقه گرفتن مشتاق وجدی داشت بمن گفت از ترس اینکه مباد کسی من از من خوش خبری برساند شب و روز بفرستد و بگوید که آخر اسبم دامان این اسب را هم که می بینید از شخص زارعی بخرم که فتم و اسب خودم را دادم که بوش یو اس از عقب بیاورد در همین صحبت با بودیم که چایا ر همان طور که روی الف با دار کشیده بود از پشت خسته کی خوشش برد من بخمال افتادم که آن کار را خودم صورت بدهم و مشتاق بکیرم چرا که تمام احوال شاعر مطلع بودم در حقیقت خودم را محقق این کار دیدم و بدون اسب را هم آسان فهمیدم چرا که او هم از کس دیگر گرفته بود و مال خودش نزدیک برسد شده بود دست مال کافه هم که روی زانوش گذاشته بود با زر که دم کافه که برای ناظر بود برداشته سوار اسب شدم رکاب کشیده تا خست نمودم بچشم برهم زدن از چایا را غافل دور کردیم و بطهران نزدیک شدم در حالت اسب راندن باین فکر افتادم که از کدام راه بروم که بهتر باشد و بچه ترکیب خود را بجا نه داد و شاعر مترقی نمایم چگونه سرگذشت بیان کنم و بچه قسمتها آنها انعام بکیرم بعد تصور کردم که بقاعده یک روز من جلونوا هم رسیدم چرا که وقتی که چایا را بیدار شود و حیو است بیا و بفرماید راه طی کند تا اینکه همیشه برسد آنهم احتمال گلی نداشت که برسد در صورت پیاده آمدن از صد نفر کمترین فتنه اتفاقا و نمیکند اگر هم بخواند این راه از کس اسب گرایه کند کسی به او نخواهد داد و در این خیالات زور راه می آید که زود تر بطهران برسم و اسب و سباسب را بفروشم مبلغی که از آن عاید شود لباس مسافری بخرم و از تنگ لباس درویشی خود را خارج نمایم و بطوری جلونوا که مردم تصور کنند از راه دور آمده ام و همان لباس در خانه شاعر بروم و شرح حال او را بفرستد و قسم و بجهت من بسیار آسان بود چرا که از کم و کسب با خبر بودم

فصل پنجم رسیدن حاجی بابا بطهران و بجا نه شاعر فتنه

اسب برانده رانده صبح روز دیگر هنگام باز کردن دوازه از راه شاهزاده عبدالعظیم وارد طهران شدم
 مستقیماً اسب را بجهت فروش در میدان مخصوص آل فروش با بروم تعریف زیادی از اسب کردم و گفتم من
 خودم باین اسب از چار چلو افتادم لکن معروف است - صد تعریف صاحب مال بیک نه بیشتر
 نمی آید - از اسب پیش آمده جلو و عقب آن را نگاه می کرد و گفت - بابا این که گیت عیب دارد
 چپ است - غشیه دارد - آید دارد - پیر هم که هست - بینه چاک هم هست - جودون - نودون
 هم که برگزیده مختصر تمام معایب او را که شمرده گفتم پنج تومان بخرم بشرطیکه دهنه و دمش را هم بدی - من از
 یکطرف تشعب بودم که باین همه مدت چگونه بختوان سید به آنم متحیر بودم که چگونه من راضی شدم و حرف
 او را قبول کردم مرا که رضی دید نصف پول را بمن داد و یک خرمرده را هم خواست بعوض نصف دیگر بیا
 قبول نکردم گفت پس نسیه باشد در موقع دیگر بیا پول بگیر چون فرصت چونه زدن نداشتم و هم بخالم
 برنقن بود قبول کرده پیش خودم گفتم - موئی از خرس گندن شل است - پول را گرفته یک سیر بار
 رفتم کلاه سیاهی خریدم بپوشیدم تا ج درویشی و لباسم را هم تغییر دادم لباس معمولی مسافران شده
 به تجسس خانه شاعر روانه شدم - از این پرسیدم تا یکی خانه شاعر را سرخ داد و گفت خانه او در وسط شهر
 میباشد باغچه بزرگی بر درخت سفید روانه دارد در کوچه که داخل خانه میشود دو آب جاری دود
 طریش چنان می کشد که رفته رفته سرخ لبرغ جهان کوچه رسیدم بسبب نبودن صاحب خانه یک
 لنگه در باز بود کسی آمد و شدی نمیکرد به پشت خانه داخل شدم علامتی از ساکنین ندیدم گنگه خورده شدم چرا که
 با امیدهای من منافی بود در گوشه پشت را دیدم بظلم آمد بالا رفتم دیدم پیر مردی سینه پنجاه ساله روی
 ندی نشسته قیام میکند قیاساً گفتم باید همین ناظر باشد پیش رفته سلام چرب و نرمی کردم گفتم مرده پید
 خان تشریف می آورد در عالم تحیر گفتم یعنی چه - کجاست - کی می آید فوراً مکتوب را بر سر او آورده پاد
 دادم و احوال خانه را بیان کردم از خوشی و تحیر در غم و تفکر کجای خودم خشک شد بعد از چند دقیقه
 گفت حقیقت خان زنده هست گفتم بله یقیناً زنده هست فردا هم جایار دیگر نوشتجات مفصل از ایشان
 بجهت خانه و معلم و شاه وزیر می آورد خبر سلامتی او را خواهد شنید بعوض نباتات باقی زد - با الفاظ
 نامناسب گفت - تعجب است - چه خاکی بر سر شد - کجا بروم - چه بکنم - به کی بگم - بعد که قدر
 هواش سجا آمد - من بلا گیت گفتم - چه واقع شده که در این مورد مضطرب شدید و بطاهر معلوم کردید
 و حال آنکه باید خوشوقت شوید آخر بمن بگوئید چه واقع شده جوانی بمن نداد سر خود را می جناند و پیش خود
 می گفت - خان مرده است - همه میگویند مرده است - زنش خواب دیده بود که دندان در سقش که

در دیگر واقعه است تبصرش غیر ازین نیست گذشته از آن خود شاه هم قحاش چنین است
 نباید زنده باشد - حتما مرده است - گفت خیل خوب اگر مرده شما او مرده فرض میکنند چه باشد ولی
 من یقین دارم که مرده شخصی او را شش روز قبل چشم خود دیده است که در شرف حرکت می‌باشد
 و تا یک هفته دیگر خواهد آمد - بعد ناظر قدری تأمل کرد - و تعجب نمود قدری بهم دهنش را بخان داد
 و فرمود که دو کفتمان را از اضطراب من متعجب نباشید اگر اتفاقاً فایده بعد از رسیدن خبر فوت
 رخ داده شرح دهم مبهوت می‌شوید گفتم بفرمایید به منم چه خبر است گفت تا سبب بهم بایده گفت اول مجلس
 رسیدن خبر فوت خان - شاه بی مروت اموال او را تصرف کرد و اساس البیت او را به انضمام
 اسب و الاغ و کتله‌های گرجی به کرکلی میرزا و دامشار الیه کی از جهان وحشی زاده بامی خودش سپرد اما
 او را به وزیر اعظم بخشید - عمده ملک الشعرائی را بحیر از فضل آقا داد از همه بالاتر عیالش رفت زن آغوش
 پیرش شد - در این صورت جادو و متحیر شوم و مضطرب کردم یانه - گفت و الله حق بجانب شماست
 ولی مشتاق منم بگیاست - ناظر گفت از آن بابت حرفی مزن و فقط مباشر از من چیزی وصول نمیشود
 که خورده یا دم حرفهای شاعر آمد که این همه تعریف از شاه و طهرانی می‌کرد معصدا ساجت کردم آخر
 گفت باشد خودش بیاید شما هم بروید چند روز دیگر بیایید آخو طوری خواهد شد با چار از خانه
 بیرون رفتم و گفتم - ما زیار ان چشم یاری داشتیم - خود غلط بود آنچه مانند اشتیم

فصل شانزدهم در تدبیر آئینه و گرفتاری

من پیش خود خیال می‌بافتم که چند روزی صبر میکنم تا خود شاعر بیاید بوسیله او یک کار محترمی بدو حیل
 و خدعه خواهم کردم و از آن ممر لقمه نانی بزرگت بکف خواهم آورد و حقیقت دیگر از سر و کلاه زن
 با مردمان است و رزل خسته شده بودم و میل صحبت آنها را ندانستم چندین نفر را سراغ داشتم
 که ترقی کرده عیال و دولت بی پایان حاصل کرده اند در صورتیکه اصل آنها هم بدتر از من غیر
 معلوم بوده بخالات عروج و ترقی خود را پیش بندی میکردم که اگر وزیر اعظم هم بشوم چگونه رفتم
 و در همین خیالات بخودم میگفتم مگر این اسماعیل بیک طلالی که الان از مقرین مخصوص شاه است
 کی بوده آتش یک فراشی بیشتر که نه بود و اینجا رسیده است از من نه خوش کل تر است و نه خرا
 اگر هم کسی ملاحظه دست سواری او را فراموش کند صد درجه من بهتر استم ترکمن به اسب سواری معروف میکنند
 و من مدت با آنها بوده و تربیت شده ام دیگر وزیر خزانه معروف که اول گیسو خود و بعد صندوق شاه

کی بوده چه کاره بوده محتسبات پسر دلاک کمتر از پسر روغن چراغی گرفت — سب زرد البته برادر شغال
 در واقع اگر کسی ملاحظه کند کسب دلاکی بهتر از روغن چراغی است منگه مواد خواندن و نوشتن را هم دارم
 از قرار مذکور جناب ایشان آنرا هم که ندارند شاه چه طور آدمی است که هیچ ملاحظه ندارد شاید ملک
 خالصه را ندیده و نشنیده باشد و الا این طور نمی کرد هر چه میخواهد پسر روغن چراغی میخورد و می نوشد
 روزی یک دست لباس عوض میکند شاه همه ایران را بدو وارد و در صورتیکه نصف عقل و شعور و
 قابلیت را ندارد و معروف است که حرف زدش مثل خربال یا و دم است بد هم حکمتی
 گیرش آمده چه در بند رعیت است آری در امپیکه به ارک شاه میرفت پشت بدیاز زده از این قبیل خا
 میکردم و جان در بحر خیالات ترقی و بزرگی خود غوطه ور بودم که یک مرتبه خیال حرکت برخواستم و مردم را
 از خود و میکردم که احترام بشخص مثل من بزرگی ندارم است بعضی ها گفتند دیوانه شده است برخی از
 من احترام زدند و دور شدند و بعضی بنای خش دادن کردند و حقیقت وقتی که بواسطه بیچارگی لباس
 کهنه خود را دیدم و حالت فلاکت خود را سنجیدم فهمیدم که آنها هر چه بگویند و هر چه تصور کنند حق نباشند
 شعر شاعر خاطرم آمد که فتم — من از کجا و امید وصال اوز کجا — بد افشش نرسد دست هر که حافظ
 از حاکم خود خمیدم و حجات زده راه بازار پیش گرفته بداندیشه بودم که لباس مناسبی در اول بجهت شرف
 کار آینده بگیرم باین خیال داخل بازار شدم دیدم جمعی بتاشای دغلی سه نفر ایستاده اند که با یکدیگر گفتنی
 میکنند مردم را محبت کرده پیش رفتم به فیم جنب آنها برای حیت بدستی بمن رو کرد و چا پار را دیدم که با شخص دانی
 بادلال اسب در منازعه هستند و اسبی را که من فروخته بودم از دست بگیر می کشیدند — ده تانی میکش
 این اسب من است — چا پار میکش این زین و برک من است — چا پار میکش مال من است —
 میسند که شنیدم فهمیدم که برای من خطر است خواستم زیر آب خود را بکشم که بیکر تبه چشم دلال من اقدام کردیم
 را محکم گرفت و گفت این اسب فروشنده اسب هنوز حرفش تمام نشده چا پار خوب ملاحظه کرد از صورت
 شناختن برادر چشمتان روز بدنه مید تمام مرا فدا را بگردن من انداختند از چار طرف دورم را گرفتند
 متصل چا پار می گفت حمله ادد — دزد — متقلب — و متصل بسر و کلاه من مشت و توبری میرزد از یک
 طرف دلال از طرف دیگر چا پار — ده بز — ده بز — کذا رده بودند و از طرف دیگر دانی لک
 میرزد و میکش اسب من کجاست — دیگری می گفت زین را بده دلال می گفت پول مرا پس بده هر چه
 سایرین میکشند یا با کذا رید به بنیم چه شده بخرج آنها نمیدفتم دست پناه سر صورت خود می گرفت و هر چه
 آنها میسند و میکشند ابدان بقلب آنها اثر نمی کرد هر چه بیلا قیامت رفتار کرده سکوت نمودم فرساده

۸۱

مردم وستان بجال من سوخت ولی ساعت بساعت شعله غضب چا پار بالا تر میرفت و ماتی هم از
 طلیکه چا بار ادا نمیداد سخن میگفت مجددآ چا مبار از سر نو و غش تازه شد و مطالبه پول میکرد —
 به این اتماس میکردم — از و تلق میگفت — به ماتی رسید خند میکردم میگفتم بابا اسب حاضرین
 و برگ حاضر و سلامت شما چرا افتد ربی مروتی می کنید اسب را بردار و برو — زمین و برگ را بردار
 آواره شو — عجب مردمان بی شعوری هستند رو کردم به دلال که تو چه میگوئی مرا بخون کرده حالا کس
 هم داری همان وقت که مرا گول زدی باید این ملاحظه را بکنی که میخواستی خر مرده هم بگردن من به بندی آخر
 بجای مبار کفتم بیا ولت را بگیر برو کم شود دیگر از جویم چه میخواهی دلال لی مروت اصرار داشت که حتما اسب
 باید ببرم و بزرگ طلب نزاع تازه در گرفت و ما هیچ یک زیر بار نمی رفتیم و قائل نمی شدیم آخر من کفتم
 این مطلب را رجوع بدار و غه میکنم هر چه حکمش را کرد قبول می نمایم من از یک طرف شیون و شین داشتم که پول
 از کفتم رفته — اواز یک طرف که اسب مفتی از دستش میرود — خلاصه ما متفقاً بطرف محکمه داروغه که آنهم
 قریب به بازار بود رفتیم وارد دیوانخانه شدیم بعد از سلام هر یک شرح حال گفتیم — داروغه بی شعور مطلب
 هیچ یک ما را نفهمید ولی بدستش چاکلی گرفته بود که اگر هر کدام ملزم شویم با آن چاکب بزنند چون در آخر کار
 چیزی حایلش نشده میخواست بگوید که بروید مرا فقه در این بین پیرمردی که در آنجا ایستاده بود گفت چرا مطلب
 آسان را مشکل میکنید اگر دلال تمام پول قرارداد را بجای بابا داده بود محض بود که حاجی بابا هم اسب باو
 به بد چون تمام پول را نداده در بیع حاجی بابا است همه حاضرین آفرین آفرین گفتند حالایا صحیح غیر صحیح کله را
 این طور جاری کردند و گفتند بروید ما هم صلح کنید منکر ضعیفی نداشتیم داروغه ده یک و ده نیم خودش را از جا
 گرفت و به حبش ریخت و ما را مرخص کرد و ما که پس رفتیم فرارش امیش آمدند و پول نهاری از جا مبار گرفتند
 از دیوانخانه خارج شدیم او را خود گرفت با دل سوخته رفت و منم با چهره برافروخته از راه دیگر رفتم قبل از
 جدا شدن از یکدیگر پول را که با او دادم قبض رسید گرفت ولی مثلاً رالیه بیشتر از حکم داروغه متعیه بود که چرا
 مطلب را نفهمیده و حکم بطرف او نداده در هر صورت جانی در بر دم

فصل هفتم تغییر دادن لباس حمام رفتن حاجی بابا و برادران

من ملاحظه حال خود را میکردم که چگونه از این زحمت نجات یافتم و بنجو دم مبارک با میگفتم که مفت خلک
 شدم بعد که خود را مستخلص دیدم بهمان خیالات سابق افتاده به بازار رفتم و در دکانیکه اول بازار و
 شده بود ایستادم و قیمت پارچه قرمزی از صاحب دکان پرسیدم چون میخواستم یک تکیه بزنم دست کنم

و این بچه‌ها که بیکران می‌پوشیدند من خوشم آمده بود و دکان در نگاهم میسر تپای من نمود و گفتم دارم
برای که میخواهی آماده دارم پولش کی میدهد - گفتم برای خودم - گفتم تو میخواهی چکنی شیطان حق
کلیجه پنهان کنی - این ششم لباس بپوشه خوانین و میرزاهاست تو بپوشه عرضه نداری - من میخواهم یک
جواب خوشی به او بدهم که در این بین دلالی رسید و بشا از من مقداری لباس مستعمل بود و تو باز از حجت
فروش می‌گشت من از دکان او رد شدم و پیش آن دست فروش دوره گرد رفتم دکان در پیشانی
که چرا این حرف را بمن زده مگر رند کرد من گوتس دیگر بچرف او ندادم و با آن دست فروش بگوشه
مسجدی که نزدیک بود رفتم دست فروش آنجا اسبابش را بازد و دوشش فرو داد و دهش من پنهان کرد و دخل
لباس داشت دیدم یک قبای ابریشمی خوبی که سجا فس جلوش کلاهیون دوزی و دکمه‌اش هم مظلوم بود و زن
من را وقت آنرا پرسیدم دست فروش پارچه از محسنات آن دپاره از سلیقه من تفریف کرد و قسم خورد
و گفت که این لباس آن یکی از کرجی های مخصوص شاه هست که دو مرتبه پیشه نبوشیده و حال خیال فروش
من داده است من لباس را پوشیدم دور من بگشت و میگفت ماشاء الله ماشاء الله من که بخودم و با آن
قبایا حظه کردم دیدم یک شال تره هم برای این قبالا لازم است که بکبره بدم فوراً گفتم فروش شال سوزخ سودا
شده رفو کرده در آورده من داد و گفتم یکی یکی قسم که این شال کشمیری است و متعلق یکی از زنهای حرم شاه است
و قیمت مناسب من خواهد داد در حقیقت بنظر من صد درجه بهتر از شال نوکرانی بود و خریدش لازم بود
و بجهت آن لباس خجری واجب و هشت خجری را هم گفتم فروش داد من طاراقان از گفتم فروش کردم
و او در جواب گفت حقیقت امروز کسی در طهران مثل شما برانده کی این لباس را ندارد و سرقیت که رسد
گفتگوی ما مثل دیگر رسد که اول از محسنات شرح مبسوطی عنوان نموده که او مثل دیگران نیست که چیزی را
و مقابله نه مقابله قیمت کند بعد قیمت را که گفتم دیدم طمش خیلی است چیتو مان قبالا قیمت کرد و باز تو مان
شال چهار تو مان خجری را گفت که روی هم بیست و چهار تو مان میشه از این حرف عشقم به کرد و بجهت اینکه من
بیست تو مان پیشتر نداشتم لهذا از خریدن منصرف شدم میخواهم لباس را در بیاورم و به او بدهم گفتم با سز
این قیمت اگر بنظر شما گران است ولی بجان خودت و خودم که همین قیمت خریدم و هم گفتم خیر آقا جان اگر همیشه را
به چیتو مان میدهمی من خریدار هستم و الا خیر گفتم فروش باکر است تمام جواب داد ممکن میشود لباس را بر من
آورده به او دادم اسباب خود را که جمع کردم مثل اینکه تفریق حرف شد و گفتم من با شما خیال دوستی
داشتم و الا بر این قسم به برادر خودم هم نمیدادم حالا که کار به اینجا رسیده ده تو مان بدهید گفتم خیر آخر چون ندیم
با یکدیگر تا اینکه پیش تو مان ختم شد که میتو مان هم بخودش بدهم قبول نموده پول را گرفت منم لباس شال

و خنجر را برداشتم که سر جام عوض کنم درین راه جام یک کفش ساغری سبز پاشنه بلندی و یک پیرین ابرشی
آبی رنگی و یک زیر جانی قصب قرفز شکی بهم خریده با خود بر جام بردم سر بینه جام که رسیدم کسی من
اعتنائی نکرد و منم از این مسئله خوشوقت بودم که اگر حالا مرا بدین لباس میزد پس شونده نمیبند تهرست
و قتی بیرون می آمیم مرا با این لباس کزائی خواهند شناخت من لباس را بگوشه گذاردم و پشت شده جام
لنگی آرد و بکرم بستم و در جام رفتم در جام همه صورت بهم تخت هستند و شانی نیست ولی من پیش خود خیال میکردم
که اعضای موضوعم و سینه بهم کمر بار کم بهتر از این است اول به خزیه آب گرم رفته خود را شست و شویی
کردم بیرون آمده دلاک را صدا کردم گفتم که اجبی منو حسم کیسه میکشیم سرم را بهم باید تراشید حنا بجهت
ریش و بتیل و کامل حسم لازم است مختصر خیالات خود که بطور دیگر بیرون میروم حرف زدیم دلاک
که آمد شست و مال مرا بنماید از سینه پهن من نجیب دشت و کمر می گفت و در دلش خیال می کرد که لایک
آزاده را من چگونه میوشم و طوری رفتار میکردم که او تصور می کرد که من همیشه عادت بشیدن این حرفا می ناز
کوئی دارم بعد من تخت که بخت نیار و در که یک ساعت پشتی بیاژی و به منی چه طور من یک خانی را کشید
و آن خان یک دست لباس از شاه انعام گرفته بود گفتم که چه کرده بود که واجب خلعت شده بود دلاک گفت
یک خر بوزه نوبری از اصفهان برای شاه آورده بود لهذا شاه حسم به او یک دست لباس خلعت داده
بتصویر منجم در ساعت خوب به جام آمده که آن لباس را بپوشد خلاصه خودم را مشغول همین حرف با
نموده تا سه و کارم را کردند بعد دو مرتبه بجهت غسل در خزیه آب گرم رفته برای من لنگ خشک آورده
لنگ ما را بخود بسته سر جام رفتم پهلوی رخت های خودم نشستم در کمال خوشوقتی لباس های خود را از بغچه
بیرون آورده پوشیدم هر لباسی را که می پوشیدم بنظر مردم و خودم تازه می داشت چرا که هیچ وقت
لباس ابریشمی نپوشیده بودم زیر جامه را بپا کرده مثل مردمان با سلیقه بنظری آمد خوش و ش آن را که می
نگاه با طرافتم میکردم به بنیم کسی بمن خیال هست یا نه شال را سلیقه تازه بکرم بستم جلوشتم را با رنگ
و در پشت کمر من بستم بودم خنجر را که بکرم زدم گفتم بهتر از این ترکیب دیگر نمیشود کلاه خود را بچتری
شکستم و یک بری بستم گذاشتم که گچ معلوم شود از لباس پوشیدن که فارغ شدم جامی آئینه آورد و در
این موقع علامت پول گرفتن است قدری اودا بهم معتدل کردم و شال بکرم را بوز کر می زدم زلف ما
خود را پشت گوشم جادادم سبیل هام را سربالا تا بیدم بعد اجرت خوبی به جامی دادم و لباس کنه خود را
پچیده دست او سپردم با وزیر بنگر انداخته از جام بیرون رفته این شعر را می خواندم
میروی غمزه کنان بر کشته
کشته ما بر سر راهش بخیزد

فصل هجدهم در صحبت عسکر خان شاعر و نتیجه آن بجهت حاجی بابا

از حمام که بیرون آمدم قدری این طرف آن طرف گزیدم آدم بی کار کاخی به عین بودم کاخی بسیار آخر
 راه خانه شاعر را پیش گرفته و در اندیشه بودم که آمده است یا نه قرب منزلش که رسیدم قریب هزار نفر در
 خانه پیش دیدم از گفتگوی مردم فهمیدم که همان ساعت وارو شده میخواستند او را از راه پشت بام وارد
 خانه نمایند زیرا که دوه یزم آرا در کتاب کلثوم نه چنین رای داده که اگر کسی خبر پیش برسد و آن خبر
 مثل فال پشت پای اثر باشد هرگاه شخص مذکور بعد از مدتی زنده برگردد باید از راه پشت بام وارد خانه
 شود و لحظه او را بهمان طریق یا رو فقی واردش کردند که عدول حکم نشده باشد خلاصه قدری تأمل کردم
 که خوب بود پس بجایید بعد مردم را پس گرفته پیش رفتم و خود را به اطایقه شاعر نشسته بود رسانیده به آداب
 سلام کردم و به اشتیاق زیاد تبریک و بود و عاقبت معروض کردم مشارالیه را نشاخت مجبوراً معرفی
 خود را نمودم معذرتاً تصور نمی نمود که من با آن لباس و نزافت همان شخص شمرنده الواط باشم که سابقاً مرا
 دیده بود و مختصر الحاقش پر از جعیت بود جمعی غلغله و برخی شاد - منجمه کسانیکه بیشتر در باطن غلغله و بظان
 چرب زبانی و اظهار بشارت میکردند میرزا فضل سابق الذکر بود که عده ملک الشعراء را و در منصب
 کرده مکرر مسکنت جای شما خالی بود چشم باروشن کردید از ورود مردم در این حرف تا که صدای پس
 راه بدیده بلند شد نگاه کردم دیدم در خانه باز شد و یکی از صاحب منصب های مخصوص مقرب سلطان
 وارد کرده بشاعر گفت شاه شما را خوانسته است شاعر هم که از خدمت خواست فوراً برخاسته بهمان لباس
 و کفش کرد آلوده به اتفاق صاحب منصب بزم آستان بوسی شاه خرامان نمود جمعیت هم متفرق شدند
 منم خیال مر جعت روز دیگر برخواستم هنگام بیرون رفتن از خانه ناظر خوانه خراب را دیدم قدری با او
 صحبت کردم و مبارکبادی گفتم ولی مشارالیه از اشخاصی بود که میل آمدن شاعرند پشت و از ظاهر
 او معلوم بود مهذباً گفتم فهمیدید که من دروغ نگفتم لابد باید مشتاق مرا ببینید آه سر و دزدول پرورد کشید
 و گفت بد راست است خدا عمرش را زیاد کند خدا کریم است انشاء الله بعد هم یکرامی بینیم پس پیشکش
 در پیش خود را خارنده براه افتاده منم از خانه بیرون رفتم و بقیه آن روز را کاخی در بازار و کاخی در مسجد
 و مدتی بطرف عصر داخل بی کارهای در خانه شادم میگذشتم همه جا صحبت مر جعت شاعر در سدن خدمت
 شاه بود بعضی می گفتند که اعلم حضرت ورود او را شنید و باور نگرفته است و برخی می گفتند که مجلس اجتماع
 ده تومان مزد کافی مر جعت کرده است مسئله اولی اصح است سخته اینکه اقدامات و احکامات

اعلیحضرت سبب مایوسی از زنده کی او بوده که نسبت بخانه اموال نموده و بیسیج وقت بهم امیر نمود
که اورا حضار فرمایند و پذیرائی کنند ولی عسکرخان که شوق سلطان را بجهت اشعار خوب نمیداد
بخصوص اشعاریکه مدح باشد و مردم در مجلس خوانندیش از وقت حاضر کرده بود که بعضی سواخ ایام
اسیری خود را بطور بدیجه بگوید محض عتبه بوسی تکرار نموده و محبت سلطان که در آن اوان نسبت دیگران
در طغیان بود بنحس و نشا شک بدیجه و الفاظ لطیفه سد نموده بجانب خود جاری گردانید مختصر آنچه شعریکه
انشاء نمود محبت سلطان را بطوری ربود که فوراً اعلیحضرت سلطان امر فرمود دهن اورا بر آزر
کنند علاوه بر آن یک دست لباس بهم خلعت مرحمت شد و عهده ملک الشرائی به انقضاء اموال و اسل
خودش که برده بودند و اسیر گرفت بادل شاه و برادر خود رسید این احوال را که شنیدم دیگر غفلت نوردیدم
روز دیگر علی اصباح بخیا لیکه مرتبی من خواهد شد مجدداً به تبریک کوئی رفتم چند روز متواتر آمد و شد میکردم
همین قدر که محبت اورا نسبت بخود دیدم در موقع فرصت شرح حال خود را اظهار نموده عرض کردم یا ما
بجهت خدمت خود قبول نمائید یا سفارش مرا بجای مناسبی بفرمائید در این چند روز آمده و شد بفرست
فهمیدم که دل تنگی ناظر از بابت مراجعت آقای حاضر بجهت این است که بعضی نقیبات در خیاب نموده می ترسند
افترا کرد و لعن انهم به این امیر بودم که کار را در بگیرم از این جهت آرزوی خود را اظهار نمودم که اشتیاق من بجهت
این است که خدمت نمایان کنم و تقصیراتیکه نسبت به اقامه نموده مدلل نمایم لکن که شتر من بی اثر ماند نمیدانم
بسبب اعتمادیکه بر او داشت بود یا لکن ناظر در خارج بوسائل دیگر بر ائت خود را اظهار کرده مرا مشکوک نمود و در
مطالب چیزی دست گیرم نشد ولی همین قدر میدانم که ناظر بحال خود باقی ماند و من هم بهمان ترتیب همه روزه
در مجلس او حاضر میشدم تا اینکه یک روز عصری مرخص گرد و گفتم — حاجی — دوست عزیز من —
شما میدانید که در زمان گرفتاری بدست ترکمن چقدر من از شما اتمان داشتم و حال وقتی است که ارادت
خود را بطور برساغم من سفارش خوبی در باره شما بمیرزا احمد حکیم باشی شاگرد کرده ام چرا که او یک نوکر کار دینی
میخاست و شک ندارم که اگر شما موافق سلیقه او واقع بشوید محبت خوب خواهید دید و دخل خوبی خواهید برد
همین قدر شما انجا بروید و بگوئید مرا فلان کس روانه کرده حتماً بشما خدمتی رجوع خواهد نمود من ربطی در کار طبع
نداشتم ولی مطالبیکه در پیش دین باب بیان کرد و خواطرم بود پیش خود و لقمه که اینم برای من کار نخواهد شد
و اعتنائی نکردم چون هر چه داشتم خرج نمودم لهذا از حیث استیصال خدمت حکیم را عنایت داشتم
و روز دیگر بخانه حکیم میرزا احمد رفتم و به خود گفتم اگر چنان کاری است که رجوع در واقع کدائی است ولی
(همه آنچه سابقاً ماریخت عین الطاف است) خلاصه منزلش نزدیک به ارک شاه بود همین قدر که

وارد گردید و تار یک خانه او شدم دیدم بمی مریض در آنجا هستند بعضی نیکه بد یار کرده برخی سرشان را بسینه پرستار خود زده مشت می کشیدند دست منظر میباشند که حکیم در محله خود را باز کردند و شروع به علاج نمایند من پیش رفته جلورک ارسسی حکیم استادم و فقط اجازه بودم که داخل بروم و در خود از چند نفری منظر حکیم تشنه بودند که او باید و نقلی از او بجه پیشرفت کارشان بگویند از حالات آنها فحیدم که در این دنیا مصائب ترقی بسیار در تختش بیمار است و باید از یک و کر به هم تعلق گفت و چای و سیغ نمود تا اینکه پیشرفتی حاصل شود بعد بخال بدختی های خود اقدام که بچه صحو بات مبتلا بودم و حال چه قدر باید بگویم و دامن گدائی کنم تا اینکه دست رس بجائی شوم و بکاری مشغول گردم در این باندیشه با متحیر استادم بودم که دیدم اشخاص نزد حکیم سلام و کز نش کردند فحیدم که این شخص تازه جالس خود حکیم است که مشغول نسخه نویسی و معالجه گردیده است خوب که نگاه به بشه اش کردم از قبش با خبر شدم شخصاً پیر و سرخو و زاری و فقیر بود چشمایش مثل مرده بکوه افتاده در حدقه چشمش فرو رفته استخوانهای پیش مثل استخوان گفل اسب چاوش با بیرون بر جسته بود ریشش مثل - کرزه شود - تک توک از زخمش آویخته بود - تونش در آمده - پوزش نورفته - سرش مثل سر کاسه پست - لقی و لوق می کرد - دستش را چلیا مثل صلیب کیسا بکمر زده بمان طوریکه بت بزرگ از سر کوشه بر جسته از آنج دستش دو شکل مثلث منظر می آمد در وقت سؤال - من من - میکرد و در وقت جواب - من فری - مدب بادوزانوی با ادب نشسته بود دیده اش مثل زهره و به اصطلاح کیمیاگران در بی شمس و قمر که نایه از سیم و زر باشد درخشان بود خلاصه بیمار آن و خسته حالان دور مثل نبات النعش گرفته بکی نسخه داد و دیگری قار و رهش را نمود سومی دهن کشوده از تلخی زبانش در شکایت بود بهمین و طیره به بعضی جوابات و به برخی بزورات داده چشمش که من اقدام ایما کفتم که مرا فلان شاعر فرستاده گفت تامل کن باشا کا محرمانه دارم مکت کردم برضا را که سر و کسبه کرد و شمش پزان پول گردید و قلبش تن یافت از اطلاق جلوت بر خواسته با طاق خلوت رفت و مرا احضار نمود -

فصل هجدهم مستخدم این گی در چک باشی شاه و تربیاییکه بجهت رسمت پرشاکشیده

کفتم را از پاکندم و بسبب اندک فتم وارد اطلاق شده مجدداً سلام کردم مرا اذن جلوس داد ما بانه چنانچه رسم است بگوشت نشستم گفت که شاعر ما هر قدر نایب زیاده از شما کرده ولی از رفتار شما ادب و انسانیت پیدا و از بشه شما فزادت و کیاست جوید است البته محرب و دنیا دیده اید البته بجهت همه کار خوب هستید و اگر کاری پیش بیاید لابد محرمانه بشما رجوع خواهد شد و زعمده خواهیمید برآید مگر در هم فقره کز نش میگردم و دست خود را بزرگترین

ما باز نگذاشته ایم خود را جمع کرده بودم - قدری تأمل کرده گفت اکنون من شخصی مثل شما را لازم دارم چون از مذاکرات و سفارشات ملک الشعراء مطهرین مهتم اراده من این است که شما را محرم خود دانسته کاری که فعلاً واجب است بشمار جویم و کم چنانچه موافق دلخواه انجام بدهید دیگر بجهت شما همیشه آسوده کی و وقت و هیچ وقت خدمت شما از نظر من محو نخواهد شد - پس از آن تمناهای نزدیک نشتن نمود - پیشتر که رفیق اول بر این طرف و آن طرف نگاه می کرد که مبادا کسی بشنود بعد در کمال اطمینان قلب بملا می گفت - برین حاجی - شما البته شنیده اید که بالیوزی تازه از فرنگ آمده و همراهش عیسی می باشد آن حکیم کافر هنوز اینجا رسیده آبرویی پیدا کرده و احترامی و تکرر و با مرضای خود بجای بر خلاف اقرار میکند صدوق و وفا بی هم همراه آورده که من اسم آن دو را با هم غنیمت و بعضی علومات بخود می بندد که من در ایران اسم آنها هم شنیده ام فرقی میان رطوبت و حرارت در مصالح نمیکند از مثل جالینوس و بوعلی سینا اقرار میکنند - سیاق و سجع بطنم می رسد - بجهت رفع فتنه بیشتر بگویم میزند و بجهت استقامت هم همین مصالح استعمال می کند از همه بالاتر او را نمیکند که با آب لرنج عضوکا و آب می گویم و از اثر هوائ لرنج خلل آبله سرون می آورد بدون اینکه صدر به او رسد یا کور آبله رو شود میگوید که این اختراعی است تازه که کی از حکمای فرنگ کرده است - حاجی بابا این شنیدی نیست - همین آبله تنها بجهت من دل گلی داشت من نمی توانم از این خیال آسوده شوم بجهت اینکه این کافر میخواهد اینجا بیاید و ما را مثل حیوان فرض کند - ما نمی توانیم نان خودمان را از دهن خارج کرده با او بدیم اینکه از شما استعانت می خواهیم که زحمتی بکشید این است که وزیر اعظم بسبب زیاد خوردن کاهو - و خیار رزه خام دور و ناخوش افتاده اگر چه با سبکجین خورده مهند ایهوش شده این خبر گوشش شخص حکیم سفارت رسیده که باید خوردن کاهو خود سفیر در منزل بی پدر و زری بی تدبیر حاضر بوده از آنجا که حرکت کرده این خبر به او میرسد فوراً حکیم خود را روانه بخانه وزیر نماید و خواهش می کند که اجازه معالجه بدکتر بدهند علی الظاهر سفیر با وزیر میانه نشد چرا که بربیک مسئله پولی شکی که باید قبول شود وزیر مسامحه کرده بود و بجهت اینکه قائده برای ایران نداشت انگار کرده بود بدین ملاحظه که خالافی آنکه ترضیه از سفیر میشود و رفع آن که دورت میگرد و معالجه آن کافر را قبول کرده است اگر من در آن موقع مطلع شده بودم کاری میکردم که ابد او را قبول بدخول نکنند ولی من خبر نداشتیم آنهم که مترصد چنین موقعی بود فوراً مشغول معالجه شده ولی شنیده ام که یک مختصر حبت سفیدی به او داده که هیچ مزه هم نداشته حالا هر چه باشد ولی از بد بختی ما فوراً و تاثیر کرده بفاصله خیلی رفع دهنش شده و حال مفتون او گردیده که بغیر از ذکر او چیزی برایش نیست و میگوید آن حب را که خوردم کو یا محسوس میکردید که آنکه شمای من جذب رطوبت میکرد و در همین مدت خیلی چنان تقویت در مزاجش کرده که مثل سابق خنده

سیرا
جیره

سکنه گذشته از آن قوه جوانی به خدمت خود مشا پد نمایند و آیه ماتاب لکم حجۃ از و احش منجاند و صد مه
حکیم بهین با ختم خود اید شد تفریف گفتگوی مای و وزیر در تمام اندرون شاهی شهرتی کرده امروز شاه
هم که تسلیم نشست اول نطقش حکایت مجزه حکیم فرکی بود وزیر را احضار فرموده اند که در حضور خود
اعلیحضرت بر زبان خود شرح بدیدین قدر که عنوان مطالب را کرد و از تائیدات و احکامات نمود تمام قضای
مجلس بپوشین کشوند و سرگرمایان تحیر فر کردند بعد از مدتی اعلیحضرت بنده را مخاطب ساخته فرمودند
که بگویم بهین چگونه این داری قلیل تاثیر کثیر تحت سینه من تحریب تفکر فرورده پس از چند دقیقه زمین ایستادیم
عرض کردم تقدست کردم امی سلطان السلاطین این دوایی را که میگوید جناب وزیر داد شده خانه زار
ندیده است ولی اگر بهینم از دولت اقبال اعلیحضرت بهائی فوراً عرض خواهد نمود که چه چیز است و از چه
قبیل اشیاء ترکیب شده است ولی حال خانه زار و دولت ابدیت بجهت استحضار خاطر مبارک قلیه
عالم عرض نمایم که این دوایا یک خمره اعظمش ارواح خبیثه باشد که با طریقه مذهبی با منافات کلی و
بدلول انجذباته انجذباته آن کافران دست شیطان است که قرار زدول مسلمانان بر برد و عقیده
خود تغییر صل الله علیه را مکار گفته است و ابداً اور مستحق احکامات مقدس و مقدرات ازلی نیست
باری این گونه مطالب را محض این که قلب اعلیحضرت بهائیونی بطرف آن مایل نشود عرض کردم ولی از آنجا
که واجب نبودم از همان وقت در اندیشه هستم که چگونه از سرین کافر مطلع شوم و بچه جلد مخصوص از شما
سخن او مستحضر کردم اکنون که شما در این موقع به استقامت من آمده اید باید از کم و کیف این کار مطلع شوید
و بهر شکل باشد سرور اگر مکرده از اسرار او با خبر گردیده منجوا هم طوری اسباب فراهم میارید که گشت
از همان دواشیکه بوزیر داده بدست من برسد که نشان بشاه داده و مستقلاً شرح دهم حال باید شما نتیجه انجام
این کار کا پیروی زیاد می یا خیار زده بخورید و خودتان را به ناخوشی برینید چنانچه وزیر در حقیقت مرخص بود
آن وقت بجهت مدواری جمع بهان حکیم فرکی گنبد لا بد از همان دوا و مقابل بشما خواهد داد زیرا که بنیه شما
بیشتر است آنوقت آن دوا را پیش من بیاورید حرف حکیم باشی که ختم شد من ملاحظه این خدمت فهم را کرد
باز من دلرز گفتم شخصی را که من هیچ نمی شناسم چگونه پیش او روم علاوه بر آن خود شما استعجاب از کار
آنها میکند پس شما را بر این دلالت نماید تا اقدام کنم بر سوات و قمار آنها بختی بر خلاف است میرزا حق
گفت راست است خوب شما درک کرده اید مثلاً بعضی مرتزق شنیدن و برین گذاشتن چنانچه معمول است
بر خد آن یک دانه پیش بصورت آنها نیست و موی سرشان القدر پرو زیاد است که که یا ندز کرده اند که
بچ میخندند دیگر اینکه آنها روی صندلی می نشینند و ماروی فرسش چادر انومی نشینیم دیگر اینکه آنها با پنجهال

آهنی گذاشتند و ما با گشت ای دست میخیزیم آنها غلبه راه میروند و با همیشه تسته ایم آنها لباس
تنگ می پوشند لباس گشاد آنها از حبس بر است خطمی نرسند و از است حبس به آنها هیچ وقت
نماز نمیکند و میگویند نباید وقت ضایع کرد و برعکس آنها شبانه روزی هیچ مرتبه نماز نمیکند مختصر گنبد رزار
آنها بر دراز است ولی در واقع مردمان سیفی هستند بجهت اینکه هیچ چیز را پاک نمیدانند تمام حیوانات حتی
گراز و کتا پشت را بدون کرست و بدون فنج میخورند مرده را بجهت قشری که میکنند و ابد از مطنه
در حبس اندازد و حال آنکه نفس است اطعاس حرارت شہوات نفسانی را که با هم جنس خود میکنند و
بسیج و آب گرم مثل طهارت نمی نمایند و پس از آن بدن خود را نمی نهند به من کفتم این اقسیت
دارد که آنها کینه جو هستند و اگر چنانچه کسی حرف آنها را باور نکند یا بگوید دروغ است حتی الامکان تازنده
هستند نزاع میزند و حکیم گفت بد در باره آنها میگویند و در این تجربه نگردم لکن لازم است شما
چیزی بگویم که مطلع باشید اگر گفتاقت بشود که آنها چیزی را پیش شما ببینند و بفکرشان خوب بیاید چنانچه
معمول اینجاست شما فوراً بگوئید که پیش کش است چرا که آنها حرف شما را راست تصور نموده قبول میکنند و
چیز از دست شما میروند پس همیشه شما مواظب باشید که حرفان مطابق پسند طبع آنها باشد به من گفتم
پس اگر چنین است شما خیال نکنید که طیب فزونی چگونه حرف دروغ را قبول میکنند و از بشر من غیبی گن
ناخوشی را بهانه کرده اند و در اینجا دیگر می خواهم حکیم حق گفت خیر به خیرید شما ناخوشید حقیقت ناخوشید
یقین بدانید و حرثان دروغ نیت و حاجی شما بروید و عزیز من بروید و زود و خیاره بخورید که ناخوش
خواهید شد و بعد دست بگردن من کرده گفت بروید زود بخورید و امروز تا عصری هر طور است برای
من حب او را بیاورید و این هم گفتا کرده قدری مرا بشنید کرد و منظر بود که دیگر من حرفی مثلانه طبع
او بگویم دستی به پشت زد که زود از اطاق بروید باقی کار با بسته بدایت و کفایت خود شماست تا
از اطاق بیرون آمده متحیر بودم که چه کنم از کار تازه خودم در گریه و خنده بودم و بعد بدلم گذشت که
شرط و معا ه بجهت تعیل خدمت نموده ام که دل خوشی داشته باشم به این لسان مرا حجت به اطاق کردم که
اگر شرفی بجهت انجام خدمت مذکور نمایم از قضا حکم باشی در اطاق نبوی و در اندر زن رفته بود و میروید از خانه
شدم

فصل بیستم در بیان قتل حاجی بابا و در بیان کشتن او و در بیان کشتن او و در بیان کشتن او

از خانه که بیرون آمدم احوال خانه سیاه گیس را از عابری پرسیدم و این خیال بودم که اگر ممکن شود در اثناء
راه کاری بکنم که دل درو غار ختم شود و از حکیم شرفی ادای آنرا تحمیل نمایم ولی خوب که غور کردم دیدم

در دل چیز فروشی نیست که از بازار خرم کاه و خیاره هم بر حسب اتفاق در مزاج ضعیف و بی
 لی تدبیر و بی وفای نژاد از هزار نفر کمتر باشد این طور نخواهد شد ولی در مزاج من جوان که قوه باطنیه
 الله سریع تحصیل است مع هذا اتم کردم که هرگز و حمله باشد باید بست آوردم اگر چه تحصیل
 نشود باید حکمت عملی حاصل کرد + باز بدلم گذشت که اگر خود را بنا خوشی بزخم تحمل است که حکیم بغداد
 را از خانه بیرون کند صلاح بر این دیدم که بگویم من یکی از نوکرهای اندرون شاه هستم و این بهانه خود را
 بمقصد رسانید و تحصیل مطلوب نمایم + بجهت همین خیال کبیره در دکان بسیاری رفتم و یک جبهه میرزا
 کرایه کردم جویش خیر لوله کاغذی بخرم و پیش خود میختم حالا دیگر هر کس مرا ببیند دیگر نمیکوید + که شکست
 فراموش یا با شقاق چیست + از راه بازار مستقیماً رفتم سفارت خانه را جستم مطالب میرزا احمق تمام
 بنظم بود + یواش یواش تبرس و لرز بطرف منزل داکتر روانه شدم قدریکه پیش رفتم دیدم خیابان
 جلو منزل او پر از مرضای اناست نشسته است و همه فقیر هستند بچه ها شان را بغل کرده بجهت آبله کو بی طریقه تازه
 آورده اند در واقع این مسئله بجهت ترقی و پیشرفت کار آئینه خودشان بود که در آئینه کلاه ایرانی را دراز
 والا در صورت عدم احتیاج دشان بحال مانده بود و بخصوص در ایران که بجهت فقر نهایت مشکل بود و مگر
 ندانستند که پیش حکیم ایرانی بروند چرا که بدون حق القدم و حق الزحمه تحمل آنها نمیشد + بهرجهت وارد خانه
 که شدم دیدم شخصی در وسط اتاق روی صندلی نشسته و یک چیز سطح چوبی هم جلوش گذارده روی آن
 مقدار زیادی کتاب و دفتر حیده و در یک طرف آن بعضی آلات و ظروف غیر معمول گذاشته است
 ولی من نمیدانستم که آنها بچه کار میزند و چگونه استحال میشود بلکه این آلات داد و ات را بخواب هم نمیدانم
 لباس و شکل او وضع غریبی بود که تاکنون ندیده و نشنیده بودم پشت لبنت و زنجیر او ابداء موندشت صورت
 مثل صورت خواجه سرا که صاف بود ولی او با نه سرش برهنه پیراهن غریبی پوشیده و دور گردنش زنجیری بسته بود
 و اطراف صورتش را بتسمی حیده بود که گویا میخ است زنجیری با نا خوشی را ببندد لباسش چنان تنگ بود
 و بطوری بشکل مثلث بریده شده بود که گویا در محکمت آنها پاچه گران و کم یا بست لباس پائین تنه او هم
 شکل عجیبی داشت + که پیشش بپایش بود و با کفش روی فرشت راه میرفت این سلیقه دیگر بالاتر از چه چیز نظرم
 عجیب آمد + مختصر قدری تا غل کردم به فارسی پرسیدم که چه میگوئی فهمیدم که فارسی را خوب میداند سؤال
 او را از فال نیک شمردم و موافق با خیال خود دیدم چرا که سه روز در جلوس شخص ایرانی می استادم بی نصیب
 نمی پرسید که چه میخواهی + لهذا بخودم کفتم که باید به کلمات خوب کفتم کرد و لازم است که قدری مسم
 سخن از ادب بگویم لهذا در بد و صحبت کفتم که شما در طهران خوب شهرتی کرده اید و لقمان و در سطا طالیس در مقابل

فرمان آرد
 کفشتن برادر

شما هیچ اندوخته ای برای آن که هم عصر با شما هستند حقیقت قابل دوا سازی شما نیستند هر قدر که از این قبل صحبت
 کردم گفت که مستحکم است پس از آن گفتم که دوا کنید شما بوزیر شاه دادید و دید فوری با اثر افتاده بود
 عرض مبارک شاه رسیده فرموده اند که این مطلب را در تواریخ سالیه نوشته شود که بعد با اسباب
 تعجب مردم کرده و همان سبب بن جرم سر امتضال صحبت از شماست و اغلب خانهای اندرون باین
 گردیده اند و میثاق این دواست بخصوصه یکی از سوگنی های محرم تازه حاشی هم خورد و
 الیهایی از زنهای محبوب شاه است فعلاً خود این مختصر است توسط یکی از خواجها سرافرا فرموده اند که از همان
 شکیه بوزیر داده شده من بجهت او از شما بگیرم و در اینجا تقدیم نمایم از بجهت مرا بر عت فرستاده اند
 خواهشمند است که زود و لطف نماید که مورد موافقت نشوم و صرفهای مرا که شنید و عین تفکر و
 رفت پس از چند دقیقه گفت که رسم من نیست که مریض ندیده و مرض نفخیده را دوا بدهم چرا که احتمال دارد
 بعضی صحت تلفت بخشد ولی اگر شاه بخواهد سوگنیش رحمت باشد مرا بطلب من بخواه و تقاضای
 میشوم من در جواب گفتم تاکنون کسی صورت که جسم و سوگی شاه را ندیده و این غیر ممکن است و در این
 نیست که کسی غیر از شوهر صورت زن را بدیند و اگر اندرون شاه هر وقت که یکی از آنها خوش بشود
 و لازم طبیب میکرد با صورت بسته طبیب فقط بنض آنها را می بیند در این صورت ممکن نیست طبیب
 فرنگی جواب داد که گذشته از آن که من باید بنض به غنم باید زبان مریض را هم نگاه کنم گفتم دیدن زبان
 غیر از ایران در جای دیگر معمول است و بنظم امکان ندارد که بدون اجازه شاه و دید
 شود در صورتیکه از اظهار این مطلب زبان خود خواجها را اول به بریدن میرود و اگر گفت
 من دوا میدهم ولی من مسئول نیستم اگر از اثر دوا خوب نشود احتمال دارد که بدلیل
 بر و من گفتم البته ربطی بشما ندارد و منی برای شما نیست آن وقت بر دوسته جمیع
 دوائی خودش را که بر از او دید بود باز کرد یک که در سفیدگی از شش بیرون آورده در
 تکه نانی مخلوط نمود و حسب ساخت بعد از آن در کاغذ پیچید با دستشوار العمل مخصوص من داد
 از حالت او استباط نمودم که علوم خود را پوشیده و ندارد من از ماهیت و خواصیت دوا
 تحقیق نمودم حتی طرز تعلیم از انا و پرسیدم حکیم فرنگی بدون درکی و بغیر علم
 کج خلعتی و جنگ موافق تحقیق خود از ترکیب دوا و خوردن غذا به زبان منم طرز
 جواب داد که مطلب را خوب فهمیدم و برخلاف اطمینان خود ایرانی که اگر کسی
 ستم الی کند + + + پناه بخدا گاهای از جالینوس و بطریق سس سس از تکرار

۱۰

میرانند و مدتی از ابویسینا و مسیحا انقدر رجز میخوانند که اصل مطلب از میان میرود و جهان شنیدن الفاظ حق
نمیگذرد و خلاصه مطلب را که خوب دریافت کردیم با خیال انسان و علامات اخلاص و ارادت بی پایان از غایب
فرنگان بفرم و از سخن حق الزمان حرکت کردیم مشاییه دست بد عابد داشته و بجهان خداست و ملاحظه
درود من بود از خانه سفارت که خارج شدم یکسری گمان تسار رقم تغییر لباس عاریت داده لطرف
خانه حکیم باشی روانه شدم دیدم که میگوید ———— دایم در انتظار تو چشم امید دارم چون گوش روزه در برابر الله اکبر است
خلاصه در وقت ورود دلاک و پنج خود را بطوری آویختم که بر او شسته نمایم که ماهو و خیاره خورده ام در
هر کلمه حرفی نمیگوید و خود را پیچ میدادم که او تصور کند هنوز دل من درج است و بطوری به او شسته کرد
بودم که دل چنان سنگ او خفته و در تن تنگ شده و در واقع هموم گردیده بود ———— خلاصه بهمان حال حج و آب
در مصنوعی دوار و در جلوس گذارده گفتم بسم الله این بهت بردارید + برای خاطر خدا بردارید و دست بزم
خودم گذارده و حج و خمر تازه بخور و دادم + نیش تنگ در آوردم ناله کردم + با چاک و پوز آویخته گفتم بزم
بگیرید + اگر کار شما را کردیم (مترجم) در ایران اصطلاح است که هر وقت میخواهند مت بستی بخازند
یا بگیری نمایند فقط جمع حکم میگویند ———— به بنم شما چه اتفاقات میگذرد حکیم باشی دوار گرفته خواست تحقیقات
نمایند من دیگر هیچ گفتم + قدری تأمل نموده گفتم حقیقت بخوابم دوار را بجهت و با خودم فکر خودم بودم
و او در خیال خودش که در موضع استفسار عیضت از یونی از بابت دو جواب عرض نمایم که مصمم خود
دو دید یک اشرفی بکنم نه حقیقت گویند از جانش مزیر تر بود او در کمال مت + من در نهایت صحت جان
دیدم که بیشتر از یک اشتر بنید به غنیمت شمردم + ولی انقدر تعلق کرد که هیچ عاشقی معشوق خود انقدر چالاک نمیکنند
حتی بجهت افاده در دول من مشغول باشن دو باشد دیگر چشم از یاد ترک گفتن پوشیدیم بهمان یک اشرفی گفتا
کرد و خود را به آدم صحیح المزاج و انمودم + همین قدر که مرا یک اشرفی ساکت ساخت تماشای دواپرد
در دست خود میخطاند و ملاحظه می کرد و چیزی از او نمیگوید ولی همین قدر چیز سفیدی بدست خود میدید
بعد از چند دقیقه به او گفتم که ملاحظه چو نمید خود و اکثر فرنگی تو اینجا من گفته است که این سیماب است و ایران
سیماب است + حکیم گفت حقیقت سیماب است گفتم بله سیماب با بعضی مزایای دیگر ترکیب شده +
حکیم گفت اگر چنین است + این سیماب عیسوی زهر بیا میدهد + دیگر بعد از این احترامی برای ما و نسخه ما
بانی نمیاند بطور استهزا گفت پدر منم بخواب ندیده بودی شنیده است که جیوه دوا بشود جیوه سرد است
و طبیعت کا هو و خیاره هم بارو است شما هیچ نخ را از هیچ آب گرفته اید + این الاغ اصل شده خود
نمیداند + پیر حاجی این نمیشود ما نباید کاسی بکنیم که مردم برایش مانجندند + صبر را حکیم در دست گرفته

سنگ حکیم حمید

ازین قبل صحبت های نکذیب آیمز و حیرت انگیز نیست به حریف باقیمر خود میداد که درین اثنا خراس
شاهی رسید گفت شاهرخ خسته است بدست پاچگی لباس خود را بغير داد خرقة گنده پوست بره را
ازین گنده به جبه پوشید شال و کلاه کرده اسب خواست اسب حاضر شده جب را همراه برداشت
سر تا پائین مضطرب و تلو تلو در عین شش و پنج بود که آیا از این رنج چه گنج حاصل شود

فصل بیستم در فن حکیم بزم شاه و بیان کلاه اشتر ح دین حاجی بابا

حکیم باشی مخارن غروب آفتاب شرفیاب حضور اعلی حضرت شاه کرده ساعی طول کشیده هر جهت نمود
و مرا احضار فرمود من در اطاق وارو شدم بظامر او را مضطرب دیدم گفت حاجی نزدیکه تر بیا و مرا
مصرفه از درون اطاق بیرون نمود به یو اشی بگو شستم گفت این دگر کار فرما هر طور باشد از شهر خارج
نویسمم کرده میداند چه شده امروز جمعی شاه و مرا احضار نموده و قریب کیست گفت در غیاب کن
با و صحبت فرموده اینکه مرا احضار کرده بودی میخواستند سر گذشت صحبت امروز را من بفرمایند این حکیم که
عجب رسوخ پیدا کرده شاه احوالات عیالات خود را از قبیل بی بدیگی و ضیق النفس قدیم و سوء هم جدید
انها نموده و بعد خود شامخیز بود بعضی دیدن بنفش تشخیص تمام امراض را داده و عرض کرده که این امراض بتمه
زیاد در آب رفتن و قلیان کشیدن است که تولید سرفه شده و دیگر از استعمال ترشی و شیرینی زیاده است
چته که و چلو است که مخلوطات اول میشود و حال نیجه مداوا و علاج سه روز مهلت گرفته که در حلقه کب و
و هوای ایران نموده و تلمتی در کتاب خود بنماید و مطابق دستور العمل عقلای فرنگ ترتیب دوائی را
درنگ بدهد که باز حال لاحق شاه مثل سابق شود قبل عالم از من مشوره فرمودند و جواب سکت بستم
که از جهت صاحب دانا هیت و ترکیب اجزاء آن عرض نمایم در آن هنگام موقع را از دست نداده اظهار چاره
و دولت خواهی نمود عرض کردم چنانچه از خود انها تحقیق میفرمایند مر دانی هستند در آئین و مذنب
لی اعتقاد و فطر تا ناپاک خواطر مبارک اعلی حضرت شاهنشاهی مستحضر است که اینها پیغمبر را از پیغمبر اند
و گوشت گراز و شراب را بدون شبه میخورند و من نوشند و خمیر آینه تقدیر ذات والا صفات است اندک
شریاری با خبر است که صورت ظاهری آنها مثل زن و در باطن مثل شیر دشت ارجن هستند
از بی حیائی پر و غوغا و بی وفا هستند بنانچه در سبک هندوستان که جائی بود بجهت امانت بیرون کشیدن
فرنگیان که رو بجا نکرده از قبضه انالیس ربودند و خودشان به آسودگی بخودند و راجه و نواسه باز
انجا را چون غلام نموده و اما از بابت استمال جوابه آواز بلند گفتم خداوند قادر متعال و جود

کثیر بود مسعود مبارک را از شربال آنها محظوظ فرماید آنها بخمال خیانت هستند و بجهت لال و تفریب
حالی را دارند منحصراً بر این طبقه نیست ضعف آنها بحسبیت دولت خود بحکمت ما ثروت مرد
گرفته اند و ملک و مال اجانب را متصرف شده اند بظاہر تفریبهای خوشش خط و خالی بستند چنانچه
معروف است آهن و برنج و خد ف در امر کجای می برند و بعضی طلا و نقره مروارید می آورند
اینها مثل ما بند با کسی یار نمی شوند + بیش عقوبت دازد و کیست + اقتصادی طبیعتش این است +
آنچه را که در اینجا موجود است میدهند آنها خود حیات می شمارند + حب موجود را بنظر نیاید از مبارک نشاء
رسانیده عرض کردم ملاحظه فرمائید چگونه بظاہر ظلیل المقدور در باطن زبان کار چون زهر مار است جز
اعظمش زین و رواقع سسم مطلق است گذشته از آن شنیده ام که غصه لازم به پاپا بجز نیست و تقاضای
رحمی کج نمی می زند مختصر چنان قلب شاه را از اردوای آنها منقلب کردم که بزبان معجز بنیان خود نموده
که بدون تجربه و احتیاط استعمال نباید نمود + و دیگر قبول نمودند که هر وقت دکتر فرنگی و اقلیدیم بنام
من بروم و قبل از استعمال ملاحظه نمایم + حاجی + کاری کرده ام که شاه دیگر بدوای او دست نخیزند
ز روی اجازه من استعمال نخواهند فرمود + و اگر اتفاقاً دوای او را استعمال کنند و سبب صحت مزاج
مبارکشان گردد و یقین است که دیگر بجهت من و قری نمی ماند گذشته از آن دیگر فی احدی این جمع نمیکند
و احتیاط فرمایند + هر طور است ما باید بر عکس تدبیری بکنیم و لایحک در حالت لزوم دو را بخوریم که خود
متخوره باشند بعد قول و قرای با سسم دادیم که به هر نحو پیشرفت بشود خدا الفدا و اکثر با سسم و از یکدیگر سوا
شده خدا حافظ کردیم + بعد از سه روز دیگر محمد و علی حضرت شاه میرزا احمدی را خواستند که ملاحظه از
دوای مرسله دکتر نمایند و مستریند که حکیم آنجا که رسید و دید دو دق قوطی مخصوص که کرده آنچه لازم است
بود بجهت موافقت خودش گفت و اتفاقاً خطرناک عرض نمود که آخر الامر شاه بشبه افتاده قرار مشوره وزیر
روز دیگر از قرار معمول که بجهت سلطنت جلوس فرموده بجهت سلام وزیر را اجازه بدهد بار واداند وزیر عظم
وزیر خزانه و وزیر داخله و خارج نشی مخصوص وزیر تشریفات فرشی باشی میرزا خور و حکیم مخصوص و سایر ارباب
دولت گرد آمدند ذات سلطنتی صفات مقدس شاه وزیر اعظم را مخاطب نموده در مسئله استعمال دوای
دکتر فرنگی که حال متیم طران است گفتند فرمودند که بجهت اصلاح و تقویت مزاج + دکتر فرنگی را چنان
فرمودیم + شما را به از تقاضای مطلع گردیده و مشارالیه صفت سه روزه گرفته که کتب مجرب با سبب اکابر
حکما را مجید اصطلاح کنند و تجویج آراء آنها را در ترکیب نمودن ادویه مرکب التواء نمایند اکنون دوای
ساخته نیست و میگوید خواص آن طوری است که نقوش و طلسمات این اثر را ندارد بعد علی حضرت مستر

که حکیم باشی را بجهت همین مسأله حضار فرموده ایم که استفسار از کم و کیف آن دو ناما بذریکه او بخازند و دو دو
خواه سخنان است حکیم باشی سر خود را بنظم زیر بخشید و در باطن در اندیشه ترویج گردیده عرض نمود و لا محاله
که بجهت تالیف و تفویض باطن علیحضرت را بقبول توأین و ترغیب و دای خود ترمیمی داده باشد تا مبادا در دو
ذکر جزه مضری باشد که باطنا در انجام بوجود مبارک بعوض شفا واء کرد و قبله عالم بر آواز بلند فرمودند در این
صورت از عقل زرین و شعور دوبرین بعید است که فعل مجانبین بعمل آید پس بهتر این است که شما با ما یک
متفق الیای شوید و از روی مدرک و شعور طوری تصویب دهید که موافق عقل باشد ولی اصلح این است که شما
مقدم بپیش شوید و هر یک از این دو استخراج کنید که شما و ما اثرات او را بدینهم عموم ختم را بجهت این فرمایشات
از وزیر و شریف یک مرتبه دست بدعا بکنند و متفقاً عرض نمودند خداوند قبله عالم را پائیده دارد و خلاصه
علیحضرت را از سر ما ضحفا قاصر کند و اندک بجهت خوردن دای تنها حاضریم بیک میل داریم که جان خود را تصدق
خاک پای مبارک نمایم ما یکی غلام و جان شایم اشاء الله خداوند صحت و نصرت بر علیحضرت خطا نرساند
علیحضرت بدین خدمت باشی فرمودند که قلی دوار از اندرون سجده مشاییه حسب الامر دوار خواستند
سینی طلا گذاشته بحضور مبارک شاه آورد و قبله عالم به حکیم باشی فرمودند بیا پیش حکیم باشی پیش رفته
بینه ایستاده علیحضرت فرمودند این قوطی یکسر سرش را باز کن و جوابات اثر از وزیر عظمی و سایر وزراء
و سایر وزراء و بجهت مقام آنها هر یک یکدانه تقسیم کن حکیم باشی حسب الامر هر یک داده یکی حب خود را
بلعیدند شاه تاملی ننموده حاضرین کاللقش فی الجدار سامت و ساکت ایستاده بودند علیحضرت بصورت خود
فرمود میفرمودند که ایاتغیری در بشره آنها استنباط میشود یا نه پس از ساعتی یکی سر بلند کرده صحبت از کار
اروپ و قوطی گزوپ و از کشیدن چروت و خوردن بسکوت در میان آمد علیحضرت بهایونی هم
شرحی از کچ نوشتن راست گفتن و از نهفتن مطالب پولیتیکی آنها میفرمودند و از مطالب متفرقه نیز
استفسار میکردند حضار هر یک علی قدر استحضار جواب عرض مینمودند کم کم درین صحبت اثر و اظهار شده کل
کرد و وزیر خزانه که آن زمانه بی حس و حرکت مثل قالب بی روح ایستاده بود و زبانانش مفتوح گردید
سری تکان میداد و عرض میکرد و بله بله چون مشاییه نمین بود و از قدیم هم در باطن علیل و دال بود
اثر نموده بی تاب شده اضطراب و هشت عموم اعیان حاضر بطرف او ناظر بودند اینهم مزید بر علتش
گردید غشی حضور که شخص بلند بالا و لاغر و ترک بود رنگش پریده عرقش جایی گردید پس از آن وزیر
داخله و وزیر خارجه با مستی از نشی نموده همدستی کردند اجازه فرمختن خواستند سایر حاضرین هم ناظر و
منظور یکدیگر نشاندند غیر از وزیر عظمی که با وجود کبر سن بزحمتی و سختی معروف و حالش بجا مانده بود و اول

سایرین را دیده ملاحظه همسری آنها را نموده بر برب تبسم نمود خلاصه اعتراف شاه که حال پادشاهان درگاه را دیدند همه را مرض فرمودند و بمیرزا احق حکیم باشی امر نمودند که احوال جوابات را مشخص نموده از وضع و حال آنها رساله اطلاع بدهد * روز کار غدار یکام حکیم متار آمد که حریف خود را از کار بیندازد معلوم است کار خصم در این مواقع صیبت البته طوری ترتیب میداد و انمود میبند که دیگر طاعت مایل به تناول و دوی فرنگی نشوند و جز فراموش شدن کان محسوب کرد حکیم که بعد از مر اجب مرادید و ل حال را بیان نمود از بشارت و خوشحالی خوداری نداشت مگر رمل داشت گویید غالب شدم - حاجی فایق آدم حاجی این کار تصور نماید که ما احق هستیم ولی من یاو حالی خواهم کرد که ایرانی چه چیز است آن شک نیست که بتواند سلطان تسلطین نسخه بدهد - خیر - البته باید مثال من این کار را بکنند چنانچه آبا واجد و ما کرده ما هم باید معالجه کنیم کی ما اعتنائی - به اختراعات جدید او داریم همان معالجه است که آبا واجد و ما راحت داد همان معالجات ما را هم صحت میداد (مترجم) اگر من بجای حاجی بابا بودم بودم میگویم که بهمان سبب است که آنها زود مردند) آنچه لقمان و ابو علی سینا امر نموده ما هم بهمان طور را بنماییم پس از اتمام صحبت مرخص کرد که حال بروید و تدبیر خوبی بجهت رفع احترام و رسیدن حکیم فرنگی کنید و چاره بجهت مخدولی او نمائید

فصل بیست و دوم در بیان حال حاجی بابا در امور خودش و ملازمت

تا کنون بن من و حکیم باشی مقام افاد و گری نبود هم خوراک و طبس بودم قیام مخصوص من او را می کشیدم اگر چه بعضی اوقات با نو اگراد حشر داشتم و با آنها هم هم غذا و هم قیام میدادم ولی من ملاحظه کردم که این قسم زنده کی صرفه و نتیجه ندارد و آن وجهی که سابق ذکر شد یک اشرفی بیشتر نبود و آنکس بجهت تدبیر خودم بود و قرینه فهمیدم که دیگر چنین اتفاقی بهم نخواهد افتاد و لذا خیال بودم که از خود او استراحتی نمایم بهمان ملاحظه وقتی که تعریف از فایق آمدند حکیم فرنگی میکرد و موقعی بودی بودم خواستم که از تکالیف خود شریح دهم و از وقت موقعی بود که از خدمت شاه مراجعت کرده بود و از قرار مذکوره خودش اظهار التفات از شاه شنیده بود شاه همیشه شش ساعت مرا بپرهنه کنار حوض نگاه میداشتند از روز بیشتر از دو ساعت نشد و من نمی توانم شرح مرحمت های شاه را بیان کنم شش زیاده حکیم فرنگی دادند و تجدیدی حسابی از بنده فرمودند و دیگر در حضور جمعی با بصره میفرمودند که حکیم فرنگی لایق کفش برداری من نیست پس از آن امر کردند و میر شکار و دو عدد دفاخته که بوشش های خود علیحضرت گرفته بودند بجهت من بیاورد این هم یک نوع

سر زاری بست + منم محض دل خوشی او کفتم + بنه + شاد راست فرموده * امروز کسی در ایران مقابل شما
 خوشحال شاه + که چنین حکمی دارد + حکیم فرکی چه چیز است که تواند از دو صاحبیت ببرد + اگر آنها میهند
 طبابت یا دیگرند و علی حاصل کنند + باید خدمت حکیم باشی مدتی باشند * این حرف من + اسباب
 خنده و شاشت او کردنی قیام را از لب خودش برداشته من تعارف کرد و بلبش با ناسودستی
 برایش مانید من قیام را گرفته کفتم انشاء الله منم از احترام و ترقی شما سہمی دارم + من چه کی هستم + من چه
 نیستم حکایت من همان حکایت کل و کل است که شیخ سعدی فرموده * کلی خوشبوی در تمام روز
 رسید از دست محبوبی بدستم + بدو کفتم که مشکلی یا عیبی * که از بوی لی آویز تو مستم + بخجما من کل
 ناپیروزم * و لیکن مدتی با کل نشتم * کمال هم نشین بر من اثر کرد + و گرنه من همان خاکم که هستم
 بعد از تمام شرابی کشیدم حکیم باشی گفت چرا دلش با که در جنگی + برای چمی لنگی + مجدداً می کشیدم
 کفتم یک حکایت تعریف میکنم خود مان تصدیق کنید + یک وقت یک سگی بود + رفتار و کردارش +
 و میکل در تکیشش مثل کرک بنظرمی آمد + کرگ با سگ را در ورسته خودشان بودند غذا و آب و کشتن
 و آب هم مثل آنها میکرد و مختصر تمام حرکاتش مثل کرگ بود در همان ایام هم گاه گاهی دال سگ احمی آمد
 و با سگ با محسوس میشد لکن خورده خورده سگ با فهمیدند که با کرگ با هم رفاقت دارند و از او دوری کردند
 از آن طرف کرگ با الفت شد که این سگ است از آنجه از او متفر شدند و نخواهند که در ورسته خودشان
 باشد بهین سبب از یاد مانده بدو دست هم نرسید و مفلوک گردید + چند روزی که گذشت قوت و نیرو
 تحلیل رفته بر نحو دهم کرد که با باید و بوجده سگ با باشد یا در ورسته کرگ با رسم عاشق نیست یکدل و دوبردار
 یا ز جانان یا ز جان بایست دلبر و شتر * حکایت من نظیر همان سگ است شما را پیش خود می نشاند و از
 خان نعمت می پشاید قیام لطف میکند از افتخارش دود از سرم بالا میرود و با من صحبت مکرر مینماید
 مشوره میکند و در رفته و دوستان احترام میکند اما بد مقام این چیز برای من چه فایده دارد و معجزه
 مثل کی از نوکرهای شما هستم کی جیره و مواجب باشد چیزی عایدم نمیشود + استعدا دارم که مواجب
 مرا با خدمتی که لایق میدانم مقرر فرمائید + حکیم باشی در کمال تعجب گفت - حقیقت مواجب میخواهی +
 پس وقت من کجی مواجب نمیدهم + نوکرهای من هر چه می توانند - از مضامین میکنند + شما هم همان کار را
 بکنید پس و مانده نهار و شام هم میخورند و سالی هم یک مرتبه در حید نوروز یک کلبچه به آنها میدهم *
 دیگر آنها چه از من میخواهند + حرفه که زانجا رسید + در این اثنا یکی از شاگردهای شاهی از در و در
 کرد یک سینی نقره بدستش بود و در سینی یک جفت فاخته گذارده شده بود و شاگرد حجاب حکیم

عرض کرد که این فاخته با رشا و بخت شما محبت کرده اند و بسک آداب مخصوصی سنی فاخته را حکم داد و حکم را
جابر خواسته و سنی را گرفته بر سر خود گذارد و به آواز بلند گفت گفتافت شاه کم نشود و دلش زیاد گردد و
عمرش پانیده باد و پس از آن شاطر را نزد یک خواست و بیخ قرانی پادشاه و مشا را به با کمال بی ادبی بیخ
قران را دور انداخت و حکم میخواند و فرستاد و او را هم پس داد و قدری دیگر بر او افزود و آنرا هم قبول نمود
تا آخر الامر حکم میخواند که بیان به عزرا مثل مندا و جمودا بختیوان تسلیم نمود این واقعه با موفق عیشش را منقص و
نداختن را بخش نمود و حکم در عالم کج خلقی انقدر الفاظه یک یک به زبان جاری کرد که اگر خبر تو از شاه
میر سیر به باب اشکال نمی کردی بخت میبخت - انعام - تحقیق انعام کا شکی این انعام را بخت آخرت گذشت
بود - انقدر حق القدم نو اگر شاه - لغت نند این تحت و دستگاه - نو که شاه انقدر طمع - نو که شاه
انقدر بی حیا - از همه بدترین است که هر چه خواهند باید داد - از همه چیز گذشت که اگر اتفاقا خود را وقتی
بغضب در آیند و بفرومایند که فلان کس را خوب بزنند بیک بی رحمی میزنند که گویا پدر کشته کی دارند کجا
آید دوست گفته اند که اعتماد بر محبت شاه و آتش گاه و قرص ناو نباید کرد زیرا که این هر سه به اندک زمانی زایل
میکرد و - خلاصه دود دل خود را که با الفاظه کرمیه خالی کرد و بخت افتاد که این کوز عیار را ستایع نمود
و وقتی که خیال خوب و فلک اینجا و از خیال بختیوان صرف نظر نمود - من ساکت نشسته در این خیال بودم
که در این موقع دیگر صحبت من مناسب نبود و در موقع دیگر خوان خودم کردم - و این خیالات بود
که گویا کسی بمن گفت حال دست از لقمان الزمان بر دار تا بموقع خودش کار که به خیال کن که هنوز زکی
و نکر کی اگر چه مبرخ است و لیکن بر شیرین وارد

فصل مبحث دوم در خبر شدن حاجی بابا از احوال و کسالت

حقیقت من در اینجا آمد و شد میکردم ولی رنهایت ندانستم و بکسر ترقی آید و دوم ول امیر داری را انهم نبود
همین خیالات تا مدتی قیغ عمر میکردم و قلبا مایل نبودم که فن طبابت پیش کنم زیرا که جمعی میکردند حیران و
سرگردان بودند چند کار است دست بگردان هم میکنند و از همه آنها نفرت داشتم از مرده شود از روضه خوان
فاخته خوان بر از خواند سر قبر تا بوش کش قبر کن لبیب هم با یکدیگر دست اخوت دارند و بهیسه علی الصباح من
انکه دقل هر اندک سبب یا اجابت یا محاکمات میکردم و اندک یا اینکه - امر نرس یا مریض میخوانند - - بحاصل اعتدالی
هم به آنها میگفتم و هم و زار گرفته اند و میگفتم حقیقت اگر اتفاق مازنه بخت من واقع نشده بود چندین درخت
انهم موس - موس منمیکردم ولی واقعه دیگر در خانه خود حکیم باشی از بی داخلی چهره کشود مراد خانه خراب

و پابند نمودیم یک سکه خان بزمین استیلا یافته بود که از تمام خیالات دیگر دور افتاده و علام آنها
 شده بود و چنان عشق شدیدی بر من غالب شده بود که من پیش خود میگویم همچون معروف بان
 اعلا دیوانگی یقیناً بر اندازد و من مقنون شده بود * با وجود این همه تفصیل دیگر لازم نیست که بگویم که قفا
 محبت عشق بود و مطالع کنندگان محترم بقرینه خواهند فهمید و محتمل است که بعضی هم گرفتار بوده باشند
 در هر صورت شاید از دل من خبر نیستند + عشق شاه را بنده می کند + عشق مرده را زنده می کند +
 واقفان در محبت و با ده کسان جرعه موت شاهواران مصاف الفت و جان نثاران طریق طلب الهیه
 واقف و گاه اندک هر کس از این راه رفته بچاه زرخندان افتاده و هر کس این میدان را دیده به تیر مژه و تیغ
 ابرو کشته شده و هر کس خیال قتل دانه قدم زده به بلای می کند کیست و مبتلا گردیده ذکر و فکر عشق را غیث و به نظم و نثر
 تحریر کرده + وحد و حصر عشق را غیث و شرح و بسط تقریر نموده پس بهترین است که عطف عنان بجانب سر
 گذشت شود که بجهت مطالعه کنندگان محترم اسباب صدع نباشد * موسم بهار گذشته فصل تابستان
 رسید حرارتش بقلب مردم ما اثر کرد و دید جمعی در میان مردم افتاد و هر کس بخوشی آفتاب هوا جانی را از
 خانه بیرون انتخاب میکرد + چون بن میل نصیحت بمقطاران ندانستم خواستم که سب بار ابا آنها در کجای
 رخت خواب خود را برداشته و روشنی بام خانه افروشم و فرارش با و طبخ آقا همه کی در کجای سخانی که منزل
 داشتند همانجا ماندند و پیش بام مذکور شرف به اندرون آقا بود و در طرف اندرونی فی بی و کلفت آقا
 منزل داشتند طرف اندرونی مرغ بود و در اطاق با سمت حیات خانه باز میشد در وسط خانه باغچه گلکاری
 بود گل سرخ و یاسمین و سفید و نارغرسین شده بود و در وسط باغچه تخت خواب گذارده شده و روی آن
 فرش انداخته بجهت موسسه اهل خانه روی آن تخت می خوابیدند من در پشت بام دیدم که چند نفری از امانت عثمان
 رای در حیات خانه نشسته اند و با سپو به متعل آنها نشستم و هر دو اگر هم میدیدم دلچسب نبودند و به این خیال
 نبودم که دو مرتبه صورت آنها را چشم خریداری نگاه کنم زیرا که اگر مرا میدیدند به خشم می چیدند و البته اندک
 گریه میگفت که عذر آنجا بصورت ماه می خواهد بکند بعد اتفاقاً یک وقت بعد از غروب آفتاب من محرم
 درست کردن رخت خواب پشت بام رفتم صورت ماهی بنظم آمد خوب که مشا به کرده بودم دیدم مقابل
 پیش بام که دیوار بود و در آنجا در به دیوای پشت بام آن کینه زک کرده نشسته و تباکو خورده می کند و برگ های
 نه خشکیده از آن علیحد میگذارد اتفاقاً در شو مشغله و جوش جوانی چادر سیاهش از سرش پس افتاده و شل
 کار بود اگر چه کیسوان سیاهش روی چون ماهش را حال زده بود و من بعد از آنکه تعلق داشت که قلب
 سیاه را بجانب خود بکشاند به دیده خریداری خوب نگاه بصورت ماه و جوارح آن که او کشیدم ۲

صورتش مثل لعل بخشان میدرخشید چشم چنان جلوه نمود که بی تاب گردیدم قدری بهوش آمده خوب نگاهش
کردم دیدم کیبانش چون شک مطهر شیانیش مثل قمر ابرویش چون شمشیر کانش چون خنجر و تیر خنجرش چون
رخسار سدل زیر لبش چون پال رخسار چون ماه و روت نقش مثل حور و دستش مثل بلور و سبزه آستان از خون
عاشقان دلخوش خانها ده پستانش چون لپوشش سفید و بی موبود غلامه در حالت تماشا بسپردم که در پیش
بالا کرده چشم خطایش بمن خطا کار فاده رسیدن گرفت و بظاهر چادر خود را بر کشید دنیا چشم تیره کرد دیدم
و اشمس بدل به لعل شد لکن دست که چشم خود مالیدم دیدم طوری چادر را بر کشیده که از گوشه آن بکوشه
چشم از محبت یا چشم میباید نگاه بجال تیار من کند و بی چشم من که با پا و دوخته شده بود بهمان حالت نشد
لب در بار کشوده گفت + چرا من نگاه می کنی * کن که گناه است کشم دیده از دیدار خوبان بر گرفتار شکست
ترا بجان نام حسین از من روگردان در عشق گناه نیست * چکنم چشم مخمورت مرا خراب کرده مطلع صورت
جگر در آتش انداخته در سوز و گداز است از ایجه دهنم با شما هرگز نیست بجان مادر که تورا تو لدر که بگذارتا
نگاه حسرت کنم و از کار خالق حیرت نیام + بصدای آواز گش جواب داد + چرا این خویش را میبندی در صورت
میدانی که اگر زن صورتش را نشان میزد بد کنایه عظیم است شما پدر من بستید + برادر + و شوهر من
نستید گذشته از آن غمیدم شما کیستید + بحالت نیکویی این طور بدختر + حرف میزنی + حاضری کنم
دل داغ + را علامت کردن چه سود دارد + می باید این نصیحت کردن بدلستانان شهر که شنیده است
از چادرش کشید وقت خوشحال شده نظر بحال بی مثال او میکردم حقیقت دیدم که چشمش مثل چشم آهوی خطا
سیاه است و کان چون خنجر و تیر او با سر آینه بکین در بانی است ابروی کانش با تیر دماغ بهم پیوسته
و من نگاهش چون تنگ شکر بود وسط زرخش چالی و پلوش بقدرت کا ط خالی بود و مای محبتش بی نظیر
و شیر که مثل شب سیاه پشت ماه آویزان بود مختصر از حسن او مات بودم چنانچه من در کتاب شعر
خوانده بودم آنوقت معنی شمشاد و طوطی در بای خوش الحان شکر افشان را فهمیدم چنان بشنیدم جلوه
که هر چه نگاهش میکردم خسته نمیشدم حالتی طوری شد که بیهوشی دیوار بروم و او را به نقل بکرم اشتیاق محبت
طوری شدت کرد که بحال خود بر خیزم که بجهت صدی زینب + زینب بلند شد و داد و فریاد آسمان
گفته میشد این مسد که مجبور بشنید فوراً از جا حرکت کرد * ولی چشمهای من بجای او میخ دوز بود
منظر بودم که بلکه مر جبت نماید ولی اثری نبود که کوشش بایم + اذاکر ده که آوازی از و بشنوم آنهم نبود
چیز که می شنیدم همان صدی گریح اولی بود که بد شد و چشم باین ان میغریه و میگریه داین صدا
عجالت حکیم باشی بود که از فرار مذکور نشی بد این طور نشود که شوهر خود را بر این قسم مطلع نماید

مدت زمانی که عالم باین حوال در انتظار گذشت بایستاده رفتم درخت خواب ولی خواب کجا من کجا
این شعر زبانم بود + کو خواب که در چشم ما می افتد + جزیره که مکان تو بود آب گرفت +
در خیال محال وقت نیک ایندم که دو مرتبه صدی نمره خیال حکیم بلند شد و میخفت رینب زینب کجا
بیروی + چرا مشب نمیخوابی + هر صدی خواب لرزایی اورا شنیدم ولی فهمیدم که او کیست طولی
نکشید دیدم خودش به پشت بام آمد و لم بنای طپیدن نهاد میخواستم که بگردم و حال جستن کنم دیدم بسطی
بجهت جمع کردن تنباکو آورده میخواست بر بدتر اگر رادرسبب گذارده بسرعت حرکت کرد و دستش برین گفت فرو
شب همین جا و عده من و شما + این حرف مثل تیر به اعضای من چنان تاثیر محبت کرد که بخود سده گفتم
زخم شمشیر اجل ز سر منش وقت + کشتن اولاترازان کم سحر است بگذاری + خلاصه از ذکر و فکر آن
ماه رو چنان بیخوش گردیدم که صبح روز دیگر از نماز است آفتاب بیدار شدم

فصل بیستم در بیان شرح حال گفتن و بجهت حاجی بابا

کلیه حرارت آفتاب از خواب بیدار شدم + حسیتم خود را قسری بایدم خودم را آشفته عشق دیدم که نمیخواب
این حالت را بایفهمید + مشب معلوم خواهد شد که این کیت و چه کاره است اگر کسی هست که متعلق بخود
حکیم می باشد باید او مالی کرد که بهتر توجه در خانه خود نماید و الا خانه خواب خواهد شد و ملاحظه فرمایید که اگر
دیدم که چیزی هسته غیر ممکن البسته کسی من آن خواهم شد و اگر حال امروز من مقتضی خریدن یکستان
بهم نیست تا چه که بخارج عروسی برسد انشاء الله را می بینم خواهد آمد که چند ساهی بتوانم جمع و انداخته کنم ولی حالا
عشق بازی میکنم بگذار خورشید بخردن یکیم باشد + آنوقت بهمان حیالاته بخواهم و بدقت تمام لباس
پوشیدم و خودم را ساختم تا مدتی بسر در لب خودم شانه و به شال کرم جوزه و کرم زدم کلاه هم را هم گنج گفتم
بعد از آن رخت خواب خود را پیچیده آوردم و اطلاق نوکر با انداختم از خانه بخيال رفتم حمام و در و تازه شدن
بیرون رفتم که بجهت وعده مشب پاک و پاکیزه باشم لهذا به حمام رفتم و در آنجا تا مدتی بشعر و غزل خوان
خودم را مشغول کردم بعد از حمام بهم بدون اراده کاری کرد و دلش کردم آخر الامر روز فراق غروب نمود و
وصال در رسید همین قدر انتظار نشستم که شام خورده شود و به بهانه در دسر زود تر از هر شب بخیل خود رفتم
از بدبختی من آن شب را یکم زیاد تر از هر شب به ارک شاه توقف کرد و تا وقتی که اوستام نخورد و ته جمیع نوکران
نخوردند ممکن نبود که بتوانم بجهت خواب بروم آخر تا وقت مقرر صبر کردم و مظهر بودم که قرقر می نورسید
کردید و ماه در آمد آنوقت بخيال ماه رو رخت خواب خود را زیر پل گرفته به پشت بام رفتم جای خود را

یک تمان

بعد از آنکه قلبش قلب چشم بدو باز گشته و ختم و متصل نگاه میکردم که بلکه علامتی از آن ماه و دقیقه نیم
ولی چه بگویم که ایند آثار می ندیدم بلکه خوب که ملاطفت کردم فهمیدم که تنها کوهن است چند ز غفلت هم این طرف
آن طرف افتاده مثل اینکه کار ترانامه گذاشته باشد چیم با طرف بود یک دو مرتبه هم تفرقه کردم
صدائی شنیدم غیر صدای زن حکیم باشی دیگر هیچ چیز معلوم نبود مثل اینکه کسی دعا کند حق مبرود
میداد ولی معلوم نبود که چه میگوید اگر چه صدایش دوار را هم سوراخ نیکو دلی منی فهمیدم که مرادش محبت
چشم و گوشم برود دوار بود در این اثنا صدای منکوحه حکیم بلند تر شد خوب گوش دادم دیدم در عین جو
و خروش کجی می گوید تو حرف کار داشتن من میرنی به دختر شیطان کی بتو گفت حمام برو
کی بتو گفت امام زاده برو به هیچ خیال می کنی من کینه تو بستم تو باید بگردش بروی به من کارخانه
بکنم چرا کار خودت را تمام نکردی + تو نباید نان بخوری - نباید آب بخوری - تا کار خودت را
تمام کنی + خواب هم نباید کنی + نه و نه بی کار خودت اگر کار تمام نکرده باشی بیای و الله به
انقدر خوب به پات میزنم که ناخوات برزد + در این اثنا دیدم که صدای خش خش آمدن محبوبه آمد
خوب نگاه کردم دیدم خودش است که بظاهر مکرر بپلوی تباگو آمد + وعده وصل چون شود نزدیک
آتش عشق تیز تر گردد + از شدت محبت بی تاب شدم چون در دقیقه پیشتر امید آمدن و دیدن حضور
اوراندا شتم شکر خدا را بجا آوردم + به به + محبت عجیب چیزی است + پیش خود خیال میکردم +
چه طور انسان را شعور و تدبیر میدهد + چگونه تاثیر می بخشد + متعجب بودم که چگونه استادی کج
داوه که ملاقات محرمانه بدخواه خود نماید + در صورتیکه به بهانه کار دیگر ترسی از خواستن و صدا
کردن ایناندا داشته باشد + مشارالیه را دید + ولی هیچ گفت تا اینکه اینا خوب بخواب روند
همین قدر که آنها آرام گرفتند و صدا و ندا افتاد و محبوبه بطرف من آمد در اینجا مطالع کند کان تصور نمایند
که حقد رول من غش او بود + آه + محبت چه چیز است شاید محبت او را بوجد آورده بود و الا کسی
به او اسرار آمدن نمی کرد پس از آمدن و نشستن چون جان شیرین در سر گرفتش و بشدش به شدش چشم
خود را بلبش خوب که مطمئن شدم معلوم شد که مشارالیه دختر یکی از کدخدایان گردست نه که در وقت
خفتنیت او کبر پدش برش آورده و او را با مال و اموال و کله و ریمه غارت کرده اند و خود او را بهم حکم
حاکم حبس نموده اند چنانچه خودش وعده داد که بعد از حکایت کند مشارالیه را بسبب آن واقعه بدست
حکیم کنیزی افتاده بود پس از آنکه حرارت محبت او و در را با آب و صلت قدری تفتی نمودم و با
یکدیگر مانوس شدیم پیشه خندش را کشود و از بودن در خانه حکیم اظهار دلشکی زیادی نمود + بعد از

من پرسید تا شنیدید این ضعیفه لازمست بی دین من چه میگفت + همین طور همیشه با من رفتار میکنند همیشه
من فحش میدادم * در خانه اینها من از سک کمتر شده ام * همه اهل خانه من سرزنش میدهند + چاکس
نزدیک من نمی آید + دیگر جگر آب شده + جو نم تحلیل رفته + چرا من میکنم بچه شیطان + من کردم
کردن بزرگی بستم + منم است هرگز از شیطان برسد + کی از شیطان نمی ترسد + لاکن بچه شیطان بستم
بهاش + اگر قیوانتم اورا در کوچهستان گیر بیاورم * معلومش میشد که دختر کرد چه جوره * حرفها
اورا می شنیدم و منی میکردم که هر طور است اورا تسلی بدهم میگفتم تا مل کن خیلی بخود میچ تا وقتیکه موقع تلانی
برسد مشارالیه امید می بلو قیافتن و خجاست خود ندانست می گفت چه طور میشد بجهت تنگی تنی مواجب من
مستند که اگر میخواستم از این اوطاق با اوطاق دیگر بروم بی اطلاع خانم نمی توئم بزم + مطلب این جا
که خود حکیم از نواده پستی بود شاه که با وسر اتفاقات آنکه کنیز بی در حرم داشت بسبب حرکات رشتن آن
کنیز را به حکیم دادند و این ضعیفه غیر از بد مزاجی و افاده جنب بهاری دیگر ندانست و همیشه بهمان افاده شکمن
در حرم شاه بودم و مختار میکنند و شوهر خودش را مثل خاک پا تصور مینماید و اورا طوری مطیع خود نموده که
زیاده از اندازه اطاعت میکند جرئت ندارد که بی اجازه ضعیفه بنشیند و اتفاقا اجازه جلوس بداد و میداد
و انقدر حسادت دارد که همه کنیزهای خانه بدین است + ولی خود حکیم خیلی با او دوست و بجهت رتبه و
مرتبه خود خوشحال است و طبعش هم مایل به زلف است و از بی شعوری غافل از آنکه او کنیزهای خانه
خودش هست بعد گفت که مخصوص من مطیع نظر او بستم ولی بملاحظه رشاک و حسدش جرئت نگاه کردن
و حرف زدن با من ندارد + در خانه تدابیر و تدارک جاسوسی به انواع مختلف دارد + و قتیکه خانم میخواهد
به حمام یا مسجدی برویش از وقت تدبیر تفرقه کردن کنیز با را بمناسبت وقت و جا و موقع مینماید
مثل اینکه تدارک عروسی می بیند + بجهت هر کس کاری همین می کنند و حاجی و امیدارد + تا وقتیکه من بادم
می آید یک بچه از قوم خویش من این اندرون زندیده اند من متعجب شدم از شرح بیانات زیب
در باب خانه حکیم اشتیاق من بشنیدن بیشتر میشد دل به او داده کوشش میکردم + تا آنکه نموده گفت غیر
از خود خانم با هیچ نفر کنیز مستقیم هم نمی بشین و گرجی است + اسم دیگری + نور جهان + که بمبای است
فاطمه هم لطیف است + لیلایم کیس سفید خانه میباشد + کار من پیش خدمتی است و خانم برابر این اسم جدا
بکنند من مواجب قلیان و قهوه دادم بستم + سفره می اندازم و بر میدارم + همه امش حمام میروم و لباس
از تنش بیرون می آورم و می پوشانم + رخت تماشاش را بمن و خشک میکنم تنها کومی کوئم + جلوس داشت
بینه می ایستم + شیرین کنیز که گرجیه + صندوق دار است رخت و لباس اقا و بی بی و سایر اهل خانه

دست اوست تمام و در دار و بگذار خانه بپرد اوست آذوقه خانه از قبیل جوبات قبولات
 طر و فوات نقره و مس کلمه سپرده اوست مخارج خانه و نکاح و جشن پول و بدهیم با اوست مختصر
 هر چه قیمتی و غیر قیمتی لوازمات خانه داری را و مستعد است نور جهان که کثیر بسیار بمبایست
 کار فرشی را دارد در فرش میکند جمع نماید خاک رو به میکشد جار و آب پاشی می کند ملک طبع
 و در دار بگذار می نماید و کی میکند پیغام می آرد و می برد تو دست همیشه و لی شش مطابق این صبح
 می باشد بر عکس نهند نام زنی کا فور و اما لیلای بیزن مشار الیها پرستد از با می کند
 اندرون آمد و شد و کار برون را هم می کند از جانب خانم را در زبون می آورد و از جانب
 اقا جاسوسی می کند حال ما این است در واقع اما به اصطلاح منطقی ما و حکما و احسن محسوسه اوست که آن بیروت
 در رخت باشد بعد گفت راز دل با تو گفتیم پس است من گفتم جان غریب من دل شفته بیوت
 مجد و گفت من با تحفه و کبر دست قلبی شدیم دیگران را و من جانی فحیده خواستیم آنها خارج کنیم
 فی الحال با کنیز که گریه می کردیم چرا که چند وقت قبل قدری بی لطفی از خانم دیده در صدد دعا و طلسم برآمد
 اتفاقا طلسمی از روشی گرفت آن روز گذشت و روز دیگر خانم سر تعات آمده به او را خالقش انعام داد
 من که این چیز را دیدم حسدم بچش آمده خارج بچشم رفت موقع بیت آورده اند روش مذکور طلسمی که گفتم
 که زد و شوهر خوبی کنم اتفاقا عصر همان روز شمار در پشت بام دیدم فهمیدم که بخت گشادم این شده
 اسباب تقارن و شیرین شده و ما یکدیگر محل میکشیم بی اعتنائی میکنیم حال دشمن یکدیگر شده ایم و محال است
 که با یکدیگر اشتی کنیم و حالا میان من و نور جهان خیلی گرم است و به تحریک من بش خانم از حریم میگوید
 مثلا چند روز قبل از این با اهل با از اندرون شاه بجهت خانم تعارف آوردند و شش مقدری از آن شیرینی
 خورد و امتحان گفتند که تقصیر من است که سر ظرف را باز گذاشته خانم از غیظی که داشت پای او را انگشت
 گذاشت و چوب زیگادی به او زد جام آب خور خانم را من شکستم اتفاقا آنهم بگردن شیرین افتاد و منجور
 شد که جام دیگر تا آن بد بد من لقین دارم که آنهم در صدد ذات من است چرا که با لیلای خلی مختص
 میکند و لیلای هم که این روز با محرم را خانم است من احتیاط میکنم و چیزی از دست او بخورم می ترسم هر چیز
 خور بکند یعنی زهر بدد ظاهر آنها را همان طور سابق با من رفتار میکند و این طور هم دشمنی باشد
 که بزهر خوراندن برسد و لی این گونه احتیاط در تمام خانه هست که فخر اتفاق شد که ما با هم جنگ کردیم
 و بهشت و لکد رسید اوقاتم بیشتر از این جاتخ شد که تق من انداخت و گفت لعنت بشیطان و شما
 میدانید که من کرد و یزیدی این حرف بد است من بر گشتم هر چه از دهنم درآمد بد و گفتم و اسناد بد و دادم

و بدو چسبیدم کس باش را که رفتم کشیدم که بکیش از ریشه کنده شد لیل آمد ما را از هم سو اگر دانستم چند تا بخشید
انقدر لغبت و طاعت بهم کردیم که خلق هر دو تا مون خشک شد (اصطلاح است این است ولی مربوط نیست)
پس از آن جنگ قدرتی شور و خنجب من کم شده ولی دشمنی او کسر کرده بجهت آنکه هر وقت موقع بدش بیاید
یک حرکت زشتی می کند * خلاصه زینب تا نزدیک صبح مرا بجنبست های شیرین و اتفاقا در غریب خود مشغول
نمود صدای ما زن که بلند شد زینب سر پائین داد و قرار و مدار ملاقات را نهاد که بموقع مناسب منحصا بنشینم
و آخر مقرر گردید که هر وقت موقع شود درو بند خود را روی درخت حیات خانه بجهت علامت بیندازد * درخت
صحن خانه مقابل کونال ویرانه بود و هر شبی که آن علامت سر درخت نبود سر تا پایی من در طاعت بود * ده

فصل بیست و پنجم ملاقات ثانوی زینب

و خوشحال بودن حاجی بابا * آن روز را بفرخت و خوشی بفرق او سر بردم و عصرش پیشانی او بطریق معمول است
بام رفتم که بگذر علامت معمول را به نیم چیزی بنظر نیامد ملاحظه جای قنای که اگر دم از آنم آوری نبود غمگین و خشک و
نشستم که شاید صدای بشوم * صدای خیال حکیم باشی هم که همیشه میغیرد و چیزی میخوبست نیامد صدای تالیا
من خوشم آمده بود * اتفاقا صدای طاق و طوق کشی بگو شدم رسید بقرینه گفتیم که این صدای پاکشیدن
لیلای سه زن است و بغیر از آن علامتی نفهمیدم که کسی در خانه باشد * از دور صدای خوشای تقاره خانه شنیدم
می شنیدم که هنگام غروب معمول است گاهی دار در گیر تا بلند بود گاهی * و امشب و دو شب اول *
آن صدا که موقوف شد صدای قارقار و نوذن از چهار طرف بلند گردید آن که گرام گرفت کم که بگریزد
پاس بان و آواز دلش بگو شدم رسید * بعد صدای کشیک سی های رگ سموع گردید ندتی از پشت گذشت
ابد آتاری از ابل خانه نبود حوصله از سر و صبر از گفتم بیرون رفت متصل سکفته * شب فراق که دانند که تا صبح است
مگر کسی که بزندان عشق درخت است * آهم بجهت ندیدن * جسم به تر تا میرفت در فکر و اندیشه بودم که آیا چه واقع شد
باشد یا خدو میگویم که اگر حاتم رفته باشد تا اینوقت شب در حمام نخواهند باند * شاید کسی ناخوش شده *
شاید عروسی رفته اند * فعلی است فعلی متولد شده * یا کسی از دنیا رفته * حکیم میقتصر شده * چوب خورده
در این خیالات نزدیک بر ملاکت بودم که صدای در زدن شنیدم و باز شد صدای خش خش پای زیادی و صد
در * و گردن زنها بگو شدم رسید و برین آن صدا تا صدای نهره خانم هم جاری بود و چند حد چرخ از این طرف نظر
آوردند و بردند از روشنی چراغ معلوم شد که سعد و دی ناز هستند برینا چون چادر برشان نبود یکی را دیدم
و شناختم که زینب است آنوقت فطر لوم که روح دور شده بقایم خواهد آمد حقیقت ندتی طول کشید سر ما این

از بام برآمد خود را نزد یک من رسانید و گفت مشب موقع تنو بد شد و اگر نیامم تمام مر کسی خواهد دید لهذا
وقت دیگر خود را خواهم رسانید بطور اجمال گفت که خانم در ارت بدیدن همیشه خود رفته بود پیر که
شارالیهما لغتاً ناخوش شده و فوراً مرده است * کو یا کسی بر او زهر خورانیده باشد تمام زنهارا بجهت عزرا
واری با خود برده بود و تا طراغنا بودیم و خانم القدر شیون کرد که کوشش گرفت لباس خود را پاره کرده * ول
بطور است که باز میشود لباس دیگر دوخت * فردا خواهم او را دفن می کنند و لازم است که او هم باز به اتفاق
خانم در عزرا خانه بروی ممکن است که درین عزاداری چهار قدسیایی هم گیرم سیاید * و حلوانی هم بخورم بخود
ماه دومفته از افق نظرم فرو رفت هنگام حرکت گفت تخیل است که فردا شب حاضر شوم ولی عداوت همان
رونده است * صبح که از خواب برخاستم دیدم زینب از پائین اشار میکند که بیاتجب کردم از خوشوقتی
پوش از سرم رفت که چید بیری کرده همان چالاک که زینب از دیوار بالایی آمد من پائین رفتم و خود را در صحن
خوانه که رسانیدم خیال بر من غلبه نمود که اینجا جانی است که کسی جرئت جسارت ندارد چگونه آمده ام در این
خیالات بی اختیار ریشه بر اندامم افتاد لکن قلب خود را به خنده نگین و چهره ماه عین جادو کرد و نزدیک خود
قوت و اوم مجبور به مجز و گفت حاجی * بیامش * ابد آنوقت کن * در اینجا غیر از زینب کسی نیست
انشاء الله بخت ما خوب است تمام امر و زرا با هم هستیم * من گفتم * چه معجزه کرده * و این طور بسیار
فرهنگ آورده * خانم کجاست * زنها کجا رفتند * در صورت نبودن آنها * از دست حکیم چه
تور جان بدر بریم دو مرتبه گفت * ترس القدر * تمام در بار بسته ام * اگر کسی بیاید تا من بیروم در
باز کنم * شما وقت دارید که خودتان را جانی بنهان کنید ترسی از آمدن کسی نیست * بجهت اینکه تمام زنهارا
برای دفن رفته اند * و از باب خود حکیم * در این موقع بی بی * بیشتر خیال او هست و جرئت ندا
که از یک فرسخی خانه عبور کند * شما باید بدانید که بخت ما بلند است و شمار از حیرت و ثبت می بینم
و فیکه ما بهر که را دیدیم یقین دارم ساعت خوبی بود که تمام کار ما بروقی مرده میشود * دیگر اینکه کثرت
گرچه بنام حالی کرده که لیل اغرا گیر صبح است فوج گری و ماتم گیر بر خوب میداند و از طفولیت در همین
نشل بوده و در این موقع وجود او لازم است از اینجا او را باید سسره بر د چرا که من کردم و رسومات ایرازا
نمیدانم بجهت من طوری نشد غیر از اینکه یک چارقد یا دستمال سیاهی بدستم نمی آید از اینجا مراد خانه گذاشتند
که آن خانه را سر لیف من به برد تمام زنها کساعت بیشتر بخانه مر جود رفتند من خودم را به کج خلقی زدم
و بهانه و تلقی نمودم که چرا لیل ابوض من میرو و لکن آنکه خدا اسباب عیش ما را فراهم آورده و ما
که چنین اسباب فراهم آورده * بیاتمل بر فشانیم می در ساغر اندازیم * بساط کهنه بر صمیم طرح نو در اندازیم *

خوش را که تمام کرده برخواست بطنج رفت که چیزی بجهت نداشتی در سینی بگذار و برای من بیاورد
جان عزیزم که از من جداست من بجهت تماشا چیزی مانده جویندای عذاب ندیده اند برخواستم اول به اطاق
خانم رفتم در لای اطاق خانم که نسبت با بچه باز شد همه آینه دار بود و گوشه و طاق محل نشین خانم بود
در آنجا تختی کفشی گذارده شده بود بالای آن تختی بزرگی گذارده روی پارچه زری کشیده بودند و دو طرفش
دو گلدان ریشه دار آویخته بود و روی تختی پارچه مل نازکی کشیده بودند نزدیک این نشین آینه بزرگ نقاشی
شده بود بهلوی آن آینه حبه و زک از قبیل سره شراب سفید و لیچه و غیره گذارده بودند مخصوصه
سرخاب جنی یک بخت باز بند و یک عدد تو زلفی و چاقو و قچی در آن جبه بود یک ستار و یک طنبور هم
در گوشه اطاق بود درخت خواب او را هم در صفتش سفید و آبی رنگی سجده بالای اطاق گذارده بودند
صورت های متعدد درون قاب بدیوار آویخته شده بود و یک کرسی بالای اطاق گذارده شده بود و روی آن
پراز قاشم جنک و تنگ و جام بود در طاقچه خند شیشه شراب شیرازی بود سر یکی از آنها کلی گذارده شده بود
و معلوم بود که همان صبحی از آن شیشه کسی چیزی خورده است که در نو و غداش بجا باشد و در من زنهای غیا
تواند ششون وین بپاکد پیش خود گفتیم این حکم بدتر از خورده بخیر و ظاهر از محرمات معتقد و در باطن
از همه چیز مستحضر باشد ظاهرش چون کار کافر بر حلال و اندرون قهر خدا عزوجل و پیغمبر از
چندین خاطری زار است در پیوسته را مسلمان پرستکار نماید و در درون این طور رفاری کند
از درون طعنه زند بر بارید و درونش شرم میدارد و بیزید و در بیرون فکر ساده است و در درون
مشغول باد و بیرونش شربت آلات درونش شکرات و عجب حکیم مزور خادعی است در این اطاق
که خوب تماشا کردم بر اطاق های دیگر که متعلق بخدیه بود رفتم در این اثنا زینب سینی ضعفی قلمانی
بطور مهربانی بدست گرفته در اطاق خانم زمین نهاد دست محبت بگردن بیکدیگر کرده اول از لب نوش
با دام و شکر بهشتائی کردم و بعد روی همان دو شک مذکور خانم نشستم غذائی دیگر بهتر از آن نبود
گفتم مائده بهشت همین است که این خورشید آورده غذای ما بشقایی پراز جلو که سفیدش مثل برف بود
بشقاب دیگر خورش زعفران و شکر آمیخته بود و در ظرف دیگر کباب معطر بلیقه مخصوص در نان
بتل دل عاشقان سجده گذارده بود و از خربوزه و صندل قاش کرده او دلم پاش و از پیر و پیازش بکم
در ترس بود و وزر دالو هم همراش بود و کند ناوکا است هم پاش بود و بشقاب شیرینی دیگر
الطعام طرفی از عمل هم آورده و شیر از لب شیرش و دست گنبدش بود گفتم که چگونه این طریقه العین این
چیز را حاضر نمودی و اتفاقا این ناستا برای شاه خوب است بابت خندالش جواب داد خودت را

بر رحمت بلند از به نعمت پر پر دانه و خود را مشغول ساز تا نیم شب گذشت گفت بود که برای صبح او غذائی حاضر کنند
 حسب الامر کردند صبح اراده اش بر گشت که در غدا خانه غذا بخورد * اینها آماده بوده * بیا بخوریم و عیش کنیم
 من مشغول بامعین شده بصورت خود العین نگاه میکردم گاهی از دست بپوشیدم کباب و گاهی از انگشتان دست
 آب میخوردیم مختصر باندازه خوردیم و باقی را بجهت دیگران گذاریم * بعد از آنکه دست خودمانرا شستیم و سینی غذا را
 پس گردیم طرف کباب و شیشه شراب را پیش کشیدیم * بر آواز خوب و صوت مرغوب گفتیم *
 ساقیا بر خیز در ده جام را به خاک بر سر کن غم ایام را * که چه بدنامی است نزد عاشقان * ما میخوایم
 تنگ و نام را به تمام احکام شرعی را بکلیطف گذاریم و بطرف روی چون کاشن و مخاطب گردیم نظر
 و سلامتی یکدیگر را از غذا مشتت نمودیم و جام میپویم من بمناسبت حاجه حافظ را بادل شاد یاد نمود گفتیم
 الا یا ابراهیم الساقی تو دانی در این طاس که خرمی نیست درمانش را که سا و ناموسا * در همان جام
 اول گل عارنش و زلف و کاکش چنان دل مراناید که بی اختیار دستم بطرف تار دراز کردید تمام خمر نصیب
 وشت از قلب و سرمه رف شد صورتم را بعارض حبیب و ختم در عین وصال بخیال فرستادمی سوختم خوب
 که نگاه بعارضش کردم من بی سودا و نوبت معنی حرف الف بار فهمیدم بد لبسم اند و عین و لام را از ابر
 چشم و دماغ او شناختم و حروف غین و دای هموز و کاف کوئی را از باقی اعضایش دریافت کردم و فصل
 از ماضی بی خبر شدم و مستقبل را هم که نمیدانم در حالت غالی بخیال فعل و استعمال نهان و غیر مضاع شگوف
 و مصروف بودم در فعل لازم شراب مغفول دست سفید و تعدی خال سیاه چال آتش گردیم بعد از تفرغ
 نمودن ستار او قائم صرف امر و نهی تار و چشم بطرف یار بود جمع و تفریق زلفش را با مضرب تار ضرب نمودم
 دستم که بر جمع بالا رسید ملطف ناف و کمر او شدم دیدم که حاصل حساب به صفر و خبره لایحه امانتی گردید و حواسم
 پریشان شد صرف نظر از حساب نموده کتاب اشعار را با و ذاب ظمیر فار یا ب پرد ختم گاهی شعر انوری
 و فردوسی و قاضی را بجن عراقی و حجازی می سرودم * و بریز سا قیام ادم می بسا غرا * میگویم و گاهی
 غزل حافظ و سعدی را بر برگ هندوی و گاهی و زامبی می نمودم مختصر کار بصبغه مبالغه و فعل التفصیل رسید و چون
 معلوم گردید و در عین خوشحالی شمار ما شایسته در حمام در وقت کیه کیشیدن مشتری ما خوانده بودم سعدی را
 زیاددی از آنها میگویم و مدتی هم در بوس کنار می نشستم زینب بیچاره که آنچو شش و خروش و قیل و قال خانم و
 کنیزهای بد مال چیزی دیگر ندیده و نشنیده از خوابین حال و الحال در وجد بود و ما هر دو بد بختی های خودمان را بکلی
 فراموش کرد و بودیم نه و بصورت حال کنیزی خود و درین بظن که خیال اسیری بودم کمان میکردیم که تمام خانه و ناس
 البیت مال خودمان است و بهین این عیش مدام خواهد ماند این شراب اشعا و نمودم - دولت جان پردا صحت منور

خلوت بی تدعی سفره بی انتظار * باری چینه افکارم که از اشعار می * و کب شلرم خالی کردی خیال
حال با تخیل قیاسم کفیم ایجان عزیز هر روز فرصتی داریم ملاقات شب با معلوم و تعیین نیست پس بهتر است
که اینها و وعده نموده سرچ حال خود را مفضلاً بیان کنید در کمال رؤفت خواهر من مرا آگاهان و خوب دل انصیل داد

فصل بیست و ششم شرح دادن رتیب تفصیل حال دکان کسینسه خود را

من دخترکی از سر کرده ای کردم که در قبال کردستان سرو ف و موسوم به آگوس اقا بود ولی چون واقعه
طفولیت است بطور صحت حال مادر معلوم نیست * همین قدر شنیده ام که نطفه من در یک ملاقات مجربانه
در کرد منعقد شده است ولی این امر در بین کردها مخفی است بچوقت جرئت نکردم که از این راز را به استغفار
دلی توانم با طر حبر صحت و تقیم تولد خود را بگویم ولی شخص گنج زنی را بچشم مادی نگاه نمی کردم و خوف و خطر
در میان زنها بزرگ شدم خواهر خوانده من در طفولیت کرده مادیانی بوده که با اور فاقه داشتیم و تولد آنهم در میان
چادر یک پدر و مادر من سکنا داشتند شده بود و از سخته عربی مخصوص بود مادرش را بطوری توجه میکرد و ندک از
همه زنهای قبیله بهتر بود و او را در گرم ترین جای چادر بسته و جل بسیار فشنکی پشت انداخته بودند در وقت حرکت
ایل نموده توجه مردم لطف او بود و قنیکه آن مادیان سقط شد تمام ایل با تم گرفتند قدریکه که درش بزرگ شد آب
پدر من شده بود و آن کرده مادیان هر روز قنیکه کردستان است کاش خدمت آن حیوان را بدل پدر من
نمیذاخته بود که من امروز زن آزادی می بودم حقیقت تمام منشأ و اقتضایات و صدات ما همان مادیان شده بود
و شما خواهید شنید * شما باید بدانید که قبیله کردها که چه محاکمات هیچ حکومتی را قبول نمی کنند چنانچه پدر منم نمی کرد
ولی از قدیم الایام با کواجد ما در کوهستان کردستان و دکان سهمی که تحت ایالت باشا بغداد بود و جاذبه
و حیوانات خود را پر نمیدادند و هر زمان که حکومت بغداد با کسی نزاع داشت از قبیله ما که سوارهای معروف و بسیار
بودند استمداد میخواست پدر من بجهت قوت و استعداد و سوارهای معروفش طرف حمایت پاشا واقع شده بود و هر وقت
که اتفاقی رخ می نمود و دل به پدر من مرجوع بود و مشارالیه در وقت سوارهای مثل شاهی بود و قنیکه کلانش را میگردانید
که سایه چشم و ابروش بقصد جلال و صولتی داشت بسیار بربدست خود داشته بود و مخصوصه بجهت امتیاز و تکیه موی سر
نیزه اش احترامی داشت هر وقت که زده و کلا خود می پوشید یکیل عجیب پیدای می کرد و صولت جلالت او را
بچوقت فراموش نمی کردم که در خصوص قنیکه سبش زیر و زبانش بنا بر حرکت می کرد و وقتی او را بین هزار سوار
دیدم که بجهت حمایت پاشا می رفتند و چون و کلا خود و سر نیزه آنها در قناب مثل آتش میدرخشید و زهره سیراب
نمیکرد از جهان تا پنج جان سوارهای آنها اسباب برادری و دیگری ما شد تفصیل این است که طایفه و مادیانی

بسرحد و شور بغداد دست تطاول دراز کردند و تخریب بغداد را مترزل ساختند نو قشایا خیال کردند که
موقع استسماست خوشتر اگر دامت پاشا با سوارزادی در میدان جنگ بلا فخر و شلمان حاضر شد بدین
شب خون شیخ اعراب زد و پسر شیخ را که سر کرده لشکر خود بود دست گیر نموده گشت اسلحه حریف را غارت
کرده مادیان سواری اورا هم گرفت و بجزه برد چون قیمت این غنیمت را میداشت خوب در توجیه آن بود و محض
انکه رئیس قشون و سر کرده نامی ترکی اعلا علی از آن مادیان حاصل نکنند از ایجاد برای خود منهدم سازد و تارکند
نمود که از آن شخصی بخا بداند زیرا که میداشت اگر پاشا مطلع شود بهر شکل باشد از او خواهد گرفت بهر حال چه آن بود
که بجا دربار رسید و چادر مخصوص خودش پهنانش کردند خیالات پیش بندی و زحمات اولی نتیجه بود بجهت اینکه
آن مطلب را زود فاش نگردد ولی چون پاشا محبت زیادی بجهت خدمت بر پدرم داشت مایل نبود که مردم
گویند که یک مادیانی را ترجیح خدمات چندین غایب شخص محترمی دادند در آنوقت از بابات مادیان و گرفتار آن
ند که دیگر خلاصه همین قسم که زراع موقوف شده و مالی را بر مرگ میبندد و مرگ و با بنار دل خود مرحت کردند
طولی نکشید که میرانور پاشا با ده نفر سوار سبزه مشق و رود بخانه ما نمودند بجهت کرد ما بجهت احترام و پذیرائی * از
چادر پاشا نشان شدند اسب های آنها را گرفتند و نزدیک چمن بستند و الف زیاد می هم جلوا آنها را بخند و سوار بار
بچادر باز کرده پذیرائی کردند قهوه و قلیان دادند و یک بزرگی بجهت پلور کار گذاشته خورد و حیوان کشتند و زنا
برخی مشغول به گفتن و جمعی مشغول آن سخن شدند و آنچه لازم همان داری ایلیاتی است بطریق بیست که سینه آنها شود
رفقار کردند پدر من فوراً بجهت دیدن آوردین پیش رفت که غنما متصو و آن آنها را هم در ریافت نماید
منضم و آنها را فهمید که بجهت مادیان مذکور آمده اند محرمانه پسر بزرگش گفت که مادیان را سوار شود و بدره نزدیک خود
مخفی بدارد تا نوی برسد چادرهای نشین مادر و دامه کوهی در کنار رودی قطار زده شده بود و بجهت رفتن بدو
ورسیدن بچمن کوه و جریان آب آسان بود که کسی نمیدانست که شته از آن از اشکالات کوه های گرد و نواحی خود
بخوابی تخریب بودیم که در وقت صبحت و منهدم بجهت پناه و حصاری بود خلاصه تمام احوالات خوب یاد میست
مثل اینکه در روز بود بجهت اینکه ما زنها از دور و نزدیک میتوانستیم بچادر مرد و ما سرک کشیم و حرف آنها را گوش
بگیریم بدینم چه گفتگوی کنند * میرانور با دو ترک دیگر نشسته بودند بسیار برین در چادر پیستاده گیه بر حربه های خود
داده بودند * قدری دور تر از آنها غالیچ بود که پدر من و زانو با دلاک نشسته بود ولی بطور خجسته چشانش را باز کرد
نگاه اطرافش میکرد پدر من به او از بلند به آنها گفت خوش آمدید شرف فرمودید * میرانور جواب داد مشرف
شدم * مدتی است با هم دیگر دانه ایم حضار هم از همین قبیل الفاظ طعنه تعارف میکردند * ولی نفسا
ساکت بودند * و به قلیان چنان یک میزدند که برین محلمان و میزبان را دودی گرفت * لمح بعد بر سر خور

گفت * حضرت پاشا آقای ما از شما احوال پرسى کرده و فرموده است که من شما محبت دارم و شما از
دوستانى قدیم من هستید شخص شما یک بعد خوب آدمى هستید * و تمام کرد ما هم مردمان خوبی هستیم و شما
شما دوستان من * و دشمنان شما دشمنان من هستید * یکی از آن ترکها که جلو باقى نماند بود بر آواز
بلندین حرفه مار التجید و قصد یقین نمود به اصطلاح آقا بد * آقا بد بود * آنوقت پدر من شانه خود را بالا انداخت
و با دستهایش زانوى خود را بر زور مالید و گفت * من غلام جناب پاشا و شخص شما هستم * شما مرا سر فرما
نمودید انکس بعد ما به منیت بزرگوار جناب پاشا لقمه نان حوى به رحمت بخوریم و کلاه جان بدوین هم
کج میکند ازیم و دیگر دیم خداوند دولت و عزت پاشا را یاد کند بعد از آن چندی میرا خور غرور و کوس اقا
ما بجهت این مطلب آیدیم که طایفه دایى که لغت خدا برین نجس باشد خدمت پاشا متظلم شده اند بهر که
مادایان سواری پسر شیخ بعد از مقتول کردن بغارت رفته است و حضرت پاشا باید مادایان آنها را بفرستد
نماید * و میگوید که خون پسر شیخ بگردن ماست مخصوصه گردن حضرت پاشا و پسر اوست مهند چون
آن چیز از خون پاست یا کثیر نیست لهذا بجهت موقع خود برقرار است ولى فعلا باید مادایان بریل ایشان بفرستد
کرد * پس از آن دوباره میرا خور گفت * بعد که مقول آنها این است که حسب و نسب مادایان مذکور بهتر
از تمام اسب های معروف عرب است چنانچه از شجره نامه معلوم میشود که نسلا بعد نسل منسوب به اسب میشود
که جناب پاشا صانع سوار شده اند که تعظمه بدین منوره حیرت فرموده اند و اگر جناب پاشا مادایان مذکور را
به آنها بفرستد و کند در غوس این بر حمت انقدر پول به استستان یا شاربیرند که خود پاشا به زبان مبارک بگوید
پس است تمام مردم میرند که شما شخصی هستید شجاع و بر آنها غلبه نمودید و پسر شیخ را شکستید و مادایان آنرا
شما تصرف نمودید * جناب پاشا با اعظم و اکابر بعد از مشوره مشوره مقرر کردند که باید بعضى شخصها
رسیدگی نمود چون این مسائل حکومتى است اگر مرا خدمت شما فرستاده اند که مادایان اخذ نموده به بوم *
لیس على الرسول الا بسلاخ * این است کار من و پیغام من که شما اطهار و اشتم * پدر من جواب داد
والله بانه به نیک پاشا قسم است بجان خودت و بجان مادریک شما را تو که کردی سجده ای که آسمان و ستارگان
خلق کرده که حرف اى دایى که کذب است و فرما * این مادایانى که آنها به از فقه انفس را میکنند من
اطلاعى ندارم * یا بوی مغلوک آنها از کجا بدست من افتاد * من خودم راست هست مادایانى داشتیم که بسیار
لاغر و ضعیف بود و او را یک عربى بقیمت نازل روز بعد از جنگ فرو ختم * زمین و لجامش حاضر است اگر
میل داشته باشد به برید دلی جیوشش را من در اینجا دارم میرا خور معتبر گردید و گفت الله الله عجب سگ است
پیش آید * کوس آقا * شما شخصی هستید صادق * و منم همکذا * ما راست روی مردم را شنیده ام باز

و مارا بی کلاه روانه کن مگر ما ادیان زنده بریم پیش روی عالم رو سیاه می شویم و در دوشی زمین شاه و بنایا
 پاتاسد و دغا بد شد جان من * بگو بر عیلم این ما دیان کجاست * پدر من کجاست * دوست عزیز *
 من چه خواهم گفت من چه می توانم بگویم * ما دیان اینجا نیست * و ما فی سر اسیر دروغ میگوید * من است
 میگویم بعد بدایت نزدیک مرا خورفت و دست زبانی با میر خور سر تو کوشی گفت و در کمال حد و
 خصوصیت نخوا کرد * تا آخر بعد از گفتگوی زیاد میگویم که میر خور را راضی کرد * میر خور که از گفتگو خسته
 به صدای بلند گفت خیلی خوب حالا که چنین است و ما دیان پیش شما نیست * خدا کریم است بهمت
 نیت و جگید * باید بعد از مر حبت کرد * آن وقت پدر من از سر جای خود شش به خواست بجا برد
 زنانه آمد همان را در حال خود بجهت قیام کسیدن قوه خوردن و غذا صرف کردن گذاشت غذا بهم خور
 بود * بیال خودش که در واقع خزانة دار بود گفت آن کیسه بشیر فیکه در چند تا کهنه چسپیده شده و در میان
 میباشد و با آن اسباب زمین و برک عده فردا علل در گوشه چادر گذارده شده بیاورد * زرش حب الله
 حاضر نمود * بیت عدد و چاشنی که گوشه و تمالی بسته بود بیرون آورد و در بغل خودش گذاشت و حکم
 داد که غذا همان ساعت باید خورده شود * پس از آن بجا همان خانه رفت * دیگر چندان صحبتی نشد
 و موقع غدا رسید و حرفی نماند که زود در مشله آب و سنگ و حربه بود * میر خور میطایب بلند که پیش
 نقره بود از کمرش کشید و به تمام اهل چادر نشان داد که اهل میطایب انگلیسی است و دیگری قدره خود کشید
 و نشان داد که این خراسانی است و اول تیغ آبدار اینجا بست پدر منم قه خود را از کمرش آرد و نشان
 داد که این اهل پسر شیخ است و دو دمه آب در باجوهر میباشد * خلاصه بهار حاضر شده بود و سفره چرمی کردی
 جلوی میر خور انداختند و چند چایان تازه خجسته شده در سفره گذاشتند آب دست شور حاضر کردند کاسه چونی آب گشتی
 در وسط سفره نهادند * پدر من بصدای بلند عرض کرد بسم الله تمام خضار به انضمام پدر من و ده نفر نانج و از میر خور
 و سه نفر نوکر پدرم همه دو سفره جمع شدند و شانه های خود را پیش کردند چرا که حاکم بود و هر چه باقی مانده
 چونی آب گوشت را خوردند بعد بسینی گوشت ببرد و به خند هر کس به اندازه استند آنگاه گریه میکرد و بچله
 بدین خود لقمه را میگذاشت و بعد بخوردن پلو مشغول شدند و هر کس دست و پنجه خود را بقوت تمام فرو میبرد
 به لقمه های بزرگ شکم خود را سیر کرد و هر کس بعد از سیر شدن برخواست و دست خود را پشت و شکر خور را بجا
 آورد و بزبان ترکی گفتند * الله برکت و رکن * یعنی خدا زیاد تر بد * و سه سفره را در همان سفره چرمی
 از چادر بیرون بردند اتفاقا چون بابا حاضر بود همه باقی مانده را خوردند * میر خور میل داشت که در اینجا
 بخواهد و بطاهر اصرار بجهت رفتن کرد * بهر این و رفتند اما ایشان را دست نمایند و برک کنند - بابا

بانیر خور در خیمه گذاردند من که همیشه در صد و دواستن واقعه بودم اراده کردم که به نعلیم من آنها کشتن گوشت شود چون
 طفل و محل اعتداله بودم قدری مشرق بهانه بازی بر حرف خیمه اکوش دادم * پدرم گفت چیزی که حال منو
 نداشت شما بدیدم ده عدد و باج او غلی است مامردمان ضعیفی هستیم * و می توانیم مشرب بهیم * میر خور جواب داد
 این غیر ممکن است * شما می بینید که کرد و مقابل کشید برای شما خوب می شود و بجهتیکه می بینم پاشا مطلع شود که من
 مادیان نبوده ام * فوراً امر خواهد فرمود که من بیایم و شما را کت بستانم و تمام اموال شما را غارت کنم
 اگر چه حالا هم همین حکم را دارم * ولی حال که شما به ناسبت می شناسید کار می بیند از من لکن کمتر از
 بست دوکت نخواهم گرفت * پدر من راضی شد دست بغل خود نمود و دستمال را بیرون آورد و بست و باج
 او غلی را تسلیم میر خور شک او غلی نمود * دوکت و باج او غلی برد و سه گله است ولی حالا هیچیک از او باقی
 نمانده است * میر خور همه را واری کرد و ده و شمال سفید و در سرش را باز کرد و در گوشه او بست و دوباره و شمال
 و در سرش بچید * دوباره به پدرم گفت ما هم شک خوردیم با هم دوست شده ایم اگر جناب پاشا
 در این باب گوشش نماید من واسطه می شوم و شما باید یک پیشکش بقاعده بجهت پاشا فرستید و الا شما را خراب می کند
 پدرم گفت با شما دوستی * یعنی حرف شما بستم * یک سگ بخاری دارم که در تمام گردستان معروفست
 که آهو را سرد می گیرد همان را تقدیم می کنم * دوباره میر خور گفت می خلی خوب است ولی ملاحظه کن که مطلب
 چه قدر مهم است مطابق آن باید تقدیم بدید که خود پاشا از شما راضی باشد * پدرم گفت حالا می گویم یا دهم
 یک دختر می دارم مثل قرص و تنگ شکر چون گل همیشه بهار خوش رفتار نازک بدن گل اندام شیرین زبان و
 خوش خرام است شما باید خدمت پاشا عرض کنید * که اگر چه گردیزی با کافران چشمان تنگ است و زشت
 این کار تنگ است * ولی خیال دارد که جناب پاشا محو کالش شود زیرا که جمال او در شک خوربان است
 پیوسته چنانچه مناب و اندیشه بهشت او را روانه می نمایم * میر خور از خوشوقتی زبانه کشید و این ضرر دست
 دست خود را بهم زده قاه قاه خندید و گفت آفرین آفرین * ایله بو چوق یا قی رد * یعنی بسیار خوب است
 این مطلب عمده است انشاء الله این کار را من صورت میدهم که خدمتی بشخص شما و جناب پاشا شده باشد البته
 جناب پاشا قبول خواهند فرمود و رشته محبت و مودت بجهت شما در حرم پاشا خواهد گردید و شما را از این باتحلی
 آسوده خواهد نمود و در آیه در پناه ایشان خواهید بود * خلاصه در همین جاطرین ارض شدند و صحبت تمام شد
 و ما بماند که صدقه این کار و فدیه آن رفتار مقرر شده از آنجا که صحبت آنها را می شنیدم رفتم و در اندیشه می شنیدم
 خود بودم که در آیدم چون خواست شد در اول بنفش گلیم را گرفت و بنفشه کردیم که به نعلیم من خود ندیدیم لکن
 عقل مرا بهی زود بعد از چند دقیقه که خوب تفکر نمودم * کفتم ادی کجائی * سوگلی حرم پاشا خواهی شد

محقق
 این

لبوس خوب خواهی پوشید * در تحت روان سوار خواهی گردید * سواری تحت روان خیلی نقل دارد * آنوقت محمود تمام دخترهای قبیله خواهی گردید * مگر خواهی * چیست را با زن * مانی که بر این خیالات گذشت * از چادرها بطرف حراگاه گردید و دیدم میر خور و همراهانش سبک را قلاود زده از قل و تپه های دهنه کوه میکنند بعد می شنیدم که پدرم از مشارالیه تشکر مینماید و عذر خواهی می کند که از اینها مفارقت نموده و در خور آنها خدمت نکرده است * همین قدر که آنها از نظر غایب شدند پدرم یکی از بچه چوپانهای خود را فرستاد که بر سرشان دیوار بیاورد * و قتی که بر سر بالادیان مرجهت گرد و مادیان را در چادرها بستند پدرم ریش سفیدها و کلمه قبیله که مثل به خوش و اقارب خودش و عیالهایش بودند و قریب به چادرها خیمه داشتند همه را احضار نمود و شرح حال خود را بیان نمود و گفت چنانچه ما را در سر حایل پاشا توقیف داشتیم حتما مشارالیه بیا صدقه خواهد زد و ما را تمام خواهد کرد که محتاج بگذاشتن شویم جریمه سخت خواهد کرد و خانه ما را خواهد چایید * آنها در چادر مردانه نشسته بودند و حکمی ده نفر در مشوره گفتگو میکردند عمو می پدرم که شخصی حسن و ریش مثل ریش سفید و تا کرش آویزان بود آنهم در گوشه چادر نشسته بود * بعد پدرم به آنها گفت شما میدانید که ما از قبیله یزدی هستیم و مسلمان با ما در توهمین و کلمه هستند پاشا که الان با ما شخصا خصومت میکند و طرح دوستی دارد و جهش این است که من در جنگ مثل شیر حرکت میکنم و حربه او جان فشان میکند و خون و شمشه های او را میخورم متعذرا بول را بطور یقین ترجیح میدهی و در موقع خود را من اغراض خود طلب کرد و پدر و جد و اجداد من و سایر اقوام ما را به آتش ابدی بریان خواهد کرد و ما قبیله قبلی هستیم تا به مقامت او نذریم هرگاه حفظ و حریت اهل و عیال در خیال نبود بحق همان خدا شک ما ستایش می کنیم تنه با شمشیر کمر و نره دست سوار مادیان میشدم و در روز روز کار آن خرمزاده های زن طبیعت نامرد بیرون می آمدم آنوقت میدیدم که کدام یک آن حیره ریس با من مقابل میشود عقیده من این است که بدون درنگ چشم از خود برکنار بپوشیم و بجانب خاک ایران بپوشیم آب خشک بخوار نمیشیم مستقلا از ما پذیرائی خواهند کرد و از ما محافطت خواهند نمود * عمو می پدرم با ما را مخاطب نموده گفت * آگوس آقا * سایرین هم کوشش میدادند و متوجه بودند که عمو پدرم چنانچه بگوید * آگوس آقا * شما بزرگواران من هستید * شما بجای فرزند من هستید * شما رئیس قبیله هستید و از ما خوب مراقب مینمائید از ما بیایرجامیت می کنید * اگر آنوقت من شما بطور نصیحت میکنم که ما دیار زب پاشا بپایید و چشم از آن حیوان بپوشید * لابد پیش خود خیال می کردید که من پیر و خرف شده ام و گردن زیدی بی فایده می بینم قطع نظر از مادیان اگر حال بهم بدست او برسد ما مستخاص نیستیم چنانچه از روی تجربه احوالات حکومت عثمانی را دریافت کرده ام که همین قدر یک بهانه جزئی بدست بیاورند و دیگر دست از تعدی و ظلم نمی کشند * لهذا من با خیالات شما مع همت واری شما را تصویب میکنم که دیگر توقف در این خاک محال است با وجودیکه امروز مقتضا

تن من حرکت نیت و با وجودیکه از زمان طفولیت عادت شده است که گنگه و ریشخودمان را در این خاک و کوچه
 بهیمیم * و همیشه پیش چشم ما قباب از ان بل بیرون آمده و از انتهای آن میدان فروزته * و در صورتیکه آنجا
 در همین خاک تولد و بزرگ شده اند و گذران کرده اند در واقع اینجا وطن ما لوف است و چشم پوشیدن از وطن گناهیست
 بسیار مشکل هر کس این وقعه را ندیده حرفه را نمیفهمد و خبر از دل من ندارد و موندن هر کس چنین حرفی گفته نخواهد شد که استبا
 هلاکت و فلاکت قبیل بکرو و در همین جبهه الان من حرکت میکنم و دیگر توقف و تأمل خطرناک است * بعد از دور
 دیگر سوارهای پاشا وارد خواهند کرد * جوانهای ما را بکروی خواهند برد * آن وقت اجازه توقف در این خاک
 خواهد بود * در این صورت ما بدست خودمان مزلوب شد و ایم * تب الوطن در صورت اجبار و حبسیت
 اتنا خسری الاقات را باید ملاحظه نمود و بچه ما بر خیزد برویم خاک گرم است شاید وقتی خواهد آمد که در وطن صلی
 مر حبت کنیم و از بای لاق بقیه شلاق خود چادر بزنیم * و از چادرهای قشقه بدون ترس و خوف بمرج برویم
 حموی میریاد دل گرفته و سینه فتنه سخنهاي خود را که تمام کرد * راعی پیری که مطالب عمو را شنید و از موسم و حال آن
 سرزمین و این راه و خاک ایران اطلاع نامه داشت بر حسب تفصیل ذیل اظهار نمود * اگر در حقیقت رفتنی هستیم باید
 خود را حرکت کنیم اگر یک روز تا خیر کنیم احوال دار و مشکل بنویسم * زیرا که اول آب شدن برفهای کوه است * تا هفته
 دیگر چنان سیل آب خواهد آمد که ما حیواناتی را خود را بسپاریم و بنویسیم عمو بر بدیم گذشت از آن سینه فتنه میکند که قباب
 بر برج محل آمده و وقتی هست که میثائی الهی باشد بزیاید باید راه خود را طی نماید و در المتوقع زائیدن رحمت باشند
 پیش از وقت باید محل خود را معین کنیم * چرا که ایلات خود را بران نمی ترسند که چمن را در خود را بچرانند در این باب
 خواهند بود اگر ما بخوایم از محل آنها عبور کنیم و حیوانات را بچرانیم بدون حکم ایالتی ممکن نیست و حکما چوپانهای ما
 و آنها با هم نزاع خواهند کرد و خدا میداند چه نتیجه حاصل شود * پدر من گفت * رست میکوی * و چه چایان
 * خوب که ابریک * خوب گفتی * تو تو که خوبی هستی * و خوب نصیحتی کردی * پیش از آنکه ما بجای اقامت نایم
 باید یکی از ما را بکروان شایر و * و دستهای محلی از شا هزاره حاکم بجهت ورود مانماند * و چنگه ما از سر حد پاشا
 رد شدیم و به تصور ایران رسیدیم انوقت خودم مردم و تحصیل اجازه نموده مر حبت میکنم که اسباب نزاع با ایلات
 ایران نشود تمام امالی چادر را بالا اجتماع عازم حرکت شدند * پدر من حکم داد که حیوانات را از صحرا بیاورند و چادر
 را بچند * و بجا و بار نمایند * شتر را چهار کرده شود * و به چیز حاضر نموده و نصف شب حرکت کنند که اگر
 از غلبه بالا آمده منزل اول طی شده باشد * پدرم ما دیان مخصوص را بجهت مباری خوشن مقرر نمود * و مقرر کرد
 که هر کس مخصوص پدرم را بچاشوش در کجا و به پیشیند شتری که بجهت کجا و گشتی سقین باشد بود و کپله و سار و خمره و زنده
 و چند عدد هم شانه موی باد و گوسفند * و همین قدر که اطلاع بر نهاده اند که همه چیز حاضر است آنرا با ما می شول که برود

نہست پیش از وقت آنها صدر فوق العاده بود بجهت اینکه آنها در این خوف بودند که الان سوارهای پاشا خواهند رسید
و آنها را به اسیری خواهد برد * زین گفت * در آن وقت خیال بختری من چیز دیگر بود * چرا از وقتیکه گفتگوی
پدر و من را خوراشتم * خیال دیگر در سرم خرز من مخصوص پاشا شدن نبود آنوقت که شیرین و زنجار آنها
بندند گو یا من از خواب بیدار شدم و بعضی لباس فاخر و محل سکن عمده و تخت روان نقاشی شده و بستانست بزرگی
که در آتیه تصور میکردم آنرا می دانم معلوم نبود جز همان کینری قدیمی * یعنی بار بار کردن و بار بستن * شیرین
و کرد دست کردن که مشغول بودم * خلاصه تمام امالی چادرها در حرکت بودند و تا چشم کاری کرد کلا
در صحرای کوستان دراز شده لول میزدند * و دور چادرهای خودشان بجهت میاهوی چوپان میکشیدند *
چادرها را گند و کندی آنها را از یک دیگر جدا کردند و بجهت بار نمودن حاضر شدند نهایی بیچاره ای که همیشه
تمام زحمات حمل و نقل بگردن آنهاست این طرف آن طرف هیچ آوری سبب و ظروف مشغول بودند کلام
غالی از چیدن خوره های شتر بار پر کردند * لوازمات که در دلتان بهم جمع نمودند همه جهازات شتر
پالانهای قاطر و خمر استند * کلا از اطراف رسیدند شترها را بجهت بار کردن قطار خوابانند * محل کا و بار
استند قاطرها را بچنانش تا کنند کشیدند و آنها را بجل و پالان و زنگ و ناقوس زینت دادند و بکلامی
نکین قیامه رکن کردند * نزدیک بغروب میش و بز بار حرکت دادند چوپانها در جلو عقب بی * با *
شروع نمودند * کلا عقب صدهای آنها میرفتند ساکنین در نصف شب تمام زمین را از جای خود خالی کردند و در قریه
سید صبح دیدیم هوا روشن گردید تمام کوه از آدم و حیوان سیاه و تا مقدری راه دیده میشد ما مخصوصه از راهی
میرفتیم که کمتر عبور درو میشد بملاحظه اینکه کسی مارا نبیند * و به پاشا اطلاع بدهد * خلاصه چند روزی پی پی
و بران کردیم تا به سرحد ایران رسیدیم آنجا که علمه سواران و اسکا لاتی که منظر بودیم ندیدیم * پدرم در ایام
مسافرت بخیال مخالفت پاشا با محترمین قبل همیشه در عقب بودند که اگر کسی از جانب پاشا بیاید بدون هیچ
مدافعه و مجادله نمایند لکن بجهت لطف الهی شامل حال شده بدون خطر مقصود خود تأمل کردیم و بعد از
راعی کسی در عقب مری نشد * و قتی که محل بیت رسیدیم پدرم بطرف کرمانشاه که محل حکومت است
رفت که اسنادهای حفاظت و تمنای محل سکونت علف نذر نماید در آن زمان یکی از سیرهای شاه ایران حکم
بالاستقلال کرمانشاه بود * ما تا مدتی منظر آمدن پدر و تخریب رسیدن خط از طرف خاک غمانی و ایرانی بودیم
چون هر دو سلطنت بر مقتضای تدبیر علی ایلات را از غلبه سبک خود میدیدند از کدغایان در مات ایران که بزرگ
ما بیچارگان بودند صدر مرز رسید * و آخر کار در همین منظر پدرم شیر وار * با یک سوار دیگر وارد گردید
و آن سوار یکی از سواران حکومتی بود که از جانب شاهزاده آژاده حکم آژادی مارا به مجازی ایران آورده بود *

و حاجی بجهت مامور شده بود که تقریباً در فرسنگ در نوز ایران واقع گردیده بود محل قشلاق با در زیر دماغه
 کوه واقع بود * و از خیمه زار قسم دور نبود و بای لاق بقاصد سه روز مسافت بالاتر واقع شده بود *
 و از قرار که میگفتند در میان کوه های قرب و جوار آنجا از همه جا سردتر و آب و علفش هم بیشتر بود که شته از آن
 دستش بر آذیت کردن حکومت عثمانی نبود پدر من در تمام که ما شت آن معروف بود و در و دشار الیه و
 مقصودش که بعضی نواب و الا شاهزاده حکمران رسید نواب معظم الیه بسیار خوشوقت گردیدند التفات زیادی
 نسبت به پدرم مبذول فرمود و خلعتی هم در محنت گرداند ولی چنانچه عهد و میثاق بستند که در آتیه نسبت به پدرم
 مشهور گردد * برعکس نتیجه نخبید * و در بدو در فرمودند که شما را از نجوبی حراست و حمایت ینمایم اگر پاشا او را
 نماید که قبیل شما را رعیت او هستند و تعلق بحکومت بغداد دارند و اگر کسی را روانه کند و استعدا نماید که من شما را در ملک
 خودم مسکن ندم هم بوض جواب پدرش را انتش می کشیم و به بهتر از این را خواهم داد نظر عنایت الهی شامل عموم است
 او هم زمین غره عام اوست * برین خوان ینجا چو دشمن چه دوست * انسان باید بدلول آن الله و استغفار لاجا
 رفتار کند و خود را ذلیل و خوار نماید اگر کینجا سوء سلوک بندست طبیعتی را کینجا کردار و بلند محنتی را شمار کند کینجا
 حسن سلوک باشد محترمانه است نماید چنانچه شاعر گفته * درخت اگر متحرک شدی جای بجایی * نه جوارزه کشید
 و نه جفای تبر * استخفا صیقل از دست قطری متعلقه نه بدلت سر می برند و رحمت می بخیزد آن استخفا صیقله
 عقلا رذل و دون هستند * خلاصه ما در محل مقرر مقرر شدیم و بجای و پیشه خود مشغول گردیدیم * چنانچه نواب والا
 شاهزاده حکمران منتظر بود * طولی نکشید و منضمه شهود رسید * بعد از مدت قبیلی پاشا بغداد کاغذی رسماً
 بجهت شاهزاده کرمان شاه به اتفاق مأمور مخصوص فرستاد و خواش نمود که پدرم با قبیلش بجایک بغداد دعوت
 بدهند و شرح احوال که بخین ما را محضت لاد کاغذ نوشته بود و پدرم اسارق قلم کرده بود و متهم کرده بود که ما دیان
 کران بهائی و زویده فرار کرده است قلم باید ما دیان مذکوره مسترد گردد * و در همان کاغذ کند که زویده بود که اگر
 غیر از آن مسطور معمول گردد * در عرض فوراً از خاک ایران غرمت صد خندان دریافت خواهد شد * مطابق
 شاهزاده به پدرم اطلاع نمود و بکرمانشاهان اخبارش فرمود * بیان واقعه که من قبیله شایع کردید همگی در نظر
 افتادند * و بر یکی ختم بود که پاشا بجهت حصول ما دیان لازمه جدر را خواهد نمود و پدرم را و قبیله سحار را تا کهنه و دیگر است
 گیر و اسیر خواهد کرد و لابد این قبیله تاب سازش و سورشس همچو شخص بزرگی را ندارند مخصوص که خود ما دیان در نظر
 ایران مسئله بی حد و پایان بود * اگر هم به پاشا داده نشود خود شاهزاده بجهت گرفتن آماوه بود اگر هم آنوقت اغراض
 میکرد و در موقع دیگر چشم بازی کرد * لابد بعد معلوم میشد که ما کردیزیدی هستیم چنان مسئله بجهت بهانه مکنی بود که
 بنض شیخ حضرت امیرالمومنین نسبت به زیدی معلوم است که چگونه لغت و ملامت میکنند * صرف نظر از ابا

بجه عدوت ندی برورایم صید قید عدوت و شکار دست و پاسته ملات و شامت میشدیم * بهرجه قبل از
آنکه پدرم عازم خدمت شاهزاده بشود محرمانه قدغن کرد که ما دیان را از چادران بیرون برند و بجای محوطی مستور بمانیم
زیرا که در صورت اجبار بکار باید کرد * ولی وقتی که او مر حبت کرد معلوم شد که مال منی او خیال بود و نزد می نشاند
چرا که زمان مر حبت پدرم نقل کرد * که شاهزاده در کمال مر حبت مرا خواندند و فرمودند که بسیجوه حرف پاشا را
قبول کن و ما دیان مذکوره را در کمال اطمینان نگاهدار * تا در خاک ما میقیم بپاشید در کف غایت و در زیر حمایت
و حرمت هستیم * و بعد از التفات زیاده فرمودند * تا زمانی که بزیر سایه ما میمانید سر خودتان را برپا نشو حبت
نگذارید * پاشا چه علامه کرده است و چه خیال باطل نموده و جوی کرده است که شاهزادگیست او هستیم در قصر پادشاه که
پدر محترم من و قبله عالم و سلطان اسلامین است بروی عموم مضحک نمیشد و بخندیکه غرضی متجی بر آن عظمت
کرد و دست بدمن شود البته از همه حیث محزون است * شما از محافظت ما آسوده باشید * اگر من چشم از راه
شما به پوشم مسلما نمیکند * بچا در خود مر حبت کنید * و آسوده باشید جواب پاشا را چنانچه باید خود بهم داد پدرم
که تفصیل بایان کرد به باب اطمینان و محبت یکی کردید * و بکار این فیروزی به رؤسا و بزرگان قبیله ضیائی
داد و از حیث مسکن و ما و آسوده حال و در خیال تدبیر آتیه بود و عموم حاضرین مجلس و ناظرین محل بجه فتح یابی بعد از
بی تابی مشغوف بودند جز جمعی پدرم * که در زمان جوانی خدمت به نادر شاه کرده بود و بهر چه بطش با توالت سلطان
و افعال شاهزاده کان نبود مشارالیه شخصی بود معرو و مجرب میگفت من بیکر عقیده شما نیستم ولی بلیقه خودم بهر حق
به تائیس با و به نوازش شاه و سوزش کاد و آب چاه غنیمت و نفعیه نساء و شیفه دعا و دیگر دم باید بگویم مرا به باب
ظلم نموسید * بختار غما طلب شده گفت * شما بزرگان ایران را نمی شناسید * با آنها را و فو که کرده *
بازی غمخواری ظاهر مخوراز و دشمنان * مان سوزن دار پیش افکن سک دیوانه را * چون سر و کاری با آنها ندارد
از آنچه خیال میکند که در این مبتدی و دل خودمان را بخیالات محال و تصورات بی مال شاد می نمائید * ولی
سالها در میان آنها بوده ام و قدر الفاظ شیرین و وعده در کین بجنب را خوب میشدیم از وضع خیالات آنها بی خبر
هستید بعضی اینکه روز و مقابلت کنند تو بهر حیل و خیانت چنانید در موقعی شمار بدم می اندازند و گرفتار رسیده
و زجر میمانند که شما آنوقت خودتان را در لستر گل و مرست بل میدانید و جلت آنها حجت مستحکم مرکز برستم آنها را
نیت کاهی میشود که بجان خود و سر شایط مقابل رشا و چناید * کاسی بجان منمیه و سپردن و پوش او را بکند
یا چناید بعضی را بک شاد و نمک خوار کی و بزوح امام اطمینان میدهند * طوی کشیده همه آنها بر یاد و از یاد میروند
ظلمشان دروغ * و فبشان بی فروغ است و لا در حرف صدق قسم لازم نیست * حال شما تصور میکنید
که صدقه نذارید و در قبضه شماران * این ما دیان خواهد ماند منتظر باشید که به بدبختی مبتلا شوید در شمله سب

اگر ایرانی بکنش شود و حتی زاز ترکی هست و بنظر آنها مادیان عربی بهتر از الماس و باقوت است هر چند
 که شاه شود و مادیانی داریم بجز زبان خودش خواهند طلبید * آنوقت شما چه خواهید کرد * هر که گزند ز خراج
 بار کش قیل بیابان شود * دوستان عزیز - ما نباید بجز یک مادیان خوانمان خود را در خاک ترک و ایران
 و ایران کنیم * شما هر چه دلتان بخواند بگوئید * دلی من در خیال مال شما هستم و کلیه نصیحت بشما می کنم * که از
 ایرانی مصطنع نباشید هر چه باشند * و هر که باشند حرف های عاقلانه آن پسر فزانه طولی بخشید تاثیر بخشید
 آن این است که امروز شما را می بینید * یک روز صبحی * یک ساعت قیل از آفتاب هم همه غریب درین شهر
 چادر افتاد آنها از پارس کردن و حمله بردن فرو گذار نمودند چون غلبه گرگ به اطره چادرهای مانی آمد
 و سبب پارس گشتند * ما چندان توجیه به آنها نکردیم لکن غش غریو که زیاد شد پدرم با پسرش برخواستند
 و فتنه ای خود را برداشتند و رفتند * که برین چه واقعه رو داده و چه حادثه چه کرده هنوزست قدمی
 نرفته بودند که دیدند سوار می آید سوار دیگر عقیقش چند سوار دیگر عقیقش می آیند مختصر دور چادرهای
 محاصره کردند پدر من مضطربانه فریاد کرد تمام اهل چادر به بیجان آمدند * سوارها به پدرم حمله کردند و کوشش نمودند
 که او را بگیرند * پدرم ابتدا خود را نه باخت اولی را بکوله انداخت * دومی را از پا ساخت صدای فتنه هم
 همه جنگ علات حلبی درنگ آن بی نام و تنگ اگر دید * مختصر یک چشم بر هم زدند * چادرهای مارا
 در هم زدند و بجنس مادیان درآمدند اول بچادرهای زنهار تا خنجر و طاس خود را به نزد مهره چینی
 و کار خود را شرق دست ساختند پس از آنکه مادیان را بردند و پارس شدند آفتاب در آمده روز کار با مارا بستند
 نمود و الوقت ما فهمیدیم که ایرانی هستند و حکم حکومت بر سر آورده اند * لشکر قدر که بمناختن نمود از قضا پدرم سر کرد
 آنها را کشت و همان بهانه برداشت که مارا در اسیر می کشست بحال امروز خودمان که ملاحظه میکنید مردم
 بود و هر که را یادم نرفته و نیرود * پدرم را پیش چشم ما انواع غنیمت گرفتند و احوال ما را غارت کردند * زیب
 در شرف گفتن بقیه مطلب بود که چگونه بدست میرزا احمد افتاده است که یک مرتبه بغیر در قلاب و بغیر تفریق بین
 الاحباب طبع شد * ما هر دو و سراسیمه طبع شدیم و با دفا دارم خواستیم که من بطرف بام روم نماند به بیند
 از صدای در باز کردن فهمید شد که گیت خود حکیم احمد بود * اسباب غذا و شراب و غیره را از اطاق
 به استادی و شور برچید که ما را حکیم لطف * پس از آن رفت در امانه خود و حکیم و رود کرد و از دست بام من
 میتوانم بخوبی واقعه خانه را به بنیم * حکیم لا اورد و از آنها بودن زیب بشاش بود تا مدتی صحبت اشتیاق
 خود را به زمین نمود * چشمش بر روی اطاق عیالش افتاد باقی مانده غذا را دیده و ملاحظه ظاهر اطاق
 خوب نمود تا مدتی هم در تجسس و تحقیقات بر هم خورد کی اطاق بود * گویان من خاتم باخته است

یعنی

کار و کینه تا وارد کرد دیدند بطوری وارد شد که مجال عجب رفتن زین نمود بیست من بهیچوقت حالت غضبنا
و حرکات خشنای مجال حکیم از امورش نمیکند من زن حکیم وارد بحالت خازگر ویده بد طاق رفت بی بطور
استهزا و طعنه گفت سلام علیکم من کینه شما هستم * ان شاء الله احوال هر دو جوانان عالی خوب است و
وقت شما خوشی و خوشی گذشته است محفل است که من زود آمده باشم * صورتش از غضب قهر شده
در عین خشم بنامی ملاست گذارد و بغضش صلی خود را نمود کرد و به مقصرین بی گناهی گفت * ان شاء الله
ان شاء الله به در اطاق من بنهار هم حاضر است * مرا از سکنی هم کمتر فرض کرده اید در اطاق من * روی روشن
روی هان مکنای من * کینه من * آن روی خود را بجل آورد * لا اله الا الله * خدا یک است * تعب این
افعال دارم * از سر یاب تخت الشری استادم بعد حکیم مخاطب شده گفت * میرزا احسن یکیم * من بگویم
من بگو بجان من بگو * تو هم در عالم آدم هستی * خودت را حکیم مدانی * خودت را لقمان میخوانی * با این شکل
میوفیت خودت را عاقلی شاری * با این ریش بزیت * با این کون کو زیت * با این قور پشت منتظار
میکنی * خصم باد خرد و حقانی بنده و چین خوشه چین * خصم با کینه بی تمیز * لغت بصورت * دست را
بطرف حکیم دراز کرد گفت * نقاب برشت * من چه باکی دارم چه عیب دارم که دختر و حقانی کسبی الرحمن
ترجیح میدی * من بشما چه کرده ام که مرا خفت میدی و سوء سلوک بلدانی * وقتی که من در خانه تو آدم
خودت بودی و نسو خود را از صدقه نفش من آدم شدی من تو را آدم کردم * تو باید شکر را بجا آوری * ممنون
قدم باشی * کار تو حالا بجائی رسید که جلوشا مبروی * مردم بر تو بگویند که کشتن می کنند * تو شال
کشمیری از دولت من می پوشی حالا شخص پیدا کرده * او * بگو * ادمن کمتر * اینها چه چیز است رخته و پاشنده
شده است تا دقتیکه ضعیفه عتاب و خطاب می کرد حکیم صد هزار قسم خود * صد هزار فریاد کرد و از بی گناهی
خود داد کرد * لاکن نسبتها و التماسها او آتش حرارت بی بی را فرو نمی نشاند و او گفتگوی مسلسل با زنی ماند
قسمهای غلاظت و شداد بیشتر اسباب بیجان او میشد دست از حکیم کشیده بر عیب رو کرد * گاهی بر عیب
خوش میداد * گاهی حکیم لغت در است می کرد * انقدر گفت و گفت که آخر دهنش کف کرد * سحر حرف
و خوش و ملاست اطفاغی غصه پیش نشد کس زین سحاره را که مثل شب یلدا بود بدست گرفته انقدر کشید که صورت
به بالا افتاد و صدای ناله اش به آسمان رسید و بعد به کمک سایر کینه با او را از تاب حرارت بر آب ساقاقت
در بهان جابم لغت در او داشت و لگزدند که ضارب و مضروب از غمتگی محزون گردیدند * خلاصه
می سوختم و بجهت نجات ادمم پروازی کردم سر تا پایم مثل نیزم آلود گرفته بود * من می خواستم بروم غول آن
سلیقه را بکشم * گفتم چه طور میشود * اگر در خانه میسر شود پای منی خصم ادم جان از غم می رفت احتمال

همانجا را بدین میزدند. آن وقت هم بجهت زینب نیت داشت * احتمال بود آن وقت درباره زینب بیشتر
بی رحمی می کردند و چشم و دندان حکیم درباره او بیشتر میشد مثل من نظیر این شهرت که سعدی فرموده *
کنه کرد و در پنج آتش کج * بشو شتر زدند گردن دگرگی * من محفوظ و محزون * حکیم احسن مظلوم و محزون
باری چون هیچ کج رفتار هر کاتش و دار است لهذا واقعات قسم باختلاف اطوار است و الا واقعه من کجا و
سعدی کجا پس اتفاقات گوناگون است که باختلاف زمان بر بنی نوع انسان و ادوی آید * خلاصه همین قدر که آنها از
زرد کوب دست کشیدند منم از دست بام پا برشته از خانه سرون شدم و از شهر بجانب صحرا رو نهادم بر این
ملاحظه که در آنجا تنها پشیم و بجهت آتیه فکر نمایم * گذشته ازان که در خانه حکیم دیگر توقف من ممکن نبود * دیدن
زینب هم مشکل تر بود * هر وقت ملا حظت اب کبوسی را در این بودم حکیم آب میشد تخمیر هم بودم که حال او چه
خواهد شد * حکایات غیب و غریب از واقعات در اندرون ما شنیده بودم و ازان قبه سلیطه مقتدر هیچ
بعید نبود که آن بچا که نماید (مترجم قضای طلبهانی پدر زینب این بود که او دانش این عفت کفر نشو و انباشت
عبرت بخیرید که دنیا دست از ملکات برنی دارد شتر شترناست و است لهذا کاشت) *
سزای هر سر خار که خورده ام بیک * هر آنکه پیروی چرم خورد چه خواهد

جلد دوم از کتاب حاجی بابا

فصل اول تذکره دین حکیم بجهت مهمانی علیحضرت شاه حجاز

من در راه رفیق لب کر ترک کردن خانه حکیم و طهران پریم بودم زیرا که جلال انو قتم چنان اقتضا داشت ولی چنان
محبت زینب بر من غالب بود و لهذا بر خود حتم کردم که بهر ذلتی باشم در خانه مشا را لیه سر ببرم که بلکه عزت و دل
زینب نصیبم گردد * اگر چه بدون شش فمیده بودم که این بلیه عطیئه از من بوده که بر او رسیده است ولی انجیل
خودم همان میکدم که این ظن را در باره دیگری ایسم برده باشد محمد مظلوم حال آتیه خود بودم که رازم فشانند
و نتیجه فقر و خشب خانم را هم نفهم * که با آن بچا چه کرده باشد * هر روز بر زینب چشم منظر بودم که زینب را بر بنیم و
ایک همراه خانم باشد از خانه خروج و دخول نماید افسوس افسوس که عوائق دیده و شنیده می ستد چیز روزی که به
این وطیره بایوس حاصل شد قطع نمودم که یا اورا جانی حبس کرده اند یا اینکه بدست دشمنانست داده
و جانش را گرفته اند * تا ایک روزی شدت بی تاب و مثل ای که از آب خارج شود بجهت مفارقت زینب معتبر
بودم و مثل مرغ بسمل می لرزیدیم دیدم که نور جهان همان کیزک سبزه بی ایمان تنها از خانه بیرون آمد و

بازار مجلده روان شد و دیگر بی اختیار شد و در عیش و ان شدم نزد کیش که رسیدم بلاخطه دوستی و محبت سابقه
 او نسبت به آن ماه روح حجاب از میان برداشته سگاش کردم و گفتم اگر باشد * بیان عجله تنها گامی رود *
 جوایم داد و عداقا حاجی * لطف شما کنم نشود میردم بجهت آن گنیز کردی و با بگیم * مضطربانه گفتم * کی به زمین چه
 برشش آمده * ناخوش شده است * گنیز سیاه دل سفید * دور تر گفتم * هم ناخوش است و هم عکسین +
 شما ایرانیان مردمان بی وفائی هستید + ما ساه با و اسیر دلمان دو مقابل دل شماست ادا شما از محبت او
 و مودت خودت ذکر نمی کنی * و در باره او فکری نمی نمائی + شما را میشد در سگک انسان بشود و حیوان
 بشما شرف دارد + آخر کاری کردی که این بیچاره غریب دور افتاده از حبیب اسیر خانه طیب مبتلا بر بلائی عجیب شد
 من در حالت تریخ و کمال ملایمت با او گفتم * ای بیک خوش خبر تو من کوز حال او با عالم بیک سیده برای جمال او +
 مرثیل کندم برشته و تایم + تا تصور می کنید که من در خوابم * محض رضای خدا تو را بدیده شد + بغیر ما به بنیم با او پیوسته
 کردند + ای نور جهان تو را سخنی زمین و آسمان از حال آن بی سر و سامان و دل پریشان اطلاع بهم بدید *
 مشارالیه که از من دل سوخته بی تابی دید از بخرو لای من الش منقلب گردیده گفت * بجهت حسادت جلی و خباثت
 فطری خانم حکم کرد که زین را در اطاق کوچک تاریکی محبس کردند و او را از آمد و شد ممنوع نمود + آن سوء سلوکی
 که با او معمول گردید حساب ناخوشی و تب او شد نزدیک بود که از شدت داغ و نبودن او این دنیا می یوفاز
 و داغ کند لکن فوه جوانی مانع شده سجد الله شمس نصبت تبدیل گردید و حال که در محبت کامل است شدت خنده و
 خانم هم زایل گردید + و اجازه حنا و سوره با داده است + او حال من میروم که بجهت او از عطار بگیرم و لیکن
 دارم که اگر خبر می رسید که شاه خیال شریف فرمائی بخانه حکیم دارد این محرمت در حق او میزدول نمیشد * چون میل می کرد
 شاه * من است که در محرم هر کس در کمال فرحت وارد شود و زنده بماند + برود به بنید خانم یا بنواهد که گنیزهای خود
 پاک و پاکیزه جلوه دهد و بهر شکل که بتواند آنها را بخندست و او را دلنواز حساب ثبات زین گردیده که مشغول غدا
 خانم باشد و لیکن هنوز از بیرون آمدن از اطاق محبس ممنوع است + از استماع این خبر فرحت اثر از خنده و
 ریخ مستخلص گردید و خیال این افاد که به تدریس روی دل پذیران چاره خون جگر و شکست قمر را به بنیم ولی فهمیم
 که بی صبر و حایل بزرگست چنانچه تمیل گنیم بجهت او نمجد و اسباب بدبختی فراهم خواهد آمد لکن قلب خود را این
 شتر شکن وادم + که بوسل حبس مستحکم + آرزوی لب لکونه کن + چند روزی هم آسوده حال بخمال
 وصال گذشت در این اثنا امام حرکت معمولی شاه بجهت تفریح یا ملاقات پیش آمد لکن از حسب معمول چند روزی
 قبل از وقت حرکت عیان و کلین را در خانه خودشان بشرف قدم مبارک مفتخر فرمودند و میر باطن را بشرف
 افتخار می رسانیدند و از آن ملاقات خودشان و طرازمین رکاب از اراضی حاصل خیز خواندای مزدوع مرده

طلا و شعله های ممتاز پر بها باد سپس کمرت میدرویند رجال دولت هم که امتیازی در این قضا ر داشته باشند قلم
بملاحظه مال جلب خود پیش کش خود را از همه چیز آماده نموده تقدیم میکردند * خبر که نور جهان از شاه زمان
بن داد آن خبر مجبور بزدی معلوم گردید و ندانند شد که اساله علیحضرت شایسته بختی که تشریف فرما
میشود بنحله کی هم خانه میرزا احق است مشارالیه در است ابطل افتاد و اعتبار ملبوط و در انتها بجان محتاج و پیش
مهبوط گردیده بود رنگ نخوش مثل زعفران و قدیمیش چون کمان شده محتاج فوق العاده را بر خود حتم نموده * و
یقین کرد که دیگر اسیر خیر شریست و از این کار ناگزیر است * در این بوک و مگر خبر رساند به او رسید که فلان
روز به این فیض عظمی نائل خواهد گردید مخصوصه اطلاع داده شده بود که علیحضرت شایسته بطور اختصار تشریف فرما
نخواهند شد شام و نهار هم اینجا صرف خواهند نمود * حکیم لایم کاسی بملاحظه اعتبار و افتخار بر خود می باید و
مذتی از حیث مخارج بخد می نماید ناچار دست از جان شسته بولهای هفته را از اندرون بیرون آورد و مشغول
تنه کردید * اول وجو است تقدی و شالهای پانذری را همین نمود بجهت اینکه یقین داشت که این سلسله را بیشتر
می بیند و می شنود و زیادتر اسباب اتعانت خود علیحضرت میکرد و بکجا خیال افتاد و بکجا ملاحظه افتاد را داشت
میگفت اگر محتاج زیاده کنم را آینده محتاج میکردم هرگاه اساک نمایم و با اقبال همسری کنم اسباب تنه
و تقدیر می شود * تا مدتی بامن در مشوره تعلیل می نمود * من بچاره مسم از کسنگی تحویل رفته بودم لکن یک روز
مرا دید حکایت اطلاع و انجام رسالت من در سلسله حکیم انگلیسی نتوان که بجهت او قیامی و کام رانی شده بود و بدو
آمد * مجدداً بر محبت آمده مرا در مشورت مشلت نمود * گفت حاجی اقا * در این کار از اشکال ما چه تدبیر
نمایم که به احوال بخندد بطور کنایه از خارج و کناره استماع میشود که علیحضرت شایسته مظهر پیش کش و پانذری
صحیحی بجهت وجود بارک خودشان میباشد بخصوصه از وزیر خزان هم شنیدم که وسایلی ذاهبم آورده بود و گفت
جلال آن درجه را در آن معلوم گردید * حکیم مرا نگذاشت دید زود فیه که مشوره من این کار لازم است مثل آن خودی
که میخواست وکیل شرعی و قیم غنی زن بی شوهر و اطفال بی پدر گردد و همان طور از سالوسی چالوس نمود * مجدداً
گفت حاجی بوی منیم * دست بدم وزن هوای اندرم * بوی * حاجی * کاوم نه تا کوسار زانند آخر
بهین حرفه را بخت چنانچه آنها هم می پزند * باری حکیم گفت این غیر ممکن است که من بتوانم با وزیر خزانم
سری کنم معظم الیه صرار دارند که من باید از اطلاق خانه تا بجایکه علیحضرت از اسب پیاده میشود نذرش
اطلس و کتو اب زلفیت بنمایم که او انجا علیحضرت پایی مبارک را الی در و اطلاق بجا که بکند از در اول
کوچه و من با غیبه الی در اطلاق مقداری راه است القدر من از کجا بیادوم و دیگر میفرماید که تمام نالار بشال شکر
فرش باید شود بخصوص روی سسند که محل جلوس خود علیحضرت است انجا باید فرش گران بها

باشد شما که میدانید چنین آدمی بیستم که این طور خود نمائی کنم من شخصی بیستم حکم قار و در بین نهایت سود
هم دارم کسب من معتد نیست و مقتضی این کار را ندارد اگر چه بربی می گویند علم الایمان افضل من الادیان است
مهندس من خودم میدانم که شغل منی است و دیگر کس هم این کار را نمی کند شخص بد نفسی است چنانچه شاعر گفته است
میگوید که بجز طمع فسرده خود را کور نموده * طلیب بی مروت خلق را بخور میخورد * صرف نظر از این
مسئله من چه حکمی دارم الآن مدتی است قوا بصرم شدت کرده نمی توانم پیزی خود را با کس هم مردم از من
مستوقع هستند که مثل سیح مرده زنده کنم * حاجی در برت نمیدهم * وزیر خزانه بمن تکلیف می کند که چه
میخواهی از اینجا به بربر کز این کار را نمی کنم معظم الیه چون خودش پارچه بافی خوب و زلف و شالوار
کشمیری مرغوب دارد از آنجمله محض تقار خود بمن تکلیف را میکند که خودش را بنامند شنیدن حرفهای او
غیر ممکن است نمی دانم چه بایم کرد چه خاک بر سرش آفریم که به جیم رفیق چه باید کرد * من که در کار خودم حیرانم
و شکی است معروفه که پیره زن خانه نمی توانست تان پای خودش بکند هسایه مادر می بردند سر عروس را
بر بند و ده خلاصه مجبور شدم که قطعی کنم بلکه خیریت منم درش باشد * جواب دادم * که جناب آقا
فرمایشات شماست است که حکمی هستید ولی فعلا حکیم باشی مخصوص شاه بپاشید درجه شمار فوج است و این
کار هم بسیار رنج است گذشته از آن بجهت خاطر اندرون خود آن مجبور هستید که کار قاعلی بفرار خودشان بنامیده
احضرت سلطان هم بنا به وثوقی که شما دارند اگر بطور قاعده که شایسته قدوم ایشان باشد ننمایند لابد
شما دلتنگ خواهند شد آنقدر شما لبناک می آید * میرزا حرفهای مرا شنیدند تصدیق نمود و گفت بد حاجی *
بله دوست عزیز همین است که میگویند * اگر چه من حکمی هستم هر چیز از این اشیاء نفیسه را از خارج بگیرم
نمیگویند مال خود من است * محمد دکنیش در این صورت کل لال عباسی هم در راه نمی ریزد که رگی داشته
باشد یک چیزی هم زیر پای شاه نمی اندازد که دلش نبشید * میگویم گفت خیر * ما باید نگههای را کنار
بیشانیم و شما میدانید که آن از آن است و یک کاوی هم باید قربانی کنم * وزیر دیک قدم ایشان
هم چند عدد شیشه نبات می شکستم در آن حرفی نیست رسم قدیم خود را از دست میدهم * من گفتم این
مسئله غیر ممکن است اگر شما به این مختصری حرکت کنید * خود را علیحضرت و دستها شما قسمی خواهند نمود که
احوال آن مثل حال من بشود * و آنچه وزیر خزانه شما فرموده لازم نیست که معمول بدارید ولی لابد بستید کرد
که چریت و در محل نزول از آب فحل و در خانه و دالان زلف و کتاب * و صحن اطلاق و تالار شال
کشمیری فروش نمایند * خرج پنجم انقدر دانست حکم جواب داد * بد گفتی * من قریب آن
چیز نامیدهم * در خانه چیت زیادی بجهت زیر جامه زلف گرفته ام هنوز نه بریده اند * و موجود است

و همان اکتاف یما یک مریضی هم در گذشته یک طاقه مخمل صفیانی بمن تعارف کرده آنهم هست
باس خلقی سال گذشته خود را می فروشم و یک طاقه طلسمی می گیرم چند طاقه تال هم خانم در اند
دارد و هم بجهت فروش طاقه کفلی هست بیاری امیرالومنین کار و رو میکند * من تقم * به به * شاد البته در
اندرون تشریف خواهند برد * شامیدانند که اگر شاه در حرم سر برود و زنهار به بیند البته مفید است و باید
اهل بیت در آن موقع لباس فاخر داشته باشند * حکیم گفت * آه * بجهت آنها خیالی نیست * چرا که آنها هم
نخواهند می توانستند عاری گیرند * و از قبیل تال جواب است نیم تنه ستوار و غیره ممکن است که و بار می کشند
نخواهند از خواهر خوانده و دوستان خود بگیرند حکیم در اندرون رفت و توار داد و در خانه تشریف کرد و * خیال حکیم
که در واقع خانم من بود جواب داد که هیچ چیزی نمی شود و مدعی صبر شد * بشوهرش گفت عجب آدم است
فطرتی هستی عجب خستی داری * و قابل شرف زن داری هستی و به همراه تمام خودش متعهد گردید که آنچه
لازمه پذیرائی و تبدیل مرحمت علیحضرت است بپای خود خانم انجام دهد حکیم هر چه کوشش داشت در این
باب نگاشت لکن حرف حکیم را هیچ نپنداشت و نه بهر بطوری فرار گذاشت که پدر حکیم هم هرگز
نخواست ندیده بود و خبر از مرگ خود ندانست تمام اهل بیت هم جلگی بهمان عقیده خانم بودند آخر
الامر طوری شد که آنچه پول در این مدت حید از مردم بخت و جبر گرفته بود مجبور شد که روی این کار بگذارد

فصل دوم معلق به پدر و تشریفات علیحضرت و پیش کشی و اولی آنرا

روزی را منجم به منیت معین نمود که علیحضرت شاه و منزل حکیم لایم شرف و رود فرمایند در مسجد همان
روز تشریف فرمائی به تمام اهل خانه حکیم رسید فراموش بر حسب معمول بجهت فروش طاقه و عاریت اجزاء
خلوت آمدند و فرش قابل جلوس کشیدند و مسند و تختدشال بسیار ممتازی روی مسند کشیدند ایوان خانه را
به آب شویی و جاروب مرتین کردند و فواره های حوز را به بستن در آوردند و دیوای خوش قیامتش بر روی دیوار
بدر با آن کفشد باغبانهای مخصوص شاهی هم آمدند به گل و ریاحین مقدسات چیدند روی سطوح حوز
که در مقابل محل جلوس علیحضرت بود بر یک گل سرخ بطرح مخصوص باطل بانی دیگر خلو یافتند و ترتیب دادند و در
حوز نمر از درخت های نایب مصنوعی بجهت تفریح منظر تازه و تر ساختند پس از آن طبایعهای شاهی که دسته
مخصوصی بودند با دیگرهای متعدد متشدد وارد شدند اسبابهای کباب و ظرف بی حساب از آب گردون و
چلو صافی بطور کافی آوردند حکیم که این چیزها را دید جلوس سوراخ و صدایش کرد و در آن رسید ناظر افتاد
و گفت این چیزها بزرگی کجاست مگر بفرزادگان مقدس شاه و چاکران در گایه دیگر اهل شهر هم باید بعضی

باینده ناظر محین قدر جواب داد که این اسباب است و بقیه دارد و مگر شعری را شنیده بود که شش سال
قبل فرموده است که اگر زباج رعیت ملک خورد سی برادرند علما و او زباج بربچ به نیم ضربه که
سلطان چهار دارد و زباج شکر بایش هزار مرغ بربچ گذشت از این شعر را شنیده که ما کن باقل
بانان دوستی که یابا کن خانه در خوردن و خورده خلاصه طباطبائی داخل مطبخ شدند لکن مطبخ حکیم لکیم کج
یک ربح این اسباب را بهم نداشت مجبوراً اناجی متعدد در اطا قهای غیر مضر صدوقاً ساختند و به تیره
غذا پرداختند چشم حکیم که به اناجی افتاد و قلبش مشتعل گردید در این اناجی آب و در خانه و شربت دار خانه و در گرد
آنها قسم بر یک بجهت کار خودشان اطا قهای آن دل کتاب را تصرف نموده مشغول تذکر حلوایست و
آلات شدند برف و بچ و میوه جات نوشتند صورت اشیاء لازم بدست حکیم بدون کماله دادند حکیم بد
سخت در صدمه سخت چشمش را بخاندن صورت اشیاء باز کرد و پایش بلرزه درآمد نزدیک بود که روح او
بر واز کند هنوز اشیاء لازم را صورت نداده صوت پای مرغان می مویطرب و صدای چکه باشی را شنید
و مگر دست از جان شست خلاصه لوطی باشی مع بیت لوطی تنگ می دایره زن مضحک وارد شدند حکیم
که قبل از این اب الیم شده بود بگریه افتاد ولی دست بپاچه چون بپاچه زد چاره خبر پیرین در بدن نیست
باری وقت مقرر شریف فرائی طرف عصر بود هنگامیکه حرارت آفتاب ثقیل یافته و آبی شربت فرج
در جنبش درآمد آن آفتاب جمال سر از ریج جلال بیرون آورده بعزم شرف حکیم در عین حشام متحاران
شام با تمام خدم روان شدند کوه با و محله را فوق العاده عاروب و آب باشی کرده بودند همین قدر که
موبک مایون روانه گردید در شوارع کل افتاده شده شد میرزا الحق که اجتماع از حرکت نمود شخصاً به جهت استقبال
نامقدوری را پیش رفت و بعد از مشرفی در کاب طغر آفتاب تا بدر کاشای خود را برف افتخار امانی کردند
فرشهای گلزمین باز که و چوب صندلیهای هروی به رو به رو به بیت به بیت بلند کردند جلوه را
قبس لباس های فاخر و شایسته های زرد و زری بدوش انداخته روانه بودند در پشت بام اصدای غوغا زنها
بلند بود از دریچه و شبکه از زنها می می کشیدند عقب فوایش اعلی جات اصطلح شاطر با جفت جفت
با لباس های مخصوص قرار گرفته بودند در پشت سیرداری بعضی از زرد و زری بود و برخی هم با مخمل قلاب
دوزی شده بود و جمعی دیگر از سایر طبقات نوکران می می دست می کار می زدند پس از آن سوارهای مخصوص
با لباس های فاخر به اشکال مختلف در میان و زمین دور باش دور باش میگفتند نفس مقدس شاد بدون
تکلم سوار به یزده مخصوص بودند زمین و برگ آب تماشا داشت ولی لباس خود را علیحضرت بسیار ساوا
بود از همان حال و کلام مخصوص امتیاز داشتند در عقب آب سوار میش رفت آیدار صدوق و در بعضی

مقابل کوه الوند نمودی نذر و این همه آوازه باز شد و اما از باب تساهل و اعتدال
 شاهنشاه فرمودند آنچه بنظر اقل چاکران درگاه میرسدین است که بین اروپائی و حیوانات چندان
 نیست و با سگمان مناسبت ندارد زیرا که آنها مثل حیوانات انانما ذکر را بیکدیگر مخلوطند و از محرم و نا
 محرم بترافقی ندارند چنانچه حیوانات ماده از زحجایی نذر و آنها هم همین حال هستند حیوانات وند
 و نماز پنجگانه ندارند هم ندارند علاوه بر آن بعضی چنانچه از چیزهای نجس و از قوارند کور هر یک
 اروپائی در خانه خودش منزلی مخصوص بجهت خوک و کر از دارد و دیگر زناشویی دارد و با کسی است بی هم
 زنهای آنها مقید به احکام شوهر نیستند بلکه شوهر مطیع زن است * علیحضرت شاهنشاه فرمودند حکیم
 مسلم است که آنها هم یک نوع از مخلوقات هستند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم هم از وضع و سکناات
 آنها خبر داده اند که کفار در روز محشر در آتش بنهم معذب اند و فرق با جمعی سگمان با حور و غلمان در فلک غنیم
 در نعیم جنت عیش جاودانی دارند ولی بعضی ما رسیده که شما درین دنیا فردوس برین و صحبت و درین
 دارید و آه * چگونگی است حکیم * میرزا الحق که خاطر مبارک علیحضرت را بشاشش دید زمین لب
 بوسه داد عرض نمود دولت آن است که بخون دل آید بکنار * در نه با سعی و عمل خلد جان این نیست
 آنچه آن خداوند نعمت از راه مکرمت عطا فرموده بجهت خانه زاهد و محقق در مشایخ و معین و حور و
 بعد میرزا الحق عرض کرد در ساعت سید که علیحضرت بجهت عین قدوم مبارک کعبه محقر خانه زاهدان منور شدند
 فرق خود را بفرقت آن خوا بپایند و از روی تجربه معلوم شده که اگر نظر توبه سلطان بکلی فتنه کشش نخواهد شد
 علیحضرت شاهنشاه محض افتخار و دلجوئی حکیم فرمودند بسیار خوب و دید اطلاع بدهید که شاه در اندون
 می آیند چنانچه رضی باشد دل نگار یا عیسی باشد پیر از یا حبیب و دو فاده از یار باشد یا زنگه شود
 بیچاره در اندون شما باشد بگوئید از اطلاق با بیرون بیاید و بین قدم دوم مارغ هموم از خود بنامید شاعر
 ما هر که تا از زمان افسرده خاطر بود به الفاظ معجز لحاظ علیحضرت همایونی حرارت غرضی در عرض سرایت
 کرده رنگ عجزش از خوانی کردیدی اختیار زبان بهج و ثنا کشوده بطریق نظم عرض کرد که آنچه علیحضرت
 شاهنشاهی روحانده میفرمایند مرید رحمت و عطفوت چاکر نوازی است البته ازین قدوم مبارک
 درخت امید چاکران و خانه زاهدان بهر عمر خواهد آمد و از توبه آن قتاب نشو و نمای ذرات فواید گردید
 از اثرات ملکوتی صفات روح تازه به جام کمنه و عظم ریم و میده خواهد شد البته شمس افلاک بهر
 طرف که روغاید باعث رحمت و حیات عالم میگردد افتخار حکیم منوط بر رحمت آن شاهنشاه است که مرز
 از آن رحمت بشا به موسی و فاد زهر است میرزا الحق بسبب همان رحمت حاشی صرفه تراز هموم

مشاهده نمود

است به چنین رحمت لگو کانه که در باره او من و دل است برون بستان رحمت هر در او نماند و هر غمی
شفا دهد و جانیوس بقراط و ابو علی سینا را بکار بخور و خانه نشین نماید بستانه کسی که نگاه رحمت در باره او
می تواند بدون خجاری و مرجم باسیت و او هر دانی را بدد شاعر که اشعار تلقی آمیزنی اعتبار خود را میخواند
مگر میرزا احمد را خسته و الحال مراند مقام حضور مجلس ساکت و مثل قالب بی روح ایستاده بودند هنوز اشعار لایزال
و الفاظ تلقی آمیزنی صیقل و مقام شده بود که شاه فرمودند: آفرین آفرین به عجب قصیده ساخته خوب الفاظ
را هم باقیه شایع شاعری هستید و اتفاقا قبل غزل سرائی این سلطنت میباشید فردوسی گچا میخواند که با شما هم
سری کنند مثالی به سخته سلطان محمود خوب بود به بعد از تجدد علیحضرت شاهنشاه به امیر الامرا فرمودند بروید
و همین اورا ببینید و از شکر بکنید که دوشین را داده است باید همه قسم رحمت درباره او من و دل کرد و به حساب الامر
امیر الامرا به بارش بین و در از خود که مثل بنه خاری بود پیش رفته و همین ویش شاعر را ببینید عاقبت الحسین شایسته
انجمن کردید بجهت الفاظ فرج آمیز همین شاعر از قد و نبات بریز کردید اگر چه دوشین انقدر جانده است و بیج
نباشت خاطر مبارک شاهنشاه و خیال انظار خوش بر صدمه بود قد و نبات را میجوید در آخر طوری شد که
از چشمش شک و از لوریش آب جاری کردید پس از آن علیحضرت چاکران رکاب را مرخص فرموده
غذا خبر کردند تهنه آوردن طعام کردند

صل سوم تفصیل حال مهمان و ضیعه که بعد از آن سحبه حاجی بابا کردید

در تالار یکم علیحضرت باید غذا تناول فرمایند غیر از مشخدمت و آبدار که اجزاء کار میباشند هر سه شاهزاده کاکا
بابا بس رسمی در پایین تالار بگوشه دیوار ایستاده بودند میرزا احمد حسم در بیرون تالار جزو نوکران توقف داشت
یک مثال شمیری ریشته زری مشخدمت باشی در محل جلوس علیحضرت شاهنشاهی بین نمود و آقاب لکن طلاله
بجهت دست شویی حاضر که در محله ای غذا که تمام آنها را بجا حظه احتیاط مستم ناظر مهور نموده فروش را آوردند
پس از آن ناظر آمد به دست خویش در حضور علیحضرت فرمای مجله را انگشت و در شرفه گذاشت طبایع را
سلیقه خود را اینجا بخیج داده جلوس برف سفید و قاپ گذارده بودند بلوکشت بره و گوشت جو به چنین
کرده و مرغ مرغ با دام نقشه در قاپ های چینی مخصوصی پر کرده بودند نارنگی بلوکشتی مع مایه سلیمانی
بر بیان کرده و مایه چینی بجز خرد و ریز رنگی ایزدان در قشعاب های متعدد آورده و خورش های مختلف
از جو به و بگ و ورتاج و تنبور و ساخته بین قابهای بلوکشته شده و قحج های پیش است و شربت با نهادند
آب گوشت دم پخته مغز قلم آمیخته به انواع قشام در کاسه ها نموده با سرخوش حاضر کردند که مایه نازک و آب

مای نوبر با تندرگشت آمیخته خنجان و تماشاخانه با کره و گوگرد و ظروف جداگانه جدا جدا در آن قرار
 و قوه و سایر خوشبخت جات و در با جات به انواع اسام آوردند شرح و بسط آن مورد تطویل بود به اختصار
 بعد از آنکه همه چیز را گذارده شد بتره در دست بریان شده کباب و در آج کباب کرده و سایر چیزهای گران بها که
 از هر قسلی حاضر کردند غذای لذیذ و معتدل با لایق و نایب نالار در خوان حاضر کرده شدند بود حتی قرقاول و بزرگ
 و آه بزرگه که مانند آن و گوشت آه و خیسیم به اشکال مختلفه طعام نموده بودند از هر قسلی اشیاء ماکولات و مشروبات
 الفندبه و حبیب و دست شاه جمع کرده بودند که از دور خود شاه هم جزء عظیم اغذیه جات مغفوم شدند از هر قسلی
 تر با جات و ترشی آلات و پیروز و پیاز کرده و تره و فلفل و نمک و خربوزه و از هر قسلی ثمرات آلات و میوه و شیرین
 یکجین و شیرین نانج و آنج و دیو پس و پرتقال و به لیمو پانچ و بر فیه آماده کرده گذارده شدند بود و در پیشانی
 زرد و نار و گل و لاله و شقایق بسیار گذاشتند و خوشن و آینه نیز بود آنچه در هر جای ایران ماکولات لذیذ میباشند
 در خانه حکیم موجود شده بود پیشخدمت باشی که تمام اشیاء را به عرض شاه رسانید که شام حاضر است
 اعلیحضرت شاه و وزیران و شسته خم کرده و دید مشغول شدند و خود را به عیوضت ساکت و هر سه شامه را در
 باشی و ناظر سامت دست بسته استاده بودند غذا که بر انداره اشکها تناول فرمودند از سر سفره برخاستند و در
 اطاق دیگر تشریف بردند و اینجا دست شستند و دندان کشیدند و قهوه میل فرمودند درین غذا خوردن از قباب
 پلو که قدری خورده بودند و فرمودند که آن قباب را یکی از پیشخدمت های مخصوص بجهت میرزا احمد میردوانی بکشد
 علامت مرحمت مخصوص بود میرزا احمد مجبوراً تقداری بقدری به پیشخدمت بنده گی نمود از ظرف دیگری هم که
 قدری نوش جان شده بود و بجهت اهل میرزا احمد مرحمت کردند و قهوه و سبب بعضی به دفع داد و این قدر سرد و قهر
 وار و دمود و در آنوقت فرمودند به برجهت هر سه شامه را به سر سفره بعد از شامه شاه غذا تناول فرمودند و به
 پس از آن شام را به جیده در اطاق های دیگر جیده امیرالامرا و سایر اعیان و شاعر مخصوص و سایر خواراجه و اعلا
 و کسانی که در کباب شاه و شامه را به بودند یکی غذا خوردند بعد از آن باقی ماند و بیاد می را در جمیع با وجود
 پر کرده سایر نوکر های متفرق تقسیم کرد و در آخر کار که نوبت به شش و او انی رسید همه ظرف از غذا
 که دیدند اعلیحضرت شاه شاه که از قوه و دندان فراغت یافتند حکیم باشی بحضور مبارک رفته است و
 تشریف زمانی در اندرون نمود و بعد از آن ملکوتی صفات شاه شامه را در اندرون تشریف بردند و در
 بر کس بر اندرون سرک می کشیدند و در شامه شش ازین جدا میکرد و بعد از دست از جان شسته نشی
 رحت جانم قدم جرئت پیش نهاده خواستم که از وضع خانه مستحضر شوم شاه بعضی خایه دارد و از آنجا که به
 تشریف بردند حکیم لایم رحت جان مرا یعنی زینب کرده و بعد از آنکه حکیم شاه نمود این سخن که از درین مجلس حکیم

برون آمد جان از قالم قی کردید از این خبر خوش اثر قلم زبیر و زبردید اگر چه بچه مشارالیه خوش
 وقتی و شانت بود که از قید زنگوله این عجزت مستخلص شود ولی این استخلاص را که غلطه کردم موجب
 حتی در انجام حال او مشاهده نمودم پیش خود گفتم چنانچه که علیحضرت خجسته آن شجر پسترن را شکفته دیدم البتة پیش
 با او غلب قطع خواهند نمود بدین ملاحظه خون در غروم خشک شد در انکار و اشتیاق بهار شا و عقل تنجه در اینند
 مد نظر بود و متشف گردید که از پشت پرده غلب خیالات هولناک و ستم شاید تاریک تر از قیاس باشد با خود
 گفتم در وقعه حادثه جد و جدی می کنم شاید در این گیر و دار ملاقات ^{تقصیر} داشته باشم و در همان لحاظ در محل ملاقات سابق
 به امید وصال آمد و شد میکردم زیاد و از صد و طاق و طوق پای زنها گو شمر رسید و اغلب غلب از جلوم
 آمد و شد میکرد حتی خود عیال حکیم ولی آنچه را که من بخواهم و برین همه آنها بود اید معلوم نبود و مدت نمی گذشت نشانه
 از آن بود که من بشناسم بفرم نیامد و ولی خاطر جمعی از اعلانات محبت داشتم و خیال میکردم که من مثل همان
 تدبیری خود محسوس کرد و بطرف آن پشت بام منزل معهود بنفست کوی بود و هر وقت در صبح عام اتفاقی واقع میشد زنها
 در آنجا جمع شده غماش میکردند تشریف برون شاه نزدیک شده بود من جل خود را تسلی میدادم که در وقت حرکت حضرت
 لابد زینب و سایر زنها بجهت شما در آن پشت بام خواهند آمد طاق و طوق پای است ^{توجه} ای مردم بیارو به بر سر شما
 و فانوس یا سراج بر دار و دل مرشد اگر دیش خش و طاق و طوق پای زنها که در پشت بام میرفتند بگو شستم
 که رسیدن بوش آدم به پشت بام استادم که آنها را در بستد به نیم و با خود میگفتم که لابد در میان آنها زینب
 خواهد بود و کشش محبت است به نظر من نیکشان و بنظر محبت نگاه خواهد کرد و حدیث من از قصه بختل از قید
 زینب با سایر زنها بالانده بگوشت نگاه چشمش بر یک چون گاه من افتاده مرا شناخت مرا من همان بود
 و همان بود برآورده شد و منتظر بودم که به تدبیر سائب خودش خود را بمن برساند یا اندر دستم کند صلی
 شوی و بر خیزد یا دل با حجت حرکت شاه بلند شد و هر کس بدرجه و مرتبه خود ایستاد که در جلو عقب است شاه
 منفرد کرد به اعتبار چهره های مختلف القه که هر کس در جلو خود داشت شناخته میشد همان جا به جلای یک شاه
 تشریف فرما شده بود همان ترک مر جسته فرمودند و رفتی که از من فستاد و مبارک شاه در خانه حکیم
 روداده بود و مرتفع کردید زلف خاطر جمع شدند که دیگر چیزی بجهت تماشا نیست پائین رفتند و موقعیکه تنها
 پشت بام بودند صحبتشان این بود که شاه چگونه مارا دید و هر یک جدا جدا افتخار می کردند می گفتند مرا آنچه
 پسندید دیگر می گفت چنین فرمودند آنها که تمام از پشت بام بصحن خانه رفتند صحبت حسد و نخل زیادی
 نسبت به زینب نمودند و بخدا می رسیدند که چه بختش یاوری کرده و قبول خاطر شاه افتاده بود یکی گفت
 من تفهیم شاه چه چیز او را پسندید حسن و جمال و غنچه و دلال که ندارد صورتش هم که دریا نیست چه و آن

گنادی کسی ندیده است صورتش ابدی است و دیگر می گفت بیست و نه روز دارد و از کج طرف
دیگری می گفت هرگز مثل کربل من است و با ایش از پای شتر بزرگ تر است و چهار می گفت
از همه چیز گذشته نریدی است و شاید جادو و غر شیطان بجای زده که دل شاه را برده است و جلگی
متفق الکلمه گفته و بدیده این طور باشد شیطان با او نیست نموده در بانی از شاه کرده است حرفشان
بهین جا ختم شد دیگر من چیزی از آنها نسبت برزینب و لربا و سراپا و اوابا و فاشنبدم و لی یک زنی
آخر همه در پست بام توقف نمود که بریندی دیگر کی آمد و شد میکند و او هم از جای خود برخاست زنی دیگر
پناه او بود من او را نمی دیدم زن اولی که برخواست تا نوبی بطرف من آمد و همان خود زینب بود

فصل چهارم تعلق یافتن زینب علیخضر شاه و دل دیدن محبت محبوبه پونا

دیواری که بن درختش بسته بود دوم چندان باقی نبود که نشود صحبت کرد و لهذا همین مستر که نزدیک آمد از در
محبت بطور اختصار آگاهش کردم پیش از آنکه در دست محبت بدم مرا در خطرات طاقات فیما بین خضر شاه
و گفت که این دیدار آخری است زیرا که حال دیگر من متعلق بر حرم شاه هشتم اگر کسی بایا بکند دیگر ناظر شود موت
حتی بجهت طرفین حاضر خواهد بود و منقسم است از طلب نذر م تاجان زتن براید و یا جان رسد بجان یا
زتن در آمد و تا من اشتاق داشتم که بخدمت علیخضر شاه چگونه او را قبول کرده و در آید بدو چه خواهد گذشت
لکن بغض تلوی مر بطوری گرفته بود که نمی توانستم تکلم کنم و گذشته است از آن علی الظاهر قلب او بجهت مفارقت متملم
نموده شاید بجهت اسد و آید در ارتقاء مر است یا بسبب صدمه که از طاعت من بر او رسیده بود و دل
سرد بود در هر صورت طاقات من در آن شب چنانچه منظر بودم بدل گرمی نشد بتم خوب رویان جهان رحمت
دلشان بود سگی اند گشتان بود همان شد و نشان و مشار البها همین مستر بطور اختصار بیان نمود که بعد از
ورود علیخضر شاه زنهای مطهره باد و نا استقبال کردند و شعرهای مناسب بر آواز بلند آغاز نمودند
و بعد از ساز و طبل و هم آواز شده مدح شاه را سرودند و علیخضر وارد الطاق مخصوص گردید و جلوس نمود
خانم با فقار خود زانوی شاه را بوسه داد یک فرش ابریشمی که با کلاحتون قلاب دوزی شده بود بجهت تقدیمی شاه
حاضر کرده علیخضر که از روی آن عبور فرمودند و ابرایان آن فرش را بودند و بین خودشان تقسیم نمودند و
پیشخدمت های زنانه حرم سر که در اینجا بجهت خدمت آمده بودند مشغول خدمت شدند و چیزهای دیگر از طرف خانم
بایش کش شود در سینی آتیه حاضر بود همان رختها تقدیم نمودند و بجز در آن سینی شش عدد عرقچین قلاب دوز
بود که خیال حکیم خودش دوخته بود و شش عدد سینه بند شال کشمیری بود که در آیم سر را روی میر این پوشیدند

و ثوب هم شلوار شال کشمیری بود و ثوب پیراهن قصب و شش صفت جوارب بسیار عکله که خشم در خانه خود
 خدیر با باقی بودند علیحضرت جایونی از نظر محبت قبول فرمودند و تجدید زیادی از کد بانو گری خانم کردند و از
 از دو طرف صف کشیده ایستاده بودند از آنجا که من از خود مایوس بودم در آن صفت دست بینه زیر دست
 نور جهان ایستاده بودم و شما خیال باید کنید که در آن وقت حال من چگونه بود در صورتیکه برای پیراهن هم طرف
 اتفات شاه واقع گردید یکی از خجالت سر زبانه خسته بعضی از زیر چشم نگاه بشاه میکرد و در برخی باده حشمت
 چشمشان را بصورت شاه دوخته بودند علیحضرت یکی یکی نگاه محبت میکرد و من تا نمی فرموده بطرف من متوجه
 شدند و در حکیم نموده فرمودند او چه چیز است مال تجارت است بحقیق شاه قسم است که این خوب با دوستی
 حکیم شما هم بی سلیقه نیستید ماه صورت آهوشم و سنوبر و همه را یکجا جمع کرده اید و حکیم
 که نش نموده عرض کرد و تصدق کردم و اگر چه غایب زاده قاضی نذر و آنچه در حیطه تصرف است متعلق
 بخداوند نعمت دارد و چنانچه حسرت نشود استدعا نمایم که این کثیر لطف به جوارب کشی استانبول مبارک
 قبول کرد شاه فرمودند و بعضی خاطر شما قبول فرمودیم و سر کرده و خواجه سرا که متحرم بود به اشاره علیحضرت
 شریاریش آمد و فرمودند و متحرم و این دختر که را بر بچه بازی گری تربیت شود و آنچه لباس
 محتاج است باید بزیارت حال آینده اش درست گردد و تا وقتیکه از سفر شیرازات مرخصیت میشود
 از همه چیز این دختر کامل باشد و پیش بیاید و دوباره رنگ گفت و حال آنوقت خانم را من فراموش
 نمیکم و بطرف علیحضرت در کمال انصاف و ملائمت نگاه کرد و فرمایشات شاه بیدل و جان قبول
 نموده و بطرف من با چشم حسرت آنرا نگاه غضب آنجناب کرد و از حالت کاهش معلوم میشد که هزار قسم غضب
 نسبت من در پنداش میباش و اما آن کثیر گری جان نگاه میکرد که اگر وقوه اش بود مرا باغبان و سم افارشی
 در صورتیکه از نیک نهادی چهره نور جان بجهت خوش اقبال من روشن شده بود و خاصه در آنجا که علیحضرت
 شاه پناه دستور العمل دوباره من میدادند من اوب بوسه دادم و وقتی بهم که تنظیم کردم بطرف من توجه داشتند
 پس از تشریف بردن شاه حرکات خانم نسبت من تغییر یافت دیگر من آن بچه دیو اولی نبودم دیگر آن
 سابق را استعمال نکرد و بعضی آن سخن های خوش مستحسن الفاظ مستحسن و جان دل من و نودید من گفت
 و تا آن روز هیچوقت در حضور وی قیام نمی کشیدم و قیام مخصوص خود را و اول من تعارف میکرد و هر یک
 میگفت منو چشم نمی کشم و اضرا و زاید تر بود و مکر و شیرینی ای مخصوص شاه را بدست خود بدینهم می چوند
 کثیر گری که این گونه محبت و حسن سلوک میدید خود داری نمی توانست بگذرد و طاق دیگر گرفت و خود را مشغول
 کاری نمود و سایر نهانیت بی در پی بجهت خوشنویسی من میگفتند و اما ریاضات میکرد و میگفت بعد از این

اعلیٰ حضرت شاه مرحمت با خرامند فرمود شراب های خوب به آلات طرب مرتفع به چاه های پر بها
لباس های فردا کل عطا بیکه شامها خواهد کردید بعضی به تعلیم جا و دو تحبب شاه و تفریق و تربیت
ترغیب میدند برخی نصیحت میکردند که چگونه لباس پوشیم چینی بپوشیم میباید که بچه قسم در حضور اعلیٰ حضرت
شاه صحبت نمایم و تحکم کنیم مختصر زینت بپوشیم که بدعت دهر و گرفتار قهر تمام اهل خانه بود اکنون خداوند
رحم جلالتش فرمود هر کس بفرانور عقل و تجربه خود بشرقی مستقیم بپایست میکند زینت در اینجا سرگشته خود را
تمام کرد و بجهت رقیات موهوم آئینه که بنظر او جادوانی و بتل من ابر ترشح عینود خوشوقت بود و بطلب من اثر
کرده بود که در آئینه بجهت اشارت الیها اسباب ذلت و مخاطره جانی خواهد شد و او منتظر آن مطلب نبود
که در موقع ملاقات محرابه با شاه آه و افسوس بجهت نارسش بلند خواهد کرد بجهت اینکه در آنوقت که شاه از سر در
با خبر میشد روح از قابالش تنی شدنی بود و دیگر در آن هنگام بد فرجام چاره جز تسلیم و رضا جبهه او نبود زیرا
که فریاد در پی تدبیر است فلند در آنوقت صحبت که اظهار شایسته عینود نسیم با او همراهی کردم و در قفا و مرآت
بر آب احد است نمودم ولی میدانستم که خدای حرف کسی نیست و او اوقات روزگار را بمصداقات ختم
داشتم لکن علی الظاهر یک دیگر راستی دادیم که بعد از آن حال هم با خبر خواهیم بود این شعر بخاطر آمد بخت
کفتم دل غمخیز است جدائی تو اما حکیمم که گردش و پیرنه بر قاعده دل خواست پیچ خلاصه بعد از ختم صحبت با
فوق العاده از روی شایسته گفت که فراموش باید تمام بروم و لباس فاخر پوشم پس از تمام خواجیه سرا
مخصوص می آید و مرا در حرم ملایم برد و در آنجا مرا به اداره بازی گرمی سپارد که لوازمات تعلیم شروع کنم پس
درین صحبت صد بار از دند شایسته اظهار هزار بار به خصوصیت کرده معذرت او عدم مقدرت مصاحبت
نموده از یکدیگر خیال او موقتاً جلا شدیم ولی بنظر من جدائی ابدی نمیشود آن سرور را که از من سوا شد
بقسم اثر نمود که دیگر دیدار بقیامت خواهد بود بهمانست کفتم به خونه که در وقت رفتن دیدار کردید بی حرام و بیکدیگر دیدی

فصل پنجم در بیان زینت و کمال حاجی بابا بجهت مصالحه

جدائی زینب چنان بمن اثر کرد که گویا روح از بدنم منارقت نمود و با خود کفتم به رفتن از بر من اگر مرا بخواهند
دیگر بچه اسپید درین شهر توان بود خلاصه زینب که در راه نمود و در میان جانشسته به چشم را بدیوار زدم
و ناز را در گسیتم با خود میگفتم که ای سنگ بجانم با دلم سنگست و در سفر از یکدیگر جدا اگر در کار
دنیا شغله بازی است این دو ما پس را که با امید وصال آن ماه چهارده سمری بروم به تو پیذاری خیال
بود و خوابی خود را همچون داور السیسی تصور میکردم به قبل از این واقعه با خود می گفتم که تا ماه و اوقات

در سود و زول است محبت من با لایزال است در همان آن به اصطلاح عوام تمام مشایخ از دوری آن تا بیان
 ریشه ریشه و حکم از آنش فراق و کتابت کرده و پرازانده شد بعد لکن از سخن های محبت آمیز ظاهری او
 معلوم بود که در آن شیخ نمود شاه نمود و کله صحبت فرمود و زینب نظریه تقاضا است مغرور گردیده حاجی بابا
 از نظر دور انداخته و بر آن فراق که خسته بود از آن شب را بخالات حرکات مغرورانه زینب صبح نمودم و مکرر
 میگویم که میباید جان از فراق کوشش مال پیدا تا بداند قدر ایام و حال علی بصیرت حاجی بابا که از خواب
 برخاسته و تقاضا است و اهیات بسرم افتاده به آن آمده اندیشه ما میگردم در و مگر که از شهر پنهان روم در
 صحرای قدری میگردم از پشت بام که بریزم زینب را بریزد بر لب دیدم که در شرف حرکت بود به حرم سرای حاجی بابا
 همراش خواب بر سرانی و چند نفر دیگر لازم را کشش بودند مردم را پس پیش میگردند که لب زینب بسوی
 او میروند و بعد من لفظ بودم که زینب در این موقع رو به خود را عقب خواهد زد و صورت خود را جلوی باز
 خواهد نمود و علی شاربها مرغ رویش بعالم بالا روزه داشت کجا محبت بسفلی میخواست من این حالت را که
 دیدم بر او افتادم و خیال او را از صفحه قلب خود خارج می نمودم لکن این اختیار را در روز شهر از نظم موهوشه
 بعقب پسندیدم و بطرف قصر شاه میرفتم و رفته رفته بخواب و سخی رسیدم که مقابل در اندرون بود
 در آنجا دیدم حواری بادی بجهت سان جمع شده بودند و از قرائت مذکور استماع شنیدند و آنحضرت آن روز در
 سز در تشریف آورده و آنجا بود و از آن حضرت میفرمایند این حرف را که شنیدم در محبت سلطنت بقلم اثر نمود
 خیال محبت از سرم بیرون رفت و این حیص و بسی که خیالم بطرف سوارهای شاه رفت و من بعد با
 ماه از نظم غایب شد و رو سفیدم مبدل بشام گردیده مستحقین شوارع و راه من بی گناه را از اندرون بیرون
 کردند و سوار خارج شده گفتم که ما زیاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما بینداشتیم و خلاصه
 سوارهای آن روز تحت سرداری نامراد خان بودند و او را که شنیدم به نامادی خود متأسف گردیدم اتفاقاً
 آن روز چشم بر غضب پاشی بابا باش و فرزند دوزی حاضر بود کلاه بنا کاری که مخصوص آن طبقه است
 بر کلاه سوار است در شقی شاه پروتو آفتاب بکاهش افتاده میدرخشید و عاتشای از نور منظر من باز
 داشت و اک و مرکب را که دیدم چشم بنیزه و شمشیر منافقا دارایم اسیری بمن ترک نمیادم که داغ دلم ناز
 نشد آرزو میکردم که بگفتم دیگر ایام او ای حاصل کنم گرفتار نیات که شدم قد از او میآورد انتم سوار مانگ باقی
 سان بدیند به کیرف کوه استاده بودند لشکر تو پس پاشی باشش نفر میرزا حاضر شده فرد صورت پیر
 درست داشتند و نفر سیاه و با چاق های طلا بپوشی آنها استاده بر آواز بلند یک یک را از دوی دفتر
 صد میکرد و سیاه و دوی جواب میداد حاضر حاضر است به این ترتیب یک یک را اسم میبردند

و حاضر باش هر یک را شمرند و اسم هر یک از سواران که خوانده میشد فوراً سوار مذکور بجای هر چه تمام تر ازین
قطار بیرون می آمد و در وسط جمعیت می ایستاد و از جلو شاه که بخوبی میگرد و تقییم نمیداد و همین طور هر یک بنوبش آمد
و از جلو سر در محل جلوس شاه گذشتند و اغلبی از آنها سبیل سوری داشتند و بعضی که بایراق و اسلحه خویش
می آمدند مثل رستم خُصَب بودند و برخی بودند که از لشکر و حرکات آنها معلوم بود که ابد از سوارسی رهایی
نداشتند و بسبب عاریه گرفتن در وقت اسم خواندن آن طبقه که پیش می آمدند ایشان تَرپ تَرپ میکرد
مثل اینکه همان روز از جنگ خسته شده برگشته اند * با چند نفری که آشنایان بودند همان روز آنها را شناختم
مخصوصه جوانکی را دیدم که بسیار به باب نجیب من شده مشارالیه دو موقعیکه میخواست اسب خود را حرکت دهد
و نزدیک بیدق میدان برود و بعض حرکت اسب رو رفته به اصطلاح سگندری خورد و راکب خود را از روی اسب
پهلوی زمین بیدق انداخت بخيال خود کار خود را ساخت مشارالیه را فوراً بلند کردند و از میان ازدحام پرتو
بردند چند نفری مرا شناختند که در خدمت حکیم باش شاه هستم من گفتند که از مشارالیه توبه نمایم بدون اطلاع
از بی اطلاع خودم و بدون خوف از خدایش غنه حکیم حاذق شدم قدریکه پیش رفتم دیدم مشارالیه را روی زمین
میکشند علی الظاهر نفس قطع شده بود آنها نمیکه اطراش بودند بید و آلی بدایش میکردند * یکی آنکشتن
میرحمت و میگفت بیا دستند امام حسین (علیه السلام) بخور * دیگری دو قبیلان جوش و دماغش میدید *
که شاید بهوش بیاید * دیگری مشت و مالش میکرد و فشارش میداد که بلکه خون عروقتش به حرکت بیاید
من که پیش رفتم آنها همه شش شدند * بعضی او را گرفته خوب غور کردند و ناظرین همه دهن باز کرده تو جشان
بن بود پر آواز بلند گفتیم آنچه تقدیرش بود به او رسید * حیات و حیات باید که گشتی می گیرند تا زور کدام کج بود
بر این طریق پیش رفته بوجوب حرکات حکیم باشی آقای خودم مردم را سخته استماع سخن های مایوسانه حاضر کردم
در استقامت که باید او را حرکت داد که معلوم شود جان در بدنش هست یا نه سامعین دست و پای آن چاه
گرفتند مثل فشش های دیوانی که زوشن را تحان میدهند او را شدت تمام چنان جبنانیدند که بنده انداختند
او از جسم در رفت ولی منداش نشد که کسی به منید چون از این معالجه هم اثر حیات از او بطور برنرسید چون
میخواست که بخيال خود تدبیری دیگر کنم و لایکه بجهت او فائده نباشد لکن برای من حساب خود نمائی که
میشد در این بین صدای پس بر او پس برو شنیدم * یکی راه بده + راه بده میگفت * دیگر بر حساب
سر حساب میکرد * بطرف صد توبه کردم دیدم همان داکتر فرنگی سابقی الذکر هست * در موقع سان
سفیر انگلیس حاضر بود و آن حادثه را مشاهده می نمود فوراً بعد از آنکه خود را بجهت شهرت فرستاده بود *
داکتر مذکور مردم را عقب کرد پیش آمد * قبل از آنکه با آن چاره نمایی شود خون گرفتن بخیر نمود و بعد

میگفت منتظر نشوید خوش را بگردانید اگر حرف را که شنیدم بر خود واجب دانستم که بذائقه دستعدایان
آتی حرفی زده باشم و بدلیل و برهان افضلیت شعور خود را بنمایم + هَذَا لِقَمٌ + سجد دلیل باید خون
این چاره گرفته شود و شما نمیدانید که خواصیت موت سرد است * و طبیعت خون گرم است لابد
بطریق طبیعی مسالجه بر ضد مرض باشد * لَقَطَطُكَ ابُو الْحَكَمَاتِ حَمَشٌ بَدِينٌ وَلَمِيرَةٌ جَابِرِيٌّ سَتِ يَمْنَعُكُمْ
از روی چه اندر قمار میکنید بچ سلیقه کی بخور نمائید * البته شامی تواند گوشت لَقَطَطُكَ کرده یا نهفتند
اگر خوش را بگردانید * برو تمام عالم مقوله مرا اعلان کن * این حرف را که از من شنید * ملاحظه
حال او نموده گفت ما رحمت خود را کم نکنیم * این چاره مرده محض است * سرد و گرم حجت او کجاست
مشار الیه مرقصی از حضور خواسته رو بخانه خود رفت + حفظ مرست از من و لَقَطَطُكَ شد که دلیل برین
من بیجا نبوده است * پس از فتن او گفتم * قنای او رسیده بود و تدبیر انسانی با قضای ربانی کار نیست
چنانچه مولوی فرموده * چون قضا آید لطیف الی شود * نه علاج بالماء بقضا و قدر فائق میشود + و
آب نادران برود خانه غالب میکرد * بخی از او خند که بجهت تماشای حاضر بود * گفت پامی او را بقلبه
کشند هر دو شصت پامی او را حقت بستند * دستمال بر سر او بستند و حاضرین که شهادت بر او داد
بلند گفتند **إِنَّا لَنَجِدُكَ فِي النَّارِ أَلَيْسَ لَكَ حِجَابٌ** * تا مشغول این کار باشند خویش و اقارب او جمع گردیده
بنای شیون گذاردند در این بین تابوتی آورده و در آنجا نه اش برودند * بعد که او را بردند از مردم پرسیدیم
که این شخص چه کاره بود گفتند نقی چون از زمین بگریخت و پنجاه نفر مستند و همه زیر دست همان میز غضب
باشی بستند * از کار آنها پرسیدیم گفتند در وقت سواری جلوشاه میروند و شل فراس بعضی اوقات
محبوسین را خلاصت می کنند مقصرین را می گیرند در تنظیمات شهری بهم مذاکره دارند * این حرف را که شنید
بخیتم ام خور کرد که این کار خوبی است و با طبیعت من مناسب است و صد وجه این کار بدو دادن و بدین
مرضا ترجیح دارد * خیال که محبتش لَقَطَطُكَ چاره در آمدم یا دم آمد که رئیس خجسته با میرزا احمق کمال صحبت
دارد و ممنون احسان او است چرا که چند روز قبل خدمت میرزا احمق آمده بود و میگفت شراب بخر
من مثل آب واجب است و مایه حیات من شد اکنون نقیوی مجتهدین ممنوع شده که کسی نفروشد هر کس
بنوشد بر حسب احکام شرع چندین تازیانه باید بخورد * حکیم بدین بنایدستی خدعه شرعی نموده گفت شما
مجاز میشدند در دنیا عذاب دارید و در آخرت عذاب زیرا که حفظ بدن از جمله واجبات است چون آن
قسم لاندی از میرزا احمق دیدم با خود گفتم لابد با من هم بخرای خواهد کرد و احتمال دارد آن آب تلخ ناگوار
که از حوض قسنت بکام آن کام ریخته شد بجهت من ناز خوشگوار و شربت شیرین کرد

فصل ششم مستخدم شدن حاجی بابا در اداره دولتی تشیل فراشی و میر غصبی

روز دیگر من از آنکه حکیم بدر خانه شاهانه رود موقع بدست آورده اظهار مطلب خود نمودم که بکلیت او
بجای آن شخص مرحوم مستخدم شوم و اصرار ریا کردم که شاید طوری ترقی دهد که قبل از حرکت شاه سلطانیه
این مسئله صورت بگیرد زیرا که اگر به تقوی می افتاد در رکاب شاه میرزا احق میرفت دیگر دست من بجائی بند
نمود و مجبور بودم که محکوم خود مشارالیه باشم و بقیه تهمیده او سر بر بوم * حکیم لایم هم که خارج فوق العاده
ضیافت شاه را ملاحظه می کرد و مجبور بر صرفه جویی بود باطنانی میل نمود که کسریه تار از بار خودش بنماید و دفع
در سر از خود کند لکن وعده داد که حتا این کار را نخواهد کرد و قرار فیما بین این شد که روز دیگر بعد از سلام
عام فراش باشی را پیماید و با او گفتگو نموده مرا به او سپارد * روز دیگر بود از آن طهر من بزرگ شاهی رفتم
و بیرون دیوان خانه که محل نشین فرزند شاهی است توقف کردم ولی فراش باشی از در اطاق جلوس بیرون
قیام داشت تمیید محبت زیادی مقابل در اطاق ایستاده بود و مشارالیه از جا برخاست بگوشت اطاق
سجده نماز رفت علی الظاهر مشغول نماز و دعای خود بود و بیک صحبت های من شاعر غزل سر و بشک آفاسی
باشی خوش نوا بود * اشک آفاسی باشی شاعر را مخاطب ساخته از احوال نسوچی بگ آید و تا
عنوان میگرد و از قضای الهی استعجاب مینمود * فراش باشی من دو نماز * گفت این مطالب صحبت
تأمل کنید من نماز بکنم و تقصیاش را بیان نمایم * مجدداً مشغول بکسریه گردید و فیضه بجا آورد و سجده بکر
نمود و نزدیک حضار مجلس آمده از اندازه غزوات اشک آفاسی باشی درباره آن سپاره نمائند که حرف
خود را از روی یقین بر اینجا ختم نمود * که اگر فرنگی خوش گرفت و سپاره خورد و الا بیک علاج مختصری
اطباء ایرانی و اوراسمال می آوردند درین صحبت آنها میرزا احق و ارد اطاق کردید طبیب ایرانی اقدامات
دکتر فرنگی را بجا نگذاشته صحبت های مختلف که زیاد سبب تعجب حضار بود و از من شنیده بود اظهار نمود
و بطرف من اشاره کرد که اگر این شخص را مانع شده بودند لا محاله اسباب حیات او میشد حکیم که این حرف را زد
تمام مردم من توجه کردند و مرا نزدیک خواسته تعصار از احوال او کردند * منم چنانچه توقع شده بود بدون
کم و زیاد بیان نمودم ولی درین بیان بعضی الفاظ استعمال نمودم که سبب لذت تقریر من گردید پس از
ختم حکایت گفت که این لیاقت و استعداد من از دولت خدمت بجناب حکیم حاذق حاضر است که همیشه از
رحمت در باره چاکر بذل فرموده اند * میرزا احق که الفاظ حرارت انگیز بنده را شنید سرگرم گردیده به استعانت من
بشیر کوشید با انواع قسام از کفایت و دیانت من معنی نموده با بصراحت در آخر کار گفت که خیال بنده این است

که بجای فرارش مرحوم مستخدم شوم * فرشباشی جواب داد * چه طور چنین چیزی میشود * که سالها سخنهای
زحمت طبابت کشیده حال بفراشی که در واقع میرغضب است مشغول گردد * شاعر زیر چشمش نگاه میکرد
پیروز خند و گفت مسئله نیست * چرا نمی شود * طبابت او علم سینه است و جانی نخواهد داشت عمل او را
در نوکری نخواهند نمائید * این هر دو کار دست و گردن هستند در موقع لزوم طبابت خود را میکنند *
و موقع میرغضبی کار خود * فرشباشی گفت این مسئله میباید که هر دو کار قطع حیات نمایند ولی طبیب حتی
یا دوائی میدهد که انسان متدبر قایم میگردد و لکن میرغضب فوراً با شمشیر گردن میزند و دیگر طرف مقابل مدبر و گفت
خواهد داشت چنانکه خرج دوا و غذای که نذارد سهل است افاده بطهارت شمس محل نمیشود * میرزا اتمق که این حرفها
مستند را شنید * جواب داد که اگر چشم انصاف نگاه کند شاعر هم شریک این هر دو هست و در همان سلسله
بلکه بدتر و بالاتر از آن است چرا که اگر حکیم بدوائی نامناسب کسی را می کشد یا جلاد بحکم حاکم قطع جان می کند
شاعر بر زبان منوشتن پرده ناموس خانه واده محترم را میدرد و به اندک که در حق بیجهت ضرورت خود نام چندین
ساله را به باد فدا میدهد اگر جلاد را قصد قضا است * طبیب با هم یک اجل رضا است ولی فعل و اعم شاعر غرض
فرشباشی که دید تنور مباحثه گرم گردید خوش به آب خوش مزه کی تدریس سر دهماید درین صحبت آنها گفت
بسیار خوب هر چه باشد شما بهر طور که میخواهید قتل نفس نمائید ولی پیشتر سپاه گری را بعهده من واگذارید *
و جنگ سخت را بمن بدهید * بگذارید تا من بانیزه و شمشیر خون بریزی کنم * من غیر از آن مشتاق چیزی نیستم
روی باروت کیف برای من باشد را بچه معتدل بجهت شاعر بماند * نوره تو پ برای من باشد غنیمت عیسی از آن
شمار گردد * عهده من این است که همه ما را در موقع لزوم ضعیف مستقیم اشک آقاسی باشی گفت بله همین است
که میفرمائید * هر کس قابلیت استعدا و شایسته اعدا در جبهه اند * حتی علیخیر شاه هم کم کم از شما قتل نفس را
آموخته است و حال یقین فرموده است که نسبت بشما آن قدیم حضرت ایشان بهتر هستند و همان سبب
بسمت گر حستان کیتل فرمودند بعد از این فرشباشی را مخاطب نموده گفت چنانچه فرقه روسیه منقطع
شوند که شما پانجاک آنها میگذارید * جنگی دست از جان خواهند داشت دنده دنده از دارد و نایب آخرت
خواهند بپایزد سد کار عالم لباف * گردنهای تو در میان باشد * فرشباشی قسمی نموده با کمال جلالت
گفت روس کیت چو کاره است چه خبر است گرفتن گر حستان از دست روسیه بجهت ایران پیش من مثل
این است که کنگ در پیرین ما باشد و گرفتن آن تقصیری نذارد و الاوقت و فی الحال اوقات من از این مسئله
تلخ است ولی اگر بخواهم بخودم فی بحال رجعت بدهم بطرفه العین و تا هم آنها را اسیر و دست گیر کنم
روسی در مقابل با چیزی نیست چون مقصودش مطهر بود * روغن نموده گفت بسیار خوب من شمارا بفرستد

قبول می کنم مشروط بر اینکه شما هم مثل خود من سچو باروت سوزنده و چون شیر درنده باشید * سخن ششم
و نسبی چی باید تویتیم دل شیر داشته باشد و مثل بر چالاک باشد * پس از آن سرتاپای مرا و راندازی کرد و از
بشره معلوم شد که از هر کج من خوش آمد * بعد از ملاحظه گفت * از نوایب فراستخانه بروید تکلیف کا
و رفقا را شمار معلوم خواهد نمود * من متشکر از گشتم تا نیاب را پیدا کردم مشارالیه شغول تبه چادر و کلاه
اعضایت بود به بعضی حکم می نمود و دستور العمل میداد و از برخی مطلب می پرسید * مشارالیه که فهمیدم ابیوض فرس
یا نسبی چی مرحوم مقرر گرداند اسب و اسباب او را من جوال نمود * و تا که بلوغ نمود که خوب متوجه آن
نشد * بعد از آن گفت که من نباید آن اسب را بکنی دیگر بدیم * تا زمانیکه دم * و داغ * مخصوص از
تغایم سچو چه معنی خواهم بود * و یا سی تو مان * با انضمام جیره خودم و عتیق مال بجهت من در سال مقرر گردید
به استثنای تبر مخصوص علامت خدمت شاهی لبا و یراق هم من داد * قبل از آنکه بقیه حالات را
بیان کنم بهتر این است که محلی از وضع و مهکل نامرودخان بعرض مطالعه کنندگان محترم خود برسانم
مشارالیه در واقع آقای من بود بلند بالا و چهار شانه و شن طبیعت بنظمی آمد و عمرش تقریباً چهل و پنج
سال بود * ولی اظهارش هرگز تماشا نمی کرد خوب جوان خوش سیاهی بنظمی آمد عارضش جلیده بود
پوسته پر موئی داشت ریش و پشش هم زیاد بود دست بزرگ استخوانی داشت * موی سیاه از
زیر پشش بیرون آمده پشت دستش رخته بود اتفاقاً موهای بدنش وضع خواصی داشت روی هم رفته
حکمرانی به اوصی برآید بهیچل او اسباب تأمین شهر شده بود * بجهت اینکه همان گاه غضب ناکی او برآید
او باش و الواط آلت توستم و خوف بود و در عیاشی و خوش گذرانی هم مبرد ف بود * شراب را *
علی الیوس الا شها میخورد * و ملائیکه احکام پیغمبر را می سکروند و افضل اسافلین بجهت شراب و تخم و غله
میدادند همه بخصا بدون ملاحظه بدی گفت * کاشانه اش همیشه آشیانه عیش بود و صدای ساز و
ولی و ضهور از سر شب تا صبح به اوج اعلا میرفت در سکنش مطرب و مطربه مثل مورلول میزدند و هر جا که
بود پناه به او آورده بود و از تمام خدمات محفوظ بود * مهماندار کار خود از آمدن اغاضه داشت و در عین عیش
صدای ناله غلو من از شدت قهقهه بگوشش عارین میرسید * شخصاً سوار قابل و نیزه باز کمالی بود
و اگر چه از هر جهت بظاهراً شجاع و دلیر و سباسبی منش معلوم میشد ولی در باطن بسیار کم خروشه و زودل بود
مشارالیه همیشه غیب بزرگ خود را به حرفهای درشت و فسانه های زیادی پوشانده * و هر کس از او
او خبر ندانست ملاحظه از او نمود و زیاد بر آن شخص تاخت می آورد و خود را چنان جلوه میداد که گویا ساک
نرمیان است یا از اسباب ترک زمانه خود بود * تا نیاب دوم سم که شخصی شد و خوشترش رو بود

و بی دیگرین
دود و ناله

کفالت کلیه کارهای او داشت مشارالیه قای خود را شناخته بود و بطور چاپلوسی قسمی به او حالی کرده بود که غیر از او ذات باریکات اعلی حضرت شاهنشاه دیگر کسی در ایران محل اعتنا نیست و چندی گذشت حالت او را انفسیدم که شخصی است حریص و باطلی چرا که وقتیکه مشارالیه مطلق شد که من بدون پیش کشی بخدا شده و بخود او قسم جزئی تقدیم نکرده ام در صدد بهانه جوئی بود پس او استیجابی نداشت بهر حال ضرب آن چرب زبانی و مخلق گوئی که خداوند من عطا کرده بود اغلب حرفهای ابله پسند یا او میزد * و میختم که شما جوهر نیات مبتدی و قابل ریاست کل میباشید به این قبیل حرفها او را نگاهداشته جذب قلب از او کرده بودم بطوریکه بعضی اوقات خود مشارالیه خصوصیت مینمود و میگفت خدا کریم است ان شاء الله در باره شما محبت مخصوصی خواهم شد و در موقع لزوم کاری بجهت شما خواهم کرد که میرغضب بشوید * همه روزه بدرخانه می آمدم و خدمت مر جوده خود را انجام میدادم ولی تا زمان حرکت شاه منظم در خانه حکیم بود چون لباس مخصوص بتم بود اهل بازار مرا شناختند هر چیزی میخواستم بنسبه از دکان دارا می گرفتم و میگفتم سیر موجب با قیاق با تنزل پس میدهم بحسام علی الرستم مملکت قبول میکردند در ایام توقف بجان حکیم میانجکه مایه توکل جمع کرده بودم مقداری از مرضا گرفته و مبلغی از شترق دست مید کرده بودم * در موقع خواب چیزی که من لازم داشتم لباس و مشکا و دوشک بود * اتفاقاً شخصی پیاورد که دو ساق و سپرد من بود در محبس فوت کرد چون اقوام و اقاربش مردمان محترم و معتصب بودند فوراً اطلاعشان دادم و گفتم که از فوت مرحوم تقصیری بکردن ما وارد نیست بجهت اینکه لازمه خدمت را بر او کردیم ولی بسبب بدینی رخت خویش فوت کرد زیرا که لباسش ابریشمی بود و رخت خویش را در تقلید منداخته بودند این حرفهای من ناک من بجهت دور انداختن رخت خواب مذکور کفایت داشت و البته آنهنگام دور بیندازند گیر من خواهم آمد * و همان طور شد * یک آئینه بهم بجهت لباس پوشیدن لازم بود در خیال آئینه روزی نشسته بودم یکی از مجوسین که بر قافان داشت از خانه آئینه خواست آئینه بجهت او که آوردند صورت خود را نگاه کرد بسیار متعالم شدند من فهمیدم کفتم صورت شما امروز با شاه الله خیلی خوب است چرا متعالم گشتید گفت * و دیگر حالی من نمائند شما چه میگوید گفتیم از بشره شما که چیزی معلوم نیست شاید آئینه نقصی داشته باشد من مرا پسندیده آئینه را دور انداختم از آن قسم باین بهانه قصاب شدم و بخانه بروم * هیچکس متوجه نشد

الحق در عجب ظاهرا بود و بسبب چیزهای بخش علی الظاهر زیاد و سوسوای بود * میختم بچند آن بجهت اسباب خودم لازم داشتم و در خانه مشارالیه یک جفت بیکاره افتاده بود و آنها را در نظر داشتم متشکر که بچو حیل تحصیل کنم هرگاه بقدر نصف اختراعات درویش صغیر قمار میکردم لابد بسیار باک من در آن

گذارد و دستدار و سپید تری بخاطر هم رسیدن آن آیم موسم زائیدن سک ما بود اتفاقاً ماده گی
 پنم نزد یک خانه حکیم در زیر طاق خرابه چاکه بود طول سک تا در یک لنگه بخندان پر کردم و دستخوانها
 پوشیده کوچه را هم جمع نموده در لنگه دیگر گذاردم بجهت حرکت حکم در رکاب شاد نوکر با خواستند بخندان
 حرکت بدین صدای ازاق و زین طول آمدند شد نو سک نو سک کردند نوکر با مضطربانه دست از کار کشیدند
 و بخندست حکیم دو بدند به صورت واقع را گفت مشارایه با قاپچی بجهت معاینه حرکت کرد و منم بمبار
 در از شدم آمد تا نزد یک بخندان ما رسیدیم به مسئله مذکور که حکیم دید هر کس بدان خود حرفی زد بعضی
 گفتند که این واقع بجهت خانه حکیم خوش من نیست به دیگر می گفت که خانم با کسی کجای خواهد کرد و یک خانه
 پری آنچه حرام خواهد زائید دیگری گفت که این طول سک با هنوز چشمشان باز نشده خدا کند چشم من و حکیم این
 طو رستند نشو و به حکیم صحبتی نداشت و بجهت بخشیدن بخندان ما مساف بود در آخر کار گفت که طول سک
 و ماده سک و بخندان را تمام به برند و در میزدن من بجهت تصاحب شدن آنها کمال نکردم * و با خود گفتم
 که جای اسباب گذاردن من شده و قابل عین کار بود * مختصر خورده * خورده * اسباب که قابل الذکر باشد
 جمع نموده در آنها گذاردم موقع حرکت اعیضت که مقرر کردید با قاطرچی ما بجهت بردن بخندان نزلع داشتیم
 از اینجا که زبان خرا خلع می داند آنها را به زبان لیتن را ضعیف کردم

فصل هشتم در ملازمت حضرت شاه و بصیرت حاصل نمودن حاجی بابا

پنجمین یوم حرکت آنحضرت شاهنشاه راجه سلطانیه که یا یاق همه ساله بود فیروز و میمنت مقرر کردند *
 صبح بیست یکم ریح الاول نیم ساعت قبل از آفتاب بکوب همایون از شهر طهران نهضت فرموده بدون
 تعطیل در عمارت سلطانیه عززول نمودند عمارت مذکور در پنج فوسخی شهر کنار رود کرج واقع شده بود و آن
 سلطان با معدودی از نوکرهای مخصوص پیش خانة البیضی لازمین حضوری که حرکت میفرمودند با چاکران
 درگاه و وزراء و الاچاه و شاهزادگان اقرباء حکم صادر شد که در همان موقع هر کس با نوکرهای فانی و شکی
 حرکت نمایند مستوفیان عظام سر کرده های با احترام هر کس با اتباع خود حرکت نمودند * تو سخانه قورخانه
 ز ممبرک خانه دستگاه پس خانة بقیه پیش خانة با سواران * و سربازان همگی در پس و پیش حرکت کردند *
 آن روز عجب بهنگامه بود با صیاد و ساعت و دولت سکنه از شهر بیرون شد هر کس و هر چیز متحرک بود
 شخص اطمینان آن روز تصور میکرد که مثل زبور غسل همگی لول بمنزند * و از تحمل سکونت بجای دیگر میروند
 صدای زنگ شترها و ناقوس قاطر با صدای سواره و پیاده هم چیده کوس فلک را میگرد در هر کوچه و بازار

تظار قطار را شتر و اسب و قاطر عبور می نمودند معبر بجهت گذر تنگ گردیده و از آمد و شد نهان
و حیوان کرد و بنجازه پوزانگار کرده بود بجهت اطفال و ضعیفاء مجال عبور نمودند * صندوق خانه و قهوه
آب و ارخانه کتیک خانه آتش پر خانه فوایش خانه یکی یک مرتبه در حرکت بودند گذشته از لوازمات
و دستگاه شاهنشاهی دستگاه وزراء و ائمه و سایر سرکرد و افسر هم میزد باز و آمد و دید و بنگاه و در محضر بود
مختصر سک صاحب خودش را نمی شناخت قاطرچی با پایچه و را لیده و مالهای یکجا خوابیده یک
مرتبه بر جبهه جوبودند یکی سکه صدقه نغمی گفت و دیگری بجهت ارتفاع مرتبه شکر می نمود کرد و بخار می نمود
بهر صورت بسیار می نظار می و قلعی جمع شده که هیچکس سر باز از از بر از اقیانوس نمیداد و اتفاقاً قاضی
پنجاره با جمعی از اهل قسطنطنیه دیگر مامور در وازه قدین کرده بودند * که نگذاریم اسب و اسر و کما و خرازد
در وازه وارد شهر شود و اسباب اشغال مسافران کرد و زار علین و تحائف که اشیاء ملزومات و
تاکولات از اطراف شهر می آوردند و همیشه علی الرغم قبل از باز شدن در وازه شهر بطرف بیرون می
می مانند از دخول ممنوع گردیدند و حکم شد که از در وازه دیگر بروند مختصر آنچه لازمه تیره بود و بعضی آمد مخصوصه
حکم شد که پیره زن ها از در و در سیم و پشت بام تماشای موبک های یونان بنیاد که میباید از چشم شویان
یا از یکی میخواستند بوجوب و مبارک شاه گردان برسد یا که استی برود * از در چنان قوه و استعداده
بجهت پس و پیش کردن مردم بجهت من روداده بود که هرگز از خود نگان نداشتیم بخاطر می آید که چگونه درین از دما
میرفتم و مخالفت میکردم - چنان چوب بر روشت مردم بی رمی میزد که بمقتضای من از افلاک
مترج شده بودند و از این اعتراض می کردند من خودشان میگفتند که عجب دیوی و نرزه خرمی در این اداره
آمده است اشتیاق زیادی داشتیم که خودم جلوه بدهم که آئینه سباب ترقی بجهت من بشود و بهرجهت
ملزومات موبک های یونانی رفتند شترهای زبورک خانه روز قبل حرکت کرده بود که وقت ورود و عیشت
اسباب توچخانه آورده باشد بجهت صدای توپ شنیده شد که موبک های یونان روانه گردید * معلوم نیست
خود را بجهت زیارت موبک های یونانی جمع کردند * و اسبهای سوار با پای بود و جلو موبک های یونانی
بسرعت میرفت سوارهای دیگر هم عقب فرستاد می بودند که مردم ما پس و پیش کنند عقب آنها
یسا و لها آمدند بعد از سیاه و اسب های یک با سر و براق طلا و جواهر نشان عبور کردند و پس از آن
شاطر ها و سوارهای پیاده و قشون سواره گذشتند عقب آنها ذات مقدس شاه بود و عقب اسب شاه
شاهزاده ها و وزراء بودند پشت سر وزراء اعیان و اکابر صاحب منصب ها و بعد از آن سوارهای
مستقر بودند سابق برین از ملازمین رکاب که شرحی گفته شد مقدری از اشخاص با خود ذات مقدس

شاه حرکت میکرد منجمه استوفیان و پیچیدنت و آب دار با اسباب باری و قهوه چای با نقل
نقل نقره و قلیان های متعدد و طلا و مرقع اسباب آتش پر خانه معش پر وایاغ چای با انضمام با شاهی
قاطر چای و شربان و سر بار پیاده و آتش های پس خانه و هتر و ویس خانه جنگی عبور کردند و تقریباً آنرا ده
هزار نفر بشمار آمدند اکثر آنها لازم خیمه و خرگاه بودند شاید هم بیشتر بودند و بجهت ازدحام خلق من نتوانستم در
ستحین بزنم چون من مواظب دروازه قرین بودم شاه از جلوم عبور فرمودند و دیدم ریش بلندی داشت
و تا که من رسیدم قماری و چاری از شیره کش پیدا بود و ریش چنان قلب من اثر کرد که خودداری نتوانستم
بکنم فوراً تعظیم نمودم و در دم گذشت که اگر شاه با سلطت بخوابد الان سر از تنم جدا میشود تمام سواران و
نمادین رکاب که رد شدند و من از خدمت مر جوده فارغ گردیدم بجهت رفع خستگی بهلوی دروازه بان
لقیان کشیدم نشستم بعد پس از آن زنهای یکی از وزراء که اجازه از شاه داشتند عبور نمود و فوراً از من نام
آید بجهت صدائیکه بعد با او رسیدنی بود و در دل من خطور کرد و بود آه سردی کشیدم از قراریکه نور جهان
روز قبل از حرکت شاه بخوان کرد مشا را الیه را با چند نفر دیگر در یکی از نقطه های شمیران فرستاده اند که در اینجا
استادان فن بازی گری و اراغشوه و ادایا میزنند و شاه فرموده بودند که مشا را الیه در تمام علوم با تسلط نده
و نوازنده گی یازنده گی تمام داشته باشند و اول زمستان که اعی حضرت مر حبت میفرمایند باید با قمار خود
خدمت شاه برسد و من از اینجا شکر که بر قمار خود را بر سامن ولی با وجودیکه آن نقطه شمیران را نور جهان
من نشان داده بود و بعد از ترس جرئت نکردم که از دور دور هم نگاه کنم بجهت ولی مدانستم که در نقطه
و با خود میگفتم که اگر وقت دیگر بود احتمال داشت که دست او همه کاری بکنم و سری با و بزنم لکن در این موقع
ممكن نبود زیرا که مجبور بودم خودم را بر قمار سامن و در وقت ورود شاه حاضر باشم و امروز را بر قمار بودم
و خدمت خود را با انجام رسانده فارغ البال شدم و از اینجا که فراغت حاصل شد در محوطه فراسپاشی
رفتم دیدم اینجا بجهت من و پنج نفر دیگر از فراسپاشیک چادر کوچکی معین کرده اند که مانش نفر باید تا آخر موسم
در همان چادر سر ببریم پیش از سفر من با آنها آشنا شده بودم ولی نه به این طور که حالیه محالطه داشتیم
چون چادر حاله مانش ربع طول و چهار ربع عرض داشت لهذا ما روی هم میغلطیدیم بجهت و چون مرتبه
مستخدم بودیم چشم هم را حقیقتاً نموم لکن بر خود حتم کرده بودم که خوب مواظب خدمت باشم و در هر کاری
سبقت میکردم گویا قلب من اثر کرده بود که بعد ما بجهت من ترقی خوابد شد و یاب اول من که پیش رو
کرده بود علاوه بر آن نایب دوم هم بتائی بجهت سرگذشت من گذارده بود که شرح حال تبرض سلطان
بر سامن بجهت نایب دوم من بحضور شاه هم رسیدم مشا را الیه همش پیش روی بود و در حین

داشت که او را نیز علی بگفت میگفتد مشارالیه شیراز را پس بود اگر چه شیراز و اصفهان میگویند
 با هم دارند ولی در میان این صحبت و خیال ما نبود و باید که کمال الفت را داشتیم و دقیقه از یکدیگر نرفتیم
 یک روز بسیار گرمی پیش آمد و من مشغول کار بودم از تشنگی نزدیک بود خفه بشوم مشارالیه از این طرف آنطرف
 یک کپه هندوانه بمن رسانید عالم بجا آمد در موقع دیگر من برای اوقیان جاق میکردم و خنق اورا روشن میکردم
 یک روز غذای زیادی خورده بودم مشارالیه مجبور شده حال مرا که خراب دید با جا قوی قلندر آش خودش را
 رک زد و عالم بجا آمد منم یک روزی پیش گفتو کرده بود آب تنباکو کشیده بدانش کردم جانش خوب شد
 غرض کارهای دنیا دست بدست سپرده است محبت محبت می آرد و عذوت تولید عذوت می نماید و هر صورت
 با هم دوستی کاملی داشتیم مشارالیه ستا از من سه سال بزرگ تر بود خوش بشه بلند بالا و چسپا رشتنه و کمر
 باریک بود زلفین صید به عقب گوشش طوری تریب داده بود که گویا درخت موردی دیوار باغ قاده است
 در پیش رانسته تعلیم داده بود که گویا محراب است بهر جهت مشارالیه سالها در مشغله نوکری بود و کوک بند کار
 خوب میدانست و از علم نوکری با اطلاع بود و بهر جهت اینکه هر وقت در یک مسئله با هم گفتگو میکردم چنان عنوان
 مینمود که گویا بحر محیط یا جزیره اروپا است در تجربه و عقل نسبت بشغل خودش بی نظیر بود و یک روز گفت
 طبع تصور کن که این موجب کفاف نوکری شاهی را میداد و مدخل است به نعمت است که کسی از زجر
 ملایم مقصر و حبسی ایران مثل ممالک متحدین نیست که راحت باشند یا در تحت قانون باشد که همان نسبت
 معمول گردد کار مقصر و دساقی اینجا بسته برجم و مروت ما فروش و میر غضب است ما اول بفکر میر کرده
 خودمان باید باشیم و دل او را که بدست آوردیم دیگر هر چه نداشت و تا کنیم نقلی ندارد اگر هم در یک مسئله
 یکی از ما حرکت خیلی و ششمانه هم بکنند چنان فراموشی جواب همه را میداد و در اینجا کفایت همان
 بی زحمت و پیش کشی است هر کس بیشتر بی رحمی کند و زیاده تر پیش کشی بد و تعریف کفایتش بیشتر است
 مال کار را با جانم و هیچکس لحظه ندارد این است که همیشه عاقل و محقق نجیب و ناخجیب فاضل و کامل
 یکسان است و ملک ما خراب است مثلاً فراموشی شاهی سالها تو ان موجب دارد و سالی ده هزار
 تومان خرج آنهم معلوم نیست که مستوفیا و حکام بدهند اگر از من و شما یا از مقصرین بگناه بگیرد و از کجا
 با این افتاده بمرید این خانه و زندگی و طوالات و جواهرات را از کجا می آورد اگر یک نفر هزار تقصیر کرده
 باشد و هزار خون ریخته باشد بر حسب اتفاق بعضی شاه برسد بهین قدر که مقصر پیش کشی بر یکی از این
 و وزیر بدهد و دیگر هیچکس از او سوالی نمیکند اگر هم بر حسب اتفاق شاه بپرسد آنها اینکه نزدیک هستند
 و تعارف گرفته اند عرض میکنند که طرف مقابل خلافت عرض کرده است و بپایاده مدعی هم مظلوم واقع

شده و جسم کند و بقلع زنده کا کا که اگر شمع نشینده بهین جاست به چندی قبل کی از خونین چاره رفته
 گردان بدکت را حکم شاه گرفتند خانه و باغ و ملک او را چایند به بعد از ششم نقد و پوش زنده که تا کن
 است و نقد شیف اموال خود را به جریمه و پیش داد به شخص دیگر می را هم متمم نقیض کرد و نقد شیف
 حکم شد که چشم را بکند به درین صورت البته آن چاره بی گناه بجهت رحت خود هستی خود امید به که اقلایا
 چشم را آورد و الا این به غضب های تازه و با خنجر خنجر شده در می آورد از چشم گذشته صورت و
 ابروی آزادی برید بلکه خنجر طوری فرو میزند که مغز برش فرو میرود و احتمال دارد که جانش بهم تلف میشود و برادر
 مادر هیچ مملکی واقع شده ایم حسن و قبح این کار را از دیگری فهمیم و الا این بدنام که این کار را وحشیانه است
 من بی اطلاع و بی سواد فتنم به سفر نامه یک فرنگی را دیدم به که حالات وحشیانه مار از زبان فارسی نوشته بود
 بکروز او مطالعه میکردم در وسط کتاب مطلبی از بهین واقعات نوشته بود پس از آن بقدرست و برق طایفه
 کرده بود در آن کار تو خفا بیان کرده بود که هر روزی که این کتاب را فتنم بدون گریه نبود و از رویه که این
 کتاب را خوانده ام هر وقت یاد می آید گریه زیادی میکنم و با خود میگفتم خدایا به خنجر غضب و کسی را که با
 کا فریاد ششم نقد و دلش بحال وحشی گری می سوزد چگونه چشم انهای ما را چربی گرفته خواب غفلت بیند
 که ایند بلا اخطه نوع نمی باشد در فتن من که این صحبت را داشت حقیقت منم متنبه شدم و گریه زیادی کردم فی
 نمودم که چرا در این کار خود را داخل کردم و مگر من جنسم بهتر از ما هستند به کاری از دستم بر نمی آید خوش بای
 به آن نور بگوهر است سابق دیدم که این وحشی گری را در ملکیت ما جاری کرده بودند و فتن یاد می هم بلا حقیقت
 که چرا در ششم فتنه در فتن میکنند به رفیق من ششم یک گفت کا کا به این ما که میخواهند عیت داری ایما
 بگویم چه میکنند به گفت خدا با ما بیامزد این با خدائی میکنند به گفت پس کار خدا را بر بین که از نتیجه ظلم
 به روز خالوده های بزرگ در انقلاب هستند به و دوا می ندارند به رفیق گفت البته دنیا دار مکافات است
 این رباعی میلو آمد به هر یک و بدی تو چند را کان عمل به کردون فرو گذارد و دوران ربانست به
 قرض است فعل نامی بدت پیش روز کار به در هر کدام روز که باشد ادا کند به ولی هنوز بزرگان ملکیت
 مانع شده اند که اگر رعایت شنبه و کس اعتناء بهسم اید نه نخواهد کرد از دولت رعیت است که در روز
 بزرگی میکنند به و الا وجود آنست از و داشت به مثلاً اگر صحبت و ظلم نبود خصرف و بخوار کجا از و داشت
 اگر عضو بدن زحمت کشند چشم و گوش و دماغ و زبان چه قوه دارند و چه کار میخواهند به من بگویم به دوست عزیز
 سایر ممالک بحس ندارند و کسی مقصر نمیشود گفت چرا بحس دارند ولی بحس از قمار که فرنگی مذکور در سفر نامه
 خود نوشته بود این طرزیت بر قانون مملتی بحس به اندازة تقصیر بحس معنی دارد و کار مشخص بعد از تحقیقات

زیاد میس میکنند و در مجلس از جانب دولت خوراک و لباس مقرر بهم دارند که بعضی آن لباس و خوراک عیال
هم میکنند دیگر نه و ساق چچی حتی دارند به هم فرستاده یک و ده نیم میخواهد با خود آرد و می گردم که کاش
من میتوانم بروم ملک آنها را تماشا کنم و چیزی یاد بگیرم به رفیق گفت رفتن و یاد گرفتن آسان است
ولی رواج دادن در ملک مشکل است زیرا که ملک ما دعا کرده پنجه است گفت ای رفیق شفیق من که
خودت را تربیت شده میدانی چرا این حرف را میزنی این صحبت جانانه و خیریت است خدا و پندگی
دشمنی ندارد که نفرین کند اگر مغیره نفرین کردنی بود و باره گفتار میکرد این حرفهای جانانه ظلمه میباشند
نمیخواهند مملکت تحت قانون باشد که شطاطت کنند و مردمان بیچاره را سحر زنند رفیق گفت بندهم
میدانم ولی از روی استهزا میگویم چنانچه نظیر همین صحبت شما همین فرستادگان با جمعیت زیاد می مامور می
از حال ایران شد منم همراه او بودم از دروازه شهر که بیرون رفت منزل بزرگ آملی هشتاد و هفت سینه و
پیش کش و تعارف قبل از ورود دستاوند که مباد این دیو وحشی بسواری خود حکم نداشت و تاز و جویید
به اندازة تعارف و پیش کشی با مردم سلوک میکرد با وجودیکه در آن محورت غیر اینکه حب و بغل خود را پر کرد
دیگر کاری بجهت رفاه رعیت و خیرخواهی دولت نکرد پس از هر جهت مقدری پیش کش داد و تحمیدش کردند
و گفتند آدم با کفایتی است داخل فرستادگان منحصربگ چشمه نیت حتی در ذاء و ایمان به مشارالیه و تاباش
رعایت میکنند بلاحظه اینکه اگر وقتی پیش آید و مورد بی مرحمتی شاه بشوند خندان بی رحمی درباره آنها عیال
منحصر در هر جا که قوه جبریه معمول است البته در اینجا مامورین خود مختار هستند و بواسطه آن نیاز زیاد دارند از دست
و اعلا و ادنی در فکر و خل و بی رحمی هستند پیش او آنکه من نایب فرستادگان بشوم یک روز بیچاره را به بستانه
آوردند و گفتند که باید چوب بجز در آن ایام فراسش بودم چند نفر مقرر خود را بر دوشه مثل شتر او را خوانیم
پاشش را در فلک گذاشته شدت تمام مثل اینکه پدر کشته داشتیم چوبش میزدیم خود را زیر چوب مجبور دیده
مقدوری ما وعده کرد آن وقت ما رحم نموده ترک را روی فلک میزدیم و به او پوشش پوشش میگفتم و او بزرگ
انماس نحن تو بکن آن بیچاره مجبوراً با آن لجره توبه میکرد و نوبه میبود پرسیدم گفتم چه بود
گفت و الله گناهی نداشت که خدای محله میخواست از او چیزی شطاطت کند بیچاره نداده بود با کمال
پدر سوخته برای او حجت و جلا کرده بود که با زن فلاک کس حرف زده و شراب نخورده است گفت اگر چه
خوردن ممنوع است پس چرا حاکم طران شیر از صفهان تبریز و مازندران بزرگ را حتی حکومت نرا
از شیر چی و جمال الا جبار میگرداند رفیق گفت مشه حکومت ایران تختی است صدارت در نیت
رالا زبانت بریدن میرود گر حکم شود که مست گیرند در شهر پانچ هست گیرند اول

بشما گفته که حکومت در ایران خدائی گردون است پیغام میگوید پیچ به آهومیزنی ای سی که بگریزد
 بتازی میگوید حکم دودین پیچ اگر زکی کفش خود نداری پیچ چرا بایت شیطان آفرین پیچ در
 صورتیکه پیش کش میگیرد و رعیت را یک ساله و دو ساله بکام میفرشد البته طباطبائی هم آنچه میگوید
 میکند پیچ سینه گذشته متوفی الملک را در نزد شاه دشمنان و سیاه متصرف کردند پیچ و گفتند باید چوب بخور
 چون شان او اجل بود و لباس ترمه و بریشی در بر داشت پیچ ما فرشت با محض دخل غالیه زیاده
 او نزدیک حوض دیوانخانه فرست کردیم و او را خوا باندیم اول بر حسب معمول سر و کلاهش گردیم
 شال و کلاهش را بجهت خودمان برداشتیم و کنار گذاریم پیچ چون از روز چوب حضور می بود پیچ چاره
 نتوانست بلند حرف بزند و اشکی گفت شما را بجان مادرمان قسم میدهم که پیاپی من چوب بزنند
 بهر یک شاده تومان میدهم ما هر کدام مبلغی مقروض بقال و بزاز بودیم کیف مایه تومان شکست پای او
 در بند فلک گذاریم خوب فشار دادیم که از او خوب اخذ نماییم پیچ پس از آن بی رحمی مشغول ترک زدن
 شدیم پیچ پای نازک سفید آن چاره که تحمل جوراب گفت نداشت چوب بی سر پوشش را کند پیچ بخت
 خاک بر محبوب رسیده است گفت رفقا هر چه میخواهید بیدیم پیچ رحم کنید پیچ برای خاطر خدارحم کنید
 آن وقت ما قدری ملاحظه کردیم و به استناد فراموشی گری چوب بفک میزدیم که شاه هم تلفت نشود و
 نقصد که من با قرار دادی شده و وعده که زیر چوب بیا میله دین طور بود که میگفت امان * امان
 ای امان * محض رضاء خدا * برای خاطر بغیر * دوازده تومان * شما را بجان پدر و مادر * پانزده
 تومان * شما را بر شاه * بیست تومان * شما را به تمام غیباء و اولیاء * سی تومان * چهل تومان
 پناه تومان * صد تومان * هشتاد تومان * هر چه میخواهید بیدیم * بعد که چند نفری از وزراء و سلط
 دستهای مختلفی از اعیان حضرت نمودند * حکم مرخصی رسید * ما دست از چوب زدن برداشته * پای او
 از فلک * بیرون آوردیم * چهار چنگلی او را گرفته در طاق فرستادیم بر تویم که حق خودمان و فرستادیم
 بکیریم * همین طور که دریای سخاوتش بجوش آمده بود * مجاز به تر حسته مثل جاب فروشت حق
 فرستاد را داده بجا ما همان ده تومان اول را داد * پنجمین این لحظه که ما را بعد از * باز گذار
 پوست به بازار دباغ باسفت و دو چار دست باشد و الا این رسم نمیداد * ماله دیدیم
 دستان بچاتی بند نیست لاچار شده گرفتیم و با یکدیگر گفتیم موئی از خرس کردن شل است * شیر ط
 که این صحبت ما را داشت آن خیالات اولی که از حرفهای فرنگی هر دو گریه کردیم از سرم بدر رفت و فرستاد
 کرد و چیزی که بیا دمن ماند چوب زدن و پول گرفتن از مردم میگناه بود متصل بهین خیال بودم

که از کجا فایده ببرم و کی متوقع بدست بیاید کسی را چوب بزم تمام روز را بهین خیال میگشتم که چه گونه خوب خود را
فرود بیاورم که بهمه بخوابم پای منقصر خود و هر چیز جلوم می آید چوب خود را بخمال پای آدم میزدیم که دستم
روان شود و عادی گردد و طبعا سنگ دل دلی هم نبودم و خود را میشناختم این را هم میدانستم که خیلی
ترسو هستم بدولی بسیار دلیری و تهور بهم ندانستم بلکه لاکن تعجب دانستم که یک مرتبه چه واقع شد که جرمی ام
و پر دل کردیم بعد خوب که خیال کردم فهمیدم از اثر صحبت است و بهجه همان صحبت چنان در عالم بل
مروقی و بی رحمی طبعم مایل بود که بغیر از دریدن و مانع بریدن گوش پاره کردن شکم و قطع نمودن دست
شکجه کردن یا شقه نمودن بدن سوزاندن و در نور دیگر بخمال هیچ چیز نبودم چنان جرمی و بی باکی شده بودم
که اگر پدرم را هم بدستم میدادند آتشش میزدیم و بدارشش می کشیدیم + العادت کا لطیعت الشاف

فصل هشتم مشغول شدن بکتاب حاجی بابا و احوالات مست

اعلیحضرت شاهنشاه که بجهت سلطانه منصب فرمودند پا زده روز درین راه در جای خوش آب و هوا بسوزیدند
و بعد از پا زده روز که ساعت سعاد از مخیم مقرر گردیده بود بقصر ایلاقات عز و رو فرمودند قصر مذکور
چندان از شحر دور نبود ولی بالای تپه واقع گردیده بود و تمام زمین های اطراف نظر اندازش و از بی طرف
که از دور چادر زده بودند تا انتهای نظر همه جا از چادر و خیمه ملازمین مثل برف سفید میزد و تماشا می باشت و گویی
دشت یکله خیالات فواشی و نسجی گری در میانه من مثل دریای متوج متحرک بود حالت عالی خود را باز میانگذاشت
سیاه چادرهای ترکن لبه پر دم در میزان عقل موازنه میکردم میدادم که در آن طرف که میزان اوزن نصف کرده
پاسنگ لازم داشت که مقابل شود زیرا که در آن وقت مشغول بی اختیار بودم و اکنون فاعل مختار هستم با
خود میگفتم که حالا شخصی شده آن وقت هیچ نبودی + و از زمان طفولیت که در اصفهان درس مقدمات
عربی میخواندم یادم آمد که آنوقت مجهول بودم و حال معلوم میباشتم آن زمان مضروب بودم و حالا ضارب
هستم + آن زمان ناقص بودم و حال بحسبیت حرف دیگر کامل شده ام بهرجهت از زمان ماضی و مضارع
خود بسیار مشغوف بودم و شکر خدا را می آوردم که از پرده عدم بوجود آمده قابل خدمت بخود و نوع خود
شده ام * در این اثنا شیخ بیک تبتما وارد آن چادر متحرک گردید و گفت آقاب قیمت ما به اوج شرف
رسیده شما باید همراه من بمأموریت بیایید تا استاء الله کاری بحسبت بگذریم و شیرفت نمائیم و خود را جلوه بدهیم
مشا را الیه مأموریت را مفصل بایان نمود + که همه ساله سی و رسات سفر اعلیحضرت از دوات اطراف میرسد
امسال تمام دوات اطراف ششم علی الرسم داده اند ولی قریب یک سوار که بین طهران و همه دان است

خود را رسانیده از اینجا که آید ایستاده اند بر آنکه چندی قبل یکی از شاهزاده‌ها بر سر تختی که بر آنجا رفته علم
و اگر بجات منظم در تمام جهات ما را چنانچه و مال و اموال آنها را چنانچه و اندک حال بجهت رسیدن و تحقیق بنده را ما را
کرده اند که با یکدیگر دیگر معجز برویم و صحت و نعم این مطلب را بعضی فراموشی برسانیم که چنانکه در اینجا
عرضه کردیم و که خدا و زمین و آسمان بخارایم باید میا و دریم چون شما دوستی تمام و یکجائی لاکلام دارید اجازه شما را
بیم گرفتیم که همراه به بریم اگر چه دیگران از این مسئله دیگران هستند که فایده است ولی من عتقانی باین حرفها ندارم
و شما را نوازشم برود و لهذا شما بجهت رفتن باید حاضر باشید که انشاء الله بعد از نماز عصر حرکت کنیم و فردا اول
افتاب محل مقصود برسیم * از استماع این خبر بسیار خورسند گردیدیم که بزودی اسباب تجربه و ترقی برای من
حاصل شده است اگر چه چنانچه باید علم و اطلاعی از مأموریت نداشتم و از عنوانات شایسته استخوانی غفل
نکردم ولی بطور قاعده از کارهای دنیا مطمئن بودم که ابواب مرحمت الهی در باره ما یوسین مفتوح است
و بجهت اشخاص فتن یا دشمنین کونه مطالب اشکال نذر دهند خود را تسکین میدادم از خداوند اسید فتح یابی بود
و یقین داشتم که بجهت اشخاص عاقل و ذریک هوامین مثل من میدان جولان وسیع است * و بعد با خود گفتیم
اگر این شاهزاده سخاک بی باک از زرع و کشت و مال و اموال آن بیچاره های غافلان خراب دل چاک خیزی بخت
مانوشه چنین باکند است باشد ما از بد بختان روزگار هستیم * ولی شخص غلام غارتگر اگر چه حاصل هستی
از پنج بخت باز هم در عشق زمین خیزی می ماند و هرگاه دلاک بی باک سر و صورتی را در کمال دقت بترساند معذرا
پست و ریشه موجا خواهد بود * در همین خیالات اسید و در بودم بطول که اسب های سایر فرشتها به است به در رفتم
اسب خود را با کمال دلگرمی تیار نموده بجهت حرکت حاضرش کردم * پاسبند و فشارش را از سر و پایش برداشتم
و او را بخودم تشبیه داده و گفتم * حیوان * حال تو آزادی * هر چه میخواهی بگردی و جولان کن و هر قدر است
میخواهد شرارت کن همین طور که ما * ایرانی * از خوف و خطر دور می شویم * هر چه میخواهیم می کنیم * تو هم
که حیوان هستی کن * بر تو بخش و اردیت * این مسئله بجهت تمام تمدن عالم است که بقید قانون
هستند * در طبیعت حیوان ناطق و غیر ناطق جلی است که در عالم آزادی بهر و هوس خود رفتار میکنند
و ملاحظه نیک و بد را نمی نمایند * خلاصه ما و نفر زنده سوار بودیم یک قاطر بجهت ننه داشتیم که تمام لوازم
سفر با آن قاطر علیحد کرده و یک سپره را هم با لایش سوار کرده بودیم * قبل از حرکت که من خودم را مأمور
و زنده سوار فهمیدم * بخودم خطاب گفتم * دادم * محض اینکه لقب مذکور پیش نظر مردم حقیر نماید * یک
دست رشته و داغ باغی نقره بجهت سوار کردن اسبم از فقا و باری یعنی عاریه کردم * و یک پشتاب
براق نقره هشتم از دیکری بباریه گرفتم و بیکر خود را دم * بعد از نماز مغرب از سلطانیه حرکت نمود

تمام سب زاری میبودیم و از خوشب که خواب نمیداد در یک آنجا راه بود بقدر دو ساعت خوابیدیم بعد
از خواب چنان برت رفتیم که در آن خواب محفل مقصود رسیدیم و قبل از آنکه نشاندند نشان را از آن محل برین
گفتند مردان قیلین باشند و درین کار خود روند و از اینجا نشانی آنها ندیدیم از دور که این ده کج سوار بود
که از است بد چشم میزدند و درین نشان افتاد و هم همه میکردند با که وارد شدیم در شاقیل و قال
کردند و چنان شدند مردان جوانی خودشان راست شدند ابل ده که ایستادند انوقت جانها
گفتند اما غالی بود که صورت و شکل شیرین را ملاحظه نمایند چنان با و کرده بود که گویا نزد شیرین
باش بود و از او میبستن چشم میزدند خود را اندک در گفت که خدا کجاست و در شش بخندید سخن
نمودند و بپای خود و لباس میزدند و در آنکس دوزی بطور ادب پیش آمده سلام کرد و گفت بنده لکریه که خدمت
قدم شما مبارک است خوش آمدید و سالی شما که میشود بسم الله پیاور شود بجز ما که خواهیم با از کتاب شما
نیمیم بجهت احترام یکی از من سب را گرفت و گری بر کوب است زور آورد و سومی زیر لیل دست زده را
پیاور کردند و با بطور وفاداریا و شدیم و یک آوازی قدم قدم میرفتیم چند قدمی که از بالای ده رسیدیم
بجای که خبر رسیدیم همین و پیش رو که گفتند ما را بیاور و دله و خالیه بین کردند و از دم و تا اینجا
امالی قریبعت ما در درجات خانه که خدا نشستم تا اینکه یک افاتی بجهت ما تیره کردند و از افاتی شده خود
که خدا شهنشاه گویه و ملکی با بایرون آورده در حال ادب چنانچه مرسوم همانندری است با ماسلم نمودند
شیرینی بیک تنظیر نشسته بکف بیدان میزدند و قل میرفتند قریب قیام کشیدند و گفتند که شکر
یک و فیض خود میگویند من از جانب تایختر شاه انعام شد شما که که خدمت میدادید از جانب شاهنشاه
آمده ام که تحقیق نمایم اینکه در دوا قبل از جانب حاکم بهمان شما قبله رسید و فرمان صادر شد که
سیورسات سهمی معمولی خود را بجهت مخارج سلطانه یا مایاق شاه برسانید و تاکنون نرسیده است
جهت حیت جواب نمکند بید و خود را از رهنماید که خدا جواب داد و بچشم آنچه
بر روضه عرض شده است اکنون بزبانی میگویم با انکشت خود را به بفراف رعایای قریه
نود گشت اینها همه حاضرند و میدهند که من دروغ نمیگویم اگر دروغ بگویم خدا مرا سنگ سبیه کند و چشم
کو شود و شما شخص غافل و سلمان پاک را رسیدید در عالم نایب فرشتی از خدا لایق تر رسید و آنچه بیان
واقع است میگویم انوقت شما تقدیر کنید شیرین گشت خیلی خوب و خیلی خوب و بگویند
من ذکر شاه هشتم هر چه شاه حکم بفرماید آن صحیح است که خدا گفت شما هم آقایی ما سب برض ما
دل بدهید و ساه قبل که از است جو گندم این ده بقدر یک ذرع شده بود و کمر و بر و شیر ما را

کم کم آمد و شد مسکروند و گشتن می آمد و خبر داد که شاهزاده خراب قلی میرزا به بخت شکار چند روزی در اینجا تو
خواهند فرمودند چه که آید و کور خرو و فاخته و دلچ زیاده در اطراف دارد و کند یک منزل خوبی باید بخت
حضرت والا و ملازمین را کاتبان حاضر باشند و مایه متفکر بودیم که به بختی منزل از اینجا آمده کنیم
سوار مذکور دست لچمی بی جی نموده تمام المی را از خانها نشان بیرون کرد و بمن گفت که تمام آذوقه
چند روزه فوری باید حاضر کنی مشارالیه که این قسم سوءسلوک نمود عموم اهالی قریه مضطرب گردیدند و به
بکالمیت و غیره و وعده تعارف و رشوه پیش آمدند چاره نشد و مجبور شدند که خانهای خود را ترک کنند و در
کوهستان سنگنا بگریزند و تا این چند روز ایام محسوس بگذرد و در آن موقع اگر شاه بودید و حال زار عین بجا
را مشاهده میکردید که در حالت چهار و ترک کردن اساس ایلیت بی قابلیت که در تمام بخت زنده گی دایمی
گری خود بزحمات زیاده جمع کرده بودند و دلتان میسوخت و حکمرانان بحال بدبختی آنها آب میشد شیرینی
گفت رعایا قریه شاه را دل کرده اند و گریخته اند و دل من بحال اشخاص گریز پاهای گریخته و سوخت مقصود
شما از این حرفها چیست اگر این خبر بجا کیامی شاه عرض شده بود و حکم بقتل آنها صادر کرده و دیده خواهد بود
منکه این پیش بندی شیرینی یک را شنیدم حقیقت دلم کباب شد با خود نفتم که این رعایای بچاره ایران بچه صفا
کفرار هستند و دادرسی ندارند غیب محقق آمده و در این صورت چرا نمک ایران خراب و ابا لیش مفلوک باشد
بعد که ملاحظه کردم بهمین چیز با از یادم رفت خلاصه که خدای بدبخت بی صدد در کمال عجز و در تیره عن
کرد که اقای من و شما عرض ما را نا انتها بشنوید و قدری حوصله غنائید و کج خلق نشوید اگر شما هم
که بخت حقیق آمده اید متغیر نشوید پس ایچان با که عرض حال بنما تم و ما شب همان روز مجبور شده و اینجا را از
موقی بود با حیوانات نموده شاه بکوهستان رفتیم که اگر صبح شاهزاده وارد شوند اسباب غضب نشده باشیم
بکوهستان که رسیدیم در یک دره که چشمه آب دشت سکونت گرفتیم و در این ده غیر از سه پیره زن مفلوک
که فو حرکت نداشتند بحد و دی گریه با فی ماندند و شیرینک مرا مخاطب نموده گفت حاجی شنیدید
این بجزیرهای قیمتی خود را برداشته گریخته و دیوارهای شکسته و سه پیره زن منهنی نخوس و چند گریخته شاهزاده
گذاشته و بعد بکده گفت باقی حالت را بگو که خدا گفت ما همه روزه جاسوس روانه میکردیم که به بینیم
شاهزاده و اتباعش چگونه رفتار میکنند و یوم بعد حرکت شاهزاده با خدم و حشم وارد شدند و قتی که دیدند
اهل آبادی فرار کرده اند باخوس از همه چیز شده مزید رشتند و غضب آقا و نوکر با گردید و نوکر با
خان بجان کشیده خبری در کس نیافتند تا اینکه بجا پیره زنی رسیدند که از شدت تقاضا در روی بجا بای
خواهید و قوه حرکت نداشت با تا مل که خلقی های خود را باقی شای و در فهای دشت قدر تسکین دادند

مردن پچاره همه را محو کشیده دست از زبان برداشت و آنچه درش خواست در عوض بپاشا گفت دیگر
 پنجس جرت نکرد که جلو او برود * شاهزاده در همین خانه منزل کرد و نوکران که دیدند دم و دودی
 نیست لاچار شده از ده و دیگر زاد و قوت خواهند از شدت غضب در خانه های بی صاحب هر جا
 که چند منی جنس پیدا کردند همه را تلف نمودند خویش و داس و او سین مار که اسباب زراعت بود همه را
 شکستند و سوزانیدند آنرا که تمام شد نوبت بدو پنجره و چوب های سقف رسید آنها را هم مصرفانه تمام کردند
 در این چند روزه توقف اسب و قاطرهای خود را در حاصل جو و گندم پشته مالها تا خواهند خوردند و پایل کردند
 چیریم که باقی ماند بربیدند و همراه برزند حال بد بخت شده شستیم * نه نقدی داریم و نه لباس
 دزد زراعت از زمین برداریم و نه فراوانی است نه آذوقه داریم نه خانه غله از خدایمان آگس را نداریم و نه
 مثل گرگ گرسنه گریه از جاست پیش که خدا را بدست گرفته با دست یکیش شست بر بپوشی آن چای میرود بخت نرود که
 احمق پیش بزی این عذر را منجج کی میرود الا آن خودت گفتی که آنچه اشیای قیمتی داشتیم همه را بردیم حال سبکی که
 دیگر تلف و بد بخت شده ایم * و بنا گردیده ایم * ماطی مسافت بجهت خاک خوردن نخرده ایم یا اینجا
 نیامده ایم در سخندی شامشوم * که در طران مردم ریش باخته اند تو فرساق اشتباه کرده * ما اینجا
 هستیم که در وقت خواب یک چشم ما باز و چشم دیگران خواب است * روباتی اطلاع از امورش
 بیرون نمی آید * اگر تو گرچه هستی * ما پدر گرچه هستیم * ما میدانیم که کلاغ کجا تخم میکند * تو مرغی مثل
 منی را گول بزنی * جاش من میدانم چرخس کجا میزند * که خدا گفت و الله چنین نیست با الله تصور کنید
 من کجا خیال گول زدن دارم * من مکر و حیل نمیدانم * از روی جدیت حقیقت کوئی نمیکنم * آخوند و ملا
 نیست * که تلبیس و سالوس کنم * شما هم که پیوسته که به خود چی گوشتش کوفتان بزم * از حرفهای که خدا من
 خندم گرفت گفتم آقا شیخ که خدا باین داناتی که ریش جودی بکار زدن شیخ بیگ هم در حالت خشم خند
 گرفت و ملی از خودش بکاهای کرد * که خدا که غضب او را کم دید * گفت من چه جرت دارم که عرض خلاف
 کنم * آنچه ما داریم به باد قافرت * پوست ما کنده شده یک و ده جنس ما در خانه * در صحران داریم *
 شما چشم خودتان خانه های ما را بگردید * زمین زراعت ما را لحاظ کنید * اگر دروغ گفتم چشم مرا بکشم تو
 بکنید شیر علی بیگ گفت من این چیزها بستم غیبه * پوستون کنده شده باشد * جنس ما را بدید
 ما موریت من معین است * و کارم مشخص * حکم شاه باید اجرا شود * شما با اید سبی خودتان را از
 جنس و نقد به طور که دستخط شده به پروازید * یا انکه باید شما بارش سفید می دهم * یا باید * در اینجا
 آنچه حکم بشود قبول دارم رشق ثالث ندارد * این حرف آخر را که شنیدند چپ چپ میان نشان افتاد

دقه هم
 وزنه است
 بنون شیراز
 در وقت دقه
 بکعبه میروند

و با هم مشغول سرگوشی و نجاشدند همسم خیال خود فرته بقیون میزدیم و خیالات می یافتیم بود آخر الله
 نتیجه محبت و نجاشی آنها معلوم شد بعد طوری کردند که حالت شیرین یک قیرافت بود که خدا به بعضی صاحب
 مرا لایم کرد و دیگر هم بعد گرفتند که شیرین یک را در بره نمایند که خدا آمد بهلوی من نشست و
 خصوصیت بخرج داده بعضی طحمت های متعلقانه عنوان کردند و با النسبه نزد خدا شناسی بسیار آورده بودند
 گفت شما شخص برگزیده هستید از حال ما بیچاره بالابد با خبرید که چگونه بر ما گذشت است و طریق نجات
 باید قدرت شماست البته شما رفع معصیت از خود کنید و این کوزه مقولات را که بیان نمودن
 سر خود را بریزد اخته باقی قیون مشغول بازی شدم بعد لاکن همین قدر که او نتوانست صحبت بدارد است امروزه
 دهنش واقف شدم کم کم بیشتر دلم بحال آنها میوخت و کوشش بجهت های جان که از آنها دادم آخر الامر گفت
 که ما مشوره نمودیم که چه باید کرد اگر چه ما قوه نداریم که چیزی بطران روان نماییم ولی خدا شاهد شما هر طور
 باشد راه میزنیم و در آن باب کوتاهی نخواهد شد در صورتیکه ما آنها حمایت نمائیم قیون خوبی میسر شد
 من گفتم بابا جان ما چندان متعنا نیستیم که کار شما را مستقبل لبویم بعد ما دو نفر نسیم شما باید دم فرستاشی را
 به بند که از شما حمایت کند و الا تمام زحمات شما هدر خواهد رفت اگر شما دست چربی بسزد و بشید او را
 یک مثال یکین روغن بسر شما خواهد رسید بعد که خدا گفت آنچه ما داریم کار میزدیم و ما را لاکن مالیات و
 ما بقدر سنگین است که با هیچ قدر نداریم بعد با الفضل خیر از این خیال دیگر چیزی را می آنگزاشتند اما بعد گفتیم
 اینها هم حرف است تا پول بایر نگذاری بعد کاری پیشرفت نخواهد شد بعد با پول میتوانی کلاه شاه را
 هم برداری بعد و بدون پول چوب و فلک حاضر است که خدا گفت پول پول پول پول پول پول پول پول پول پول
 کجا بیاریم بعد اگر یک توان داشته باشیم از نهایی ما سوزخ میکنند بعد پا کوش میبندند بسیر و سینه
 خود بعضی زیوری آویزند و اگر ما بعد از رحمت و شقت بخواه توان رسم کنیم بخواهیم ویران وین
 میکنیم همان پنجاه تومان چنان قوت دارد که گویا بعد کوه نور شاه است بعد که خدا پیش آمد و سرگوشی من
 گذارد و گفت شما مسلمان پاک هستید ما جرت نمیکیم جلور فوق شما که مثل شیر است برویم بینه بمن بگو شد
 چه قدر کنایست حال او را میداد که رضایت داشته باشد بعد من است که بختو مان با یک ابره تخصص
 ستاره او را دیدیم بعد گفت من نمیدانم ولی همین قدر میدانم که مشارالیه شخصی است بی رحم و برای یک و ستال
 قیصر را را نشن میزند بعد اگر ده تومان مع یک سروری بجهت او بدهید شاید من بتوانم مرا خنیشش کنم
 که خدا گفت و الله زیاد است قوه نداریم همه ده ما به ده تومان نمی آید بعد اگر او را همان بختو مان
 راضی کنید منون شما میشوم و شما هم چیزی میدهم که شما هم قانع بشوید بعد بخواهی ما را اینجا

کوه نور
 که عدوان
 قیصر است

ختم شده من خواهم ششم بشم چو بر این خیال بودم که رفیق من چو صلاح میداند چو انجمن منتظر فتحه سرگذشت
کوشی من و کد خدا بود چو من است رفیق و بر رفیق خود گفتم چو که از طرف شما آنچه لازمده فساد بود بیان کردم بنا
بمصلحت از سنگدل شما دست بردارای شما انقدر شرح دهم که مافوق آن تصور نیست آخر الامر
کار به اینجا کشیده که میخواهند بختوان بابک ابره تعصب بدهند برادر بختیم خوب است شمیم است از
گف دستی که موند و چه عاید میشود چو شمس بیگ گفت هر چه گفتی خوب کردی لازمه تو کرمی برین
و دروختن است منخضم بر آنها گفته ام که حاجی بابا شخصی است خاموش ولی در موقع لزوم مثل شمشیر
در مقابل خروش چو حرف ماکه تمام شد دیدم که خدا با جمعی دیگر چو چند طرف سبب و به وصل افکار
پیر تازه آورده و دند و بطور و عجز و ملائمت استند عاگرد که شیر علی بیگ قبول نماید چو پس از آن که خدا
دست به بغل خود نموده بختوان پیران آورده و انقدر از خلعت خود و اهل ده سخن گفت که دل سنگ آب
میشد چو دل قلب سیاه شیر علی بیگ انقدر سرموئی اثر نداشت به استاز شیر علی بیگ گفتم بردارند چو
دور بر زید لازم نداریم بشاره ما با دل گشته و قلب خسته یعنی های سیوه را بر داشتند و با حالت تکرار
پس از ختم شدن بیگانی که میخواستیم که خودی را به پای پیش انداخته و به شمشیر بیگ گفت کرده توان با سر دار میاورم قبول میشود یا
گفتم بسیار خوب که زید پیش آمده و توان از با سر داری جلو میایب گذار و من منتظر بوم که بخودم چه خواهی آورد و چو
ششم غیر و چشمک دایما و اناره چنبری ندیدم آخر عود ام سر رفت چو گفتم حق من کجا است بکس خدا
گفت قدری تا ناکل کنید خدا متنازه شما هم میرسد چو قللی اتفاق شده بود چو ولی هنوز مال شما آما
نشده است الاکان می آورند چو بعد از مدتی دیدم همان فصب که چو شمشیر بیگ گذارده بودند و قول
نشده بود چو همان را در سینی گذارده بیگ آداب مخصوص آوردند و هزار گونه معذرت خواستند بلکه
قبول شود چو من در حال غیض مثل دیوانه وار گفتم به این چه چیز است شما حیا ندارید چو خیالت میکشید
مرامی شناسید چو من فراموش دیوانه شستم چو دگر گشتی که میخواند پدر تو را چو بسوزاند چو و مبتلای صند
کنند که بگو تو آن خواب ندیده باشی چه تصور کرده اید چو که این یار چه شریفه را برای من آورید چو چریک
سال بارش پشت در پشت بشمار رسیده حالا میزاید به هر چه میدترس میبندید چو حقیقت شاماتی با
مشور ندارید چو بردارید بر بید پامی دارد تو آن کنید چو معلوم خواهد شد که فراموش دیوان چه طور است پشت
از سر دیوان میکند شما گیسب شنید چو میخواستند بر او شمشیر بیگ گفت بیارید چو به نیم چه چیز است
دست خود را دراز کرده تان را برداشت و مقابل آفتاب نگاه می کرد و چو بعد گفت هر چه باشد قسمی ندارد
این بولای من باشد اظهار تشکر نمود چو حاضرین که هر استیاده بودند هیچکس جرئت نکرد که بگوید

چراغی در پیش خود خیال کردم که من بچه آن محبت و شرم و محبت بودم اکنون که از دست رفت شورش برآمده
اهل وطن چگونه هستند و بجهت من برشته شد که اشخاصیکه ادعای دوستی وفاق میکنند و در دانهار خودم

فصل نهم در کثودن قبالت و تا دوم فرارشان خانه شدن حاجی بابا

دو عدد بزرگه ملک یعنی شیر خوار که رسیان آنها را بر بنده ماسته بودند من همراه برداشتم که پیش کش
باشی کنم که لورد و بمنزل گاه سلطانیه ما خدمت نایب اول رفتم نایب اول همان وقت ما را بحضور
فرمایشی برد و آن موقع اتفاق خدمت فرمایشی که دو نفر از رفقای همسر خودش نشسته بودند دیگر محبت
و خجالی نبود و عظم الیه شیر علی بیگ خطاب فرمودند که چه کرده اید که سیرسات و غله آورید
یا که خدا یان را شیر علی بیگ عرض کرده که ای حکام که خدا و ریش سفیدان که دور اس بزرگه
خدمت سرکار فرستاده اند آنها دست ما گرفته تمام ده گردانند که چیزی دیگر در آن ده غیر از
این دو عدد بزرگه باقی نمانده بود و از هستی ساقط بودند اگر چه نخب آذوقه ارسال نشود حتما یک
خواهند خورد سرکار فرمایشی فرمودند که واقع میگوئی که اگر آن بزرگه دارند ما پیش قسم دارند
بی چیزی آنها را از کجا تو قسم که شیر علی عرض کرده که فرمایش سرکار صحیح است لکن عرض بنده در
مسئله آذوقه و غله میباشد که فرمایشی غضبانه فرمودند پس تو چرا ماموریت خودت را معمول نمودی و
که خدا و ریش سفیدانی اینجا نیامورده که هر که حرامزاده من اگر اینجا بودم که آنها را زنده زنده کش
می کشیدم که و همارشان می کردم تا اینکه هر چه دارند قبول کنند که بگویم منم چرا آنها را نیامورده
شیر علی نگاهی بمن کرده گفت که باکت و فعل آنها را بستم و بنحو بستم که یاد دهم که آنچه لازمه شد بود نمودیم
و حاجی بابا به نخب انواع سختی گفت که اگر وجه ندهند دیگر کسی بر آنها رحم نخواهد کرد علاوه بر آن بهم
گفتم که سرکار فرمایشی بسیار بی رحم است و خدا مرگش اگر کسی بدستان جلیقه امید رانی دیگر بجهت آن
شخص نیست و کارش طبع معکم الیه به آب جوی در ده خانه هم بر سر آید شد فرمایشی رو بمن کرده فرمودند
حاجی بابا اینها چه گفتند و چرا آنها را نیامورده که کمال ادب عرض کردم که شیر علی بیگ نایب سرکار است بنده
اختیاری نداشتم فقط فدوی بملازمت مشایر الیه برقم که سرکار فرمایشی متغیر شده به اندازه که دلشان
خواست فحاشی زیادی کردند که و تو بیخ و ملاست فرمودند بعد در رفتی خودشان کرده فرمودند
این حرامزاده با ملکت کرده اند بعد از شیر علی بیگ پرسیدند که رست بگو که بر من بیگ شاه
رست بگو برای خودت چه گرفته بعد از بنده پرسیدند که در عرض این یک ماه چه عایدت شده

لیت
قتل
هوان
و حرکت
کردیم

هر چه تا عرض کردیم که تقصیری نداریم چیزی عاید مانده بخرج زلفت و هر چه قسم خوردم قبول نشد
 آخر الامر حکم شد که نایب اول ما را محبوس نگاه دارند تا اینکه خدا و ریش سفیدان آن قریه بیایند و موافق
 بشود و ما را که دساق کردند و مجلس شد که خلوت شد شیر علی خواست که هر قسم شریک تقصیر خود
 بنماید و سهمی سهم از فاق سابق الذکر برین بدید * گفتم نه رفیق * اگر شما نشو خودی و صداع عارضت
 نشد بهتر نذر که مرا هم تکلیف میکنی * وضع سلوک افاضی شما بجهت من سرشش شده کفایت حال مرا خواهد کرد
 بدگوشش * شمس یزیدی اگر جانت دید از وی کبر * جام را و آنکه رفتی از شمار اندیشه کن سینه پول را که
 قبول نکردم سعی نمود که درادر موقع روبرو شدن با که خود و ریش سفیدان حمله نماید و بانیک و بد شریک
 سازد * لکن من انقدر بی شعور نبودم که در چنان موقعی با کسی به میز کشم یا وعده به میز کشم * مشارالیه گفت
 اگر بنا بشود که خوب و فلک و میان بیاید به چاکش بشمارایه تر تم خواهد کرد بجهت اینکه سابق برین کارها
 کرده است که دل همه پر خون است و فین داشت که دیگر یاد نکافات خواهد رسید * گفتم هر چه میخواهد بشود
 من شریک نمیشوم * تو پاک باش و فیدیش از حکایت پاک * راند جامه ناماک که از ران سنگ
 گفت در موقع ضرورت به چاکش با کسی شریک نیست هر چه باشم بسری برم و به پای فلک نمرود * گفتم
 خود را بی شخص حاکم نمکنم * تقش * چون که بد کردی ز خود این مباحش * زانکه تخم نیست
 بر وی انداخت * خلاصه میگویم سر کار فرستاد شیر علی یک اخوت * بدلول * الخان و چا
 حاضر نبودند را احضار نمودند و استساک کردند بیان و قهقهه را عرض نمودم * که مشارالیه از ترس خوب
 خوردن فرار کرده است آخر الامر اهالی ده را حاضر کردند استساک کردند * بهنجا متفق القول گفتند
 نه من کاری کرده ام نه چیزی از آنجا گرفته ام بلکه در آن روز اصرار بلیغ داشتم که بجهت فرستادنش کس قابل بگیرم
 و شکایت بی اندازه از دست شیعه بیک کردند * در آخر کار گفتند که زخم زانده التیام یافته که از دست
 جور و ظلم شما نهاده و اتعاش به آنها رسیده بود * شیعه بیک تجدید نموده است * تمام این مطالب
 بجهت من مفید شد و راه ترقی را برای من صاف بینمود این مطلب واضح گردید و با فواید عموم افتاد * مردم در
 بخشیم اعتبار و استدلال نگاه میکردند و صادق القول با کفایت تصور مینمودند * چنانچه یکی از فلاسفه
 در هر نکته است * عقل و ادراک بهتر از زرد و مال است و دیگری گفته است * پای گناه کار سر در آید
 سر بیکای پای دار نمیرود * مختصر من در نظر مردم اعتبار حاصل کردم و شخص مال منی محبوب شدم *
 ضمیر باید دکان شیشه کرنگ است * عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد * آخر الامر نتیجه این شد که جای
 نایب و ووم قرار داده من قرار گرفتم * محمد کی بنو * و مطا که گفتند کان محترم از سر گذشت بعد از صدق

خودم بطور جلو با قشون بروم و بسیاری قشون را از دلاست جمع آوری کرده تقسیم کنم و کار کنم
اگر چه مهم بود ولی موافقت لازم داشت که بر حمت زیاده انجام بدهم و فائده کلی بهم برسم و لاکن سر
یکدشت تازه شش بیست از نظم میخواستند بود و لهذا بر خود حتم کردم که در این سفر اشش طمع خود را به آب
صبر و مال پنی خود بوش کنم و در آن خود را ببلوشت بی استیلا نیالایم خلاصه من و اتباعم بعبه حرکت کردیم و
اطلاع بدست بین راه داده چند روز قبل از ورود و سوار را دارد و ابروان شدیم و آنجا که رسیدیم معلوم شد
که سر داریز که بعد از شش پیل کاومیش او به مرجهت نموده منتظر ورود فراتشت است و قشونیکدشت
سر کرده کی حضرت و الیعباد بود به شور و دیگر زفته بودند که از صمت کفر و شکی و شیروان حمل نمایند زیرا که
در اطرف قشون رو سیدی اختدالی میکرد و از آنجا استعانت خواسته بودند همینست که سرکار نامزد
خان سردار ابروان ملحق گردید و قرار شد که جاسوسی باطراف روان نمایند که بر میزد قشون رود
کیاست و خیالشان چیست بر سر کرده است نفر فلک زده نموده جاسوسی روان کردند و بیت نفریم
از جانب سردار ابروانی بجهت راه نمائی معین گردید که در این نواهی دلیل نایابند و طرف عصری جنگ
یک جا جمع شدیم و بعد از نماز منرب حرکت کردیم و از آنجا که محل ملاوشیخ ارمنه بود که ششم
و نزدیک صبح به پیل اشترک رسیدیم بسبب بخار آب رودخانه و بجهت قتل و تبه بای مسل اطراف رودند که
بوقدری تیره و چنین معلوم میشد که از دست سید کشیده شده است ده اشترک که کنار رودند که
واقع شده بود که کم از میان کرده و در آن نمایان شده و خانه بای محموده حال و مطبوره سابق بطور لگش بنظر
می آمد و هر چه این لیکر فشد که این آثار و علامت معده ارمنه خاک ایران است و ما از پیل که عبور میکردیم
آب کف آلود رودخانه که به سنگ و دیوار منجور از کف رود معلوم میشد بای طاق و طوق ششم
اسبان سکان و ده مستحضر مضطرب ساخته و شروع به پارس نمودند از طرف دیگر آواز قافا
کلاغ بلند شده بود و در این برین یکی از سوار بای ما دهنه آب خویش را کشیده و گفت یا علی و
پناه بخدا و این چه چیز است و شما بانی منید یک چیز سفیدی از پهلوی کلبیای محروبه بنظر می آید
دیگری گفت چرا چرا باید غول بیابانی باشد و بدون شک غول بیابانی است و حال موثق
که بوقت لاشش میگرد و در غول است که یکی از ما را بخود و منم چیزی میدیدم ولی دست شخص داد
نشد و این را با روی پل استادم و بنور آن سفیدی را میگردیم و هر کس میگفت که این
باید چیزی خارق عادت باشد یکی می گفت یا علی یکی می گفت یا حسین و دیگری داد میزد
یا امام یا علی و یکی میگوید جوش پیش رفتن ندانند و هر کس آیه قرآن و دعا و اخفون تان

مخوانند و بخود میدهند و یک شخص عراقی که در اصفهان مدت ها مانده بود و گفت بنده زیر جامه تو را
 باز کنی و ببینی و انصافانی با اگر کسی بند زیر جامه باز کند غول میگردد و ولی خان بر تشنه و گفت این حرفها
 چه چیز است من هرگز ندانم و خود را باز نمیکنم چه که شاید بیاید و در میان من برود و آنوقت دیگر
 خرابیش بیشتر است بهتر است که برون بماند اصفهانی شاید بتواند در حسب لزوم غول را جابه
 ولی من نمیتوانم مختصر مدتی بشوخی و مدتی بجدی گذشت و اسب ها منقسم از شدت خوف و
 زده بودند و تا اینکه خوب هوا روشن شد معلوم گردید که خیال محض بوده و قوه و همیه و ایم که از بجهت
 ولی خان و زور بر کاب آورد و گفت که من میروم تحقیق میکنم و اسب خود را جولان داده و کاب کش
 کلیسای خراب رفت و فراتر حجت نموده گفت چیزی را که غول فرض میکردیم و یک زنی است و دهنده
 نمون میدهد و گفتم و با او چه طور نگاه میداد و گفت همین است که عرض میکنم و الان همان زن
 با مردی در سایه دیوار توقف دارند و من محض نیکه رونقی بیاوریت خود و ششم پنج نفر سوار داشته
 و همراه بروم که تحقیق از حال آن زن و مرد نمایم به بنیم برای چه در اینجا خود را پنهان کرده اند و باقی سواران
 همان جا متوقف ساختم و در کلیسای گشتی زدم چیزی ندیدم تا اینکه سه کوشه دیوار که رسیدیم مقصود معلوم
 زن بسیار روی زمین افتاده آن مرد مذکور سران پیچاده را بدین بدبختی خودش گذارده بود و اگر چه صورت در ضعیف
 تا یک اندازه زیر روبرونده پنهان بود ولی آثار و جاهت از چهره اش مرعی میشد و علی بن اقیاس از
 بشه آن جوان خوش سیما علامت جلالت و جوان مردی بود و بود و آنم خود چنان جوان خوش
 قواره و قیافه ندیده بودم و لباس گرجی به تنش و بکمرش قمه آویخته و تنگش را بدیوار گذارده بود
 و روبرونده ضعیف که بسیار سفید و پاک بود چند جای آن لکه خون داشت و تکه تکه شده بود و اگر چه من در آن
 اشخاص وحشی نشو و نمایافته بودم و از مروت بجز ندانستم و در حال من و همراهین از مشاهدات
 آن دو فلک زده متقلب گردید و قبل از آنکه من برویم و احوال آنها را پرسیم همه گی بهت زده شده
 برویم و آخر الامر به آن جوان در حالت تعجب گفتیم و شما کیستید و اینجا چه میکنید اگر شما غریبه و مسافر
 چرا در زده زفره اید و جوان بدبخت با صد انجیف و حالت ضعیف گفت و اگر شما انسان هستید من
 رضای خدایم بگویم که اگر منم از جانب سرور بگفته گرفتن آمده اید باین ضعیف پیچاده رحم نماید
 که در حالت سکر است و من زحمت از تسلیم شدن میکنم ولی شما بجهت خاطر خدا ترحم باین می نویسم
 کتم شما چه کار دارید و سرور حکمی درباره شما نداده و از کجای میاید و بجا میروید و جوان پیچاده گفت و
 حکایت ما در آن جوان گذشت اگر شما مدعی بکنید و این دختر پیچاده را بجای من برسانم که مرا بجز

شود و در اینجا تفصیل حال منزل خود را منضملاً بیان خواهم کرد و مشار الیها بیک دوی مختصر
 در جهت قبلی خوب خواهد شد اگر چه زخم و اریست لکن زخم کاری نذر و احمد لند و شما از جانب
 سر و استیستد برای خدمت استند فامیکنم که جان ما از این تنگه نجات بدید اگر شرح حال بدیخی ما را
 بشنوید لا بد ترحم خواهد کرد و در حفاظت خواهد نمود و هر مشار الیه بجهت رقت قلب من شرح از
 ند هست زیرا که بنام مرغ گرفتار نشانی دارد و از حال و بشر و آنرا هر سنگ ولی بود مثل موم نرم
 با خیال او موافقت کرده گفتم مریض شما را خواهم بود و احوال شما را خواهم پرسید و ولی چگونه اوردید
 مشار الیه در آن وقت چیزی نگفست ولی روئیده خود را دور صورتش میچید که دهش بی وجهی
 نگردد و پوش پوش ناله میکرد و از دل پرورد خود متصل آه میرد میشد و من یکی از سوزنا گفتم از
 اسب خود پیاده شود و فوراً مرصه را بجای او قرار داده شد و بطرف آبادی رفیم و بجانای ده
 که رسیدیم دم در یک خانه که بهتر از سایرین بود منجیب خود را کویدیم صاحب خانه علی الظاهر از درود
 ما خوش وقت بود و مشار الیه را بیزبان سپردم و گفتم که باید بخونی از این ضعیفه قوه شود و پره زنی
 که معروف بدو و در مان دادن بود خوانند و مشار الیه را به او سپردند از گفتگوی تن شخص استباط شد که
 منی است چون سکه اشتراک هم ارمنی بودند بعد کیراشنا خند مشار الیه مطنن کرد و یک بهتر از
 این جانی بجهت او خواهد بود

فصل یازدهم تفصیل حال توقف و مریم

قبل از آنکه من در اینجا توقف کنم باین خیال بودم که بروم کله کوه ابراهان منزل کنم بجهت اینکه در اینجا هم بود
 تنگ داشت و هم الوند زیاده و بجهت اسب لکن از قراریکه ایل آبادی کفشد و ایلات آن اطرافیکه منتظر
 خانه و جمعیت آنها بودیم قبل از شروع جنگ از ترس صدمه و نام تنگ به اطراف گومستان پیش و پرت
 لهذا مجبوراً در همان قریه آشتی توقف کردم بهترین هر کدام جانی را بجهت خودشان انتخاب کردند و من
 نزدیک علفزار رفتند برخی در زیر سایه استیسا و نزدیک رودخانه منزل کردند منم فرس خود را بالا
 تحت سنگ بزرگی که جای بلندی در کنار رودخانه واقع شده بود و کتردم چون بگو نظر انداز خوبی داشت
 و عابراین طرق حدود سیصد سیر از هر طرف معلوم و منو میشد و بقدر دو ساعت خواب شیرینی کردم بعد از خواب
 جوان ارمنی را خواستم بجهت شرح حال خود را بگوید اما ای ناهشتیای خوبی بجهت ما آوردند حقیقت منی
 بجهت ما و جوان از منی بود و پس از صرف غذا و جهت از خواب انتاب هم خوب بالا آمده بود و جوان از
 سر گذشت خود را علی التحقیق بطور تصحیح بموجب ذیل توضیح نمود و از رفتار و گفتارش شخص بود که تمام

و کردیم در تمام آن
استخوان دراز

مطالب را صدق میگوید اول گفت مرادوی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد پش و اگر دم در شدم ترسم
منفر استخوان سوزد و در خاک قبری بخیزد ارمانه که شعبه از غنای عیسوی است متولد شده ام
و موسوم به یوسف هستم پدرم که خدای ده کاوش پویش شد بپوشد سکنه اینجا کار ارمانه میباشند و قریه مذکور
چندان فاصله از رود پر صفای خوش آب و هوای پیاکی نذر و اینجا قریه باشش است (کج است)
زبان تقیسی است و از فرخ ایرانی کمتر میباشد قریه مذکور بسیار خوش
هواست کوه و دشت اینجا همیشه سبز و خرم چون بهار و صفت مرغزار و انارش مثل باغ بهشت و سبیل و
کوثر است از حکمی و صفا اهل آن آبادی همه برفقا و صورت امانت و ذکور مثل یوسف و زلیخا بلکه شبیه خود
و عثمان سلیمان است چو اگر چه حکومت متواتر ابراهان و ارستان در فقر و فاقه رعایا خوشحال اند
و هنوز نفیسه اند که رعیت متمول باعث عزت حاکم و سلطان است ولی قریه مایون دور واقع شد
نسبت بشهر و دات نزدیک کمتر بظلم و تعدی دست رس است بسبب دوری از حاکم و کوش
گیری از خلق بطور سادگی خوش گذرانی داریم عمو می رسد و سر کرده خدام کلیسیا اینجا نیز است
دائیم ملا و اعطایا و مشروبات از انچه خانواده ما نسبت بایرین بهتر در کج عزت مکنج راحت و عزت هستند
و عمو دانی من خیالشان این بود که منم همان شیوه مقدس را اعتبار کنم * پدر من که زراعت پیشه
میباشد همیشه در اندیشه مسطح کردن زمین و تقداری از اراضی زمین اطراف ده با صاف نموده محبت دو
سپر دیگرش ذرع و گشت میکنند و ما بجهت همان چرخ مقدس در صومعه قبول نموده اند * در ششم که بده
ساکلی رسید ما به اینجا رسیدیم بجهت تعلیم فرستادند و اینجا باقی علوم و نکات فنون مسائل و معنی دل جان
مصرف نمودم و شب در روز مشغول درس و بحث بودم چون از شش بجهت لازم تحصیل آسوده خاطر بودیم
در اندک زمانی تکمیل شدم * متعجب گردیدم که شش تحصیل حیات بزبان خود بیان کرد و این را به
هم یاددم آمد اکنون بجهت استحضار خاطر مطالب کنندگان عرض نمایم * علم را هرگز نیابی تا نماند
شش خصال * ذهن کامل شوق وافر جمع خاطر بذل ال * شفقت استادیم باید سبق خوا
دام * لفظ را تحقیق توانی تا شوی مرد کامل * خلاصه آنچه لازمه خدمت کلیسیا بود این بنده باطل
با قلب سیاه خواندم که پیش خدا روید با ششم کتابخانه کلیسیا که از هر کتب بود مطالبه نمودم و آنچه در
خانقاه بود بخیدم رفته رفته کتب تاریخی دیدم که در مذاهب ارمانه و حالت ارستان نوشته قلبی
بیشتر بظلم تاریخ و مطالبه همان کتاب مایل کردیم زیرا که حوال حکومت و استعداد سابقین را ذکر کرده بود
آن وقت من فهمیدم که وقتی این طایفه هم از خودشان حکمرانی داشتند و از وضع حکومت آثاری

بصفحه دور کار گذاشته اند بجهت حالت ابتداء این فرقه هو اسم پریشان گردید بخدا میالیدم و حکام
با احتشام خود می بالیدم با خود می گفتم که ما چه در بد بخت مستقیم که زیر دست غیر مذنب سده ایم از
خجور راضی نمیشوند که اجنبی از راه دور بیاید و بر آنها حکمرانی کند اگر چه بحالت اجبار بعضی میگویند که حکام
حاکم بی غرض بشوند ولی حرف در اینجا است که نشود زیر دست حکام که عدوت مذمبی دارد بگذرانند
و نمیتواند مثل غلام ز خرید محکوم توهمین تنفس اگر دور اگر کسی بدیده بصیرت نگاه کند و طبع منصفانه ملاحظه
نماید دردی بالاتر از آن نیست که انسان محکوم قوم اجنبی باشد چرا که حاکم اجنبی بجهت اختلاف مذمبی بالطبع
ضرر می رساند و حقارت مرتعی مدارد و خلاصه مدعی در این خیالات متاسفانه بسبب بیرون آمدن
بخود و گفتم که باید قلاوه اطاعت را از گردن برداشت و حلقه بیگناهی اجنبی را از دست کرد و
در آورم یا باند تحکیمات بی انداز اجنبی ناسم نفست آزادی را به نفقت گرفتاری ترجیح دهم خوش
و اقارب را از حاشیه بی مشعری و لا اله الا الله بطلب بیاورم و از سلف خلف آنها را مطلع شوم
بلکه بهوش بیاید و غاشیه بر او حکام جابر غاصب را بکنار گذارند و بپایان آتش از خیالات آنها
نسبت بخداست مذمبی پوشیدم و بخيال رفاه نوع در آزادی کوشیدم و اتفاقا من روس و ایران
تولید جنگ شده که همیشه متعلق بر است در وسط صحرایین واقع است با خود گفتم که در این جنگ
حرست خویش و اقربا از جمله و جیات است با آن خیالات سابق الذکر باید کاری کرد که زیاده
از و اعطای اسباب فلاح در این بجهت آنها و خود من باشد و از این جهت قبل از آنکه وارد طبقه ملای
شوم دوستان و هم شاگردان خود را در اختیار من ول کرده بجهت جانب وطن و اوف آدم دوست
هم ستان خوش بیکانه از من پذیرائی کردند و از خیالات من که متدرجاً مستحضر گردیدند و در و مرا
غنیست شمرند و بجهت اینکه غارت گران روس و ایرانی بخيال ویرانی بدو مات اطراف تا خست تاز
میشوند طرفین ابدان شمرند بشناخت که این گونه جنگ و جدال بجهت امتداد آنها حاصلی ندارد و نتیجه اش پامال
شدن جان و مال رخایای بی گناه است ایلی قریه ماشب و روز در حشت بودند و گفتند که آباء
ما از قتل و غارت دشمن بر باد و خاگردشت یا از عبور شمرستور دوست نما که حکمران خود مان است
پهنا خاگرد کردید حاصل نزع ما را خواهند چراند و گله ورمه ما را خواهند و اند و اهل و عیال
ما را دست گیر و اسیر خواهند نمود و بعد از آن محض حفظ جان و قوت اعضا مشغول رعیتی خود مان بودیم
لاکن بی اسلحه قدم بر نمیداشتیم و شب و روز به انتظار غارت و غنیمت بسر میبردیم و اگر یک اجنبی
از جلوه عبور می کرد یا وارد میشد بر سر بود و با متفقاً بجهت دفاع خود جمع میشدیم بر این دلیله چیزها

سپهر بردیم و زراعتی بجهت قوت لایموت نموده به ترس و لرز میگردانیم و اکنون از وضع بنام
عطف غمان نموده حال شخصی خود را عرض نمایم و دو سال قبل که عتوق درو حاصل شد بر حسب
معمول صبح زودی برخاسته منسلخ شدم و بزراعت و در دست خود مان بجهت درو رفتم و در حالت
درو کردن دیدم یکی از سوارهای ایرانی زنی را به ترکشیده از طرف دامنه کوه نسبت دره کبریت
میرود و من از جای خود بجهت تماشا راستیم از حسن اتفاق ضعیفه که مرادید بنامی بنیق و زبده گذشت
زیرا که سوار ایرانی وی را بجزیر میرود به رضا و من هم بعجله درنگ لاجنا سنای دیدن ننادم که جلوه
از سوار مذکور نمایم و از دور دست بشمیر کرده به تشر کفتم و ایسا به است نزدیک که شدم و تمام
دهنه پیش را بگرم و چون ترک پیش سیاب زیاده بود و نه شمشیر کشیدن داشت و نیم غیبت
تفککش را از گوش پیرون بیارده و لذا چاره جز جولان دادن بسب و فرار نیست با شمشیر برهنه
نمودم پیش دم کرده چپ را و شد از سرعت حرکت اسب دست بجهت از نو سوارول شد و بزین افتاد
سوار مذکور که از سربار سبک بار شد میخواست دست بقضه تنگ کند لکن مرا که با شمشیر برهنه مستعد دید
فرار برقرار چنان داد طوری بعجله رفت که مرا دور خشم ندیدم و من فوراً دیدم که ضعیفه را
از زمین بلند کنم از لباس مشار الیها فهمیدم که از منی باشد و مشار الیها از صدمه ضرب مدحوش
کر دیده بودند و چاره پیش بی اختیار باز شده بود و محض اینکه نیم بصورتش بخورد و جانش بجای
چادرش را که برداشتم دیدم لغبتی است بس پانزده ساله ولی از ماه چهارده بهتر است و لم بی اختیار شده
محبتش چنان مرا جذب نمود که ملاحظه ناچیزی از مغرم پرید سر آن پری سیکر را بر داشته بنشیند و محبت
خود گذاشتم و هیچوقت آن حالت محبت را فراموش نمیکنم چرا که در آن وقت چشمش شعله و روی زیاده
رخسای او چنان بر من اثر کرد که بغیر از محبت او دیگر همه چیز فراموش شد اگر مشار الیها در آنوقت چشم خود را
نمیگشود دل من تا روز قیامت بجهت آن قید و قاست باز نمیشد و چشم سیاهش روزگار سیاه را
چون روی ماهش سفید کرد و سخن او لیشن بقیچم چنان اثر کرد که گویا روح تازه بجسد غده بد من
دمید و لکن خوب که بوش آمد و خود را بسینه نامحرم دید بطوری ناله و ندبه پیشه کرد و من که جگر مرزبان
رشته نمودم کم کم بر او تسلیم دادم و ملائیش کردم و مرا که هم غریب خود دانست قدری مطمئن شده
بچشم محبت نگاهم کرد و علاوه بر آن که نعمت سیباب نجاست او من بودم نفرتش به الفت
مندان که دیدم من پیش خود کفتم که گاه محبتش مرا بسندیده است و بخیال دیگر افتادم و
زاهد گریسته و خانه خالی و طعام و عقل با و بکنند که رمضان اندیشد و مشار الیها بنامی

مرحمت و مروت نهاد و زبان طاعت کشود به آه و ناله افتاد گفت سرم را از سینه ات برده
و دست از دامنم بکش چو از از آن خسانی من که هنوز شوهرم ندیده است چشم پیوش و برده
عصمتکه بن زلفش اراننه بسیار کرانه است مدرسه داغ ناشادی بدلم مگذار چو بن حجاب
و اقوان شر سارم ساز - حرفهای دلگدازش بقلب سیاه من اثر نداشت خدمت اعلا بدار
اصرارش باب ابرام من کردید که برایش آتش اشتیاق مرا شل نفت و روغن شده بیشتر مشتعل گردید گشتش
اگر من نبودم شما بدست قوم بیست که فشار بودید و اگر بسبب وجود من نبود شما در زیر چادر حبس الدم
گرفته قطع حیات میشدید و حال تجرعات موت بودی چو حرفش من ابد پیش او اعتباری
نداشت و بیخ تصویر نمیکرد چو که کشیده میباشید بهر جهت افسون قیل قدری قلب سناش را نرم
نمود چو کفتم غیر از من کسی از از تو با خبر نخواهد شد چو بجای خدای یکتا و حق سلیب بی همای چو بخت مولانا
گر بگوری مقدس که تا زمان حیات سرتورا فاش نخواهم کرد و از این قبیل حرفها که بعد بیکتاب
موعظه بود صحبت داشتم چو آخر الامر رضا بقضا داد در همان وقت بقللم اثر نمود که اگر در زمرة ملائکه
داخل شده بودم این گونه مواعظ و خدعه از من بظهور نمیرسید و بانا محرم حرف نمیزدم مارکیوان
و مقرب چراغ زلفش چنان دل مراکزید، بودند که بغیر از تریاق وصال و مکدن لعل لبش دیگر مداوا
سرخ نداشتم پس از آنکه فی الجمله از بذل محبتش زخم قلم التیام یافت کفتم سرگذشت خود را بگوئی
چه کاره چو با این شخص اصنی چگونه در اینجا آمدی چو آه سردی از دل پرورد کشیده گفت چو از باب
این سوار ابد او را نمی شناسم همین قدر میدانم که ایرانی است و مقصودش را جز فرودش مرغ
نقصیدم چو چند روز قبل زود خود را خفنی بن ایرانی + و گرجی باوق شد چو گرجی با مغلوب شد
ایرانیها که غالب آمدند جمعی را دست گیر کرده به ایران بردند چو چند روز قبل از این قصه دیدم
از سوارهای ایرانی پرسیدم چو من هیچ تصور نمیکردم که غارت گرم مرا گرجی تصور کرده بجهت فروش
نمود چو امروز صبح زودی بر خواستم مشک خود را برداشتم بر دم آب از جوی بیابورم چو یک مرتبه
این سوار از پشت دیوار خرابه پرون آمد و خنجر آبدار کشیده گفت اگر از پیش زودم مرا خواهد گشت
دستم را بپا بجمی گرفته بر پشت خود و ترگ کشید در وقت حرکت چند نفر دخترهای دیگر که بخت آب
آوردن میرفتند ما را دیدند صدای بای و هوی نفس بلند شد چو امیدوار شدم که مرا از چنگ
این ننگ رها خواهند کرد چو ولی نمی دانستم که گرگ و ملنگ عصمت من تو بودی چو مشارالیه
از بی راهه دکه و دره اسب خود را تاخت آخر الامر قمار خود بتو باخت چو امانی ده را که میدهند

از اسم سوار ایرانی قبض روح می شود * باز رسیدند * تا اینکه شمارا دیدم شکین قلب بستم رو
داد و فریاد و فغان کردم اکنون بد بختیم چه کسود * که از چنگال کرم در بودی * ولیکن عاقبت کرم
تو بودی * صحبت شیرین لب غلیش جاری بود و حالی داشتیم که در آن اثنا چند نفر را از دور دیدم
سر اسیمید و ندیکی سوار بود و باقی میاده بطرف ما می آمدند * قدریکه نزدیک شدند جویو بسیم
من به آنها شناخت رکبش مثل گل سرخ شکفته گردید و قلبش چون صبح صادق روشن شد * یکمرتبه
لی اختیار فریاد کرد و * آه این است پدر من * و برادرهای من آنها هم از اطون * اگرست *
و او انس عموهای من هستند * خوب که نزدیک شدند بر خاسته از وجد و خوشی آنها را بغل گرفت
من در طرف خوف بودم که مبادا جوانی بیاید و او را در بغل بگیرد * اما از خوش بختی کسی نیامد غیر از همان
خویش و اقربای مذکور * آن دختر که گفتند * که ما از خوش بختی هنوز بزرگتر زفته صدی غم غما
دخترهای دور شنیدیم مادیان بش کشیده سوار شدیم و دیگران ششم بیاده بگریست و دیدند * و در آنجا
تا زدهایان سب سوار همه جا آمدند تا به اینجا تو را دیدیم الحمد لله مقصود خود رسیدیم درین راه چند جا
از دور می دیدیم که شمارا میرو * تا اینکه از جای بلندی او انش * دید که داخل دره شدید * مشارالیه
در بداشت جواب داد که بد راست است * و شکر خدا و گریه و مولارایجا آورد * که از دست
سوار نجات یافته است * بعد شکر خدا را بجا آورده و قلبش از دیدن پدر و برادرش شکین یافت قدری
تا تل نموده بطرف من اشاره نمود و گفت راننده من این است که می بینید * همه آنها بطرف من از دور
تعب نگاه کردند * پدرش که مرد سننی بود مرا مخاطب ساخته پرسید * شما پسر کی هستید * گفتیم
پسر خواجه پطرس * که خدای قوی کا و میلو هستیم * متعجبانه گفت * آه * پدر شما از دوستان
حقیقی من است ولی شمارا نمی شناسم * شاید شما همان پسر کی هستید که بجهت تعلیم در کلیسای شما زفته
بودید که درس و بحث مذهبی نمائید و از شنیدن این مقدمه ما بنگاه اهل ده مر حبت کرده اید * من
جواب دادم * بله بله هانم * پیرم و خوشوقت شده * گفت خوش آمدید * قدم شما مبارک بود
که در آن ده آمدید خانه شما آبادان * ممنون احسان هستیم * که جان دخترم را از دست آن اهرمن
نجات دادید * تا قیامت اعدان از جلودری شما دارم * لکن حال باید به اتفاق ما بجا ناله گفت
بیاورید * همان ما بشوید * حال موقعی است که بجهت مقدم شما بجهت کشیم و از شما پزیرائی نماند
خاک قدم شما را بجای سرمه چشم بچشم و شمارا بر خود مان نشانیم چرا که شما باعث حیات مریم شد
اید و الا بکثیری مسلمان میرفت و داغ فقدان او تا قیامت بدل ما می نشست * پس از آن برادر

و عمو با هم لغات زیاد کردند و بجهت رفتن قدر اسرار نمودند که نتوانستیم هیچ بهانه مقتدر شوم چنانچه
ملاحظه محبت مریم نمودن دشت نروم و بی دایم کیسوش و چشم مفتوحش چنان مرا مجبور کرده بود
که بعضی با پنجبال او بسر بر فتم و مختصر مقداری که طی مسافت نموده و گوهر و پیر ویم خانه مریم
بسیار یوسف زندانی پیدا کرد و بدیدار رفتا قریب دراک مسکن مقصود من بود و از دور نشان دادند
دیدم که ده خوش روحی و گوشت گرم کوهستان بین و رخا واقع شده بود و سمت هوش مسدود بود
و سمت شمالش که طرف دریای قزقم بود طبعی منقوح و همیشه هوای راحت و ابدان فضای غیر نشان
میوزید و سمت دیگرش هم رودخانه یکسانی جاری انهم فرج بخش دل گشا و سرسبز خوش نمایا بود
و به اندازه فاصله قار که بنا واقع شده بود محل مذکور اول شوق رس بود که در بالای مریم اتفاق گردید
و من و خط آن تمام سبزه زر و گلزار با صحن و سر و چنار و سفیدار بود و تقصیر قدر که نزدیک ده شدم
تمام سکنه از خانه نشان بیرون آمد و مخصوص زنهار و چنانال همه از بلندی منظر بودند که برینند مریم است
آمد بانه مریم را که سلامت دیدند و دیگر بجهت اظهار شوقی آنها حد و حصر نبود و قصه پر غصه گرفتاری و حاجت
مریم را بیک آب و تابی میگفت بطور مسالحت حکایت میکردند که چنانی و درار بوده است و سرجن مذکور
از آهین است و دست و پایش از فولاد لشتش کف آهینی است و سب سواریش بطوری باد و باد که
بطرفته العین که در صحرا بجز و بر ابرق آساقدم پیمایند تغییر دماغ پیش مثل صدای رعد و توب در کوهستان
پیچیده بود و بر کجایشان محض آهانه چینی افروخته بودند میگفتند فرشته بصورت برزگر از میان
زمین و آسمان در کوهستان معبر آن معصومه فرو داده باشمیری از قش که بدست و دشت پرست
سوار حمله نموده پس از آنکه مریم را بخت داد و رکب و مرکوب را سوخت و خاکش کرد و فیکه مریم از
اسب افتاد و بیوش کرد و بدید که بهوش آمد و دیگر آهاری از اسب و سوارش ندید و معلوم نبود و میگفت
کوچه خوب میگفتم میگفتند این برزگر منظر بیان فرشته است لهذا توجه تمام الهی ده بمن بود چیزی باقی
نمانده بود که الهی ده مرا ستایش کنند و گفت کامله الهی بدانند که در این بین چو پان لیری از شوم
خالع آمد پس بخ عقیده آنها را نمود و گفت این فرشته کجا بود و این پسر خواجه بطور دس است آتش سب
میرا شد و ابل کاهیش است چو پان رسن گردیده بودم بسبب بد نفسی همان پسر چو پان از در
فرشته نزول نموده شیطان محض شدم و بچشم تحقیق و تعدیل سخن نگاه کردم دیدم حقیقت همان است
که پسر چو پان گفته تمام نقص را همین طور تصور کردم و منم از مردم و بچشم تلف احترام میگردند و خوش
دقا رب مریم در کمال اتمان بجهت خدمتی که کرده بودم بذل محبت می نمودند و لکن تمام احترامات و اعتبارات

بین الاقوان بنظر من هیچ بود زیرا که عشق و محبت حریم و خیال فراتس مرا از مقام مراد در تش کذارده
 میکند خست بند چرا که از آن به بعد دیگر بشمار ایها را نمی مقصد چهار ندیدم به همان یک ساعت وقت سخن
 بود پس از آن ستاره اقبال خود را در نهوت نمیدیدم مهندا خود را نیت میدادم به که محبوب با وفا
 منکد سبب نجات و حیات او شده لابد چشم پوشی از من نخواهد کرد و قیمت ازلی که ما را با هم موافق خواسته
 بحر قدرت کامله خواهد وندی دیگر کسی نمیتواند از هم جدا سازد به هرگاه از من گمنا کند شیوه سواران
 ایرانی پیشه میکردم و او را بحیرت خواهم بود در این اندیشه ما گاه گاهی بشمار ایها را با چا دیدیدم به اگر چه می
 تکلم نمشد به ولی در زیر چشم نگاه قلبی محال نبود به چشم عاشق نتواند دخت که معشوقه نبیند به
 نای کل نتوان بست که بر کل نسراید به انداز محبت من بچشم آمده بود به که با محبت ایرانی دیگر
 مجادله کنم و او را یک دفعه دیگر در افش کشم به لمح که گشته با خود اندیشه کردم به تو کیستی به چه کاره به
 یک ارمنی سچاره بشیر نیستی به و طبقه مختری میاشی به نهایت بتوانی که گله بدرت را از درک می گفت
 کنی و چوچی بی لب و دیراتی را تنها دید از زراعت خود خارج سازی خلاصه تمام آن روز را بهین تحکات
 در قریه چکلو به محل نذر و نیازها بود بر بروم و روز بعد را به حطه بی ثانی پدر و مادر و پده خود و رحمت
 کردم و تشریح حال خود را بنصلا بیان نمودم به در اینجا که قدری توقف کردم خود را چنان مجذوب
 محبت محبوب دیدم که تمام بچشم تیره به تمام خیالاتم حیره بود به لندنا مجبور شدم که از مقصود
 خود عنوان کنم و از خود را افتانمایم به والدین گفتیم که از قوه خیال عالی ندارم حسی مرا اثر و متحرک نموده
 مسیح منشی شما اگر شامل عالم نشود خیال وصال او را پامال خواهد کرد بجز الله او لطیف خداوندی است که
 رشد و تیز رسیده ام قوه کار کردن و تحصیل نان نمودن بهم دارم و علوم و فنون جسم فارغ تحصیل خود را
 قادر است که گفته نانی بر حمت یا بر حمت عطا نماید که با هم سر خود بر حمت بگذرانم دست پدر را بوسیدم و
 مادر را بسینه چسبانیده عرض کردم اگر چه خلاف ادب است و اظهار این مطلب جبارت است
 ولی چون میدانم که شمارا دوست دارم به عشق و محبت مجبورم نموده است که کشف زان نمایم اگر ممتنی کنید
 و مریم را بر و حیت بمن برسانید که با روح تازه اقبال مجورم دیده اید به والدین که از در و دل نا
 بخیر بودند به جواب دادند که در این موقع اضطراب و انقلاب شادی کردن ناصواب است که شسته
 از آن مابولی نداریم که صرف این کار کنیم مگر عروسی کردن حلواست که خوردنش آسان باشد هر عقبه
 دارد به رخت میخواست به اکثره شال لازم است شش و شیرینی و چا در قصب هم میاید به
 رخت خواب و رو پوشش هم می شاید به پول مغرب و ساز هم نداریم به اسباب مهمانی میانیست

بجهت همین مخارج از کجا پول می آید بعد کفتم تمام فرمایشات صحیح است و بدون ملا شرفی و آقا قرا
 هیچ کاری در عالم نمیشود بعد گذشته از آن بجهت احترام خانواده شخصی و نمایش محبت نسبت به بروس
 البته پول لازم است و دل محبت او مرا می قرار و بی اختیار نموده است اگر شما اقدام در جایی من نمائید
 خودم میتوانم که قرض و قوله کنم در ایران و کلیسیا نژاده بعد از عروسی تا بتوانم از خرج کم و کسر میکنم اگر دهم
 بدهند و قرض خود را بجا آورده بعد متذکر جا دادیم بعد از عروسی تا بتوانم از خرج کم و کسر میکنم اگر دهم
 که باز کفایت نمیکند و اسباب صعوبت بجهت مجبورم بشود و درز و تاجری بخدمت گذاری میرود
 در نوکری را ایستاده ممکن است که از تاجری اجرت خود را پیشگی بگیرم و قرض خود را به پردانم نوکری
 بخارقی مانند نوکری ایرانی نیست که بعضی مواجب تجتر بشمارند البته در عوض خدمت رؤفتمینمانند
 لابد بجهت مساعد و مساعد خود بپند گردید یک سفر که به سلاطین و اشرافان بروم انقدر فایده تجارت
 بمن خواهد رسید که قرض من ادا شود بجهت اشخاص قبل موجب است ولی سبکه میخاید مجبوره را بخل کند
 لابد باید قرضی شقت بچند تالاب شیرین یا مخطوط کرد و شاعرانی گفته است کنج و مار و گل
 خار و غم و شادی بچشم انداخته مختصر انقدر از این صحبت ای تا بناگ کفتم که دل آنها را آب نموده
 در قفس بخار و الدین دریم را اقدام کردند روزی را مقرر نمودند که پدرم مع دانی و مادرم و عموم
 ده پیده چیلکو که منزل مقصود من است بروند و از دریم خوشکاری نمایند محض اینکه شاربها
 و خانواده اش بی اطلاع نباشند همه روزه بیگ سلاطین مسافت نمیدوم و خود را بجهت میرسانم و از
 خیالات باین و آن خود دستخوش میافتم که مبادا کسی قول و قرار می بدهد و بکرم را بترسش
 بسوزاند روز مقرر پدرم با اقربان خود بجهت اقربائی رفتند و بطور خوبی پذیرائی شدند و مطلب
 خود را عنوان نموده در کمال اشتیاق قبول گردید و نشسته فوق العاده مبارک باد می خوردند و قرار
 دادند که همین قدر ملزومات تهیه شود شب فراق و اشتیاق بصبح وصال منور گردید بعد از سه روز
 دیگر هم مادرم و دو تازن کاظم برداشت با اتفاق تلای ده بقریه چیلکو رفتند و نام زد کردند
 منم همراه من بودم پس از نامزد کردن روز عروسی را مقرر نمودند و آنروز را ما را ان عروس
 بیشتر از روزیکه پدرم رفته بود خوش و دوش نمودند و مطلب را بکشوف کردند مادرم گفت که از طرف
 من دو دست لباس بروس خواهد داد و یک دست ابریشمی قرمز و یک دست پنبه آبی و دو عدد
 کفش با هم خواهد داد و یکی ساغری بنفشه بلند باشد و دیگری تیمارچ زردی پاشنه نعل کوبیده
 منم ببلاده آنکس گفت یک چهارقد چواری چایی و شش عدد پیشانی بند و دستمال دست بهم دادند

مادر عروس گفت که باید بنیاد پیاپی بچند خورده مخارج و یک کردن بند فقر که دستش اشرفی ایرانی
باشد بجهت عروس لازم است بچند گفتگوی کم و زیاد من یاران عروس شد ولی در آخر ختم عمل کرد
در این بین یک پیره زنی که مدت ها در خانه ایان ایرانی خدمت کاری کرده بود یک فضولی نمود بین طرفین
مباحثه در گرفت و تولید اشکال شد پیره زن می گفت که ما باید یک چیزی بهم بجهت شیر بها بدیم چون
در تمام این رواج است بچند یاران و اما بد گفتند که این رواج من ارمانه معمول نیست بلکه شیخ است
زیرا که تمامی ما میگویند که اگر پدر و مادر دختر بدین اسم چیزی بگیرند مثل این است که دختر خود را فروخته باشد
فرقه فحاصم ابرام مینویند که ما من مامروم است بالاخر کار بچند بحث کشیدند و یک بود که بشت و
لکه رسید یا اینکه رشته قرابت بکشد که دم آتش بحث طرفین مشتعل شده بخیال خراب از آب لایست
ساکن گردیم بچارست خودن در داده بمادریم گفتیم نقلی ندارد و بد می شنیدند ده یا سیزدهم علاء و نماد
خدا مخارج عروسی البقیه حاجی بچند دوده نرم راز و میرساند بچند خرب من قلب طرفین از نموده مسخوع
گردید بچند و منازعه ختم شد بچند صحبت های خصمانه بدوستانه بدل شد و طرفین را غنی شد بچند با
خود گفتیم که احکامات کلثوم زنی بی اثر نیست بچند اگر تاثیر نبود ایراد بچند بچاره افتد بچند مواضع آنها
نمیشد بچند بین آنهاست که قرار داد ختم شد و عموم را داخل اطاق خواندند بچند عموم من الصیت نمود که
مسادانی ادبی و نامعقولیت از من سرزند بچند یا اینکه خنده و تبسم بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند
هرگاه کسی در ملاقات اول عمل ناشایسته کند بدشگون میدانند بچند وقتی که من داخل مجلس دیدم مادر
بین دو پیره زن سابق الذکر مقابل مادر عروس نشسته است بعد از ورود من بر میخیزم و وارد اطاق گردید
مادریم بچند بچند بچند او نمود بسیار تاسف شدم که برنجی بود بچند معلوم است که هر بی ارع بچند
برنجی برنج می پوشید بچند در این اثنا شراب آوردند کیش کلیسیا حاجی سلامت حضرت و عروس و اما
بکشد سرش گرم شد بیغضاحت و زوجه را قرأت نموده لباسش فرمود حضرت مجلس تبرک گفتند
و هر یک بسلیقه خود استغاثه بیهودی ما را از غم شلست کردند اگر چه هنوز جسم از قرب محبوب
منوع میشد ولی بسیار مبسوط بودم دوست جبار را بوسیده بچند نشستم افتد بمن دعا و ثنا بخونند
بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند
و ابداً بخیله خود تصور نمیکردم که غافل روی دهد و اسباب تحویل وصال من گردد بچند در خانه گفتگو و
صحبت مخارج پیش آمد هر یک چیز میگفتند و بخیال خود بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند بچند
که دیدم پدرم در اطاق مباحثین وارد شده کیسه پول بزرگی میان نهاد اسباب تعجب من گردید

تجارت
نزد عروس

شارالیه گفت این است پول اینها هر چه باشد من که خدای ده گامی شومستم از فرزند عزیز خود چنانچه
از پول مضایقه میکنم چه بگویم سفت این کیسه ده توانی است بر دارنور چشم هر چه میخواهی برای عیالت بگیر
که بجز ارباب در نزد همسایه بیاریات شرمند و کرد و منکر آن محبت را از او دیدم و این نعمت غیر مترقبه را شایسته
کردم در کمال آستان برخواست هر دو تن را بوسیدم و بر سر و چشم خود گذارد و عرض نمودم عید خدا ساز شما
کمکنند خدا طول عمر شما بدید خداوند توفیق خدمت گذاری من عطا کند خدا که در زیر سایه شما رحمت کند
عموی من که این سخاوت را از برادر خود دید خون غریزش بجوش گوید من گفتم فرزند شما که میداند کیسه
ما مثل امام زاده سلطانان موقوفه ندارد از این جهت معلوم است که نتوانی و مجاور جای بلا داخل فقیر نباشد
ولی حال کجبه خالی نبودن عریضه این بیت خیالی نمیدارد که بجهت روزیاه خود نگاه داشته بودم شما
همه هم از من قبول کنید و بمصرف برسانید خدا که مطلع هستید اگر چهارشاهی هم از بانی میرسد باید خرج این
بکنم که چه میخواهد که بمصرف خود برسانم ولی چون بابت مارسی که بخرج میخورد و از دید بیشتر ندانم و مثل
متمولی مسلمانان از او دستم در طلبهایش و اقارب آل او و ملا و خود را بی مهر میکنند و انداخته عزیز خود را به
اختیار غیر می سپارند و میبویزند و قتل میدهند و این شایسته خلاصه دل عمدم را هم که رده می رسم گذارد بود و بر تمام
خضارت محاشی رسم ملاحظه جمعی و مالی هر یک بفرخور حال بنده مال گردند و پولها را جمع کردم دیدم
القدر شده که دیگر لازم بقرض نباشد شکر بسبب اسباب را اینجا آورده از تمام محسنین خود اهل اقامت
نمودم پول باران که در کیسه قرار دادم دیگر بجهت خریدن اسباب وصال محبوبه دلم بهتر است میخواستم همان آن
بسمت ابروان حرکت کنم چرا که نزدیک تر از آن مکان جائی در اطراف فغان نبود که بازار بیج و شرادشته
باشد لکن از اینجا که اطلاعی از خرید لباس زنانه نداشتم قرار بر این شد که مادرم سوار خان شد همراه بیايد
و منحصم بیايد به بالاتفاق به بازار ابروان رفته خرید چادر و قنار و سایر لوازمات خانمان بنمایم
بخیال را و منزلت نگاه افتادم مادرم گفت در بین ممبر ایالات چادر نشین هستند و همیشه منتظر مسافر باشند
که هماننداری کنند در ابروان بهم من یک آشنائی روس دارم محسم یک دوست از آنجا که آید
خواهد کرد و چه کنم مادر چو نزد خانه آشنائی شما بیایم خجالت میکشم مادرم گفت فرزند اگر بخوای این
خیالات را بکنی از کار دنیوی عقب می افتی و کلیه هر کس این ملاحظاتی را کرده از کار و امانده است
قدری پابشرهای بزرگ بگذارد قدرت پروردگار را بین که چه خبر است و روز دیگر مادرم بحسب قرار
داد سوار خربی هماره ملوک شده به برین جهت مشغول گردید من هم شمشیر حمال و تفنگ برداشتم
از جهت عقب بر سرش فرشتش را شک میزد و میوه میگردم نصف مالی بمشایعت از او بیرون آمدند و یکی بکلی

از دست تو
بسطه دارد

باو عا میگرد و می گفت + این سفر کرده صد فاکه دل بهره است ۲ هر کجا میرود اینجا است و این منحصراً خودم بودم
این شهر را خود بنظر رفتم بگذاشتم و باو آه رفت رفت بگذاشتم که ابراهیم رسیدیم دیدم که مقدار زیاد
چادر سفید در اینجا بند بپند بپنج کوبیده اند در وسط آنجا خیمه بسیار بزرگی زده بود و معلوم میشد
که متعلق بسیر کرده اینجا است سواری عبور میکرد و از او پرسیدیم که اینجا کیستند گفت خیمه و خرگاه
سردار یرو است چون خبر رسیده است که لشکر روس و گرجی خیال حمل اینجا کرد ابراهیم و ایلان دارند و لشکر
سردار بجهت جلوگیری آنجا آمده است ما درم که این خبر را شنیدیم وحشت بر او غالب گردید و گفت
بیانا بر گردیم که کاشم مادر تا اینجا آمده ایم نزدیک ابراهیم هستیم چگونه برمی گردیم محبت مشوقه باین خبر
بیشتر اثر غوره ببلبل هر چه تمام تر از منکر ایرانی دور شدم و طرف حصری از گوشه کوبی سواد ابراهیم
پیدا شد رفت رفت اقباب غروب گردید و هوا تاریک شد و کوه ارادت هم که بالای ابراهیم
پیدا گردید چون ایلات بملا حله صدمه لشکر در اطراف بخش و پره شده بودند ناچار بار کن را راه بالا
سخت سنگی منزل کردیم و بهمان باقی مانده غذایی شب گذشته قناعت نمودیم در موقع خواب
خودمان را سجده و سنت گریزی سپردیم که اینجا که ما درم خیالی نه است خوابش برد و من از عشق مجرب
و ترس پول خوابم نبرد و تمام شب را بیدار گوی او و اسبیل از نیشی میگویم و واضح بسیار آن ماه
ستاره نموده و آنجا را از آنجا میخواندم آنها یکدیگر مبتلای محبت اند میدانند که من چه میگویم اما می خواب
گردیده عاشق در کمر دهم یا دیده جایی خواب بود یا خیال دوست و انصاف سفیده که میدیدم
بیدار کرده براه افتادیم مستدر خوبی که ره سپردیم و آفتاب گرم شد بسیار تنی وارد ابراهیم گردیدیم
صدمه در راه بمن و ما درم نرسید چنانچه من اشتیاق وصال یار و ترس پول خوش عیار را داشتم
ما درم هم خوف سوار داشت چندان از گرسنگی و تشنگی متالم نبودیم لکن آن خرمی زبان هیچ
که از عشق و ترس بخیر بود و از همه ننگ و ناموس بی اثر بجهت کلاه و آب بی تاب شد و بود و دیگر
خی تو نیست راه بود و پس از دخول بشهر چند کویچه و منبر را که طی کردیم خانه دوست مادر وارد
شدیم نظر محبت سابق پذیرائی خوبی از والده نمودند آن پطالت و سرگذشت ما که شت روز دیگر
ما درم با خانزاده دوستش بجهت خرید اشیاء به بازار رفتند و من هم بگردش و تماشا رفتم جایی که در
باز میگردم و به نگاه تیر نفکر میگردم و هر جا جمعی گرد شده بودند پرسو آنها می ایستادم و استماع صحبت آنها
مینمودم جمعی از بابت سردار گفتگو میکردند و می گفتند همین روز با جنگ سختی قشون روس و ایران
خواهد شد و بهمان لحظه در قورخانه و جنبه خانه ابراهیم زیاد و اوست جنگ و بار دیگر سابقاً

ایرانی نمیدانست تیره میشد بعد آن زمان خود روسی بعضی چیزهای جدید از نزدیک و جید یاد گرفته بودند و میخواهند در این جنگ بجهت نام و ننگ استعمال نمایند لکن من چنان مشغول خیالات و کار خود بودم که ابد اعتنائی بر این غواطم نداشتم و به این خیال بودم که اگر در قریب و جوار ما میدان جنگ واقع شود بتوسط قلا و کدخدایان کاری بکنیم که سردار از ما رضایت حاصل نماید و با او بی خودی و یکایک کشتن از منوط بماند ولی خوب که ملاحظه کردم دیدم که لابد باید از طریق مستقیم متحرف بشوم تا اینکه خیال من انجام بگیرد و لذا صرف نظر کردم که بگذرد و در تقریر خود و در حال حبیب برسم و موقتاً بجهت محافظت درازشمیشیر خود را حمال نمود و لشکر را بدوش انداختم و از همان راهی که آمد به سمت رجعت نمودیم و دلی بر آن عجله ممکن نبود و چون که الان بی زبان این سنگین بود و ما در هم بهم سر بارش شده بود و خود و منم مقتدری بسبب غلظت بر تفنگ و براق بدوشش گشیده بودم و درین راه بکوه اهران که رسیدیم دیدیم که هنوز خیمه و حرگاه سردار در همانجا است لشکر و دستگاه توقف دارند بجهت عداوتی که قابل الذکر باشد بجهت ما واقع نشده تا اینکه سرزنش از قریه بکامیشلو رسیدیم بعد ما در مضطربانه گفت این چادرهای سفید را چرا اینجا زده اند و فرزند چهره ترا بدوش بزمین چه چیز است مثلاً کلبه شیتا قمیحه مجرب بود و غیر از خیال او چیزی بد نظر نداشتم و گفت من می بینم و تحمل است که تیره ضیافت عروسی است و مستغزانه گفت و چون ریش شوهر من با حمال تو و عقلت گنجارفته بعد این باید عساکر روسی یا ایرانی باشد و در دوات ما چادر و خیمه سفید گجاست و در آن کی این تیره شده که برای تو نبود و شتر در خواب بیند پنهان و نه کسی تپ تپ خورد که دانه دانه و مثلاً است تشهوه که میگویند و بز در غم جان و قصاب بخمال پی می باشد و عسکر روسی یا ایرانی هر کدام که باشند بجهت ما خانه و برانی است و ما مشغول همین صحبت با بودیم و بطرف خار شتاب می نمودیم خوب که نزدیک شدیم فهمیدم که مادر مرست میگوید و پنجاه نفر باده نظام از سر بازاری روسی است که در تحت حکم یک پنجاه داری و ده بخت مار مشرف شده بودند و معلوم میشد که اینها پیشرو فوج شدند و ابالی ده مجبور بودند که هر یک چند نفری را در خانه خود مسکن بدهد و لهذا خانه ما و عمو که بهتر از سایرین محسوب میشد خود پنجاه باشی منزل کرده بود و هر کس میتواند ملاحظه نماید که در آن وقت از مشاهد این حال ما بد بخت با چه احوال داشتیم و چه قدر شوش و مضطرب بودیم بخصوص من پیاده که ملاحظه سوء اقبال خود می نمودم و بگفتم از نحوست طالع این بد بختی و وقوع باقه است که عروسیم تاخیر شد و تحمل است که از منم هم ساقط شویم و در نیستی پامال و در بدر گردیم خیال تنهایی بر من غلبه نمود و باز فکر شادی ما یوسا حاصل شد ولی محبت محبوبه چنان جاذب شد که مرا به هیچ وجه چاره و تسلی مخون دار با دینمیا قریه جیلو که دیار

بار و فاداست نمود اینجا که رسیدم معلوم کردید که قریه مذکور چپ راه و از بعضی سوانج محروس است لکن
سرگذشت ما را که شنیدند و عدمات فرا و اطراف را که استماع نمودند شرمگینم و فرین بهوم در وحشت
و اضطراب شدند و مریم بنده خدایم از سرگذشت ادبار با یقین را بدلائل بر حسب رسم و بار نمیست
امین و نگار افکار اندوه آشکار نماید بکنایه و ایما کفر و سرکه نه در راه عزیزان بود و بارگانی است کشیدن
بسیب پاک و کیسوی تابناک تو قسم است که هر صدمه واقع شود و هر مصیبتی روی دهد صورت دلم از چهره ما
گردانده نخواهد شد و هر که دشمنی ظاهر شود یا امید لب شیرینت تحمل خواهیم کرد و غرض هرساعت و هر بار که
آن مجبوره خوش رفتار را رد و گذری میدیدم دل شقیقه را بکنایه و ایماست علی میدادم و معلوم است که شرح حال
سشتافان دل بدل تواند گفت و کین بنشیده فاصد بین و کار مکتوب است لکن از مایوسی و محاسن
در رخ و بخیال از پیش چون پنچ در آتش بودم و هرساعت و دقیقه به نظر قضائی میگذاشت و اگر قشون
بهین منوال همه روزه با یک دیگر ملحق شوند حال عروسی من چون شب تار خواهد شد و چنین موقعی عروسی حال
اسباب مسخری شده است و آتیه خدایم اندک چه برایش چهره کشاید و ذکر و فخر من بود که مبارک باشد
روی دهد و دل چون آتشی را نه آتش من بر خداداده تحمل صوبت قضا بودم پس از مرخصیت از زیر دامن
ماهی بفرایق صورت ما و دخال زیندانش شب و روز من گذشت و آتیه عروسی ندا و میان امانی ده
و قشون اوسی بر عکس مایوسی دوستی کردید و برخلاف عادت عساکر ایرانی با بطور رؤفت سلوک کرد
بجهت اینکه آنها هم مثل ما عیسو بودند متعقد بسیب و عقید لبادت و طاعت در کلیک ما بودند و نکوشت گران
و شراب را استعمال مینمودند هم جنسی آنها اسباب هم در می با شده بود و بیگانگی تمام بین ما
شد و ذره کاندین ارض و سماست و جنس خود را پسو کاه و کمر بست و سر کرده آنها
که شخص تربیت شده بود بفر و از محبت مینمود و درین مورد اگر سر باز ایرانی بود ما را بحدای خود رسانیده بود
سر باز زیر دست خود را در کمال مواظبت قدغن آگید کرده بود و شخص او نهایت خند ترس و فوشته میرت
بود و مشارالیه بسیار طالب اطلاع رسم دینی و رسومات اخروی ما بود و همیشه با ما میگفت
اگر هر حاجی داشته باشیم در قضای آنها حتی الامکان کوتاهی نخواهد نمود و لاجائی و عطفش با
اطلاع از عروسی من گردید و سپس از آنحضرت بزل محبت و رفاقت نموده گفت چرا در این آتیه
شرید و بجهت شما مانعی نیست و ما از شما حراست میکنیم و آنچه لازم اسباب است بدون مضائقه
خواهم داد و از حرکت و اقدامات لشکر ایرانی اثری محکوم نیست و بقدری لشکر درسی مثل مورد
در صحرائی نفیس بجهت تقویت حاضر اند که قبل از قیام آیر خود را ببارسانند لهذا ممکن است که شما را

خیال میکردم

و امنیت مشغول عروس بشوید در این موقع که ما هستیم زیا در تخیلات عروسی بخاطر صحنی خواهد شد و علاوه
بر آن وعده دارد که مقداری فیت طلائی گرجی با فی حشم بیروس پیشش خواهد کرد و پیچ و رنجه و دانه‌های
نقد هم که به سبب سوار شدن بجاریه خواهد داد و آخر الامر هر پنج بلیج بلیج و خوشی و قارب عروس نمود
که باید به تعجیل تهیه عروسی بشود و روز معدنی بجهت عروسی منتین گردید اگر کسی دیگر بجای او این همه صبر
و ابرام در این کار نمود بدوین گفتگو سبب تنبه و رقابت من میشد ولی چون مشارالیه بسیار که این نظر
و ادب صورت بود تو که خیالی نسبت به من نداشتی و یقین داشتم که سبب و جاست من و بدگی او
بر من بصورتش نگاه خواهد کرد و اگر صورت قبحش او را ببیند مثل این است که صورت میمون را دیده
چند بجای صورتش که میس داشت نموی سرش مثل خاله چو لبرنگ کاه قطار کشیده بود و چشمهای
گردش مثل کجی و ستاره شیل که در هر جا باشد در عشق حدقه چشمش میلرزید و دماغش مثل کب شیو باز
شده بود و در بخشش مثل دُر میمون هندوستان رخ و بی موب و رنگ توکی موی پشت لبش مثل سر نخار دیده
مانند دم خراوخته بود و پایهای درازش در چک مثل تنه درخت نیم سوخته سیاه و براق بود و اگر بر پشت
الیه را ببیند زیا تر از آنوار ایرانی که هست خواهد کرد و من هر دو شب مثل دیو و پری بودم بر این خیالات
خود را شلی داده طغنی از فسادسته خیالات او بحدادت نمی بردم و بخیال عروسی بصر روز مقرر میگو
و اشیاء عروسی را در سینی و مجمو که آرد با سارا و نقاره که در دات معمول نیست بدام و دوم به بخانه عروس
فرستاده شد و دسته مطرب دانه را و طنبور میزنند و میره حسیدند بجهت مزید تخیل دوست دوسی بایک نقاره
بجاریه دادند و حشم کجی از پیچه چو پاشک بگردان انداخته میزدند و تاپ تاپ میگردان نقاره عاریه
بشتر سباب جلوه عروسی شده بود بعد از فرستادن اسباب چند دقیقه گذشت علی الرغم ملکوت
شهم بخانه عروس رفتم و از جانب عروس برسم بدیده یک جفت شیطاب و یکی کفن و او اندیشه سطا
بر لبه مال محوی و تفرود و زانیکه گرجستان تصرف روس نیامده بود و عوی عیلم در نزد والی آنجا منتظر
بود و شیطاب مذکور را تحویل کرده بود و بعد از دیگر که یوم وصال بود و پیش از شبح زودی کن و کار نیم از خواب
بر خواستم و از در بسیار فرج ولی با نندگی می وزید چند روز قبل هوا از بار تیره بود و خال بارش داشت
تمام افق از ابرای سفید پر و ترکم بود ولی شب گذشته ترشع بارش شده هوا شادمانت داشت و صبح روز
بر حسب وعده سب خورداد و با نذره استعد ازین بگریز کردم و لباس خود را سر با تبدیل نمودم و بجهت مزید
حسن خطا فیشنگ و تفنگ بگردن و سینه بنتم و شیطاب را بکجه زدم و قطار فیشنگ مال سر در بود که
بجاریه کفن داده بود چنان بنظر می آمد و دیگر آن هم میفکند و کل خوبی خود را ساخته بودم و بصر جز به بارش

و در باره دوست و دشمنان به انتقام سرگردان و نایاب و از آب شده غارم خانه عروس ششم بهرامی
 و دو جانب منصف گشته و در زمان به آوازه خوانی می رفتند و اظهار بشاشت می کردند و بخانه عروس
 رسیده و خوش و قافله پذیرائی کردند و سبب رحمت ملا فرام آوردند و تمام اهالی ده تبریک تهنیت
 گفتند پس از مدتی آنها هم علی الرسم تهنیت عرض کردند و اتفاق عروس محل خود را و دست کنیم زیرا
 که عویس برنج تدارک خوبی در خانه دیده بود و مجدداً من سوار شدم عروس از سر تا پایی لباس ابریشمی و زعفر
 پوشیده و بسیار سبب پذیر خود گردیدند و برادرش به و طرف سبب را گرفته محافظت می کردند که از سب
 پرت نشود و پناهی چهره من را از منده مر سوم است که یک گوشه شال را بدست و اما دو گوشه دیگر را بدست
 عروس داده بهمان طریق وار و کلیه می شوند ما هم معمول داشتیم تمام دوستان و خویشان مع جو نهایی
 بعضی سوار الاغ برخی پیاده جمعی سوار آب بهرامی می دادی ما بودند هر کس بوضع اظهار خوشوقتی و بشانت
 می نمود یکی آوازه خوانی دیگری سخن می گفت و شوی میگوختن بهین ترتیبات از قریه میگذریدیم تا اینکه نزد یک
 رده خودمان رسیدیم و اینجا صیقله مشول تدارک کارهای عروس بودند هر یک شمع بدست گرفته در انجا روشن
 کردند و از آنجا بر روی آتش می رفتیم و عمو و دانی من که در کلیه می گذارند آمدند و به استیانت یک دیگر
 خصایده حمد و آیه های نعت زیوی میسر شدند و پیشاپیش هم می رفتند و سر کرده سر باز تا با عین خود را لباس
 رسمی پوشانیده و بطریق و دخل وار و کلیه ناشدیم هر اهی نمودن و آنجا نیز به نشانات سوار شده بود
 خلاصه به جتنی که تمام وارد دروازه کلیه شدیم و گوشه شال بدست عروس گوشه دیگر بدست من بود و آن
 تا اینکه قریب اوق میسار رسیدیم با وجودیکه چند آنکلی نداشتیم معذرت زیاده از اندازه استعدا و گل و کلاب
 و عطر آفرین فرستاده بودیم دست مریم را بدست من دادند و در بروی یکدیگر نشانند پیشانی ما را جدا
 یکدیگر کردند و انجیل را روی سر ما گذاشتند و محمد و آقایی ما را یکدیگر بر نشانی بلد شدند و اقار را استماع نموده و سوا
 انجنت و در جهت بر نهما رسید و ایجاب و قبول خطبه و صیغ کوشش زد و خواص و عام شد جلای به آواز بلند
 خودشان را به صدای مار و طنبور هم آواز نمود و خل و شور نمودند و قدری تاریک شده و علم بود که آفتاب از پیش
 آن خاک غروب کرده است از حسن اتفاق شدت با و کم شد و هوا تیره تر گردید غم نمک باریدن گرفت و بعد
 ابرق در دست بنظر می رسید باریدن با مان و غره برق سبب تعجب کار با گردید همان با اجازه گرفته رفتند
 و موقعی که بهترین اوان زندهگی را نشانی است رسید و من خود را بهترین ناس تصور می کردم من مثل ماهی
 از آب بی تاب بودم و مرغ جانم هیچ طایر مجروح در نفس قالب در اضطراب و انتظار ساعت معین بود که
 نه در بحر اوت لعل زمین آن طوطی شکر شکن نائل گردید و چنگامی فراق را شیرینی وصال تبدیل سازم و

و ششاد قاست اورا در آغوش کشتم روح بی جان خود را بکس مسحاتی اوزند گردانم **✽** ندانه بجز ذات پروردگار
که فردا چه بازی کند روزگار **✽** آن آخ اوان شب **✽** اگر حالت آفتاب زیر خنجر آید بیاورم و حشمت
غالب و شب بیدار میشود **✽** هر وقت آن ستار صبح را بخاطر می آورم دلم باره پاره میگردد و دشوار لحظه
نوابد که در آن وقت چه حالی داشتم **✽** آن روز بمصوم **✽** خضار میگویم قبل از آنکه این دو مشتاق از دست
مثل بام دوم و سوز شمع سنگ تفرقه قرار از هم جدا گرد **✽** پیش از آنکه بهشتی محنت خود را به آب وصال
سنگین **✽** این چرخ زخارف بریده بی حسی مارا بزمنا رو بس دور نمود **✽** هر چه مرا بخلق خود زبسانیده
ناگهان سوز قضا خون حکم چشاید **✽** مراد دست نذر دل اگر گویم زبان سوزد **✽** و گردم در کشم
ترسم که مغر استخوان حوز **✽** محسن اینکه بخوبی از دور درو نیم مطلع شوید اول حال نامه دانی خود را عرض
میکنم که بخوبی متصف گردید نا نهایی این صفات گزینان و ارستان اغلب در زیرین واقع است و در
از منظر بالا فرامیدهند **✽** اگر کسی در پشت بام خانه وارد شود و تصور میکند که روی زمین عبور نماید **✽** علی
خان را هم همین طور بود و حمله خانه هم که بجهت امین کرده بودند یکی از بهان قبیل الحاق و وصل بهمان مکان بود
ولی یکدري بجهت تنفس هوا داشت **✽** علی الرسم اراده دادند و تر از عروس ما بد و حمله وارد شود
و بر وس باید کشش و جرباب اورا از پایش بیرون بیاورد **✽** و پیش از آنکه صورت خود انکشاف بیاورد
را غاصوش کند **✽** در وقتیکه آن دلدار وفادار پیش آمد و متغول محولات گردید بدشت بارش زیاد
شد صدای رعد و در دشتی برق درگاه و صحرایان بود **✽** چار غنا صریک دف طاقی شده که با طوفان
فوج متحد شده یا صور اسرافیل رسیده غوغای محشر بر پا گردیده بود در چنین برسنای خیری مریم چراغ خاموش کرده
ردی چون ماه خود را اندر پرده نقاب نمایان کرد **✽** در آن شب تار دست گیسوی محبوبه مالیدم و ما خود
می بالیدم که خداوند چنان وقتی را بماند حجت نمود **✽** دقیقه نگذشته آن سرو قاست بر حجت در گام
نشسته بود که صدای میاهوی فوق العاده گجوشمان رسید که هوشتان را با خیم صدای هم چه حدان و
ناپ توپ پای آسمان بار عذوبتی غزلان چنان محسوس نمیشد بود که گویا قیامت برپا شد **✽** در
واهمه اندیشه بودیم که یک صدای رعد آمد و فضای الحاق روشن شد و صدای طاشت چیز سنگینی
شد منظره باز گفتم ایجاد بالبد **✽** بخیم ثابت بر چشم سلطان از آسمان افتاده است یا غلظت دریای
قدمش بپوش آمده که دشتش نشان را به کعبه غاصبان سیلان داده است از بوی گوگرد سر هر دو مدوران
آمد گفتم عزیز جهان ساعقه از آسمان می آید بر خیز جان عزیزت را **✽** آنکه بیرون ببرد **✽** بی اختیار در پیگو
نموده بزیاد درآمد و بجای از او دم و نکته بزمی گوشت را سیان جیسی بگریز **✽** بگریز **✽** و از کن مشاء الهی

نشار لیا میزوست که چادر بر کشد و از خانه بیرون رود که دوم به صدای چاکیدن تفنگ بلند دروشتن کند
از صدای مجدد و بوی گبریت چنان هولناکی روی نمود که گفتم بدون تشبه در دوزخ افتادم به بیت
شراره نار چنان بر من گشتولی شد که از هوش رفتم قدریکه گذشت دیدم من سنگ لایح و بعضی اسبابها
افتاده ام پیکر گشت در پیوستی من و چه قدر طول کشید نمیدانم ولی همین قدر میتوانم بگویم که صدای دوم
دوم که با انفصام روشنی بلند شد که کو یا ضحری خموشان بود که کم کم عالم بجا آمد دیدم نقص در جنبان
نیست و میتوانم همه عضو خود را حرکت بدهم تعجب داشتم که چگونه در اینجا افتادم و دستم عروسی منظم خوا
بوده است هر چه می شنیدم صدای تفنگ و همایه بوی جنگ بود که یکی دیگری را می گشت و صدای ناله و پیچان
بلند بود صدای طاق و طوق آمد و شد اسب گوش افراک را گرفته بود و دام و دوم تفنگ سیاه سکه خط
چاک گردانیده بود و با آن حالت خراب از بخمال مریم دلفکار افتادم و گفتم به حیف در چشم زدن صحبت
یار آخر شد روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد که بوی بخند نموده است خاشاک میگردم و با خود اندیشه میخورم
که در کجا هستم و انجام شب تارم چیست و غارت کردم از کجاست درین اثنا صدای جیق و زجه بی بگو شستم سید
ختم چمن صدای اوست که از من پوشیده شده بود که در آن گردیده بود کجاست یا بزم به غریز جانم
روح و زوایم از بخالش از جابر خواسته بود لباس عروسی که بقامت ناموزنم مسکین شده بود سر سیمه از
تن گندم سینه چاک زدم و صدای مریمیم با افراک رسانیدم و واقعه شب را بنان در بان قوه بحر
و تقریر نذاره آتش شوق روی کلنار می جیب مرا از گوشه خزانه بیرون کشیده دیدم سوارهای ایرانی که بجهت
کعبه ویرانی دل پریشان من آمده بودند با شمشیر برهنه بر این طرف و آن طرف تاخت و تار می کردند و
و اوایلای زن و مرد را بفریاد می رسیدند در این برین برقی شعله در گردیدند در روشنی برق دیدم که یکی از
سوارها با شمشیر برهنه میدود و بدست چپ سر بریده که خون را او می چکد گرفته بود او شنی برق که موقوف شد
از مشاهده این احوال روز روشن چشم نمائند معلوم شد که سوارهای ایرانی قشون روسیه را خواب غفلت
داده بیک مرتبه تاخت نموده اند که ده همه مثل گندم برشته در آن بادش منقلب احوال بودند طولی
نکشیده باز صدای تیر و تفنگ بلند شد و که و صحرای بیجان در آورد کله های بی تن در معر افتاده گل های
بی صاحب بصری بر نهاده مضطرب الاحوال خود را از چنگ سوارهای روسیه نجات دادند و بفرار
منازل بشیر و تفنگ رفته مختصر واقعه شب را همان قوه بیان ندارد و اگر سالک از هر دو قطع
بیان شود که اگر از عده عشرش بر نیامد است که لشکر خدا را بجای آوردم که در پیچش مرا محفوظ نموده است
که به چشم آن زهره زمین و آن خوری بهشت بوی که کوشش نمایم از نفع آن انوار برین چمن

به چین داشتند و از مغایرتش مثل قالب بی روح بودم صدی ز قهرش بلند لکن تاریکی هوا مانع از دیدن
آن مرقا گردیده بود و تصور میکردم که در حالت نزع است و از گوی خود بی اختیار خرخره میکند و آخر بی
تاب شده خود را بدار سخن مخروبه انداختم و از کوشه دیوار حبله خانه مثل دیوانه که جنش خفیان کرده شب
مکمل مسلح بیرون آمدم و دیدم آن بالوسان پاهایم و در فریبی کسان خود را تسلیم کردم نزد گشت
خانهای ده که رسیدیم باز صدای دل گذار مجبور بگوشتم رسید به اثر عذرتقم دیدم که چند سوار با در قنار مثل
برق از جلوم گذشتند از روشنی برق دریافت نمودم که ترک یکی از پهلوانی می باشد و رنده اش را که دیدم
فصلدم و الا باز قسم معلوم نمیشد و غیر از مجبور بخیال میچاکس هیچ چیز نبودم و عجب آنا مثل بز گویی دیدم
روشنی برق موقوف گردید تاریکی شب مانع از دیدن من شد مجبوراً در سرت و اما ندیدم و تغییر بودم که
بچه سمت بروم و چه خاک بسپر کنم و دریم و از کجا پیاپی که خلاصه هنگامیکه از حبله خانه مجنون و از تحت و در آن
با سر و پای برهنه بیرون آمدم از شور جنون بود و قدری که دیدم بارش باد بدم و پایم بسبک خود
از صدمه روزگار سرد شدم سر را در زخم پا سر آمد داغ حکم گردید مجبور شده روی گل و مثل سرتیه نشستم و بچه
روز سیاه خود در آن شب آلوده میخوادم تا اینکه سفیده صبح دیدم قدری شور بدم آمد بفکر روزگار انداخته
اقادم و با خود میگفتم چگونه تا اینجا آمدم چه واقعه هر کشت و روزگار غذا و چه شراب ناگوار و کجایم بدستی
من رخت دیو و عفریت کدام سرزمین بوده باید بختان آمدند روشنی تر من قیاس دافقی بی بار آن صحرای و کجاست
دیدم و تراوت صبح بد با غم رسیدم کافه طلیور و پتو کبک و تپو و بچه و بچه با بگو شتم خورده و بوش آمدم
و بیا دغلیش و قارب و دست و آشنای وطن خود افتادم حال من خیال میکنم که در آن موقع هوای گشت
خیالات و شست و شوی من عارضه مرض بوده است ممکن است که در زبان آسمان نیلی در سپهر جای تفریح
و در سپهر جا شریفی من خویش و کسان خود را مقتول به بنیم و آبادی خود را آتش کشیده و تخریب مشاهده نمایم
ای ظالم بی رحم ای قاتل بی انصاف کجا هست که من از غوغا و سر خود دور باشم و در تنها حادثات را
مشاهده کنم آن وقت نهم زده بود حال بچه آنوقت گریه میکنم زیرا که در حالت بهت گریه نمی آید
که گریه میکنم منفرم سبک میشود و بعضی گویم باز دیگر دو و بچه هر چه برخواستیم و بجانب ده متناقم خوب
نزدیک شدم مقام آبادی و برادر شده مسکن خاموشان گوییده بود و دو کی از بعضی جا بلند بود و بچه
بی صاحب متفرق شده و ما طرف و بچه بودند و بچه شش ماهی را دیدم سوار شول بعضی کارها هستند
از اهلین بجاوه که تازه از خواب بیدار شده بودند بر پیشان خاطر دو مسجم جمع شده تشر مصاب و ارد
بودند و منی و بچه که این نصیب از کجا رسیده و چگونه تحمل نمایند و اما ناچار غصه بی کسی خود را که میکردم با خود

نگفتم که بعد ما پنج صواب است بمن تنها خواهد رسید مضمون شد که تلاش اقرار و نشان خراب آنها گنجی
کنیم (لاحظه حال) در میگردم میگردیم که در این دوزخ بد بخت ترین خلق من چشم به زیر آینه خیال دارم به
بر روی درخت خوش و اقرار به دست و پادشاه در این خیالات و همیشه وارد قریه میروند
مهر و مهر که قدم اول ما در میگردیم که تمام عیالاتش محفوظ نمودن من بود و بعضی دیدن دست نگردیم
انداخت و گریه شوق بی انتهای کرد و به هم که خیال قبی اولی و قدر کم شد گفت که بدست خدا میروند
وید است و بسبب ضرب زیاده که بر سر مغزش رسیده حالش مثل روزگار من خراب است سید
خویش و اقرار به سلامت است لکن باز بسیار خراب شده است و اغلب از ساس است باز چو کرد
اند خصوصاً از حجره زفاف ما دیگر نام و نشانی نیست همه روی خراب شده است و دیگر گفت که سر کرده
روسی اول کسی بود که مقول شد بجهت اینکه بعضی شنیدن قیل و قال که میگویند خانه ما را آتش زدن و تاراج آوردن
پروان شده که به بند و خبر است و تاراج سوارهای ایرانی و از قتل رسانیدند و سرش را از تن جدا کردند و جدا گفتم
باید همان سر باشد که من در بدو ابر دیدم پس از این صحبت با مردان پناهی برده لباسی که ممکن داشت پوشانید
سوارهای ایرانی فایده بال مشغول قتل و غارت بودند و ایل و دوات اعتنائی نداشتند آنها را بجهت کفن و دفن
اموات روسی مرده بودند و آنها را نسی نفر بودند که سرشان را بجهت عدالت ظفر برده و تن خش آنها را بجا گذاشته
بودند پس از آنکه پدر خود را سلامت دیدم خانه و مافی البیت را همان حال گذاشتم و خیال حصول محبوبه از بخار
خاستم و از در میخیزم و شدی از سواران آنها را به ترک نشاندن برده بود و بقریه معلوم میشد که ابرو
رفته است زیرا که اول بازار فروش ابرو آنجا بود و بهرجه شمشیر پیشاب و تنگ من که از جگر زینت مجله خفا
بود در زیر مخروبه باز رفت بود و پنجاه پیر و دردم و پاک و پاکیزه بجهت محافظت خود گردم قدر کسب پول
بر داشتم و قریه کاویش را و دروغ گفتم با خود عهد کردم و نذر نمودم که تا مزیم را بدست نیارم بقریه مذکورم حجت
کنم از ده خارج شده بجهت هر چه تمام تر غارم ابروان گردیدم محض اینکه زودتر بایرون بکشم و ده و ابرو بفرست
رفتم از یک دماغه کوی که در شدم و دو سوار دیدم که ساز و سامان ایشان و خودشان شین از دور که هر
دیدند می زدند که گشت از کامیابی و بکجا میروند برای چه کار میروند من بی اختیار بطور خفایا
مشغول حال بدین خود کردم که شاید بطریق ثوابی بدایت شوم اگر چه غفلت گفته که اشتباه است و در بابک
و مذنبیک لکن بطلان الغریب نیست بکل حشیش مجبور بودم که عنوان غایم به آنها هم یک اندازه اطلاع داد
ولی اطلاع می که بگویم از آن خبر پاره پاره شد و از تر نمای خوف بدطنی چنان مضطرب شدم که دنیا پیش
چشم سپاه گردید و یقین کردم که آن محبوبه به مصوبه بی گناه و لکن ما بجهت و جیبا و جودیکه نوع و کس بود و

خصم من لبث و انخ بانه می آید و نه نشد اکنون بیدار شد چوین عیاس طایرین افتاد که از رنگ و ناموس
 و سیکه تنب و روزگار حق شوق رستی و ناکامی و بدبختی است بنان ماه یکبار برآید و بگره حالش تنگ
 و پشور مذکور از سوارهای مخصوص سر در بودند و شرح عیاسی وادباشی و ملی نعمت خود را از روی انصاف
 اظهار نمودند از من محمد ذرا پرسیدم که آیا در طبیعت سر در خودی و دیواری هستی صرف است یا آنکه در حق و قوت
 هم گاه گاهی دارد و محمد شاه مسلمان است و مدغم در باانات لحاظ عیش و عشرت خوش ملوک میکند ولی
 آنسانم بند و خداستند عیاسی از طلاق که آنها را خلق کرد و محض آسایش یک نفر خود بجهت سایر مخلوق
 خلق نمود که خازن واری هم از عفت خود نماید چنانچه از وضع پرده بهم واضحی معلوم میشود **باب**
 در هیچ و رحمت شوهر باشد متعین که در نمای صافان و مواعظانی مشاهد و شنیدند متبسمانه بکنایه و اشارت
 کنند بجهت اجماع خود را که از این بچون رسک دارند گوشت بافت نرسید و این شتر صالح است یا خیر
 و جال از ملاستین نوع و سیکه به جرم سر زار داده شده باشد مثل این است که گشت سندان بزند
 سعدی شیرازی علیه الرحمه فرموده است **بک** با فو لاد باز و نیمه کرد **ب** ساعه سیمین خود را بخر کرد **ب**
 بهتر این است که شمارگر دید و از خیال از این خود منحرف شد فکر دیگری کشید و کم است زن بسیار است
 نصایح بی غرضانه بختا بقب من اثر کرد **ب** و دیگر چون و چرا ننمود و براه افتاد قدم قد ریکه از غم خیال
 و اگر گفته تخم این سرور قدرت که با خود فزونی نیست که انقدر حفا و ظلم با دیگر نفریده با چار عاصی نماید
 و از حکمت بالغه و از فضل و کرمش درست که پس از این بهر بخر رحمت عطا نفرماید **ب** در این خیالات
 میرقم چشم بجنبه گاه سردار افتاد با خود و تخم چه خضر دارد که دین با بوسی یک سری بهم به اینجا بکشم شاید
 سراغی از مقصود بدست بیاید دست توکل بدین توسل عوده الهی زده و آیه شریفه ان مع العسر یسر الا
 شطرا آورده بطرف خرمگاه سردار رفتم **ب** که نباید مژده از حالت مریم بشنوم اگر هم او را به خیم بسلاستی او این
 افتاد دل خود بشکین بهم **ب** و از روی سرور که رسد بشنوم و دیدم که دلولی اندازد دین فزون
 سر در بجهت رسیدن لشکر تازه ایرانی دفعه و ظفر آنها که شب قیامتش درو و واقع شده و سرهای
 روسی را ببلایست قبروزی بردند و جلوه بجهت سر کرده خود گذاردند بر پایا شد و از وقت بختا مبد و حاکم
 نماشایان خالی بود که غیب و خوشوقتی آنها را ملاخص نمایند **ب** سرهای خود فضاک روی رنگ
 پاشی کرده که متعقل نشود و بیک تخیل مخصوص بجاگای میخندت سستی فرستادند که روبرو معاینه شود
 که با سر او علات نصرت متناهد کرد و در عین عالم خوشوقتی چنانچه از سر حد برنی رسید و غم و غم
 اثری برادر وی سر در رسانیده چهرت بختی پادشاه **ب** خطا اهل ارواح بختیست و فرحشان تبدیل بغم

زیرا که اطلاع سوار جاسوس این بود که فوج شیب که رفته شکست خورده و رسی رسیده شکر زیادی از جانب دولت
روس حرکت شده و احتمال دارد که فوج شیب بر اردوی سرور برسند و سر سردار ای ایرانی را بسر دار
نمایند رنگ ایرانی را غرقانی گردید و پامی جمله بر زویم رفته عرشه پاندم با افتاد و فوج سرور بد کردار حکم
به حرکت فرمود و تمام اردو و یکجا از جا برخاستند و چهار انداختند خیمه های انداخته را حمل قطرها کردند و توب
و اسبها کارزار در حالت زار با شترها کردند و ساعت گذشته تمام اردو به سمت ایروان کوچ کردند و این
از جا و محل غنای باقی نماند بر عزم من آمدن قشون روسی از کوچ آنها بوج بود و می گفتند که گریزی به کام
سرور بجای بود باز به روانی سرور بر پا بود فوج خصلتان روسی رسیده فوج دلان اردو و شیب را گرد
بفرقه العین رو به ایروان نهادند و دیگر و در حرکت اردو خبری از مریم نشنیدم با خود گفتم اگر آن آهوی
رسیده به هیچ ندیده بکنند قدری بسر خون خوار افتاده باشد لابد در حرم سرور پاندم می باشد البته این است
منهم بقیه اردو و اثر آن گل رو به ایروان بروم شاید در عین اضطراب آنها زحمت من بر ت رسید
شود و نفقت رفته گری من برفت و راستگی او رفع گردد و بجای تمام و مبالغه آن هشتم رفتم تا اینکه به ایروان
و پیش زنگی رسیدم از روی بل محل عمارت و قصر دار نمایان بود چون کسی مرا می شناخت کسی ازین خبر
نه نمود جز به لاجاره باد سوار با عبور کردم قصر سرور را بقاصد قدری از پیش روی من واقع شده است و روزی از
کنار که می ایستادم قلقل کرد و به سنگداری سنگهای برآمده کف رو و بیشتر به سبب و شتاب عبور رود که گفتم
یکسپل رفته به بالای رود زنگی است که ماه خروج و ورود و به سمت ترکستان و گرجستان می باشد سرور از آن
از قراست شود چندان عقید بنام و تگانه بود عید حرم سرور خود را بالای سنگ های تپه قرار داده بود و قصر
در سیمه های اطرافش به سمت معبر و رودخانه بود و محل مخصوص خودش می گشت و باقی عمارت را به حرم
سرور اندازده کرده بود که از اینجا اطفاقی انان با همسم بخوبی دیده میشدند و سکنین اینجا هم با وجود
چیزه و شبکه شناخته میکرد دیدند به جهت من نفقت کردم که چندان فحاشی از عصمت خود ندارد و منحصرا
بطور حکم شرع عقید نمیدارد و عابرین شرق همه آنها را میدیدند گفتم اگر مریم هم جز این انان باشد لابد از خود
شناخت بعد با خود گفت که همسم را به بیند و بد حاصل دارد و بدین او بجهت خودش زحمت و برای من نصبت
خواهد بود و دیگر غیر از این نتیجه ندارد که بر او بجهت جای لب که بجهت او غیر ممکن است بفرودش که خودش را بر ت
کند یقین است بلکه نخواهد شد جان غریزش از کف رفته بدست من چیزی نخواهد آمد اتفاقا در حقی درین
کرد و دیدم بود گفتم اگر در احاطه حقیقت این درخت را بایل نمایم احتمال دارد که چندان حد نمیدارد و رسد و در پیش
دست میدی بخیا زات او در نزدیکی بل مقابل بیان بل استیادم بعد با خود اندیشیدم که مردم که میباید کسی نفقت

لطفت حال شفته من شود لهذا از اینجا رقم ولی قصد من این بود که عصر یا هر وقت که مناسب بدانم در حجاب
 نود نمازیم مختصر زیاده از یازده روز بهین خیال و بهین منوال همه روزه شصت مرتبه می آدمم و قدم میردم فطش بودم که شایسته
 آن ماه تابان سر از درجی در آوردم و چشم مرا بدیدار خود درویش کردن و انداز اتفاق روزگار و مساعده حجت
 یک روز عصری دیدم نزد یک همان درخت زنی از پشت پنجره در پیچیدار باز کرده تماشا باطل افشایکند
 نقشم را حبس کرده خوب نگاه کردم بنظر همان آمد دست خود را بلند کرده پنجم دست خود را گشود و
 فهمیدم که همان است و در شناخته است و نفسی از دل پروردگشید گفتم همچون است باید خودش باشد
 بلد مریم است و الله مریم است بدون ملاحظه و زبرد غایب چشمه است و آب گذشته زرع
 به مذکور رقم و روبروی مریم ایستادم چندین مرتبه دیدم که در کش و قوز است مثل اینکه میخواهد خود را بر تپه
 من مضطربانه اشاره نفی نمودم گفتم محض رضای خلقین کاری کن تا وقتی روبروی هم ایستادیم ولی پنج
 یک قدرت تجلم ندانستم چو بسیار شاق بودیم با ایما و اشاره قلب یکدیگر را شسته میدادیم و آخر الامر
 در پیچیدار بجله بسته و ملاجالت یابوی و خیال گذارد و رفت مدتی ایستادم دیگر علامتی ندیدم درین مایه
 مجدداً در غرق باز شد و صورت حور العین پدیدار گردید و ولی نگشاید که او را مضطربش بود و من
 بنحو ایستادم از واقعه حادثه استفسار نمایم دیدم در حالت اضطراب است بعد از آن شده سر خود را پیش آورد
 مکرر پیش می آمد و معرفت تا اینکه یک مرتبه او را درین بین و تمام دیدم منزل نزل و پریشان کردیم
 مرغ روح از قوه و حشمت طیران نمود خوب که چشم باز کردم دیدم که بناخه های درخت لباسش گیر کرده و
 آذران است بی اختیار جستن نموده از درخت بالا رفتم و او را بی حس سینه چسبانیدم در آن وقت از
 قدرت کا که خیال قوتی بضمون آمده بود که او را از درخت پائین آوردم و از آب گذرانیده بدوش
 کشیدم و ازین جمیعت آمده شد کبریت با باد سنگین دیدم که احدی مطلع از یار و یارین من نشد و حقیقت
 این واقعه در جانب الله بوقوع رسید و ولی آنچه از من صادر شد حق داشتم و مستحق این نعمت بودم
 که خداوند عالم از خزانه غیبش عطا کرد و حیوان غیر ناطق حساس با عدم شعور از حس مشترک مرفوع
 ز حشمت الان خود نماید منکر کاری نموده ام این زحمت را بجهت چیزی کشیده ام که در دنیا زیاد بران دیگر
 چیز قیاس نمی یابیم و بار دوم چشم بعجله هر چه تمام تر رفتم تا اینکه گلی از قوه فشار افتادم معلوم نشد
 که هنوز جستی در بدن محبوبم هست شش را بسیار درشت دیوار از آبسته برین گذاردم و ملاحظه نمودم
 را کردم و دیدم جانی از عضو من ننگسته ولی ضرب زیادی از اتفاق در آن رخ داده است
 و خون از زخمهای آن یار من خون گدازد و میوه من جگر بود و ولی شادانم که کم بحال آمده چشمش را باز

کرد و با من هزار شد در الوقت از شدت خوشوقت دیوانه شده بودم و او که بهوش دیدم در خوش
 کشیدش لبش را کشیدم و بر دیوانگی خود مزیدم * خوب که بهوش آمد و مرتبه بدوش کشیده بجهه هر چنان
 ترزه پ کوه و کمر شدم ولی در بین راه بیادم آمد که آب رود آشترک در خفیان است با بودن بار بار
 و فادار رفتن در آب بی اعتبار است لهذا راه را چپ کرده از طریق بل عبور نمودم * و در زیر بل رفیع
 خشتی میخیزدیم که صد آفتاب ستوران شمارا شنیدیم اگر چه از صعوبت سابق بجای خسته شده بودم ولی بهر
 نحو بود از آنجا بر خورسته مجبوره خود در پشت دیوار کلبه کاشته بر دم بخصیکه او بر زمین نهادم شمار دیدم که
 عجله شمار که دیدم ختم کردم که از جانب سردار بخش و آزار ما بدستمان دل نگار آمده اید غرض از این زحمات
 و حکایت لا طایل بی حاصل این است که اگر مرحمتی بجنید دین دل شکسته های جگر سوخته را بوطن برسانید
 اجر عظیم دارد و چنانچه ما را احاطت فرمائید و به خوش واقارب برسانید علاوه بر اینکه ما دام عمر عزیزان
 احسان شما می شویم خود را آزاد کرده شما می بینیم شما هر کس رسید و بقب هر کار که میرود البته دست از غفلت
 خود بر نمیدارید خداوند و مدد و عوض شما اجر دنیوی و اخروی خواهد داد اگر چه ما با شما ایستادیم ولی ممکن است
 که بطریقه خود از درگاه قاضی بحاجات استعاضه مطرح عالیات شمار انجام داد و در عطفش دعای مایل
 شکسته گان را قبول نموده عزت و نصرت شما بدیقین بدیند که سر دعا خسته دلان به امید یافتن حاجت رسید و خواهد

ایرغ کر

فصل دوازدهم انجام قصه سابق و نتیجه آن مع اراده حاجی بابا

جوابی از منی که قصه پخته خود را به اینجا ختم نمود و مراد حیرت و تعجب از بیانات خود انداخته من متفکر و متامل
 شده گفتم عجالتا بر و عیالت را عیادت کن و بر من حالش چه طور است و از احوالش بر اطمینان ساز به من
 بعد از رحلت حالش چه قسم باشد نشان دهنده دیدن زوجش رفت من هم در بحر فکر غوطه ور گردیدم
 با خود گفتم که من گشت اندوهناک و بی بدون شبهه صحیح است و بدین مجروح و تن عیالش دلیل متقن گواهی
 می باشد مع هذا اگر او را بگذارم بسلامت بقریه خود برود و این مسئله بسمع سردار رسد البته دیگر بجهت من و قری خواهد
 ماند گذشته از آن که از عهده خود خارج میگردم احتمال دارد که سردار کوشش و دعا غم خواهد کرد و مقوله نصیحت
 لقمان بخاطر آمد که گفته است هر کس بفرغ حال خود عمل نماید سباب و منش نمیشود چنانچه این بیاس
 شیر در آید بین الاقوان محترم نخواهد بلکه خفیف تر در لطف شیر و خر شیر خواهد بود * عراب هم در همین
 باب مثل زده است * من حج عن زیاده در * بیان ملاضات در بوک و گرفتارم گاهی میگوینم
 که اذیت این دل خسته طریقه مروت و قنوت نیست گاهی خیال عذاب و عقاب سردار زهره ام آب میشد

مختبر بودم که بشه درنده شوم یا خراب گش در حالت تردید و ترس از لیل یوسف نه جهت کرده گفت که بسبب
 رنج و بیماری و حال بد من عافیت است لکن بسبب کوفت و ضرب صدمه و صعوبت و فتن
 از فتن از غم و فتن نجات دارد و بعد از خصوصیت که آن را میگوید از شانه دخت بر نش رسیده و بشیر احوالش
 منقلب است و تائید میدی احوال بهبودی ندارد و بعد از آن گفت که احوال دارد و سوار کسی را
 بهجت دارد و نماید و بجهت بار از فتن بفریه خود مانع گردد و محروم سازد و تاکنون بسبب ضعف و نفاقت
 موافق بدست نیامده که شرح حال دهد تاکنون که قتلش بهتر شده بطور احوال بیان احوال نمود و از قرار
 مذکور مشارالیه را در و نفر سوار ایرانی از حمله خانه بیرون بردند و در حالتیکه بهش کچا دستها بود و در
 روشنایی برق ملاحظه حال او را کردند و دیدند در کمال محنتات جوانی و جمال است او را قدری دور تر برد
 مساوت یکدیگر در ترک آب کشیده و متقیما در خمیه گاه پس در بجهت فروش بردند و سوار هم قبول خرید نمود
 آنرا که که مشارالیه را در حرم سلمی ایروان ببرند که مشغول خدمت گداری باشد بجهت پریشان حالی و آنرا
 که در گنجش را زرد و پیر کرده بود و سوار اتفاق و اعتنائی ننموده بود قلبا مضطرب شده بود و بخصوص در
 سوغیک حالت عیاشی و افقناح اعمال خود سندی سوار را که شنید باطنی منفرج گردیده همیشه مختص
 خود را زن شوهر گفته بودی گفت ملاحظه اینکه و غیر کسی طبعی نکند و او را جز در دست کماله بشمارد و در
 زمره خدمتگاران محسوب شود و از قضا همین طور وقع گردید که کسی مطلع از کارش نبود و جز خدمت
 خدمات متفرقه بود و لکن از امانت خدمت بخت یکی از خدمتگاران صدمه طرح دوستی بودی انداخت و همیشه
 و بچونی از مشارالیه میگردم که که الا آن را بکار خدمت می عیاری شنید ملاحظه و عداوتی بهر ای دی را زول
 خود را افشا نمود که بگذرد و در اسباب خجاست گردید و بی آن مکاره خجاست نمود و تفصیل حال او را مختص
 بال خود بهمع سوار رسانید و سوار بدگر دار که از باکرگی وی مستخر گردید بقرار شده و او را حضورا احضا
 کرد و با احوالش شد که مشارالیه را قرار نماید و آن وقت مجبور بود که عاقبت خود را با صراحت اظهار نماید
 مشارالیه بخت استماع بخدمه خادمه گفت که او را اختیار لباس بدهند و در خدمت سوار بر بند و آن وقت
 فهمیده بود که خطا کرده از بی شعوری سر خود را افشا نموده است و دیگر چاره نداشت با خود عهد کرده که قتل
 رسیدن خدمت سوار هر طور باشد بگذرد و لکن سرش ببار بود و تا وقت ابد اسخا حال جسم انداز
 و عشق زود خانه نبود و بخت از شدت فقری خجاست یار در آنجا آمده و چشمش من افتاد امیدوار شده و بختش روشن
 گردیده و بختش حکم شده و با خود گفته بود که خود را از اینجا پرست بگذارد و بگوید که که شود بهتر از آن است
 که اطاعت شخص هواپرستی را نماید و پرده عیبت خود را بدارند و اتفاقا یک دو ساعت بعد قرار شده بود

که از خدمت سر دار بگذرد و بجهان ملاحظه تمام تهیه شده بود که او را انجام برده تغییر لباس داده شود و سر دار برسد و دفعه اول که در حجه باز کرد و بقیل سبت جهتش این بود که زلفش آمده بودند و او را به تمام بزم و تغییر لباس بدیند از اینجا متوجه شد و در است و رفت بعضی معاذیر کار حجام را به تاخیر انداخته زینهار او تمام برون کرد و مجدداً دم در حجه آمده قصد خود را انجام داد و یوسف شش سال مجبوره خود را هم بدین طریق تفصیل داد و منتظر بود که قصد و عقیده مراد باره خود بفهمد و بعد از آنکه استعانت و طلب قوت و همراهِ از من کرد و آن وقت دیگر نزدیک نظر بود و سوار با مقصود سفر شده است و مرا حاضر کرده بودند که بجهت تحقیقات ماموریت خود حرکت نمایم و بجهت نتیجه حاصل کنم سر گذشت یوسف و خیالش اسباب احوال کار گردید و بجهت بودم که با او چه کنم قوت بخرج دهم یا شقاوت نمایم مرد بودم که چگونه بفرماید آخر لا مرا و از نزدیک خواستم و با همتم زمانی شما با این شرح و بستی که دادید محال است خودت اقرار داری که زنی را از حرم سر دار کردی و زنده و بقانون مرد و به مسلمانی هر کس از ملک چنین عملی شود مجازاتش کشتن است زیرا که در منصب شما حرم سر دار است مقدس بشمارند چنانچه بخواهم تکلیف خود عمل کنم حق شما این است که هر دو رکت بته تحت الحفاظه در این سفر بخدمت سر دار روانه نمایم ولی در عالم قوت و مروت این کار را نمیکند مشروط بر اینکه شخص شما در این سفر همراه من بیاید و با طراف و اکناف که مقصود ماست و اکنون قاصد هستیم دلالت کنید زیرا که شما از همه جا این صفیات مستحضر و با خبر هستید و اگر شما رضایت من رفتار کردید و من مقاصد نائل شدم آنوقت شما حق همه گونه مرحمت خواهید شد و ما برده رنج کج میسر نمیشود و مردان گرفت جان برادر که کار کردی لابد است که از شما رضایت حاصل کنم در رحمت و نجات شما که تا می خواهم کردم و انشاء الله آنچه لازم است از شما بخدمت سر دار عرض میکنم و اجازه نجات شما را از سر دار میخواهم آنوقت بدون ترس و بیم شما را بقل مقصد روانه نمایم و تا زمانی که ما مرجهت کنیم رفع کسالت و علالت از مزاج عمال شما شده است یوسف چاره که شما دوستان را شنیدنا چاره خود را به پای من انداخته دست مرا بوسید و بختگو های من انعام نموده قبول خدمت کردی کرد و فوراً دین جهنت بجز زود مقصود سفر کرد و من به مشارالیه کفتم برو نزد عیالات و سر گذشت حالیه را بمشارالیه بگو و متوجه نما و در اتسالی بده که انشاء الله بفتح و نصرت بزودی خواهی آمد دیگر و مقضی اگر ام خواهند دید مجدداً شکر گذاری نموده بر حسب گفتار من رفتار کرد و طولی نکشید و مرجهت نموده حرکت کردیم مشارالیه را آهوی رسید بکوه و اطراف میدوید و بر تپه و تپه می رسید نگاه با طراف میداخت و میرفت

فصل سیزدهم در بیان طریقت استعداد و توفیق عظام و نمود حاجی بابا بشیالیه

ما بطرف خود و در کرجستان روز شدیم و پشور آن اطراف در کوهستان بخت یوسف عبور نمودیم *
 نشان داد چنان از کوه دور و پانصد و از صحرای تبری اثر مشخص بود که سباب جرت من شده بود * و این فکر
 خانه و قریه خود علی الظاهر نبود و تحقیقت مطلب این بود که من گفتم * در صورتیکه با اجازه رفتن داده شود
 بهم خواهد رفت بجهت آنیکه با خدای خود عهد بسته بودم که بدون مریم کفزار دیگر رو بدار خود بنمایم *
 بفرمانده و کاشانه خود نبود * خبریکه برادر از بابت ورود قشون روس داده شده بود از قراریکه ما از طرف
 دریافت کردیم بخانی بی ماخذ بود و بجهت آنیکه ما آنجا را و کسار رودخانه پمباکی دیدیم که در قریه جام لو اثر
 کرده اند و در کرک لیس خود را محروس و محصور نموده اند ما چندان از قریه جام لو دور نبودیم علامت آنیکه
 تحقیقات صحیح از عدد لشکر و خیالات آنها بنمایم خوب پیش رفتم بعد خیال مرا در گرفت با خود گفتم ای پسر
 دیوانه کجا میری و مگر دیوانه شده که به پای خود مسلح میشوی در این اثنا خیال یوسف اقدام * و با خود اندیشه
 کردم که بهترین شقوق این است که یوسف را ماورای تحقیق بنمایم چنانچه وفاداری کند و از جهت نمایم مطبعت
 آمده سباب افتخار و اعتبار من خواهد شد نهایت غذا میخورم و عیالش را بدش میدهم و اگر ما پایدار کند
 یا اگر گشته شود باری از دوش من برداشته شده و قویکیم بر او داده ام غذاش بر خواسته باشد * و این
 خیال او را بدست سردار میدهم و انعام میگیرم باین لحاظ نشان میدارم از خود خودم و منم و مطلب را به احوالی کردم
 بعضی عنوان مطلب را تا آخر دریافت نموده بدون مسامحه متصمم تحقیق گردیدم * سر فر کرده خود را تا نزد دم
 دامن لباس خود را بکمر زده * کلاهش را بچینا و قفاش را دراز نمود و در آنکف انداخت و از پهلوی من سببت
 که بستان شتافت بر بختی از نظر گذشت که اگر دشمن پیدا نبود * ولی خان گفت رفت که رفت
 دیگر ما او را نخواهیم دید * من گفتم سر و دلبسته نخواهد رفت * و گویش من است * اگر چه از منی است
 ولی عیالش را بدست ما خواهد گذاشت * رفیق گفتم بلبه حبت اینیکه میگویم نمی آید همین است که او را
 و شعبه از مذبح عیسوی است روس ما هم همان مذبح را دارند * همین قدر که با هم قرین گردیدند
 مردن را بهتر از آن میدانند که بطرف اولاد مسلم مر حبت کنند * و خان جوان گفت که اگر خودش مثل پو
 ثانی پاک نهاد اعتقاد باشد و اگر عیالش مثل زنجاری خفیه محسوب گردد من مرکز باو نمیکنم که او مر حبت نماید
 اگر شما اعتقاد بر حرف من نذارید بر این سبب سوگند خودم کردم می بندم که او مر حبت نمیکند * و این اعتقاد
 از سوگند ما بر که صورتش از تابش آفتاب سیاه و پر چین شده بود و گردنش مثل گردن شتر چروک افتاده بود
 ریش و سبیل او مثل جاروب فرش یا دستمال حاصل بود * خشک شده از دو طرف صورتش آویخته بود و پیش
 آمد و گفت آقا یان عزیزان شما حرفها کذب زنیذ و بخت بی جانمیدای سبب سوگند مال شاه نیست

۲
 الله این
 ایران است
 از این بخت
 بر من دارند
 فرمود سبب
 از این بخت
 میرسانند

گروندی ننماید و سیه و خان کرده گفت ای شاه مال من است و مال خودم هم مال خودم * من و
زلفها از این قبیل حرفهای خوش تره بهر سه روز و بدل میکردیم و تا مدتی در اینجا با تحلیف منتظر رسیدن
خبر بودیم و مشتاقان طرغ میبودیم چشمان بیکه مرغزار می افتاد نزدیک آن سبزه زار رفیق و ادب
پیاور شدیم هر یک گوشه منزل موقتی کردیم و توفیق تو را از جنسز اسب بزرگ آورده فرستادیم
و مرغ اسبهای خود را در وسط سبزه زار گویدیم ما همراه فرقه الحال مشغول خوردن علف بودند من بر فغانم که
هرگاه یوسف تا قبل از غروب مر حبت نکند شب را در همین جا ممکن خواهیم نمود و در بجهت تهیه شب دو
نفر از سوارهای قطاع الطریق غارت گردا طرف و جانب رفتند که اگر تیره بویه زنی یا مرغ و شیر باشد
آوردند همراه یا و زندگیا در ساعت گذر نشته دیدم سوار تیره بقاشن این گذار نشته آوردند پرسیدم این تودی
از کجا آوردید گفتند در همین نزدیکی کنایه رود خانه نکه حرامی که این تیره را رسیده آورده ایم * فوراً تیره را بر
زمین زده سرش را بریدند و پوستش را چنگی کشیدند که گوشتش را کباب کنند * و تو که چوب و دوشیزه
از درخت بریدند و برهنه فرو کردند یک چوب خدنگی هم در آنجا دست تیره بوضع سج و اندود و دو
جانبین چوب بلند ثلثی را روی آن دو شاخ بطریق هموار گذارند یکی از سوارها مشغول گرداندن چوب
بالا بود و دیگران از زیرش افزونی میکرد و ندو طایفه تیره بی نوار کباب کردند و در غش را بدل نمائند
گذاردند و بعضی که بانی او را با دمه سبب تنگ کشیدند بهر این مثل یک گرسنه باشن تیره پیش بردند و
و پنجه می بلعیدند محض امتیاز کباب سبب را من عنایت کردند تا مشغول خوردن بودیم افتاب هم غروب
کرد و از یوسف اثری بطور نرسید * ما کم کم تارک خواب دیدیم دو نفر بنوبه گذاریم که از اسب
و اسباب حرکت نمایند * نزدیکهای نصف شب که ماه میخواست غروب کند آوازی بگوش ما رسید
طولی کشید باز صدا قار آمد کم کم صاحب آواز نزدیک گردید فوراً گوش دادیم * صدای کوب
و لا غیر صدی او را که شناسنا خیم جواب داده شد پس از لحظه خودش را رسانید مشارالیه بسیار خسته شده بود و
تقدیر قوه داشت که شرح احوال را مفصلاً بخوان غناید * مشارالیه مرا مخاطب ساخته گفت اول
بقریه حمام نورقم * اینجا که رسیدیم چند نفری از سربازهای روسی که در آن شب مذکور از دست سوارهای
ایرانی کربخته بودند مرشاشان را از من پذیرائی کردند * و در قلعه بودند مشغول گردند و بهر حسن شوق
و وقت نمودند بعد از خدمت سر کرده خودشان بودند مشارالیه بعضی تحقیقات نمود و از سبب سفر من
استفسار کردند من بهر آنکه از این بگویم بختش عیال خود آمدن و همان شبانه کفایت بهر چیزها
و شب بعد هم در مشه خرابی خانه و تنب اموال صحبت کردم و این سربازهای روسی را مستمک

حاجی بابا

نمودم دیگر بجهت آنکه شبیه باقی نماند پس از آن که سر کرده مطمئن شد بن اجازه داد که در قریه
بروم و از حال عیال خود تقصیر نایم رفتن در آبادی آنچه لازمه تحقیقات بود از حیث اراده و استعداد
عساکر روسی بعل آوادم بعد از شرح اطلاعات گفت در آخر کار که از جمیع مطالب استخراج شد من قبل از آنکه
در وازه شهر را ببندند محرمانه خارج گردیدم و رو به بین دشت بیابان نهادم که وصال میبوید تا آنکه خود را بجای
شمار رسانیدم بمشایرانیه شام مختصری داده شد و گفتم برو در حجت نمایند ولی حرفهای بی فایده از رو
واقعیت قیاس نشد و خاطر جمعی از حقیقتی میان ما تسک معلوم نکردم من برحقا گفتم حال دیگر محل و جنگ
نیست باید بایرون برویم از جا حرکت کردیم و بمشایرانیه گفتم که به ترک سوار با سوار شود و ریح
از خود بنماید راه نزدیکی پیش گرفته نسبت بایرون رو به شدیم از کوه و دره زیاد گذشتیم تا بقریه
آشترک رسیدیم در اینجا قدرتی کشت کردیم که از خودمون مالها مون قدری فسخ خسته می نمایم
گذشته از آن از اهل آبادی خبری از سردار و فرستاشی بدست آوردیم بمن بیوسف گفتم بروا حوالی
عیالت بگیر و زود بیا مشایرانیه رفتن بشا مشورت کرد و گفت همچو احوالش خوب است و قدری
هم رفع فقامتش شده و از میزبانهای عیال خود اظهار تشکر نموده که خوب توجه از او کرده اند و در
قدری که تامل کردیم معلوم شد که سردار و فرستاشی متفقاً از ایرون حرکت کرده اند و آلان در خاک گرسنه
نهندند ما هم مجبور شد بدان سمت عطف بخان نمودیم و بیوسف را هم همراه بردیم - (۱۹۷)

عده ای چون
خندان - مالهای
حصول مالهای
بجهت اسلحه
رفته اند

فصل چهارم در وصال حاج بابا بنجاره که در خود شرح داد و خود فرین و...

مغنیه تخرین را بزبان ترکی اوچ کلبا که معنی تحت الفظی آن بزبان فارسی کلبا باشد میگفتند و کلبا که
در وسط صحرائی وسیعی واقع شده و بنائاتی بسیار عالی رودخانه ارس و بعضی جویهای متفرق در اطراف
جاری است ولی از یک طرف بیا منه کوه آگری که به آگری داغ معروف است منتهی گردیده صومعه
مربور را در آن عیسو بنحو ارمه اترام فوق العاده بنمایند و از قرار یک پوشت مذکور نمود در بالای
تکه سفید آن که مثل برف است کشتی نوح مستغرق بوده است در تمام خاک بسیار بجهت قبول زیاده این
صومعه دارد معروف است و جهان سبب بمینا دوش محکم و جدایش مستحکم است در وازه دماش نهایت
پادار است همیشه در اینجا قصص گیر می نمایند اولاهم مع سایر فقیه و تلامذات و مشایخ سجادین بنین میگویند دارند
گویند در واقع خزانة عباد و زبیب و فقیر و تارک دنیا میباشد و قصص بزرگ را خلیفه اعظم میگویند
و در هر جائیش در اهب لازم شود و از اینجا فرستاده میشود چنانچه در سابق خلیفه مسلمانان که

۲
مجموعه روزگار

برجائے ہم
آمدہ تو
خان نہ
و خان
و بیانی ترک
ولی ح دیوانہ
کوسید

[illegible]

مکذّرانه دور و دور دست بینه استیاده و سر خودشان را بر زیر انداخته بودند مثل اینکه از هستی خودشان
مرفوع الطبع و از استحقاق بایگیشان بشمرنده بودند. اسبابها خواصه سرور و فرستادگی و یار و یارست
گاه بسته شده بود و بیشتر از خطیب و من نماز و معلم ارامنه آسایش داشتند و خواننده های محترم این سر
گدشت از شکل و شباهت و قد و قامت و وضع و حرکت و فرسبهای مطّلع شده اند زیرا که سابقا عرض
کرده ام لهذا قبل از آنکه سرگذشت طوفاقت را شرح بدهم بهتر این است که از شمایل و صورت و خصلت
سرور هم مختصر آخاطریکی را استخراج نمایم. چنین انسان بدقیقا فرعونیت سیرت و دو صورتی و
نشده است چندی که در دنی مکران آب میله چوی او در خدقه اش مثل آینه زنگ گرفته متحرک بود و می
نگه میخنده در کوه دال افتاده از شمع آفتاب میدرخشید و هر وقت تبسم مینمود تصور میشد که انبی دین باز کرده
و آنان میخواهد کسی را بطلو چنانچه یکی از شعراء شاه نهم تشبیه داده است که صورت حسن خان تشبیه بهمان کوه
اگر سیست و بلند است و نوی زشتش هم همان خوبیت را دارد معروف است که به فی بجه ابر تاش
آفتاب و اطراف که اگر یطوفان شدیدی میشود طسند جهان طور تون فرج داشت زیر خدین نمکش
و در خط معکوس است قدرت که طبعی شده بود و مثل تنگ کوه سار بوض رشار نظری آمد و دایمی عالم
استحال کرده بود که بنگه خطین مذکور میوشاند ولی ممکن نشده بود و همان دوا با اسباب مرض گردیده تمام
دندانهایش ریخته بود و بزرگ دانه که باقی مانده و مثل شاخ کرگدن از دهنش بالارفته بود و چنان منظمی آمد که
دور کوه دال عبقی علف خود و روئیده و در وسط علف دارد درخت سنبلداری پروان آمده است روی هم
رفته بسیار مثل شکل است که کسی مشارالیه را تشبیه به برگ یا میش بدیده لکن ممکن است که بگوید مثل نیست و هیچ
چیزانی مثل نیست و خصلت میوش مثل صورت زشتش بود و همه اینکه هیچ صراطی مستقیم و هیچ
طریقه مستقیم نمیشد و هیچ تدبیری او مقابل بود و هوس او حامل نمیکردید و اندک چیزی حالش تغییر میکرد ولی
جبال و تلال شد موج خیال او نمیشد و با وجود آن خصایل مذکور صفات مذمومه هم داشت که ملازمین
و دوست و دشمن از منظم الیه محظنه مینمودند و او لامباده سخاوت و قوت و نشاء عجیب و قوت و مروت
بود و نیاید دولت خویش و قوت پرستی داشت و چنان خیر خواهی از شاه داشت که کلیه امورات ملکی
بمشارالیه واگذار شده بود و طرف و توق شاه گردیده بود و بد سخاوت و مروت است که تمام عیوای
میوشاند به کسین و وزیران و ندره کویا هیچ نداده و همیشه مثل شاهزادگان عظام مجمل رستیت مینمود و بجه همان نواز
معروف خاص و عام بود و ریاضی مثل سایر مسلمانان نمیدانست و کسب نهیست بالصراف بود و زوشش
سادگی و باز در دستان افتادگی داشت و با اشتیاق که محرم رازش بودند و در عیش و عشرت هم ساش میشدند

خفیه

کمال سروت و محبت را نذل نمیدانند و فرستاده را ترتیب خدمت و عیال رفق و رفقا فی ائین او و محبت
 میدهند و از ازاره و باو دست مساوت و عقد مواخات داده بود و هر دو هم و هر از منته بود که اگر کشش کشش
 برسد جلوا لاج حصص آنها مثل پرگاه هیچ بود و من باید جلوس شود و نفر محبوس که عاقلتر بود و نه نفر از
 صاحب منصبان فرستاده را محض و بر دند و از مجلس آنها ایستادم تا اینکه چشمشان بر من افتاد و مواظبت تمام
 فرستاده را می نمودن داده فرمودند حاجی بود خدا حفظ کند چون من بگویم سیم خطا روی را گفته اند اگر سرختری
 آوردن بود یا ربه منم و سر واد طبع کلام او را کرده گفت من چه کرده ام و در دود چه فکر روی است
 ما چه وقت باید به آنها بازیم و بنده تیریدات حید و مقدمه بیان کردم تا بدو قایلان و آنچه از تیره و تار
 می آمد کوتاهی نکردم غلام در ساعت خوبی از اینها حرکت کردم و آنچه باید بنم فیده ام جابجایی رسید
 تا جاب مشروعا عرض کنم از قبال جابجایی و سر واد از همه کاری برنجی یم و سر واد از خود خوش قیالی
 نسبت وای بیشتر اتفاقا دم بغرب شمشیر خودم هم میباشند چند در حالت خود را بطرف و شمشیر خود را
 رفقش هم گفت بله شمشیر خود را بر دوار دست بگریز تو پ و گفت منم و تیریدات حید و تیریدات حید
 همه متعجب شدند که معیت سعادت آنها خون نفس گفتار ریخته میشود و سرشان از تن جدا میگردد و در دود
 در بار خودم بگویم چون فرستادم و چیزی لازم ندارم و سبب رونده و شمشیر زنده و شمشیر زنده
 میکند که در میدان وسیعی با شمشیرهای باروس ملاقای شوم و در کشته داشته سازم و سر واد از خود خوش
 مسئله شتاب چه جهاد داری و فرستاده شتابی جاب داد که او بهترین چیزهای عالم است و شمشیر باید که
 کذاب این شمشیری داده است و فتنه از راه نامهای کن و دل بدست آورده و هر چه خواهی کن
 و شاعر دیگر گفته است وانی با ده گلگون مصطفی جوهری است و شمشیر و در کارهای شمشیر
 نص در مقابل اجتهاد و جمل است و غلیظه ارمنه حاضر و در مقامات مانا طرب و آنچه چند یک قدحی حاجی
 بعد روغن کرد و فرمود اول بگویم حاجی چه دیدی و چه کردی و مغرب نیمه بامی روسی گشت
 و جنتی آنها چه قدر شود و تو پ هم همراه دارند و قزاقهای آنها گشت و در سر کرده شمشیر گشت
 از احوالات گرجیا شنیدی و سپه سالار روسی گجاست و از گجاست گجاست و افغانند و اسماعیل خان
 فراری ملون گجاست و نزدیک بیامیز و روغنش خود نموده و هر چه حاجی بگوید بنویسد و در
 قدری پیش رفته در کمال طمانینه مطالب ذیل را شرح دادم و سر واد و نمک فرستاده شتابی اهل سکر
 چیزی نیستند در مقابل ایرانی مثل گند و آنچه من چشم خود دیده ام یک سوار دل گرم ایرانی با یک
 تیره تنها عتاید با ده نفر شمشیر تراشیده آنها مقابل کند و فرستاده شتابی خوشحال گردید و فرمود

های شیرزید. های شیرزید همیشه من تو را با کفایت و در آتش میدهم. های اجنهانی که زنده بشی
 همیشه باشد و دست. تعریف از آتش که تمام شد. من میرا آتش. حیدر ان توشن مگوی و لغز
 نیست. پنج شش. یا هفت هشت عدد لغز باشند. نهایت هزار یا دو هزار نفر هستند. بدنه برزخ
 غیر بد. نهاده میت الی سی چهل توپ دارند. ترافشان کشتی است. یک ایست بی رسم
 مثل سربازهای عراق. و از دانی نودمان میباشد. بروقت آنها را بخواهند ادا که پیدایش. یک
 پیدا شوند. هر یک با نیر شخصی که مثل یک کاردولی میباشد بدشان گرفته بجای حریف جنگ محبوب
 میداند. سمنه نیر است و آدم کش. اما اسبها سوارشان یارست. تپ تکی میکند. هزار
 یک اسب ایرانی می آرد و قیمت آنها نایب سی چهل پنجاه تومان است. چشم یا بوی آنها بیشتر از
 دست و پا شون میدود. چرا که شمشیر جو درج. جوز است. و گاه هم در کشتان میباشد لهذا حال
 اسبها شاون را دارند که روی یک میچند. فرشتای فرمود پس از این قرار که شما میگوئید قراق و بابو
 روس مثل میبونی است که روی خرس سوار شده. خوب. امر کرده این کافر با کفایت. عرض کردم
 ولی میره است و اینکه مشارالیه باین اسم می نامند حبش این است که بر حقیقت فیه و در. نسبت بشمار
 قصه های لی شمار و حکایات زیاد میگویند. بخند این است که حقیقت میگفت قران سردار پاپا پید
 و مردم نشان میداد و میگوید علامت فتح من است سردار به و از ملنگ گفت بد. این سگ های سزام
 زاده. در سگ شسته بسرن بخند در صورتیکه من در پنج فرسنگی انراق کرده بودم فقط به تاخت و تاراج
 دست کشاد من چاره ندیدم فرار از برقرار ترجیح دادم یک پیر برین و شلوار سوار اسب لغتی شده که ختم
 حقیقت تمام چار در دستگاه فراموش کردند و هر چه بود بردند قران هم خرد چایان غنیمت بدست آنها افتاد
 منم تلانی کردم. و آنچه با بیکم در قریه کاش میگویند تا می نمودم و از آنها دست بردار نیتیم تا بدیشان را
 بسوزانم فرود می فرموده. پیر کشتی و ختم کین کاشتی. پیر کشته ای بودیش. خوب حاجی بگو به منم.
 توب این چند عدد است عرض کردم چهار چشش. میرزائی که در عایشه فرس شده در جهار میگویند
 بگفته گفت. در حال است دسی و چهل لغتی. کدام حرفت را هست است. سردار متغیرانه فرمود و
 چرا حرفهای قضاقت میگوئی. خدا میداند اگر لفاظی کنی و حرف دروغ بگویی بر علی قسم است که چشم
 پوشی نمیکم و بدون سزا از اینا بخوابی رخت که مردم از من بخندند. من نه این حالت را از سر دارم
 پیش تو دهم که بهتر است که این مرد که از منی زدم چک بنیدانم و جان خود را از دست این وحشی خود
 نجات میدهم باین لحظه عرض کردم که مطالب معروضه را فرمودم ندیده ام از یک جوانی شنیدم

و مشاوران را مسئول نموده بوعده مریمت سردار امیدوارش کرده پنجس و جاسوسی فرستاد و چون
 مذکور از دولت سردار و اقبال فرستاده است آمده و آنرا محقق بنمود و سردار محمد افرمود و انعام از طرف
 من عرض کردم علی افرمودند چنین از منی که مستوجب رحمت و انعام من بشود کجاست بنده طلبت
 بخار گذارده کنایت یوسف را پیش کشیدم و از بدو امر الهی بختسار و معا عرض کردم و بعد در کمال عجز
 عرض نمودم که در این مجمع سامعین لابد سردار و الا بتبار آنچه را که بنده به خاطر جمعی وعده داده ام بذل
 خواهند فرمود و گوی بنده بدون شبیه از خوف سردار آسوده نخواهد شد و عیال بالاستحقاق او خواهد
 خواهند نمود و بنده که کنایت یوسف را تمام کردم سر کرده و سردار سکوت کردند و همین قدر یا الله یا الله
 گفتند چنانچه معمول زبانی بین مسلمانهاست بعد سردار را تا بی نموده به این طرف آنطرف کنای
 کرده بیک وضع خاصی متوجه فرمودند چه این از منی عجب کاری کرده و پس از آن قیام خواهند
 قیام که حاضر شد چند یکی زده قیام که قتل نموده و از دوسو لوح دماغ سردار مثل دو گوش حمام بر
 آمد و پس از آن فرمود و آخر آن از منی کجاست حکم کردند که خلیفه ارمانه هم حاضر شد و یوسف
 هم حاضر کردند ولی باز نگریه و دل صید و مضطرب الاحوال ما یوسانه است و دشمنان را به بین تضارین
 از اشخاص حین و نشانه از جوان مردان شجاع دل نگیان بود و مختار مجلس ادحوص و عام مخصوص
 و نجات شجاعش شده همه کی ساکت بودند و خود را در چشمش ربه او دوخته بنظر خرداری نگاهش
 میکرد و بطرف فراموشی مخاطب کرده بنجای فرمود و فرستادش باب کا دست فراموشی اگر باشد فرستاد
 در این اثنا خلیفه اعظم که تنومند و خوش منظر بود با لباس سیاه مخصوص که معمول بین غلامی ارمانه
 حاضر گردید و دوسه نفر دیگر هم از او بآب زیر دست بقبضش آمدند و قدریکه توقف کردند و از آن مجلس
 یافتند و از آن نشستند و دستهای خود را چنانچه در این مواقع معمول است روی شکم و زانوهای خود
 بسته سر کار سردار خلیفه را مخاطب ساخته فرمودند و از قرار معلوم مادر خاک ایران تو سهری خورشید
 و کار ما بجائی کشیده که ارمانه بطرف حرم سهری ما میاید و عیال و گفت ما را پیش چشم ما ببرند و این
 وعده بگیرند که بقبر مردای ما توفت نمایند و خلیفه این چیا و ضاع است این کار خداست
 یا کار شماست و خلیفه که این مطالبه و حشمت آمیز را شنید دست پاچه شد و عرق پشیمانی
 پس پرمشاشل قفا و چنانچه از روی تجربه دریافت کرده بود این گونه فرمایشات عتاب دار عکاس
 جرمیه و سیاه است بود و خواست که رفع غایب نماید بلکه اسب خود را از میدان عذاب بماند
 عرض کرد و این فرمایشات نیست و ما گت کی هستیم کی جرئت دارد که نسبت بجناب عالی

خدمت گذاران جناب عالی چنین حسرتی کند به ما همه عفت شاه هستیم جناب شما محافظ هستید تمام ارمانه در بر سایه جناب عالی زندگی می کند این شخصی که این خاک را بر پای خنجر است به سر راه اشاره بطرف یوسف نموده فرمود این است به سر راه تو کثیر مرزدیدی یا نه به یوسف عرض کرد که خفا را چنین کاری کرده باشند مقصود است به اجازه بفرماید عرض کنم خانه نژاد حاضر هست سر دار فرمودند بگو به یوسف عرض کرد که از نیکه خودش را از دیچه زیر انداخت و چشم از خانه شما و جان خود پوشید قبل از آنکه کثیر جناب عالی شود و خیال من بود ما به دور عیت شاه هستیم خود جناب عالی بهتر میدانید که ممکن است مشارالیه را نیز خود فرض کنید یا نه اگر چه ما را می بینیم مهند در بره اینیم در تمام ایران معروف است که شخص شاه بعد از شکار هیچ یک از رعایا چشم بد نگاه نمی کند و بخلام و کثیری ادنی ترین ناس را تصور نمی نماید به درین صورت سر دار با اقتدار هم چنین خیالی نخواهند فرمود و بصمت کسی دست دراز نخواهند نمود زیرا که هر کس مشاهده عفت دارد به چگونه بشود که در تحت حکومت سحر سردری کسی بی اعتدالی بکند هر کس جناب عالی را کین کرده که مشارالیه را جری چاشند و امیری است عرض خلاف نموده یقین است که اگر هم شخص جناب عالی را شخصیت که یکی از زنهای رعایای خودتان است به چوخت او را بعلت قبول نفرمودید به خلیفه از تنهایی دلزد نیست و دیگر شده بعد از بلند محبت ساکت باش به ساکت باش به همین ساکت باش به و نیزه به بگوید ایران را خواب کرده است چرا که میخس نه درد دل خود را می تواند بگوید به و نه خوش عقیدگی خود را می تواند بگوید به دولت و ملت متفق شود به تا این دو حرف من چه به و توجه به بر خواسته نشود به دولت و ملت ایران را نخواهد کرد به خلاصه سر دار که به چوخت حرف هیچ گوش نخورده بود بعضی خوشونت خوشوقت گردید به به یوسف دست از جان شسته بود که بلکه بچنان برسد و سعدی فرموده هر که دست از جان بشوید به هر چه در دل دارد بگوید به من هم مضطرب شدم که مباد دلیری او بسبب تقدیر من گردد از نبره سسر در پاشاست ظاهر بود قدری شکین داشتم و امیدوار بودم که بسبب نجات او بشود به خلاصه بصورت یوسف طوری نگاه می کرد که ادا اثری از حرفهای عتاب امیرش نبود به بگو به رفع جفت های بی احترامی سابق الذکر مباحثه را بجم من کن به بس کن به موقوف داشت به یوسف ساکت شد به گوشت که گذشت سر دار فرمود به یوسف برو به عیالت را به به زیا حرف بزن چو لقا در حمام که خدمت کردی به باید بعد ما تو کن من باشی به و از قبل من گذران نمائی به برو به پیش من باشی بکنیف شمار معین می کنند به خلعت خود را که پوشید فرجست کن به برو به و نموش کن که فرو فرود می من بجه آیته تو بکار خواه خود یوسف که این کج را شنید بی اختیار در و جدا آه جبار تانه روی فرمش دوید

و درین سر در آکشد و بوسید و گفت ای پسر من و تشکر نمود و بگوید که بچه زبان عرض کند و بگوید
 سعادت بخواد و در قوت و گذشت ایرانی ما همین بس است اگر ما همین کوشتن را بدیم چشم مهر و زبان
 انصاف تصدیق بنماند حافظ علیه الرحمه میفرماید بدیم چشم عجب و بترسای خلق مکن بچه که در میان خدایان
 و را بایش و این قوت را که از ان مرد با قوت دیدیم آنچه شنیده دیده بودیم همه را طاق لبان
 گذاریم و گفتیم که بنده خواص خدایان اشخاص اند و حاضرین در کمال تقب از این رحمت بودند و فرشته
 هم بچه بخون داد و و شانه چنانید و بعد کش و قوز کرد و دست بینه پر کینه خود زد و خلیفه که گویا
 از زیر بار گرانی از او شد دست و پایی حرکت داد و چکه عرقها نیک بالاسی برویش ریخته بود و خشک
 گردید و حال و ششش بیشت تبدیل شد و از این ستمد عموم خدمتچین و تبریک عرض نمودند
 اظهار امیدواری از بهت مردمی و محسنی معظم الیه نمودند و حکم عادلانه اش را به او شیر و ان معروف تشکر
 آفرین و مرجا و ماشاء اللہ قلبی از زبان همه جاری بود و از الامر آواز گذشت و وزیر و ادب افواه
 عموم افتاد و در تمام اردو مشهور شد و سعید یا مرد کجوا نام میرد هرگز و مرد است که پیش بچونی بزند
 در اینجا متحرم که چرامردم کاری نمی کنند که اسباب نمانداری خودشان نبود و چرا همیشه در صدد خیالی هستند
 که بعد ما غیر از بخش و کوکوری چیزی ندرند و آنان که راه دارن و بی راه میروند و بگذران بافتن و بین سزاوار
 و دیگر از تجربه گذشته متعجب که آن حالت غضب سردار چگونه رفع شد و در جمعی بایش آمد هم کس از احوال سردار
 واقف است هرگز چنین علمی را تصور نمیکند و من میگویم این اتفاق شد مگر بخواس خدا و هزار و شصت و
 می کنند قصد ملاک و گرم تودوستی از دشمنان ندارم باک و آید تفر من شا و تزل من و یا آید تفر من و یا آید تفر من

فصل نهم شرح حال رو بردن حاجی بابا بقونین و نتیجه ظاهر شدن صبر کردن

چهار کرده خودم فرستادم مع سردار آنچه باید گفته شوند از من و یوسف از بابت فوج دریا موج روسی و قسار
 و عدالت حربی آنها مفصل سموع شدند هر دو سردار کج رفتار تو همسم اینکه ما در گاه و بیگاه طرف
 حمله اعدا کردند حکم کردند که از دو طرف قریه جام لک کوچ نمایند بقونین ایرانی که حکم ایلیا رسید جنگلی در
 لک و دو افتادند اعضاء تو پخته بسبب عدم رست مسطح بولان راه در صدمه بودند ولی پای و نظام و
 سوار زنده از چپ و راست عبور میکردند و من نباید فراموش کنم و مطلب فهم را ناقص بگذارم و
 قبل از آنکه کوچ بشود یوسف نزد من آمد از دور و او را شناختم چرا که اول کلاهش پوست بز و بر این کرب
 واری کوتاهی پیش بود و کفش چوبی که عبرتی قعباب میگوید پایش و قمه لنگی بکمرش بسته قشقی *

بدو شش اند خفته و این دهنه که آمدیم هم از چو آنکسهای غفل بلند قمری داشت که جاف و دهنه اش
 کلاهی و طوای بود یک کشیری اعلائی بکسر بسته بود کلاه نازک دست بخارائی سرش یک برگی
 بود و نهامی شل کلاهش خوراشانه نموده بود و علی الظاهر خوش کل تر از آن شده بود و هر مردی بر او
 عیان میگردید و این لطیف او را بسیار پس پوشیده شد و بود
 پیش که ده جلدش را بر آسمان و خفته بود و چون نزدیک آمد و اظهار جلالت و شماری از محبت
 می نمود و اغلب از نشان افق العاده کرده گفت که حقیقت میجو جامیدی نداشته که مورد محبت شوم
 بلکه حقش و ششم که جان خود و عیال از دست بویان خود بدرفت انداخته و آن خوف حرفهای دلیرانه زدم و دیگر
 گفت که این اخیر نیست من بجهت شخص فانی نه دارم چرا که من غلبه انیم همیشه شکام حکمای بی قاعده سر داشتند
 و چشم تو کم بوی او باشد و دم محلی بی حرفی بین الاقوان بشوم مثل مرغان است که عیال میبوی کاسل
 فانی و محلی نامن خود بر سیم بود و این چنین است که بر او خود بر مهم فو و طاع و حاسم کرد که از چرانی در کشتن
 از جتان به آزادی صدها و چه بقیه این است که بعد از این بجهت فانی زیرین حق محققان ایرانی باشم
 این نگردد و شوی و محبت را من بذاق خود نمی پسندم اگر کسی دیگر هم چنین طور رفتار کرد و متذکر شد انوقت
 هر چه میبوی من بگویند که شسته از آن شاعر است و پامی در بخیریش وستان او بیک با یکا همان در کلا
 از این متذکر است اما در این اغلب این اشارات را شعر او در حالت ترجیح گفته اند اعتمادی بشعر نیست
 اعتمادی بشاعر ندادم بلکه دنیا تحت قانون نیست بهر گفت میج است و بحث در آن باب نیست لکن
 تصور من آزادی است آزادی آزادی انوس که ایرانی اند و آزادی نمیدانند و همیشه در صد گرفتاری
 خود هستند و خیال که میکنند که دارند چرا که ندیده اند و ندانند و اندر کسی کیفیت جامع و اطفال خیر
 گوید چه میدانند و هرگاه کسی که گفت شراب را در نزد وادی ذکر کند چه میداند و حرف ما را اینجا ختم شد و از کج
 را و این چنین است که از قصه شترک که شترک بونف بر حسب استندای خود از سر کار میروند و از اجانه شخصی حاضر
 بود که نزد جرم برو و چون مشا را لیه طرف محنت سر کار میروند واقع شده بود و یکی از مقرران ملازم کتاب
 خصوصیت چند بخت را از حرام بر او سبب خواهد شده به اثر محبوب خود روانه شد و در بین تزیین کا و میسلو
 از این تزیینات که در میان سرور و خوشبختی خیال حرکتی داشت حکم صادر شد که بعضی اسباب غیر لازم در
 میان جاتمه چیست باشد و سرور و خوشبختی دو عاده توپ و سوار بی مخصوصی شخصی را همراه بر داشته
 قارن غروب حرکت کردند و ناگه بطرف میدان جنگ در پی نامیس و تنگ می فیم سردار از تاختیر حرکت
 کردند و چنانچه معلول است که اشخاص یکا را توپ می کنند و حیر میسازند بر حسب این قاعده جناب سردار

حکومت ساجی پانزدهم از کتاب دوم حاجی بابا

طبع دوم

۱۷۹

سربازهای پیاده و زانی بصرف فیه حکم داد که به اتفاق سوار با ملتزم کتاب باشند ولی بدو بنویسند و در
 اینجا من از مضطرب بر کرده خود چیزی نخواهم گفت و ولی همین قسمد اجتناب میکنم چون که منظم الیه
 بطریق همیشه کی رخصتانی نمیکرد و دو وطنی نمود و میگفت رستم و ستان گنجاست که دستش را به بندم
 سام زبمان کی است که از اینک رستم جگر شیر آدمی آوردم شکم بر اندازم بعد از آنکه شکم را می شکم این
 گوز صحبت با دل خود را شاد می کرد و گوز زمین را تحریک و تشجیع میداد که منم که سوار میدان غزا و منم که
 اشغایا دیگران این صحبت با را باور می کردند لکن سنده هیچ بدان میدانستم که حرفهای او زمانه است و صحبت
 در خانه است و منظم الیه را خوب می شناختم که بزبان ترکی می گویند و ساق و تنی واری و قوی و پویه
 نس و اشخاصیکه در میدان جنگ جلو کوله توپ و تفک میرودند او بنود سرباز می بازی بازی نیست و همان
 دادن کار هر تازی نیست و کار هر تازیست خرمن کوفتن و کاو ز میخا و در کهن و در آخر کار می گفت
 عدوی کینه جور ایک حله از میدان میرانم و سپس از آن میل سرکار حکم داد که سربازهای با دران هم در
 لشکر با اتفاق یکدیگر بر جام لوبیا میدادند از آن بجهت تمیز امر میکرد و خود عقب ماند و میخا میسر و از این بود که
 قبل از طلوع آفتاب به جام لوبیا میداد و مالی را مضطرب ساخته از گذار و خانه میسای بکنده و بدین من هم با هم
 میخا همان نقطه مستقما کوچ کردیم که قبل از وقت اینجا برسیم که اگر بجهت سردار ایسی برسد و عقب نشینند
 کارش بشویم تمام شب طی طریق نموده اکن صاوق بخارهای رود مذکور رسیدیم فرسایشی هم با اتفاق
 پانصد سوار و پیاده می آمد و ما قریب به گذار شدیم در حالت گذار کردن بودیم که یک مرتبه با قشون روسی
 سیند بنشیندیم و آنها در آن طرف رودخانه بودند و ما در این طرف دو مرتبه صدای شیب و غریبی کرد
 ولی هیچک با نینداشتیم که چه میگویند بجهت فغان من مطلب شکی کردند و تیز روی ما بکنده میقتل کردند
 فرسایشی مثل مرده متحرک پیش آمد رنگ از چهره اش پریده منطش ساقط شده بود و بر خلاف عادت که
 همیشه فریاد میکرد و آهستد کی گفت چه خبر است و ما چه میکنیم و کجا میریم و مرا مضطرب ساخت گفت
 حاجی بابا شما تفک انداختید و گفتم خبر پیش تر از مشا اینه خوفاک شده کفتم و خبر و تمرین تفکاب در
 نکردم و چنانچه غول درین سکوی است همین طور در اشتراک من ارمانه میباشید و طول کشیده باز
 صدای وحشت ناکی بلند شد و مجددا صدای تیر تفکاب استماع کردید و آنوقت خوب آفتاب بر درون
 آمده قشون طرفین معلوم بود و ما فهمیدیم که در آن کناره رود و نفرات قشون روسی است و درین قدر که
 سر کرده که خود را در خطر مقابل خشم دید بخش بر افشاده شده پای ما را یکی در کتاب جلاوت و شراست استوار
 شد و بنصره و گفت بروید و بگریید و بگریید و بگریید سرشان را پیش من بیا و دید و قراچین

سجده
 بر بنده خدای
 در ظاهر و در
 توکلانه و غیره
 برودم

و بدست من
 چو دانش بید

نفر با شمشیرهای برهنه بآب زدند + و نفر سرباز روسی که این کار دیدند + دست بالای تپه را
گرفتند + به ترتیب نظامی بنای تیراندازی بنویس کردند + رعب و شجاعت خود را بقلب شمشیردارهای ما
انداختند + و نفر از نصف تنگه پیش قدمی کردند بکوه زدند آن دو نفر که افتادند سایرین پیش رفتند +
دیگر احدی خود را حذف تیری بر تن نمود + فراسنگ هر قدر قسم داد + التماس کرد + بجز آنها را مقابل کرد
و تطبیع با انعام نمود + کسی پیش زرق عموما از خیال سر آوردن منصرف شده بفرمان خود اقامت دادند +
آخر فراسنگ از جنگ ناستی که بغیر از بختی چیزی نمیدانست در کمال عجب و تعجب گفت + خودم میروم +
پس بروید + هیچ کس همراه من نیاید + بعد تا ملی کرده + روغن نمود + گفت حاجی دوست عزیز + جان
شیرین + میروم + سرخصا ایستاد + اگر این کار را بکنی هر چه خواهی بومیدم + دست بگردم کرد + برو
برو یقین دارم + تو حیوانی سرتن را بر بستی بیاری + مادر گفتگوی چه میشود + چه میکنیم بودیم + که
یک کجولک از تنگ آن دو نفر خارج شده غوغا بفرمان آمد و بر کاب اسب فرساشی رسید +
مردف است که دیوانه زنی است + سر کرده ما چاره بی اختیار چشمش از خواب بیدار و روشن شد
شد بکم گفت سوارا بر گردید + شمارا بخدا بر گردید + لعنت برش او نیا باشد + برادرشون
بر مادرشون لعنت + لعنت بجد و آماشون باشد + و لعنت بکسی باشد که این طور دعا میکنند +
می کشند + می کشند + مردم را میکشند + مثل اینکه از راه می کشند + بپنید + بپنید چه قدر وحشی هستند
اگر شما بروید آنها نمی گیرند + بدتر از درنده هستند مثل بهائم هستند + وحشی صرفند + باله
ای خدا اگر کشته شدن دکار نبود + معلوم میشد که ما چه قدر خبیث هستیم + قشون ما از گناه زود کن
کردند و ایستادند + سر کرده ما میداند که دو نفر سال است روسی پشت به پشت هم زده در پشت تپه
نکین گاه قرار میدهند ولی نمیدانست که مقصودشان چیست آن دو نفر معنی اتفاق و این شعریه بفارسی است
فهمیده بودند و عمل میکردند بر خلاف ما ایرانی که معنی شعر میفهمیم و نه اتفاق را میدانیم + اگر دیوار موافق
زبان یکی سازد + فلک بیک تن تنها نمیتواند کرد + بر خندان شعر اتفاق را خوب میدانند + بلکه
در این بین سرور نمایان شد معلوم بود که از دست خصم گرفتاری تنگ تنگ کنان با سوارهای خود پیش می آمد
از این معنی بهیمه تحریف خود را دانستند که بغیر از فرار چاره نیست لزومی نداشت که مفصلا شرح بدین سوار
سوار را نشان کنیم + بخصاص می گوئیم + تمام آنها وحشت خیال و خست حال بودند + و چنان فرزند
شده بودند که از حالت ساقشان + واضح میشد که مستقیما پشت بچک روی تنگ نهاده سمت خانه
خود میروند و عقب سر خودشان را همسم نگاه نگاه کردند + لکن تعجب اینجا است که هر قدر آنها را

و ساکت بودند فرستادش با همان قدر اظهار شجاعت می نمود + انقدر اظهار رشادت خود را کرد
و تذکار رسیدن کلوله بر کاب خود نمود و نور و غرور بر سرش افتاده بود که آخر الامر دست پرتو
خود را بچالان در آورده و باقی می خود حمله نمود و آلتا بیچاره را از سرس جان در یک و چلو صاعیه نماند
معین بقوت هر چه تمام تر بر سرش آورد و سر نیزه اش را بشال که آن بیچاره فرو کرد + باین طریق منتظر شد
و آوردن سر او فتح یابی را بجای آورد و بجهت فرستادش مدام البحر اسباب لاف زنی و تن تر است
کفایت باقی ماند که همیشه افتخار و بکبر نماید + و متر مدتی یک تجدید باشد + منعم با اشیان صیکه دورش را به
اسبهای خود پزیده بودند بودم و معظم الیه مشغول رجز خوانی بود که سواری از سردیش آمده عرض کرد
که سر دار حاجی بابا را خواسته است حب الاله معظم الیه با اتفاق سوار خدمت سردار رفیق لدالور و در رسید
یوسف کجاست زنش چه شد با کمال ادب و ملائمت عرض کردم اطلاعی از آنها ندارم + اقامی سردار
او قاتلش تلخ شد غضبش بجوش آمده قسم یاد نمود که ملافی از خودش از اقبیلش و از اهل آبادش
بجاید و هر کس بهم که با او مراد داشته باشد و طرف نسبت باشد مجازات سخت کند پس از آن بروین کرد
گفت یقین دارم که شما اید از قاره فرارش اطلاع ندارید ولی اگر روزی روز کاری بشنوم و بگویم که بچه
سرموی ارواح حال او مستحضر بوده یا بشید وجودت را از صفحه هستی نابود خواهیم کرد با خود گفتیم رسید
بود قضایای ولی بخیر گذشت در این صورت اصلح آن است که نتیجه پیش بینی و مال اندیشی یوسف غافل
و جوان کامل را بیان نمایم لهذا خیالات یوسف را عرض کردم و از قرار که بعد استماع شد نفس تازه سردار
سر کشی نموده حکم داد که جمعیتی از سوارهای خودش بقریه کجا و مشهور بوند پدر و مادر مع قارب را اسیر نموده بیاورند
اموال آنها را مال و غارت کنند آنچه مال منقول است تصرف نمایند غیر منقول را تن بزنند ولی
ولی یوسف و خادار و سی پوشش بجا لاک تمام این مطالب را پیش از وقت فهمیده بود و بجای هم سابقا برین
گفته بود همین است در که بیدار مجبور باشی شاد و شاد و بخانه خود رسید تبه آتیه را دیده بود که از جور ظالمین
و دغابین دولت و دین محفوظ بماند مشار الیه بازن قارب و خوشان و کان تمام با یکجای خودش
بروین شاک رویه رفته بودند وقتی که سوار مار رسیدند غیر از زرعیت و دیو خشک خانه ضری اندیشه
و از قرار مذکور لدالور و دانه جانب دولت رویه احترام فوق العاده در باره آنها سبذول شد
زمین و مینی به آنها دادند که مشغول زراعت خود بر است باشند و حکم هم شده بود که چند سالی هم علاوه
بقانون فلاحه از آنها هم مطالبه مالیات زمین نازده اجیا نشود تا اینکه رفع خوارت از آنها بگردد و
بدل کمی مشغول کار خود باشند از منته قدیم انتخاب هم زیاد داده اند از بهر می کردند در این جا

لازم و گفتن واجب است مملکتی که این گونه دیو صورتان و دد خصلتان سر کرده و حکمران باشند از کجا
آسایش و آسایش بجهت رعایتش خواهد بود و در جانی که این گونه خود پسندان این باشد بجهت ترقی نخواهد کرد
طریقه مملکت داری آن است که به پخت و پز و جایش گردیده و وظیفه لشکر آن است که دو نفر و سر گرد
بجهت حفظ جان خود و دولت و ملت از میدان بیرون گردانند و فرستایش را به لشکر کشی بکار گویند و سر گرد
حفاظت کرک + چنانچه بهر بدیهی است که در هر جا احکامات بطور دلخواه باشد همه بلا تکلیف است و یک
داری قانون خواهد بود طریقه شرع و مذہب طریقی بجهت آبادی کار افرادی است روشن مملکت داری را
که اسباب امنیت و آسایش دنیوی است راحت آخرت فرد میرسد که مقدمات دنیوی آنها می باشد
نیکو اندک شب و روز در ترس لرزان و وبال جان هستند طبقه که همیشه در فکر تحصیل قوت و تحفظ جان و مال هستند
البته دیگر قلب آنها جای اندیشه آخرت ندارد و خسر دنیا و الاطره خواهد بود اللهم احفظ لک الشیطان

فصل شانزدهم در صحبت کردن حاجی بابا به اردو شاه و مبارزه و پیروزی و شکست

سرور پدیدار که در فاش تمام کرد من ترسان لرزان اجازه نمی دادم شخصی حاضر کرده و خدمت فرستاده آمد پیش
خود و ملاحظه سختی و وضوح اقتدار بزرگان خود را نمودم که در باره زبردستان بیچاره چگونه مرئی می دارند
تقدیمات و توبه سلوک سرور را سر تا پا شرح دادم معظالمیه متغیر گردید من میخواستیم اشتغال تمام
بلکه من این و آن نزاعی بر پا نمود + دلی انقدر مطمئن از حمایت فرستایشی بودم که از سر داری بسندم
میش خود تصور کردم که رفیق از اینجا جستن از مملکت بیاید همان ملاحظه از سر کرده خود اجازه مرخصی گرفتم
که بطهران بروم فرستایشی خواست که قدر خود را بسردار نماید و بگوید که هیچکس بهتر از خودش طریقه خود را
نمیداند از اینجا بجهت برضا و رغبت اجازه دستور العمل داد که چگونه در خدمت وزیر از بابت جنگ نشد و مانند
کنم و دروغ بیافتم بخصوص از سیاست او که چگونه تصور کرده یا بخت نموده است فرستایشی گفت شما خودتان
در مکر و جنگ بودید و دیدید که چگونه بی ادبک با یکدیگر در جنگ بودیم و تعریف کنید اگر چه ما نمیگویم که گویم
تختی کردیم زیرا که بریده نفرستادیم مهند اکت هم خورده ایم + سرور فراموش است + بپوش است که
نظر تو سخنان باشد یا سر باز پیش بنده اند با سوارهای شخصی بیک قصبه حمله برد + و جای تعجب است
که هیچ سوار کوچکی چه طور در وادای بزرگ را بستند و از برج بنا را لیه شلیک کردند + معلوم است که
نتیجه از این جنگ مقصود نبود جز بذلت که تفتن و روی خاس و عام شدن + اگر من سر کرده کل بودم
و داشت شما میفهمیدید که چه کار با صورت میکنم و با وجودیکه سر کرده کل بودم مهند انهم و بر و شدینه سینه را می

نمودم و زخم ملک منگری خرم برگاه برین دوا رو دادند فاصله نبود یک نفر باقی نماند ایشتم که یکک خود بخیر برود حاجی عثمان
 سلطان شرح بدو در بسطش که تا می کن این توصیه یا دستکای من داد که تمام کایت بجبهه وزراء منا دوست و آشنا بود
 پاکت بزرگی هم عیجود داد و قلعن کرد که این عیضه مخصوص ذات ملوک و صفات اعیضرت شاه است و بعد از آن
 نمود بطی مسافت نیز مصیبت نموده بطران رسیدم اعیضرت شاه با وجودیکه موسم سرما نزد یک
 شده معهدا در سلطانیه تشریف داشتند لکن خیال حرکتی بود سلطانیه بقم و به اتفاق چند نفر چایا مقرة
 اطراف بخسور مبارک وزیر بی تدبیر رسیدیم ابلاغ رسالت کرده مکتوبات را تقدیم نمودم چشمش که من افاد
 مراد کرد + فرمودند خوش آمدی + شما سخا در حمام لو بودید + این کافرا هم آخر جرئت کرده اند که
 باغ لباس مقابلی کنند + آه آه + سوارهای ایرانی + باین رجز خوانی مواج با آنها شدند + آه
 از قزاسوج خان شمرخی شده است + حقیقت بهترین نوکران جهان است + باز هم بد نشد +
 شما آتش افشانی جانین را باید دیده باشید هر چه وزیر می گفت غیر از بد بده خیر خیر + دیگر حرفی نزدیم
 و چیز غیر لازمی نکفتم ولی خیلی خوشوقت بودم که همین قدر بگویند فلان کس از جنگ برگشته و از نام و ننگ در
 حبه است وزیر بعد از استطاق رویکی از میزهای مخصوص نمود + فرمودنش باشی + زود چند قی
 نامه پر آب و تابی بنویسد که اطراف ارسال کرد و مخصوص بجبهه خطه خراسان که اقامتیش بیشتر است تا اینکه
 خوانین آنجا سر از رقبه اطاعت بکشند و از یاغی گری منصرف شوند شرح و بسط را طوری بدید که رعب
 پا دشا به حجاب بقلب یاغی های کج کلاه مستو کرد + و بعد هم مزید کن که فتح نامه تا وقتی عجا قریب است
 و اهیست دارد + از دست وزیر بجات نیافته گرفتار میزهای خورده گیر شدم + میرزا رسید + که عدد و مقام
 چه قدر بود + متفکر بودم که چه بگویم که قبول شود متحیرانه کفتم بسیار بیاری حساب بی شمار + وزیر که پیش
 بزر بود بالا کرده به آهسته کی گفت به نویس پنجاه هزار + میرزا و مرتبه نکاهی بوزیر بوزر جهره نظیر کرد و بعد
 مرا مخاطب ساخته پرسید عدد مقتولین چه قدر است وزیر پرتند ویر بعضی من جواب داد + گفت من
 از ده الی پانزده هزار مقتول در مکر که قتل کا پنجاک و خون غلطیده اند + این فتح نامه با بجبهه بتدبیر
 میرود و از راه دور آمده اگر هزار و دوه هزار با هم نوشته شود بجبهه سلطان که شان است و البته باید طور
 بنویسد که از مکر که رستم و فرسیاب بیشتر باشد و باید طور جلوه بدیند که لشکر اعیضرت همایونی خون
 آشام و قاتل نام اند + و رعایا بالا از این تصور میکنند + وزیر اعظم گفت + نوشتید + بدید
 عیضت باشی که نوک قلعش تیز تر از شمشیر دوم بود جواب داد + عرض میشود خدمت جابجالی نوشته ام
 وزیر اعظم فرمود جوان به بنیم وزیر که این حرف زده شسته در دلم اثر کرد + کفتم شاید وزیر اعظم ننواید

که کشش میگوید بنویس و بخوان از شناسایی که با اظهاری بودند و نزدیک من ایستاده بودند پرسیدم که برفع
شبهه شود + یکی از آنها که مدت ها نوکری کرده بود گفت + وزیر عیشم مد با سواد عربی دانی است
ولی شان خود را نمیدانند که چیزی بنویسد و بخواند + حکم منی خاک بر سر ما + پس میرزاها هر چه میخواهند میکنند
گفت صدارت در بنات اینجا از ما بهتر دانستند + قولد بخدا از راه دیگر شده است + میرزا مشغول
خواندن شد من قطع گفت کوفه کوشش بفتح نامه دادم + نوشته بود + این کافو که میامی مسکوی که
خدا لغتشان کند و از آتش عقیق آسوده نباشند جرئت نموده با چاه همدار افکند که همه تیغ آبدار تفنگ
شر را برداشته بجا خاک ایران قدم جبارت می نهاده اند از طرف اعلیحضرت شاهنشاه فرافوج
موج کسبل گردیده بچشم ورود پانزده هزار نفر از آنها را طعمه تیغ آبدار نمودند یکی ز قوم مرکب شده راه سفلی
السا فین اعیش گرفتند و به اسلاف خود ملحق گردیدند + و انقدر اسیر نمودند که در بازار برده استیاقیه
علام و کتبی قصه بحدود پانزدهم گردید و آخر چنان کساد شد که بمقت هم کسی منجربید وزیر غلظت فرود
بارک آمد + بارک آمد + در جبا + دکان منشی کری خود را خوب رواج دادی + بد و وظیفه نوکر ملک
حلال همین است + که اگر مطلب هم و رعیت نداشته باشد از اقبال سلیمان جایی شاهنا صورت واقع با
تشکیل بد صدقت خیر عده است تا سداقت نباشد بار بار بکشود و زینبده نمی نماید + میرزا که بچشم
بالای زانوش نگاه داشته عرق بد فرمایش جبا بجا صحن است چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید + در کو
مصلحت میزبان است فتنه اکثر است + وزیر کفش پوشیده و بر تنیکه دها جلا چا دستاده بود او
شد که بخدمت شاه شرف شود + و مطالب را بجا کپای اعلیحضرت برساند منم خود را جزو ملوک و اعیان
نموده با سایر نوکران در قطار افتادم + چشمش دو مرتبه من افتاد + فرمود برو + مرضی برو و اثر جتن کن
شخص نکته چنین ذره بین کجا تا ب سکوت دار و چگونه میتواند که خاموش نشیند + حقیقت در این سفر که
این واقعات را دیدم و کذب و مهملات را مشاهده کردم دیگر عید نمودم که سلطان کتب و سیرت منم چرا
تمام چیز با همین طور تصور کردم در این صورت چنان انسان از خواندن خبر ضعف ببرد نماید -

استیاقیه

پیر خود

فصل هفتم در حکایت کردن حاج بابا قصه را که نتیجه پیرایه خود بود

بعد از چند روز دیگر که حکم کوچ شد و شاه تشریف لاق طهران بزرگ و دبدبه سابق مرعوب فرمودند من همان
نایب دومی فرستاده منصوب بودم + و فرستاده بلا این طرف و آن طرف یک شک و خدمت مشغول
مینمودم + که بوقت خوبی مرا از کردم + حکمی صادر شد که مأمور روانه شود و خبر بدست منم بگری

اگر با داده شود که انفس در سلیمانیه که در کنار رودخانه کرج است مذکور شد که از شهر تا اینجا فرسخ است
 می آیند و از حضور شاه بگذرد بخصی که این حکم شرف صدور یافت زینب فراموش شده سجا طر آمد
 تمام احضار و جوارح من از تن کاران روح روان و راحت جان دیده کردند از مقالات آن قمر
 دو هفته هفت ماه گذشته بود با وجودیکه با مردمان خوش و دین هفت ماه معاشرت داشتیم و نتیجه معاشرت آنها
 سسنگ دلی بود ولی خیال او که ندانم میگذشت چنان وقت میشد وقت روی بنمود که قلمی مثل سوره میگوید
 با خود میگفتم که ایام مصائب او نزدیک شده و بسبب بدبختی او من کردیدم در این خیالات گفت باید دید
 که چه میشود چند روز دیگر سلیمانیه برویم سلامت و با کاش معلوم خواهد کرد دید سه روز درود من پیش رخسار که بنیمه قصر
 در لوازم است از ترتیب داده اند یا نه همین قدر بدیوار منزل بادی که ما رسیدیم صدای آوازه و ساز و سنبل
 آنها بلند بود و گوش فلک چهارم ذکر میخواند اگر من زینب را میدیدم یا با او تکلم میکردم البته جان خود را قربان
 جانش مینمودم ولی در صورت ندیدن اگر همی از او می بردم اسباب کشیده و خطره جان طرفین بود بلکه
 اگر چشم به آن طرف میکشیدم دماغ و گوشم به بریدن میرفت هرگاه در قصد دین کار برمی آمدم نتیجه بد
 زمانی نگذشت صدای زنبور که که علامت ورود علیحضرت بود بلند شد پس از قلیان کشیدن که علامت
 را مرض فرمود بدیدم سر اثر ریف بر دندنه همین قدر که داخل حرم می شد صدای تار و طنبور و غل و شور
 آواز و نور مانند تر شد بقرینه معلوم کردیم که همه به استقبال قدوم سر خود ما لزوم دانسته اند جدو
 جدی کردم که صدای زینب را بشنوم الاکن بی حاصل و خیال باطل بود تا برفتن و طاقت توقف
 انداشتم بمن خوف و رجا مبهوت بودم تا اینکه حکم ماکدی صادر شد که میرزا احق از و بسا درین اوقات
 تحلیلات که در قلب انسان میشود صورت واقعه عیان میگردد و در کار ما شادی شدنی را سر و شغنی الهام
 بنماید آخ آخ امان امان از آنچه ترسیدم رسیدم یقین داشتم که احضار حکیم مسئله زینب است لهذا
 آمدن شاه را تصور کردم که یک آخرت آمده است و زینب را قبض روح خواهد کرد بخيال آن آهوی حید
 و آن نا شاد غمخیزه دیده ام پیرازاب خون در ورم خشک کردید میرزا احق بهم شتاب رسید و از حرم
 سر آمده و طولی نکشید مرض شد دم در باغ حشمت بمن افتاد دست مرا گرفت بگوشت کشید مضطربان گفت
 حاجی شاه بسیار متمیز است البته یاد شماست که گنیز گریه در ملاقات محمد نوری پیش کش علیحضرت کرد
 شد حال کنیز که مذکور در میان مضطرب و نازند آمد نمود از قرار مذکور مشارالیه تمارض کرده است علیحضرت
 شاه هم مایل ملاقات مشارالیه است حال علیحضرت بنده را احضار فرمودند که او را حلالی کنم و بخوبی
 او را از سرش بیرون نمایم و با او بفرمایم که اگر خود را سرپا نهد و چاکهای مبارک حاضر نشود بهای

اسباب رو سیاہی من خواهد شد و ریش مرا بریدن خواهد داد و لعنت خدا بر آن ساختنی بیاید که روزی
 کثیر من شود و آن فانی باشد که شاه بمنزل من بانهاد کاش فلم کثیر که کردن من خورد شد بود و آن روز را ندید
 بودم که اسباب روانی من شود + خدا را چه حکیم خاک بر یک را ز دل مختصر نمود و بطهران عازم شد که یک
 جازم نموده خدمت شاه برساند منم در چادر خود رفیق در حجر اکهار خود و کردیدم که آیا انجام بد بخش آن معصوم
 بجای خواهد کشید فلان خود مطمئن نمیدوم بر اینکه لابد سبب علالت بوده است که شرفیاب نشد و چنانچه حد
 من بخلاف رفقه باشد و کالت مشا را لها حقیقت داشته باشد + البته حکیم جلیه بجهت حفظ او خواست که
 پس از چند دقیقه که بمق خالات مشغول بودم عقل مرا بری زد و تشییع نمود که این خیالات بجهت کار است بخود
 و نتیجه چیست اگر خوب شود بر طبقی تو بنار د و هرگاه بد شود غمی تو میماند و شکر یکی از شغری مبتلای بخش که
 یا رجفای کاشش بوفائی دید و دل خود را به آن شعر تسلی داده بود بخاطر آن آمد تر هموس خود را بسک آن
 مضمون گویدم که زیاد بر آن اسباب خون من نشود و اکنون مضمون آن منظوم را تر ا عرض میکنم که
 مطالع کند کان محترم مسبوک کردند و دل موم خود را بدست سنگد لان نهند (دینا منم است یک چشم شرم
 و یک قدر غنا و یک روی زیبا که خود را بجهت بخوری او زنده بگویم چرا انقدر بر زم دیکه از م بجهت صنفی که یکیش
 شتوانی ندارد) مکر نشیده که شاعر دیگر گفته + بر حسن که رسید کلی بحین و برو + بیای کلی منیشین انقدر
 که خار شوی + به این طریق مضامین این اشعار غور میکردم و قلب سیاه خود را مسرور می ساختم و دل
 مسلمانان تارک دنیا مجسمه خوان را از تخمیل خود دور می نمودم + بهمهذا نمیدانم که کار بروم چه کنم را
 مخرج زیب پیش چشم مجسم شده در هر دقیقه و آن تردد می نمود و بر آمد در میا خت شب و روز در چنین خیالات
 بصنوبات میکردم تا اینکه یوم در و در بطهران شاه مقرر گردید + در روز سلام عام رسید
 و آن روز بسیار مایل بودم که حکیم را به بیغم چنانچه مقصر کرده + من از خود را اشت غلامی و دفع شب
 کنم + افسوس افسوس که عصر جان روز در و در وقت ازلی از در بجهت تقدیر طالع کردید من در ارک یکیشتم
 در حسب اموریت بفرشتهها امر دهنی نمیدوم که حکیم باشی از در عمارت خلوت شاهی بیرون آمدی تا الیه
 یک دست بکر زده و قدش را بیشتر از پیشتر خرم کرده در عالم تحیر چشمش را بر زمین دوخته میرفت + من را
 سوخته در معبرش رفقه مقابلش که رسیدم سلام غرائی کردم و از سلامتی حالش استفسار نمودم بر بالا کرد
 جواب سلام را داد + و گفت پی جورتها بودم بیای اینجا + دیشتم را رفقه بکوشه برده گفت حاجی واقعه تیر
 اکثیر می رخ داده که جگرم را از هم گسخته و خاک مصیبت بر من بخته است + گفتم چه میفرمائی گفت
 کثیر که گروی آخر الامر اسباب رو سیاہی من شده نام یک چندین ساله مرا یاد داد و آبرو

چندین ساله در خاک ریخت + کفتم + واعد + گفت از واعد و بالند گذشته است + جنون شاه
ملکیان نموده بحقیقه خود قسم یاد کرده است که آنچه در بیرون و اندرون ذکر است از وزیر گرفته الی آخر
سراپه را قبل عام نماید و فرموده است که اگر من آن مقصره را بحضور رسانم اول کسی را که سر به برداشتم
من کفتم کدام مقصره کسیت + کجاست + چه چیز است + بیان و قهرا توضیح بفرماید + گفت
همان زیب + زیب قطومه + آه + فهمیدم + آه + زیب را که شاخلیل دوست میداشتند
حکیم محض اینک مباد خود مشکوک به واقع شود متوحشانه جواب داد + من + استغفر الله + پناه بخدا
حاجی محض رضای خدا + از این حرفها من اگر ذره طرف شبهه شاه واقع شوم + فوراً را قبل میرسانم
کی شما دیدید که من زیب را دوست میدارم + از کجا فهمیدید + منم محض اینک بی غلطی کنم + بیشتر
مبالغه کردم و کفتم آن اوقاتیکه + در منزل شما بودم از هر کس صحبت محبت طرفین را می شنیدم + و هر
متعجب بودند - که شخص عاقلی مثل شما که لقمان زمان و جالینوس ایران هستید - مفتون یک کردبچه شوید
که از نسل جنه بیاید - و هر جا قدم نموش برسد - مملکتی را بر باد میدهد تا چه رسد بخانه واده شما چنانچه گفتند
قدم نامبارک محمود - چون بدو ریازند برادر دود + حکیم گفت + حاجی شما البته راست میگویند -
و سر خود را بجان میداد + و تش را بجز زده + آبی می کشید + و آنحضرت را سفاقی نمیداد + مگر میگفت +
آف - آف - عجب چشم های سیاه گیرنده داشت + حقیقت چشم نه بود + آلت فتنه بود و جلاله
محض + بلکه میشود گفت که خانه شیاطین بود + اگر شیاطین در چشمهای مشارالیه نبود + چگونه بقیه
عمر بقر مسافر معروف میشدم + از همه چیز گذشته حال چه باید کرد چه خاک بر کفتم + من کفتم + چه دیدم
شاه با او چه می کند + مگر چه کرده است بجز از کفتم برود و بخدمت شاه نرسد + بیا چه + حکیم تغییر
گفت بجهنم برود بجای خود شمن از جهته او متوحش میشم + من بلم بحال آبروی خودم میسوزد که بعد از چندین
سال در این آخر عمر + دامن عصمت را بلوث بدنامی آلوده کرده است + و مطلبی را که من پیش میداشتم
بالصراحت گفت که علیحضرت شاه غیبه عفت او را شکفته و مر واری عصمت او را شکفته دیده است + شما میدانید
حاجی + که از سابق محبت زیادی بشما داشتم در زمانیکه شما کاشانه داشتید در خانه خودم مسکن و ادم +
آن خوبی که از شما توجیه کردم + و اسباب ترقی شما شدم + رسم دنیا بجهنم است سزاوار نیست + که
در عالم اقبال این گونه واقع شود + و از شما این حرکت سرزنش و مشارالیه آبتن کرد + حال هم خودتان
بکجهنم چپ میزنید و مرا مجرم مینمایید + که در بدین آنکس که بشوشت و دزد کردن و دگر
بعد از آن دست چپش را مواز کرده باریش من باز می کرد + و گفت + میدانی من میجو همسرم چه گویم

گفتم خیر + عظم میرسد + گفت خوب است هر چه شدنی بود شده است ولی حال شما + این تقصیر را بگذر
خودتان بپذیرید + چرا که اسباب تنگ ابرو و احترام چندین ساله من میشود و برای شما مسئله نیست
هر طور باشد من از شما می خواهم کرد + گذشته از آن شما جوانید و باره شخص جوان این تمسبات را
و اسباب تعجب نیست + ولی بوجه شخص کامل گریه است من از ترس جان و منصب سلطان در کمال و حجت
گفتم + هر چه میخواهید برای شما بشود + پس از آنکه جان من گرفته شود + دیگر محبت شما را میخواهم حکم + (دینا
پس مرگ من چه (ایا بر مرگ) شما دیوانه هستید + یا مرا بفنون غرض میکنند + من چرا حق بخش بر دم -
شما چرا + بی بجه خون مرا بگردن خودتان می اندازید + و در راه کج دلالت میکنند + رفع شر از سر خودتان
این طور بینانید که جان من تلف شود + هر که چنین حرفی می گوید + ولی اگر کسی پرسد که گفت
که شما تقصیر ندارید بجهت آنکه از ترس خانم جرئت این کار را نداشتید + ولی هرگز نخواهم گفت که من مرتکب بوده ام
چگونه کار کرده اید قبول می کنم مگر بیک خورده ام + چرخش کشیده ام + خلاصه دین حرفها بودیم که نوبت
سراشی پیش من آمد و گفت حسب الامر خواهد باشی یک نایب پنج نفر فرستاد در نیمه شب با تاقی زیر برج
کنیدی حاضر شوند و لاش مرده را بجهت دفن ببرند + چیزیکه در آنوقت من توانستم بگویم همین دو کلمه بود
بچشم و سهر + ولی حذر رحم من کرده که دیگر نخواهد سر آنوقت نکرد و الا از تغییر حال و بشره من سوء
ظن می برد + و احتمال داشت که تن از سرم جدا شود + حکیم بخت هم که از من باور شد در ایدام
حید و پیش دستی خود ناید حکم خواهد سر او کشیده انجمن فوراً رفت از استماع این حکم دنیا بچشم تیره و نار
شد و حشت فاش شدن از چنین مسئله کردید که تمام بدنم عرق سرد کرد و چشمم را بغبار گرفت پایم از
رفقار و زبایم از گفتار افتاد + اگر ترس دیدن مردم نه بود + و در وسط ارک واقع نمیشدم تمام خشم میکردم
ولی وحشت بی پیرامین در انوقع دستگیری کرد + و حالات اضطراب بر این خیالات افتاد و گفتم +
کنایت نه بود که باعث موت او شدم + قاتل او هم باید بشوم + گذشته از آن قبر کن لعل خود بشوم +
باید بخت در بی حیوانی و فایا بشم که تن سرد شده او را بقبرستان ببرم و نقطه خود را در قبرستان پیش داد
بگذارم + ای دنیا - چرا من باید در چنین موقعی حضار شوم + آه بی رحمی + آه تنگ دلی + چه خاک
سیر کنم نه قوه انیکه عدول کنم + نه یاری انیکه منم خود را پاره نمایم + نه طاقت آنکه چاره ام ناچار از تقضا
و ادم + گفتم + این مصائب سر نوشت من بوده + پنجه باروز کار نتوان کرد + با قضا کار از تو است
حکمی که تعلیم قدرت نوشته شد + حکم نمیتوان کرد و عدول نمیشود نمود + ای دنیا بی وفا + ای
عذار + تو چستی - چه چیز با با و داری + هر قدر بنی نوع پرده پوشی می کنی تو پرده داری میکنی

شاعر خوب گفته که دنیا به اهل خویش قهرم نمیکند + آتش امان نیندهد آتش پرست را + و حال که
 شاعر دیگر برضای این گفته نیست - چوب را آب فرو می نبرد وانی چیست - شرمش آید ز فرو
 بردن پرورده خویش + اسی فلک عادت دیرینه تو همین است که همیشه مظلومان را می چرخانی چرخ
 با محکام جبار + و باد حشیان خوشوار کاری نمکین + زودت بجز غیر مد + پای که خرار می کشی +
 خیالات اسلاف بخاطر کم گذشت با خود ختم + این حرف داشت به این زدن است - فلک را
 عادت دیرینه این است + که بازادگان دائم بکین است + حکام جبار و مردمان خون خوار
 را هم مرده دیدم + اخلاف و افتادگان را هم سم که بمکافات می نهند وندشاه نمودم کفتم این حرف
 و خیالات چه سود دارد بهتر این است که نقب کار و مردم خیالات و امیات را بکار گذارد و به محکم
 فرستاده ختم ولی شدت جان غلبه نمود که گویا کوه دماوند با تمام گوگردش بقلب و سمرن گذاشته شد
 زیر باغچه میسوختم + و دوی قسم از سوختن مرئی نمیشد + خلاصه چند نفری را خبر کردم ولی هیچکس
 نمیدانست که چه خبر است و برای چه کار لادم است + آیا مرده کسی خواهند کرد + یا خودشان آتش
 هستند صند پیش نظر آنها تا زکی گذشت چه که معمول همیشه کی بوده است + این طرف و آن طرف
 خود را مشغول نمودم تا اینکه شب شد و موقع کار گردید + خورشید این فانی گاه گاهی با قمر می ابر و خوب
 میناید و ابر را در اطراف که کوستان البرز ترکم میشود + و اتفاقاً ما هم از وسط ترکم ابر دیده شد
 و غایب می گردید کم که تا در یک میشد + من در افاق کشک خانه نشسته بودم که یک مرتبه نعره کشیکی بلند
 شد و آواز مآذن از مسجد نزدیک بکوش رسید طولی کشید و بعد معلوم شد + که بی - نصف شب را
 می نازند صدای تیر و تدا آنها مثل تیر تیر بکوش من آژ کرد + کفتم ای دانه ای فریاد + که قطع نمودن رشته
 حیات آن بیچاره بگینا نزدیک شد - دوازده نفرم + به بالا میرفت و چاره جز سیر نداشتیم + صدای
 قراول و نعره مآذن هر اهل + که مقدمه تیر بکوش می شد بلند شد بی مناسب شده و منظر تیر و قطع شدیم +
 بی اختیار نزدیک برج خون بار نفتم خوب که نزدیک شدم دیدم فریاد داشتند و ابداً بفکر بردن نب
 هم نیستند که باید اورا بمنزل جاودانی برسانند + چون غمناک شدم و نمیدانستم که بکنایه بکفتم شد + معمول عقیده
 آنها جواب دادند + هنوز نشده است + پس از جواب یکی سلامت شد و بقیه خدمت تصور نمودم
 که کار از کار گذشته است بغیر از اینکه من همراه تابوت میروم و دفن می کنم و دیگر کاری ندارم بر محفل
 تصور هنوز کاری نشده بود و مرجهت بهم نمی توانستم بکنم + ناچار توقف کردم + در حرم سرای شاه
 برجی است هشت پهلوی و هشت درخت از قنار دارد بالای آن منزلی ساخته شده و اغلب خود شاه

سجده متقن هوا در آنجا میروند + برج مذکور آنقدر بلند است که تمام طهران و اطراف طهران را می بیند
 اطراف برج را بر زمین است و بلند سنگی است و پهلوی در اندرون واقع شده است منزل فوقانی
 یک درجه دارد و یک پیش بام + آنجا همیشه چشم در آنجا بود و بهیچوقت فراموش نمیکنم + آنجا
 بعضی توقف که چشم در آنجا دوخته شده بود دیدم نه نفر آوند + اتفاقاً لکه ابراز روی ماه کعبه رفت
 روشنی موقتی ماه تابیده فهمیدم که دوزن است و میبرد + معلوم میشد که قربانی خود را می کشند و چ خوبی را
 بهیچ خوبی آورده + مبدی زجه او بلند شد و در هوا پیچید همه ما شنیدیم لکن مثل مجسمه آلات و مناسبتی را
 بودیم + در آن شب تاریک آن بلبل هزار مثل خنده دوانه بکوشش من و لکهار بود + جلگی مثل مرده لی دوم
 در تخر و ضاع عالم بودیم اگر چه آن پنج نفر بذات ناپاک جمع میگردید ولی من در آن شب بیدار بجا میماندم
 تا نایک و سینه چاک او بی حس و حرکت بودم + اگر کسی از من پرسید چه واقعه بود شرح آن شب و آنوقت
 چگونه شمره شرح میکند با وجود بی حالی باز آنچیز میگفت احساس غم + آخر الامر صد آنجا آمد
 موقوف شد + طولی نگذشت که چون ناک تا قشت لاشه بلند کردید و وحشت بر همه ما غالب شد +
 در آخر علامت انجام کار پدیدار گشته بعضی افتادند لاشه بی اختیار از جا برخواستیم + دیدم زینب است
 زینب نیم جان مثل مرغ بیل دست و پامیر خون از اعضای شکسته اش جاری شده + دیدم که هنوز
 نفس میزند ولی در چ و تاب جان کندن بود + اگر چه از هوش غم خون مثل کردن بره جریان داشت بعد
 با کسی غمناکی که هنوز زخم زفته بود چیزی می گفت ولی دست مفهوم نمیداد + اما مثل اینکه - بگوید غم غم
 با ظلم ظلم معلوم میشد + چون از شدت غم و محبت منظم تحرک شده بود دست فهمیدم و دیگر تاب
 نیاوردم + و لحظه جان خودم از نظم محو شد بی اختیار خود را به نقش آن + بقرار انداختم صدای عجیب
 از حلقه شش می آمد و من مثل ابر بهار در کنار آن سر و خوش قرار گزیده بودم + با وجود این همه جان با
 آنکه لاشه زنه از مطالب درونی من مطلع شدند چنانچه بقدر سه سو فی مستحضر بودند جان من در معرض
 هلاک میبود و چون خود را به انتحار رسانیدم دست مال خود را بچون او ترک کردم و محض اینکه رفقه شمع خام +
 کفتم تجر باطل السحر خوب است ولی مقصودم این بود که همیشه روی قلب خود بگذرم که تا سوز جگر من شدت کند
 که تبه صدای چینی از بالای برج بکوشم رسید + هوشم بجا آمد + دیدم میگوید + ضعیفه فرد + یکی از
 گفت + ما + مثل جا دهنده است + باز صاحب صد گفت + پس بر بیدارش بهیچم بروید +
 فرستاده مثل نبات النعش دوران قهر و غمته جمع شدند و در تابو شش گذاشتند و دوش نهاده گشت
 قبرستان که منزل آخری عموم است روانه گردیدند قبرستان بیرون شهر بود آنجا که رسیدیم قبر آما

دیدیم معلوم گردید که قبل از وقت خورشید بود چون در حالت اضطراب بودم خدا دور از تابوت میفرستاد
 هم بالای سنگ قبری دور از مزار او به تفکر نشستم + ولی بی اختیار چشم بطرف افعال و اعمال فرشته ها پوی
 دیدم آن بی رحمان بدن نازنین آن حور ببدون غسل و ببدون سدا و کافور در کورنها وند خاک سپا
 لودی صورت چون ماه اور میخند که قبر بزرگ گردید بالای قبر آن کشته بی کسی بسته ساختند دو تخته سنگ بفر
 سده پای و گذاشتند خدمت خود را که انجام دادند تر دمن آمده + گفتند + نایب دیگر کاری نداریم +
 شش بریم + گفتیم شما بروید + من ادعای می آم + انخاب بشرف رفتند من در قبرستان میخندم + هنوز
 شب تاریک بود و صد غره رعد می آمد + صدای مختلفه که موقوف شد که شغال و روباه بلند شدند
 معلوم بود که عجب طعمه در قبرستان میگردد که بلکه لاشی بدست بیاورند و سدا جوی نمایند هر قدر که بیشتر
 در قبرستان توقف کردم زیاد تر از خیال منزل و این قسم نوکری منصرف میشدم از زنده کی خود میرشد
 بودم و مایل بودم که از دنیا دست برداشته بچوشه مشغول عبادت شوم و از تمام مواردات و مشغول
 دنیوی چشم بپوشم + در آن وقت بنظر من درویشی خوب آمد گفتم بهترین است که بقیه عمر را در سبک درویشی
 بسر برم و از این دل ریشی دست بکشیم پای قناعت در کوشه از و افشوده از اعمال گذشته تو به بنایم و بجهت
 آمرزش ندیده کنم و بآیه مؤثوق قبل آن متوقوعل بنایم انقدر از کردار و گفتار بی باکی و لا ابا بی کری نسبت
 به آن موجودم کردم که بلکه طوری بشود از غم هستی و از هم و از مصیبت بجز و فراق بجات باجم چشم نشد و
 صبح میدجو شدیم که از آن خاک بروم زیرا که هم خطرناک است هم خوفناک + کلیه از شهر طران و نوکری خود منصرف
 بودم فلذا با خود گفتم که از همین جاست چنانکه کرده کردیم و دیگر گردان میگردد دم ۳۰ اول منزل را با صفا
 و از آنجا با قافله افتاده خود را به صفهان میرسانم و مدتی در میان خویش و اقارب و وطن خود راجت میکنم
 اقل خدمت پدر خود میرسم و بر سر سایه اش زنده گی می کنم و بر آخر عمرش میرسانم + در این آخر عمرش
 بقای خود نشاد میکنم و عصای کور و پیریش میبوم + بعد با خود اندیشه کردم که تا این طریقی هست اینم نوکری
 بگردن من است بیشتر هیچ کاری ندارم + وقت آن است که پانصد باره کنم و خود را بجات دهم از آنجا
 که شسته استغفار و تو بکنم + مختصر چنان خیالات کنی چشم شد که اگر بهمان سرگرمی پیری خیالات خود کرد
 بودم و بهمان دل گرمی دست از کار کشیده رو بخدا رفته بودم هر چند کامل بی بدلی میشدم و مرید حق میگری
 دور خود جمع میکردم

فصل هجدهم قلم نمودن حاجی بابا که از قیام قدیم خود در شهر و از راه خطرات بطریق صحیح

دست مالیکه هنوز از خون زینب تر بود از بغل خود بردن آوردم و با کمال اشتیاق بر آن غور غورده روی تو
 پس کردم ندانی بود که ترک نماز و دعا کرده بودم بی کسی آن بیچاره را بنماز و تلقین وادار کرد + پس از نماز
 فاتحه خواندم و طلب مغفرت کردم قدریکه از کرد و زاری عقد دل خود را باز نمودم و بسرو سینۀ زدن قلب
 خود را ساکت ساختم مصمم ترک طهران شده طریق اصفهان را پیش گرفتم - تا کنان که گرد - آثاری از
 قافله ندیدم و اندیشۀ مسافرت افتادم دیدم تنها رفتن دارم زور برآوردیم که خود را به عوض سلطان
 برسانم و در آنجا شب را توقف کنم - نزدیک کاروانسرای عوض سلطان که رسیدیم از دور پیاده را
 در لباس و عیبت عجیب دیدیم + که بحالت مسخره که تنها با زمین بازی میکند و با چیزی که روی زمین
 افتاده صحبت میدارد + نزدیک رفتم دیدم کلاه خودش را قدری دور کرده با او صحبت میدارد و در کمال
 سرگرمی + خوب نزدیک شدم صورتش بنظرم آشنا آمد + بخودم گفتم + ای این کسیت + خوب که غور غور
 نفهم باید یکی از رفقای قدیم باشد محفل است همان درویش مشهدیت - حقیقت همان درویش قصه کوی
 مشهد بود - اگر کسی را همدم ندیده و دلش از روزگار گرفته شده بجهت کلاه خود بطور قصه راز دل می گوشت
 بھنیکه چشمش من افتاد مرا شناخت صحبت مرا نعمت غیر مترقبه شمرده فوراً مرا در گرفت و بسینه پر
 زد و خود چسباند پس از معانقۀ قبلی الهام داشت فرمود گفت + چشم من روشن جایی شما خالی
 احوال شریف چه طور است + و ما بخون چاق است + کيفتون لوگ است غرض از این قبیل صحبت
 های متعارفی زیاد در و بدل شد + سرگذشت خود را از زمان هجرت الی آنوقت بیان کرد بطور
 اختصار صحبت های سفر و زحمات حضرت را عنوان نمود که بچشم تحسین ثانی بجهت محبت در این مدت
 کرد پس از آن آنحضرت فرمود که الا آن از قسط طعنۀ رحمت کرده ام و خیالم این است که موسوم بشان
 در اصفهان بکنم و اول مصاربه دهلی که پای تخت هندوستان است بروم + اگر چه از رنج و
 عنان که غوطه دار بودم بمنحو استم کسی ملقت شود و بی شدت امواج دلجوئی رفیق شفیق مرا بهیچان
 آورد که از گوشه و کنار در بای غم رسانیدن سازم لهذا از زمان رفاقت درویش صفر و از آنجای
 برب خود دلم الی زمان ملاقات خود را مشروحاً بیان کردم + جسد حسی که قصه از تقاع مرآت تحسین
 آبروی خود را میگفتم + بحشمت احترام نگاهم میکرد و گوش دجدمی شنید و فتنه حکایت از دلجی نیت خود
 کردم حال او را نیست بخود طوری دیدم که گویا میخواست بدین سجده کند + زیرا که در آن منصب لازم
 اطاعت را داشت + لکن نهی نکرد که انجام قصه بر قصه مرا شنید که بجهت خاطر کنیزی جان خود را
 کرده و آبروی خود را بر باد داده عزت و احترام کران نصیب خود را بعبثت از دست داده و دست از

ملازم عالمیه خود برداشته ام و ترک طرآن نموده ام و پای بی شعور در جاده اعوج اصفهان گذارم
 کم کم از طاهر احوالش شنیدم که حکیم قنات مشایقه می نمود + و از بی مشوری و در بدر گمن فتنه عمارت
 شده بودی اختیار رب ثبات گشته گفت + لباس عزت و اخترا می که خیاط قدرت بجهت قامت
 بریده بود + قدنی قابلیت شایستگی آن قرار داشت + در صوبه نیکه اعلی حضرت شاه و خیرک
 سلیطه غیر عقیقه را غیازات کند چه رطلی بشمار دارد اگر بخون وی شما هم پیوسته ولی کسی مطلع نبود و بجهت
 شما فحاطه مقصود می شد - که چنان در جاده علانی را که هزار خون جگر اتفاقا بدست شما افتاده ترک کنید
 و خیال واهیات مجنون و از سر بجزر بگذرید و دل خود را بدلت قوش نمایند + خوب خود دانید -
 قدری سکوت کرده مجدداً گفت + طرق آسایش و فلاح بجهت منی نوع انسان بی شمار است + بعضی
 معلوم نزدیک حصول مقصود می روند + برخی راه دور را قبول نمایند + اغلبی هم خیال خود را طریقه
 پیشه میگیرند + اختراع طرق جدیدی می کنند - لکن من از حافت شما متحیرم که تمام طرق مستقیم بجهت
 شما مفتوح است منهدم طریقه کجی پیش گرفته اید که تا بداند هر چه منزل غیر مسعود و از فردوسی نسبت
 انقدر بات زمانه و قنون مزاج سپاس داد این بیت را ختم کلام خود قرار داد که در آخر کار مرحی بر خیزد
 دل فکار من گذشته باشد + چنین است رسم سر می درشت + کشت بر زمین کسی زمین نیست
 در بین صحت کاروانی از راه اصفهان پدید آمدن شدست قیما بکار و نر می حوض سلطان رفت که شایسته
 در اینجا منزل کنند + درویش خیر اندیش که در خوش مشربی محرم راز بود گفت + حاجی غم خود را فراموش
 و این شر را در گوش کن ۳ شب عشرت غنیمت دان و داد خوشی بستان + بسی کرد و شن
 کرد و بی یل و خشار آرد ۳ بهتر این است که شب را در این کار و انرا با تجارت و مسافرت و با قاطری
 سر بریم پس از شام خوردن بفرز غمت قصه که تازی در اسلام واقع شده بجهت شما نقل کنم و یقین دارم
 که این قصه تاکنون در ایران واقع نشده است و کسی نمیشناسد + فرمایش درویش را بجان
 دل قبول کردم چه که میخواستم خود را مشغول کاری بنمایم که اسباب فراموشی حسرت دلم نشود و از خیال
 واهیات منصرف کردم لهذا متفقاً بر خواستم و راه کار و انرا را پیش گرفتیم + در کار و انرا که رسیدیم
 اشخاص مختلف المکر را دیدیم که مشغول پائین آوردن اسباب سفر خودشان هستند و هر یک طاقی را
 نموده منزل کاغذ کرده اند + پس از طی مسافت این شوره زار صحبت آن درویش خیر اندیش قصه خان
 مجلس آرا بجهت من غنیمت و فیض عظمی بود + پس از تحصیل و خوردن غذا که در واقع درویش خیر اندیش را
 قافله که بجهت تفرقه بودند در یک طاقی بر سر جمع نموده و خودش را در وسط آنجا قرار داده قصه خود را

اغاز نمود هر قدر خواستم پنجم دل بقصه بدم و قصه نمود و فراموش کنم قشای شب گذشته حامل از راه
 بود و ممکن ندانم که گوش خروش دروش دهم + لکن همین قدر که مطلب خوشی می آمد و مردم از استماع من حظ
 و متعجب میشدند قصه خنده آنها بلند میشد منم در عالم بهت تپتی میکردم و خود وعده میدادم که در موقع دیگر
 دل کرخت خود را بر بختی پای بند میکنم و قصه را میگویم و ضبط خواهم کرد اگر چه در انشای حکایت سب
 پریشانی حالت ابتدا تلفقت بودم لکن علی الظاهر بر نقای آسوده خاطر چنان بشاشت جلوه میدادم که
 کند طاق از دست قصه خنده و غوغای ضحک و خوشی دیگر جاندشت + حالت خوش وقتی ولی فکر
 آنها را که مشاهد میکردم غبطه می بردم که وقتی خواهد آمد که منم مثل آنها می فکر و حرقه کمال باشم با خودم
 که جنودم در قلب انسان که هجوم آورد و دیگر تبه صدمه سم ستورانش از صفه دل محو خواهد شد مگر در ایام
 که صبر صفت بوزد و از یاد برود و چنانچه چشمه آب که در موسسم بهار چنان دارد هیچ چیز مانع از برش و ان
 آهن آب نخواهد شد جز اینکه بتدریج وقت کم گردد و طغیانش فرو نشیند - خلاصه در ویش تا غروب جانا
 قصه کوئی کرد آسمان مثل کون بناشست ستارها مزن کردید بسبب رعد و برق و بارش شب گذشته نشب
 بسیار صاف بود ماه هم کم کم رو انداخته بود که سوار کرد و آلودی سطح مثل باد صرصر وارد الان کاروانسرا
 شد مختارین قافله هنوز روی سکوی طاق نشسته قیام می کشیدند و از خصایل قصه حکایت و بحث میکردند
 نوکرهای مختارین همسجش پره شده و مشغول رخت خواب انداختن اقایان و جابجا کردن اسباب
 بودند + قاطری بارین بار و کف و قلابه های خودشان جا خوش میکردند منکه بجهت یک غم دست از همه
 چیز برداشته بودم و خود را محتاج نموده به این خیال بودم که روی دوشک همین شده زمین بخوابم و آسمان
 را بوضوئها فبرو کشم و سنگی را بجای سنگ زیر سر گذاهم سوار مذکور از تاریکی دالان کاروانسرا در صحن
 ورود کرد و خیال من دل پریشان را کند و ترک دید + بقیاس از قافله او شناختم که یکی از فرستاده
 حامل تا بوقت زمین به بخت است که تحت اطاعت خود من بود مقصود سفر او را فوراً فهمیدم که بچه کار
 آمده است + لذا ورود از اهل قافله رسید + که از کجی می آید + و بجا میرود شخصی را به این لباس
 و بر این شکل در کجا دیده اید + چون نشانها مقصودش خود من بود و بیکرقتن کردم که عجب من آمده است
 به اسم بکلی پرت شد + و شهادت کلمه خود اکتفم + در ویش جیار دل ریش هم حدت خود را زد که شکل
 خیانت و خدعه پیش آمد بدون مسامحه از جانب تمام قافله جواب داد که این قافله عموماً بطهران میروند +
 من و رفیقم الان از اسراسل می آئیم + چنین آدمی که شما در کجا پویش هستید من دیدم که در حالت زار نفهم و
 اندوه گرفتار بود و مجنون دارم بصحرای کذا شده میرفت + طوری نشانه و علامت مرایان نمود + که

سوار باور کرده بی قرار شد و پستانهای عدی دروش سوار شده پیش رفت که مرا برگرداند پس دست در که
 مشارالیه از کار او نرسد و بر دل رفت دروش دست را گرفته بگوشه زد + و گفت اگر میخواهی که از دست
 این سوار نابکار محفوظ بمانی بهتر این است که الآن حرکت کنی بجهت اینکه قدری این طرف انظار داشته باشی
 می کند و شما را می بیند لابد دست گرفته بر سیکرد و در بین کار این سران وقت برای شما دیگر مفری نیست +
 من گفتم آنچه لازم است جداست میکنم که بدست او گرفتار نشوم + مخصوصا شما را این + بجهت گرفتار کردن من نماند
 و از آن توقع رحم ندارم چرا که این حرام زاده ارا خوب شناخته ام که غیر از پول دیگر خدا را هم نمی شناسد
 در این موقع من پول هم ندارم + لهذا گنجاب روم و چه بکنم هر چه شما بفرمایید میکنم + دروش قدری با من
 و گفت شما باید بقیه بروید من از آفتاب بمحسومه رفتم میرسد + بجنس و دود خود را در دست تان بمحسوم
 فاطمه برسان تا خود را آید صحن مقدس ز سانی محفوظ نیستی اینجا که رسیدی بستان بستان که دیگر
 شاه هم غیو اند بشارت کاری بکند و صد به برساند اگر خارج از صحن محسوم بدست این خدا شناسان
 گرفتار شوی دیگر بخدای خود دستا میرسی + و منمیر هم علاج نمیکند + گفتم خیلی خوب از رفتن بفرست
 ندارم ولی اینجا چه بکنم + و چه بخورم + دروش گفت او ناملش با من + باقی را هم بدست من بگذار
 خود را بشما میرسانم + و از اینجا با اطلاع بستم + و با امانی هم شما بماند + انشاء الله ترمیمی میدهم
 که شما از همه بجهت آسوده باشید + چرا که یک وقتی هم بجهت خودم این اتفاق افتاده است + راه و جا
 را میدانم که چه باید کرد و چه گفته باید زد و حاجه حاکم فرموده است که + این کارهای مشکل خدا کار است
 گفتم کن اتفاق افتاد و چرا + گفت چندی قبل - یکی از زنان حرم بهر اینجهت است بموی خود را از هر طرف
 اتفاقا حامل زهر من بودم مطلب مشکف شد + حکم صادر کرد که سر مرا بر بند چاره ندیدم جز بستان
 شاهزاده عبد العظیم + پنج دقیقه بعد از دود من میرخص و فرستادها به خوشجوی من آمدند + مرا تحقیر
 در صحن حسین دیدند + یونجشان را و بجهت برگشتن مرا معاش من از اشخاصی بود که بجهت نماز و زیارت میرج
 اما نادانهای آمدند کاری بستم نداشتم که زحمت من باشد هر کس بقدر استطاعت چیزی بخیرات و قربات من
 میداد نفعت میخورد و مفتی گفتم + بخصوص طبقه اناث که بجهت تقوی به بهانه زیارت می آمدند از همه
 چیز دستگیری می کردند که آسایش کاملی داشتم + آن نوع آسوده کی شاید در وسط بیست هم
 بجهت کسی تهنیت نشده باشد + خونی که در دست هست این است که اگر شاه مردم را بداند آن آسوده
 نماند بماند دیگر انسان باید محصور باشد که کسی بمیرد ولی در شد شما گمان نمی کنم که این حکم جاری بشود
 و واسطه در این باب باشد + لولا الزامی غیر از ترک نوکری نیست + ثانی شاه افتد کنیزهای پری او

و سبقت دارد که بفکر او + و شایستگی + مثال این طوری که ایرانی بقصور اردن می کشند در جای دیگر
چیز با نیست - ان الله واسع فلا یحسب رزق منحه یک جا نیست همه جا رزاق حاضر است و
قادر + خدا که حکمت بر بنددوری + زلفش کشاید و دیگری + سعدی علیه الرحمة فرموده است
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا قومی کف آری و لغت مخوری + در این صورت
اضطراب شکافی جاست + کفم اضطرابی ندارم و ممنون محبت و هدایت شما میباشم - آدمی که
احسان فرموده شش نهم شاید در آینده ستاره طلعه بدرخشد و ریش خود را بدست شما بدیم و شما را مختار خود
نمایم + شما حاجی بابا را از سابق می شناسید + که مثل بعضی بی حقوق نیست + من کسی هستم که این شرفی
حال من است + ای من را نهاده بر کف دست + عیب با را نهفته زیر بغل + من شرم و همام که در دست
بودم قنای فروشی دوره گری بانیات و ریشخانی پیر من یکی است من از کار می روزه انتم کف خیالی جو
شما بخیر حرکت کنید با من معافه نمود و خدا حافظ گفت - تا وقتیکه از در سرون بر ترقیم باز هم تا می شود
که در راه شوره زار موجب خود باشم که انشاء الله سلامت برسم + قبل از طلوع آفتاب کعبه مطهری حضرت
محمود را دیدم که از دور رسید خند + بحال خط خان قوه تازه به اعضا ام آمد + قرب حصار شهر که رسیدم
دیدم از دور خراش بدتر از تباش شلاق کش می آید و یک طرف پس و پیش و تیار و عین نگاه نکردم یاد نمودم
خود را داخل رنجیر بست انداختم فاصله من و سوار همان رنجیر بود و الا اسیر میشدم - مثل کسی که از چهار شصت
خود را بکنار ساحل بنیاد زمین طور خود را در صحن مقدس انداختم و فوراً سجده شکر کردم که از دست این نشان
خدا شناس خارج شدم + کفتم به امید خدا و تغییر و علی مرتضی دیگر محفوظ می اختیار استانه آن حضرت را
پوسیدم و به اطمینان خاطر نماز صبح را خواندم + در اطراف صحن و بارگاه نگاه میکردم دیدم فرش مذکور
هم پیش از یکی پر و خودش وارد صحن شد سلام سرسنگینی من کرد و احوال پرسید + بعد گفت نامم
هر جا شما را به بنی حکیم و حضور شاه ببرم + کفتم با وجود احترام و ان خیال من است که تقیه عمر را در زیاریه
ایمن محصور مثل مسلمانها با اعتقاد ببرم البته جبراً مرا نمی توانی بری + چرا که اینجا غوم رعایا و
مرجع خصوص شاهستان است و آنها بیشتر از رعایا احترام می نمایند عملایت گفت + پیر حاجی چه
باید کرد + شما میدانید که احکامات شاه برو + و برک و میت + احتمال دارد که اگر بی شمارم
کو شش را عوض شما می برند + در حال اطمینان قلب کفتم انشاء الله + به تغییر گفت + شما ان شاء الله
میکوید دینی میگوئید - این همراه آمده ام که هم قطار را بگویند خبر است + و نوکری نکرده است + اگر
من شمارا به سر راه دیگر - که مرا آدم کوئید + بنای یکی دو تا شد خلق بیگار هم دور ما جمع شد

۱
ج

پیش پناه

همیشه این قبیل اشخاص بیکاره و بیچاره در امام زاده و مساجد بسیار اند - چند نفری هم از خدمت و سوار
امام زاده از طاق بیرون آمدند و تفصیل گفتگو پرسیدند + من گفتم قایان بسبق هستم + پناه به امام زاده
آورده ام + این خبیث میخاهد را بیکجیکند + شما اهل اهد و بنده خواص خدا هستید و پیر و ائمه هدایت
منزله دارید که من بیچاره را از زیر سایه هیچ معصوم واجب التحلیف ببرند + بکلی حمایت از من کردند
و گفتند حتی هیچ چیزی در تمام ایران اشاع نشده و واقع نکر دیده + بعد رو به او کردند و گفتند + اگر شما
بخواهید این کار را بکنید علاوه بر اینکه خود امام زاده مجازات میکند تمام علما هم سر بر میدارند و سرت را
بسنک مبال می گویند + اگر بزرگسایان بیرون باشی هر یک که گوشت بدست سکی خواهد افتاد +
فرش متحر بود که چه بکند + کلمات گفت که تکلیف نوکری را بجا آورده والا میل ندارم که شما را ببرم
پس از آن گفتگوی زیادی کرد و نتیجه بردن مرالنبت بخودش عنوان کرد که چنین و چنان در بنا او خواهد
شد + اگر هم زیاد اصرار من نماید سبب اقتصادش خواهد شد - گفتم حق داری اگر من هم بجای
شما میشدم به تحقیق خود عمل می کردم ولی من با و حال کردم که بابا در بودن هیچ جایی دیگر بحث بشمارد
مشت و من طهران کاری نکردم چیزی نیاورده ام بمن گفت که چنین است اسبابیکه در طهران دارم
من پنجس + گفتم بختی این حرفها را برای مادر ت بزن از هر جا آمد پشور و کم شو کورت کم کن +
بگذار مصیبت زده های بدبخت بحال خودشان باشند + احمق مایوس شده بر تو است و رفت و بعد
که حکم خود را اجراء و تیر خود را بسنگ دید و مجبوراً بطهران برو و لهذا فرمان را بجا کم قیم داد که هرگاه مراد
بیرون بشت بر بند کت و لغم رابطه بد را بخلاف روانه نماید پس از آن معلوم شد که آن حرام زاده خودش
اسباب بدنامی مرا فراهم آورده که بیکجای من نایب بشود + و بعد از صدور حکم سرخو رعینم را باز کرد
هر چه رخت و لباس داشتم با اساس لوازمات برداشته بود حتی زین و برک و یراق اسب مرا هم
نموده بود مهند میخواست بلکه حلیت بطلب + باعث فساد خود ملعونش بوده و در اینجا دل سوزی میکند
عقل گفته اند که از زیر دستان احتیاط لازم تر از بالا دست است - فی الواقع نصیحتی است حکیمان زیرا
که بالا دست تفرق احترامی دارد و زیر دست مترصد ربه بالا دست است -

فصل نوزدهم پناه بردن حاجی بابا در بقعه مقدس معصوم

فرش مذکور که از کربلا هم دست کشید و قصد بفرغت نشستم صدی نفره در پیش بوشم رسید که
به عادات قبیح و تمیل مینمود و وارد صحن مقدس گردیده اظهار بشارت کرد و من هم سرگشت

خود را کثمت + مشارایه بامن قرار داد که بدقی بامن هم منزل باشد + اطاق ما نزدیک رواق و صبح
مقدس بود + از طالع بلند وجه نقدی که از خود سرای داشتم بر حسب اتفاق در جیبم بود و بغیر از قرآن
سفید مست تو مان اشرفی زرد داشتم + مقداری از آن وجه را صرف لوازمات نمودم + منجمله
حصیری که رفتم که روی زمین خشک بناشتم و کوزه یکی که رفتم که شب نصف شب از تشنه کی هلاک نشوم
لولینی هم بجهت تظمیر خریدم + قبل از آنکه سایر لوازمات زندگی تهیه شود در وقتیکه من میخواستم بعضی چیزها را از
شماره یافت نمایم و بجهت بعضی موارد شماره آگاه گفتم فیهذا قبل از آنکه مطالب واقعه بیان شود شرح پیش بینی
و مال منخی درویش را بعنوان می گفتم + درویش گفت + شما بهیچوقت نماز خوانده اید کامی روزه
گرفته اید و ضوابط توانی مرتباً بسازی موافق مسئله طهارت غسل میتوانی بجای آوردی چنانچه مادر شهید
مراتب و مواعظ ریاضات بودیم شما هم عادت دارید + من گفتم چرا این سئوالات را میپرسید
و چه کار بنماز کردن و نکردن من دارید - درویش گفت این مطالب بجهت من حاصلی ندارد ولی بجهت
خود شما مفید است که بدانید شهر قم جایست که سوامی مطالب مذهبی و تحقیقات ملی که کی مردود است
و کی مقبول و کی ناری و کی ناجی دیگر گفتگوئی نیست و بجز مباحثه علمی و مکالمه جلی دیگر هیچ صحبتی در آن
نیست هر کس را که ملاحظه کنی یا بعامه بنزد خود رسید میداند یا بعامه سفید خود را مجتهد میخواند جمله کتی
بباس ریاضت ملتصد و قائم الیل و صائم النهار خود را ایستاد نذر رنگ سرخ صورتشان و چشمشان
از اثر جهاد عیالست + زاهدان چون جلوه در محراب و منبر میکنند + چون بجلوت میروند آن کارگر می کنند
هر وقت من در اینجا می آمم بر حسب افعال مجاورین رفتار میکنم و تغییر وضع میدهم تا اینکه از کید غیب برهم دور
قدح مکرشان نیفتم + و بر حسب عادت معمولی آنها همیشه کسافت را بنصافقت تبدیل و ترجیح میدهم +
در اینجا هر کس بخواد زندگی کند باید چرک و حلیم ببرد اگر لباس شسته و پاک پوشد خارج از دوا و سینه
اتهام نیست یا میگوید صوفی و با بی است یا اینکه در پیش میدهند در هر صورت خوش ببرد است پس
باید همیشه لباس چرب بپوشی گشت و لازم است لباس چرک کیفیت پیش است آنهم در اندک بدقی فراوان
میشود در مجلس و منبر باید همیشه دست و کربان باشد و بطریق انحراف رفتار کند + کثمت این مطالب
در خراسان هم بود + گفت بله این قیودات بدیختری در مقام ایران است که عموم مردم مجبور به رعایت
کاری هستند نهایت ضعف و شدت دارد ولی در سایر ممالک نیست شما میدانید که من تازه از بلاد
خارج آمده ام و بچشم خود رسومات تمام ملل را دیده ام غلق همه جا در حد و اصلاح امورات و نیروی
در امت یکدیگر میزنند الا اهل وطن ما که همیشه در رحمت یکدیگر میبندند + خواجہ حافظ علیہ الرحمہ بجا گفته است

جعی بی دیند کردی بی دنیا + پچاره تو را بد که نه آنی و نه اینی + چه خاک بسر کنیم میدانید کمین
 کارم قصه کوئی است و عمر خود را صرف سیاحت و مطالعه تواریخ و قصص کرده ام تواریخ میهند و سهند
 و پنج و شکار کابل زابل عرب و عجم چین چین را خوانده و اغلب جاها را بچشم خود دیده ام در هیچ تاریخ آسیا
 ندیده ام که کسی بخمال عیبت و ملت بوده بلبه همین قدر نوشته اند که فلان کس انقدر کشتار کرد و انقدر دولت
 آتش زد و خراب نمود - فلان کس انقدر تجمل و انقدر تمول داشت و ارای انقدر تکبر و تجبر بود که یکس در کس
 قوه نگذشت و حال اینکه همه اینها مذمت صرف است چون ما عادت کرده ایم قیاس این عیوبات را با
 غیره مییم و علت کلی همین است که همیشه زیر دست و زبردست ایران از یکدیگر نفرت دارند - زیر
 دست میگویند من باید ملک القاب باشم + زیر دست میگویند من آلت اقدار تو هستم و خردی
 از اعضاء تو باشم اقدار تو به وجود منست + حتی نذر که تجبر بخرج میدی هم لقمه مگر این مطالب
 در خارج بلاد نیست گفت ابداً حاکم و محکوم با یکدیگر دوست اند سلطان و رعیت با یکدیگر موافقت اند
 رعیت حق دارد که با سلطان و حاکم در دول کند و رفع ظلم نماید حکومت و سلطنت را بکنار بگذارد از اینجا
 اگر کسی از روی عقل مسئله از فلان ملا میبرد + بعضی اینکه رؤف کند و حل مشکل نماید - میگوید
 برو مسئله بشارت را درست کن + تا اینجا برسی + هیچکس جرئت نطق هم ندارد + که بگوید با جان
 جواب را مطابق سؤال بده + در خاک و سیر نفتم دیدم که بطر کبیر کار را در این مدت قلیل عمر خود
 کرده است که بختش راست نمی آید آنچه لازم در راه انسانی است قرار داده است و آنچه منظر حال
 ملت و مملکت بوده رفع نموده است در تمام کار را قانونی نهاده حتی در لباس رعیت هم دخل تصرف
 کرده اصلاح نموده است شنیدم یکی از ملاهای خودشان اصلاح لباس را اگر آه داشته خود بطر جواب
 داده بود که لباس لازم ملزوم مذمبی نیست و در هیچ کتب آسمانی حکمی نازل نشده که حمله این وضع باشد
 لباس داخلی عذمت که عقیدت قلبی است ندارد سایر ممالک هم به یکباره بجهت برادر اگر میخواست محفوظ نمایی با
 به آداب مملکت رفتار کنی حکم شرع هم همین است + من که هیچوقت با یم عادت دوزانو نشستن
 نه است حال محمود که نماز پیش کانه بخته رفتم شبیه در صحن در و اوق بخوانم و در تشهد و قنوت تقدیر یک
 کتاب دعا و آیه توانم در وقت نصف و خود را با یرف غسل و وضو و نماز بنجام میهند در و سیش با یم میگویند سنگه
 میچوقت قبله را نمی شناختم حالا چنان بلد شده ام مثل اینکه بقیه را بدین بگذارم - من بختم تهنه آنها
 صحیح است ولی نتیجه این خدعه ما و زحمت ما چیست من در حقیقت مسلمان پاکی هستم و اینکه نه گید
 شید ندارم - در ویش بختست + استعمال این کار را لازم است که هم از کس شکلی نمیری و هم شمشیر

نشوی و جانت در معرض تلف نباشد اگر علای اینجا بقدر سرسوی و چشمه سوزنی کمان در بار دلی
 اعتقادی تو بر بند فوراً که نکه خواهی شد ولی بظاهر که لب را متصل کمان بدی و تسبیح دانه دانه
 بنیازی و دیگر شمار مقدس میگویند و لوانیک در دست شمع بدی یا حساب خرج بومیه کنی و چنانچه
 بقدر خردلی در باره شامش برود که در مسائل دینی شکی داری یا قرون را محضره می نمایی و در صورتی
 هستی بجان مادرت و پدرت که همان آن قجه قجه خواهی شد و هر کجه کوشتت بچنگ کلای خواهی
 افتاد زیرا که بقیع با طریقه بهشت این است + حاجی دوست عزیز + شاید شما نمیدانید که اینجا
 محل سکونت آقای جناب حاجی میرزا عبدالقاسم مجتهد است و امروز چنان نافذ القربان است
 که هر کجی بکنند اجرامی گردد + و اگر امر نماید مرده بدخست شاه را از تحت میکشید + ولی روی هم رفته
 خوب آقای است غیر از اینکه بدراویش و صوفی یا می سپید و خاک پای خود میداند دیگر عیبی ندارد
 حقیقت مجتهد جامع الشرائع است + کفتم بله + منم اگر مرید خود ایشتم حکم نافذ تر بود + گفته اند این
 حرف با نزن + انصراط استقیم شرع یا بیرون منه + چون کسست از رشته سوزن زود خود را کم
 کند + نصاب رفیق شفیق را که شنیدم قدری متنبه گردیدم و بجهت بی اطلاعی از مسائل متالم شدم در
 آن وقت لازم بود که تحصیل نمایم که در انظار علما و فضلاء و مترقی دینیه باشم که شسته اند آن
 اسباب میباشم باشد + که اقلاً از دست حکام بی انصاف هم محفوظ بمانم لهذا مشغول فرائض و ایجابات
 و استجابات نوافل و او را دادم و بجز نایک همیشه بنظم دشوار و اگر بود مانوس گردیدم چرا که رفع
 زحمت دروغ و سودا و الم از مشغله نفع بود همیشه در اول اذان بر میخاستم و احسان بخیر خود را بگویش
 عموم میرسانیدم و در عرض صبح موسم کرما و سرما بود و وضو میکردم و در صف اول جماعت نماز میخواندم و بعد
 خلص مقدس شده بودم و صورت خود را بطوری خشک و داغچه بنظر با جلوه میدادم که هیچ مرتاضی
 این نیتو است بکنند حتی خود رویش که مقتدی بی بدل بود در کار کاری و او را خوانی بیای من نمیرسید و
 نمی توانست به آن طور سر بریزد از دوا حق فریبی نماید و عجب و تکرر و تقصیر بخرج بدهد + حقیقت
 ملاحظه کار خود را که نمی کردم در هر کاری که قدم می نهادم بحال میرسانیدم و همین میشد اسباب شکیبایی
 قلبم بود که در این صغیر روز کار بسی بیا و کار نخواهم گذاز و طولی کشیده معلوم شد که شخص مقدس در دست
 محصور شده و بر ریاضت می گذرانند و فوایدیکه در این سخن گفته بود هر چند + چنانچه شاعر فرموده
 بی زیانمت نتوان شمره آفاق شدن + هر چه از غش و انحطت نمانی کرد + و شاه را بقدر زور
 کشود + حقیقت درویش خیر اندیش + شهرت بی گناهی مرا بسمع عموم و خصوص رسانیده بود و همین

نشین کرده بود که همه میگفتند چاره عذاب محصیت حکیم لایم پیدا شده است با مردمان محترم شهر بم
 آشتانی شد و مکر می گفتند که چنین شخص مقدسی دیده نشده بعضی ها گفتند که اگر من در اینجا منزوی و محصور
 نبودم در مسجد خورشان بجهت پیش نمازی میبردند بیشتر فائده من از سکوت عاقلانه و تسبیح کردن این
 احق افسانه ام بود + متصل تسبیح بازی میکردم و لب خود را می جیباندم پند سعوی یادم آمد +
 تا مردغن بگشاید + عیب و هنرش نفقه باشد + همیشه سکوت محض بودم + غیر از یاد +
 لا حول ولا قوه الا بالله + و آنچه لعمریه دیگر چیزی نمی گفتم که گاهی هم که صورت خوبی از جلودم میگفتند
 سبحان الله والهم الزقانی منو اندم + از بر قبیل غذا بجهت ما می آوردند که من در ویش از تمام محتاج
 بی فکر بودیم مخصوص نهما که احتیاجات ما می پیدا کرده ما را از تمام موارد آسوده کرده بودند شب و روز بجهت
 ما میوه نوبر + و شهد و شکرمی آوردند برب یک چیزی در خور حال داده میشد بجزی داشتادمی کردید بعضی
 دعا میدادم برخی را شام میکردم - جمعی را هم بطلبیات راضی می ساختم + اگر چه بواجت میگذاشت
 ولی بر بطات و کمالات بود دل رفیق بسیار گرفته بود و مرد دل وزنده بگوشه بودیم محض سبک
 صرف اوقات بشود و از خیالات فارغ گردد لم رفعت قلم که قصه بگو در هیچ موقع بیکاری بی عار
 بکنیم و هر روز یک دو تا قصه نقل کنید + مخصوصه قصه که در آن روز در کاروانسرا گفتید بفرمایید بجهت
 صرف اوقات گفتن قصه طریقه خوبی شده بود + اسی مطالعه کنندگان محترم + شاید شما هم از بطات
 سرگذشت من کسل شوید پس بی مناسبیت که دفع کسالت بگفتن این حکایت نمایم + چنانچه
 از استماعش دفع کسالت از من شد احتمال دارد که در شما هم همین اثر را داشته باشد + و هرگاه
 پسند خاطر شود اقل از دل پر دروغی که در شهر قم مصور است تضرع میکردم که چگونه شنیدن
 این قصه غصه خود را فراموش کرده است + ناله مرغ گرفتار شانی دارد - هر مرغی بل خوش بگویند

حکایت کله سوزنه

ناقلان آثار و طوطیان شکر شکن شیرین لغات چنین حکایت کرده اند که خون کار عالی درم یعنی سلطان ابراهیم سلطان
 الوغرم و نادر اکبر در تحت لای شمع همین نهایت متین است و نزدیک بر بر سلطنت جلوس فرمود و اول من
 این بود که در زمان سلطین سلف پدر و ایاام بدعت و رسومات طحاند در امور سیاسیة خسروانه سرایت داشت
 طریقه خلفای عرب و سلفای اترک بکلی از میان رفته است اراده سینه عالی ما این است که رسومات کفر
 مذکوره را از قوانین سیاسی بکلی خارج نمایم و بجهان طریقه مستقیم که در قرآن مبین و پیشه اترک درین
 اجر نمایم لهذا ضمناً بنا بر مصالح خرم و رعیت داری خرم نمود که بلباس سبیل

تحقیق مطالب محرمانه نماید و رفع ظلم از مظلوم کند توسط اشخاص موثق و غیر خواه دولت و ملت
 بیوس زیاد می باشد اشکال مختلف بجهت این کار آماده + نمود و ترتیب حرکت خود را طوری داد که همان
 موافقت با مردم بدون عین یقین علم یقین نداشتند و در طرف قلم رو ترکستان اسباب و لنگی نسبت
 سلطان گردیده و خوف این بود که نهاد او را بر سر اسباب ملل شورش عام شود + و یا غی کری بر پا
 کرد + این مسئله بی اندازه اسباب که ورت خاطر سلطان گردیده خواستند که منشأ و این فضا
 را علی تحقیق بدانند و بانی فساد اجتماعی شناسند و از عقاید عموم الناس مستحضر کردند + لهذا
 سبب بیدار مغزی و دوزاندیشی اراده نمودند که یک دست لباس تهیه نمایند که طایمان محرم بهم بلند
 و مقربان حضرت بهم شناسند مگر خیاط متفرق را در اوقات مختلف بدر اگر غیر معین حضور فرمودند
 یکی از غلامهای محرم خود را که خواجه منصور می گفتند خواست و امر نمود که برود خیاطی اسم در فخر را
 در نیمه شب محرمانه بیاورد + غلام خوابیده بر او تعلیم خوانده عرض کرد - باشیم اوسته - به زبان
 یعنی بریم + پس از تعلیم بجهت انجام خدمت روانه گشت + نزدیک بازار بزاز با خیاطی را دید که درگاه
 بسیار محقر و چکی نشسته مشغول و وقتن جبهه است ولی سحاره و کانش القدر که چک است که
 قوه جمعه ندارد + سبب زیاد از رحمت پشتم حمیده و شمش کم سوشده بود + سبب کم سوشده
 چشم عینک زده بود و بصورت بخیر میرد + خواجه سر با خود گفت شخصی را که من میخواهم سبسم بین
 یقین دارم که این سحاره را کسی نمی شناسد و غرضی ندارد + چنان کرم کار بود که ملاحظه سلام علیک
 بهم نداشت + منصور پیش رفته + کت دست نهاد و گفتند + سلام علیکم + سر خود را که خیاط
 بلند کرد و شخصی را با لباس احترام مقابل دید سر خود را بر انداخته جواب سلام معمولی را بهم نداد
 چرا که هیچ وقت تصور نمی نمود که چنین شخصی به سبب بد بختی سلام بکند + احوال پرسید که نمود +
 فهمید که سبب طرف مقابل بر او بوده عینک را از چشم برداشته و دست از کار کشید و میخواست
 که خود را از خجالت بگذرد و خواجه منصور می بیند از ده که خواجه منصور مرا آتش شده خواستش نمود
 که این کار را نکنند + گفت رحمت کشید و بعد رسید + اسم شما چه چیز است + خیاط گفت عینک
 نوکر شما ولی دوستان و اهالی شهر + بابا دول می گویند + دنیا است هر که هر چه خواهد بگوید +
 منصور رسید + شما خیاط هستید یا خیر + گفت بله + خیاط و مؤذن مسجدی فروشها +
 دیگر چه کار از من بر می آید + خواجه منصور گفت + خیلی خوب + شما میل دارید یک کار بر پا
 بکنید + بابا دول گفت + کار من سبسم که کار فائده مند کنم + چه کاری هست بفرمائید

منصوری بملایت گفت یقین بدان بختن سرویم ما + میل دارید که حشمتان را ببندیم و نصف
شب بجهت کاری شما زبیرم + بابا دول گفت مستلک کشته شدن چیز دیگری است + سر برید
فراوان بود بخانه ما + بسیار سرها بریده شده و بسیار تنهایی سر کرده و سرمن که عزیز تر از سر وزیر
و کتبان پاشانیت + اگر اجرت خوب بدهید همه قسم لباس میتوانم بدوزم و لو برای شیطان بچشم
و اجناس باشد + منصوری گفت بسیار خوب قرار ما همان باشد + و دو عدد داشتری برسم بخانه
یکف دست بابا دول گذاشت + بابا دول گفت خاطر جمع باش + قبول دارم چه باید بدوزم + چه
وقت می آید + قرار مذکور گذاردند که منصوری در نیمه شب درو که بابا دول برود و با چشم بسته او را برود
منصور که خدا حافظ گفت و رفت + بابا دول بفکر فروشد که چه کاری کردنی هست که این همه اهمیت دارد
خواب که خیال خود را از خوش بختی و اقبال مستخر سازد و شریک ریخ و خوشی خود نماید + لهذا عصر
ترک دکان خود را بسته بخانه رفت نترس چندان دور از مسجد ماهی فروشها که محل اذان است
نه بود + بخانه رسید چون اسم زلش و لغزید بود و از درالان صد کرد + و دلفریب پیر + چاره چنان
بیشتر از خودش خمیده و شکسته شده بود + به جهت تفصیل حال را بعیاش گفت و هر دو اشرفی را بدست
و او بخمال اینکه بعد ما هم چند عددی بدست می آید از خودشان همانی کردند + کتاب ترشی
شیرینی مویز و غیره میا نموده خوردند پس از آن هم قهوه باب دندان در دست نموده صرف کردند +
مض ایفای وعده بابا دول بدکان خود رفت + منصوری هم همان وقت وارد شد + بدون
کفک منصوری چشم بابا دول را بسته و عیاشش کردید مقدار کوچکی و او ایچ کشید + تا آخر یکم
سرای شاه رسیدند + لمح دم در توقف کردند تا اینکه در آهنگی باز شد + منصور دست بابا دول
گرفته تا محل نشین شاه برد و در اطاق مخصوص شاه وارد شد و شمال روی چشم بابا دول را در جای
تاریکی باز کرد + چشمش جانی را ندید خبر همان چراغ اطاق خوب که مشاهده نمود اطاق بسیار شنی
بامیز و نیم گت بسیار اظهار دید و فرانس ز رفعت و غالیجی های که آنها پر و نای طلسم زری در شمره
آویخته و مخدع های قائم و سحر گذارده شده بود و عیاش مات و چشمش خیره شد و خواجه منصوری نشین
تا بهین بایم + بعد از چند دقیقه بقیه زیر بغلش گذارده و هنگ هنگ و از شد + بابا دول بوقتی
باز کرد و دید یک قسم از لباس درویشی است منصوری لباس را که نشان داد پرسید که قیونی
این قسم لباس بدوزی و چند روزه میدی + پس از آن لباس را در بقیه شال کشیری پشمید +
و بر بابا دول بخت شد پاشید تا من برگردم و بخانه برسانم + در غیاب منصوری بابا دول

لباس را زیر در و میگرد و تصویر خیمه و شال آن را میفروشد خوب که مستخر کرده و مجدداً سجد بجا آید و
 گذارد و بعضی گذاردن شخص بلند قامت مجلی وارد شد بدون تکلم بقیه را برداشت و رفت خیاط سحاره
 از هیئت هیئت ناک آن شخص نزدیک بود و غش کند پس از رفتن او بخیال غریب بودن خود فکر
 میکرد که در اینجا من اجنبی هستم و شخص مذکور کی بود که باین طور آمد و رفت هنوز قلبش ساکن نشده بود +
 که از دست دیگر در می باز کردید و جوان عجب بلباس فاخر وارد شد و تقه بجهان قدش
 بود تقطیم به خیاط خود تقه بایش را لای خیاط گذارد و زمین ادب بوسه داد بدون تکلم و سر بالا کردن
 او اطاق بیرون رفت + بابا دول با خود گفت + باید یک خبری باشد و یک چیز خوبی باشد من شخص
 بزرگی هستم هر چه میخواهد باشد لاکن من یقین دارم که بودن در همان دکان و دوسه کردن را بدو بهتر
 از این کار است و او هر چه فایده باشد باین هبل و لوله آتش نمی آرد + کسی میداند که ما برای
 چه کار اینجا آورده اند + این آمد و رفت مردمان بی زبان ظاهر نتیجه خوب ندارد کاشش من کمتر +
 تقطیم کرده بودند و جوخ آن باین حرف زده بودند که مطلب بدستم آمده بود + و میدانستم که
 چه بکنم + خدایا بنده بتومی برم + می شنوم که زنها را بکلمیم بیج کرده میدوزند و بدریامی اندازند
 خدا میداند شاید تقسیم منم خیاطی همان کار نوشته شده باشد + در این مکالمات وحشت
 ناک بود که خواه منضوری وارد شد و بابا دول گفت که بقیه را بردار تا بروم بابا دول با بقیه رجوع
 بطور سابق همیشه راجع به محل اولی بردش بابا دول به ایغای وعده مجبور بود گفت لباس منو بر بگرد
 سه روز آماده میشود بیا شید از که به بر بپوشید ده اشرفی دیگر هم بشما داده خواهد شد حاج منضوری
 حاضر گفت و رفت + بابا دول هم بمرعت تمام سمبت خانه شتافت چرا که میدانست عیالش بجهت
 دیر آیدش مضطرب الحال در انتظار است در اثناء راه بخوش مبارکبادی میداد که آنچند لسه کاظم بر حسب
 مراد واقع شد و در این آخر عمر روزگار هم عا شد که ز خیره بجهت موت و حیات بدست بیاورد و در
 این خیالات بدر خانه که رسید سه چهار ساعت بصبح باقی بود + بخصیکه دست بخلقه در زد و در خانه
 میخورد عیالش را طبع بجله دوید و در بابا زد + به ورود اطاق گفت مرده بجهت خوش خبری بد
 به من کار خوبی که آورده ام + تمام که بشود اجرت خوبی بمن خواهد رسید + پیره زن افرستگوش
 به حرفهای شوهر داده استم میکرد و غریبه خرمی میزد + بابا دول بزنش گفت + بیکر ایا و یک
 کوشه بگذار تا صبح خوب نگاهش کنم + حالا بشو بزم بخوابیم و لغزب جواب داد + پیش از رفتن
 برخت خواب من بخوابم بر بزم چه آورده تا آن را نبینم خوابم نمیبرد گفت چه دیدنی دارد +

پارچه است پیرزن گفت هر چه باشد باید دید بابا دول مجبوراً چرخ را پیش آورد و ضعیفه بقیچه را باز کرد و که بریند نه شستم محترم به بینید ملاحظه کنید حال آن زن و مرد و چاره را به بعضی باز کردند بقیچه دیدند بوض لباس سرخسید بریده و بیجیده شده است + قوه و آنچه بر آن بپا چاره با چنان مستولی کردید که دیگر قوه نکند آشپز در حالت تحر و ثبت بصورت یکدیگر نگاه حسرت میکردند تصور حال آنها با مطلقه کنندگان است که چه حالتی داشتند قدریکه بحال طبعی آمدند ضعیفه خواست سر را بر دار و از دستش پرت شد و تندر یک رزخ دور پرید و دیگر هوا سبجه آنها باقی نماند + سر زن با حال خراب پریشان و چشم کرمان گفت + به به + کار آورده + به به عجب کاری است + عجب عده است لازم بود که این همه راه دور بروید و با این احتیاطها سر بریده بوض لباس بیاورید و این آخر عمر خود را در تله بکنید + بد شاعر خوب فرموده است + آدمی سیرچه شد حرص جوان می کرد + خواب در وقت سحرگاه بیدار می کرد + بابا دول بپا چاره که حرفهای طاعت آمیز و غضب انگیز زن خود را شنید بی اختیار گفت + دوسینه گورینه + آتاشینه آغزینه + بابا سینه او قوه لغت آوسن یعنی بقیچه پیش + بدین مادرش + لغت به باباش باشد که مرابند اندخت همان وقتیکه خواجهر سر پدر سوخته گفت خاموش باش + یواش حرف بزنی سپشت میندم بقلب من اثر کرد + که یک بد بختی او بمن کرده است ولی من تو را بکلام آغز آغز + که حرف او پدر شک را قبول کردم که بوض لباس سر بریده تو بقیچه بپا چاند + سپیدم بوسینه باشینه + یا الله یا خدا چه خاک بر سر کنم + مرغ زیرک که میرمید از دام + با هر زیرکی بدام افتاد + مثلی است هندی که کلاغ عیار با آن زیرکی نجاش میخورد + پیرزن از کار گذشته چاره کن + خانه خراب شده اش را هم نمیدانم که یزدم سر نخوش را بدامن ملخوش بیندازم + اگر این وقت شب بروم میرسم بدست کشیک چی و پاساها بدتر از سک که فاش شوم و متهم بخون کردم احتمال دارد که پای لی گناه من بر دار برود یا مرزنده زنده بدینا بیندازند + آخر دلفریب فکری کن + و کرمای زنانه بکار بزن + جان عزیز بگو به بنیم چه کنیم + دلفریب پرفریب گفت حالا این سر بر رخا ما آید کف تاسف مالیدن حاصلی ندارد باید چاره کرد + چه در طاس لیزنده افتاد و مور + زمانده را چاره باید نه زور + پیر مرد گفت دیگر این وقت موقع مثل و مثل نیست الان صبح میشود هر کاری کردنی هستیم باید بکنیم + پیر زن بکار گفت که چاره جوئی سهل است + الان یکی از آنها را که احسن است میگویم + حسن آن با که در همسایگی است همین وقت تا نور خود را گرم می کنند و نان بقیچه مشتری های صبح می پزد + از خانهای همسایه متصل

گفت

در این موقع اشیاء مختلف در ظرف خوشایندی می دروند و جهت خنق در کوان سنا را میسند از این
 این سر را در ظرف گلی می نیم و سرش را می پوشیم بر طرف دیگر آن میگذاریم + تا وقتی که سرش بر طرف
 معلوم نماند + و دیگر عقیق ظرف خود نمی رویم و سر بریزد در خانه او خوابد ماند و با فارغ البال میسوم
 معروف است که از من بدر بچال کاهی + خیاط از تدبیر پیره زن و با وفائی او بهوت و مبسوط شد
 در این اثنا ضعیفه مشغول کار گردید + سر را برداشته همان ترقیب از خانه بردن برد + کسانیکه در کوان
 حسن بودند پس و میش شدند خوب با یکدیگر کسی نباشد قدم جرئت میش نهاده بچال کی طرف خود را
 داخل ظروف دیگر آن نزدیک تنور حسن بچاره گذاشت و سرعت ترکشت + نوج و زوجه خاکستر
 در خانه خود را بسته بر جرئت نشسته و بطور دقت ملاحظه بقیه شال کشیده میکردند و بغیر غایت آنها
 نشو قتی از حصول آن نمیدوند + آنها را بچال خود بکند آید و حکایت حسن را بشنود + پس از
 آمدن زن و شوهر حسن بچاره با سرش محمود مشغول گرم کردن تنور شدند خس و خاشاک و تراشه
 چوب در تنور ریخته گرم شدن می ریختند + در این بین صدای خور خوره سکی بلند شد + انگلی از سک +
 در کوان حسن مشتبه بای ریزه و پاره نان بودند و حسن و سرش هم که مسلمان دل رحیمی بودند
 آنها را هیچ روی نکردند باری آن زنبب بوی که آدم سک مذکور بیشتر بهر دمی کرد و پارس غنمود +
 حسن به سرش گفت + فرزند بر و بر من چه خبر است + محمود نکاهی کرد و علی الظاهر کسی را ندید به
 پدرش گفت + بیز را دقتد + بر شمی بقدر + کمک بله آنقدر + بش باقر + یعنی چیزی نیست
 سک بی جبه پارس می کند + تشری لبک زد و گفت گت گت گت جنم اول باشی آغره + یعنی
 ای سک برو بجهنم سرم را در دیار + فرود نیفت سک موقوفه نشد حسن خودش دست از کار کشید
 پیش آمد و دید که حیوان بی زبان همه چیز دان که با وفا تر از انسان است خروفت میکند و میر و بطرف
 ظروف روی دستگاه که حصین خیاط گذاشته بود میباید کاهی خودش را لوس کرده بطرف حسن
 میجدد و کاهی کوس بسته روی ظرف سری امید و در خیال کرد که این حیوان زبان بسته بی جبه این حرکت
 نمیکند لابد چیزی باشد که این اشارات از او سر میزند شاید بر زیر کاسه بود و نیم کاسه + حسن از آن
 پیش رفته سرش ظرف که را برداشت محض دیدن هوش از سر دقت او و پیش رفت چون
 خوش طبعی و دل قوی بود چنانچه باید خود را بناخت گفت الله الله پناه بخدا و به آرامی سرش را
 بجای خود گذاشت محمود اصد کرده گفت فرزند زمانه ناچار هست و خلق او بد کال و شرارت شعار
 یک بدجت خاک ببری سر را بجهت خنق فرستاد و احمد بعد که از حسن غیبت تنور را بلوٹ این صحبت

الوده نشد همچون طالع بلند و دراک این سبک هستیم که بعد اوقت خود با دست و دل پاک لغنه نانی بست
می آوریم و مشغول الذمه کسی نمیشویم آن شیطان کا فر مشغول شیطنت خود میشود و بگردان او را نخوا
دید شیخ سعدی فرموده که از ما خورده باشی + اگر کسی میدید که ما سر آدم بجهت تختن داریم دیگر کی با
بدکان ما میگذشت + ما باید دکان را به بندیم + دیگر باید بغاوت کشی میقتیم + اگر کسی دیده بود یا
بر خدا دیگر بجای صلب اعتبار از ما میشد و همه میگفتند که خیمه رای دکان ما از بی و چری سر آدم است
و اگر خدای عز و است بگوئی در نان ما پیدا میشد حتماً می گفتند که موی ریش سر بریده است + همچو بندگی
ندید + محمود جوانی بیست ساله و با غم و اندوه بدر شراب و علاوه بر آن عاقل و سودا می و کله خشک
و بدر و سودا می بود و واقعه عاقله را متسخه فرض کرده بسر بریده بد میکل غور نمود و خنده کرد و پدرش
گفت بودن این سر منهنوس در اینجا جهتی ندارد + بگذارید به برم و در دکان غیور دلاک بگذاریم +
آن دکان باز کرده است چون یک چشم دارد آهسته پناه خودم میگیرم و داخل آل و اشغال و کاش
می اندازم و بر میگردد کسی مرا نخواهد دید + زود باشید تا هوا روشن نشده بدید + حسن قبول کرد
محمود و سر بریده را پناه خود گرفت در دکان غیور علی رفت نشان الیه بی خیال که کوچه مشغول او را و غیور
محمود آهسته سر او را در خانه یاخته دکان و داشت و لولنگ دورش کشید که همچو معلوم شود که سر بریده
و بجهت تراشیدن نشسته است با حالت شیطنت ظلولیت بدکان خود برگشت و از دور سرش کشید
که به بین دلاک با مشتری خود چگونگی قرار می کند + غیور علی لنگون لنگون خرمان خرمان بدنه آهسته
کرد + آنوقت هنوز هوا خوب روشن شده بود + که از خجسته کاغذی دکان نوشن باشد دکان
در تاریک و روشنی چیزی خطر می آمد + چون همیشه آدم کر سنده و شننه نان و آب در خواب می بیند
لهذا کم و بیش سر او را دید تصور کرد که حتماً مشتری است که پشت بدیوار زود منتظر تر نشیدن است
احتمال دارد که با پیش پی فرمون روانه اش کرده محض اینکه کارش پس نیفتد سر تراشی خود را بشن
انداخته است غیور علی دل خود را به این خیالات شاگرد کرده + سر بریده را مخاطب ساخت +
سلام علیکم + امروز شما خیالی زود آمدید + شاید کار لازمی دارید + بخشید شما را دیدم قدر
بفرمائید آب سر تراشی هنوز گرم نشده + ما میدانم عجله بجهت رفتن دارید + فینه خودتان را
چرا به این زودی از سر برداشته اید مغز زن میچات + یعنی سر شما سر ما نمیرود + جوانی نشیند +
دلاک تا بی نموده یا خود گفت شاید لنگ است یا که عیبی ندارد + منم و احد العین بنستم -
لفتی ندارد قریب القیاس و قرین انجاس هستیم + محمود را سر بریده رو کرد و گفت اگر چه من

یک چشم ندارم + ولی پیره عوی شما خوب سر میرا شد بجهت اینکه تیغ من بر شما چنان سیراب است
مثل اینکه شراب از کوی من فرورود + پس از آن چنانچه معمول است مشغول تبه حساب شد
اول لنگانی را از سر منجه پایش آورد بعد کف ساقش را درست کرد + پس از آن تیغ را بر داشته در
روی سنگ طاق طاق کرده در آخر کار به تنه که بگوش آویخته بود کشید + همه خبر را که آماده نمود
ظرف آبی را بدست چپ گرفت و بدست راست میخواست که مشت آب پر بچند تنگ مشتری
خود را نم کند دست آرامی بر مشتری زد + و پس کشید + مثل کسی که دستش بسوزد + گفت دست
عزیز من را که مثل پنج سر شده است با چشم تو آبی نشیند + و لاک دل خود را مضبوط کرده خواست
سابون ببالد دست بچشد که یک مرتبه سر بریده از میان لنگ بیرون آمد و طاقت کرده برین
خورد و لاک چهاره دست پاچه شده مضطربانه بنا کرد و فریاد زد + امان + امان + بدوید
بدوید آوی افتا کاری بمن نداشته باشید + سنگ و تیغ و سابون + لنگ و جار و دو کون برای شما
باشد + کاری بمن ندارید من میروم + کاری بجان بمن نداشته باشید + اگر شما اجنه هستید چرا حرف
نیزیند + مرا از سر تراشی معاف بدارید + به بخشد چاره مثل بید موی میلزید و غذا تقصیر میخواست
مسکفت عطای تورا بقای تو بخشیدم + ندانم که گذشت و صدائی از سر بلند نشد + و درش تبا آمد
نزدیک سر رفت و موی پیشانی آن را گرفته نزدیک چشم خود آورد + و گفت ای سبلی تن تو چو
ایجا آمدی + تو میخواهی مرا منتقم کنی رسوائی + گوشت کنده و تو که نمیتوانی جد تو هم نمیتواند
من رسو کند + اگر بخیر علی یک چشم دارد + با همان چشم دیگرش دور من عالم است + اگر کسی
حرام را در حسن آورد و نگاه نمیکرد آن تورا در تنور دکان آوی انداختم و تی کلیم که چشم آن حرام را
تیز تر از من است خیالی برت کرده ام + جانی تو را می برم که دیگر صدمه ات بمن نخورد بر یاناک گور
کبابی تو را می سپارم + نشان تورا جزو روده و شکم بقیه ات خواهد کرد و بیشتر بپای کنده خود خود
خواهد فروخت که بری در شکم کا فر با همضم بشی + من بریده را در لنگ پیش بند خود بخت و یکدست
گرفت بدست و یکوش هم قلیان برداشت و بطرف دکان گور + کبابی یونانی خزان خزان رفت
چون در دکان مسلمانائی تو نیست شراب را بیدارادی بخورد اغلب دو دکان مذکور میرفت و از روی
تجربه میدانست که اغذیه تازه کجا کزاده میشود داخل دکان مذکور شد و چشمش را بر این طرف آن طرف
انداخت چشم صاحب دکان را پاشید میباید سر را در گوشه تاریکی پهلوی همان نمره که بجهت کباب کردن
گذاشته بودند انداخت کسی از محل او مطلع نشد + بجهت اینکه هنوز چندین هزار روشن نشده بود در قلیان

خود را اول از آتش زغال و کان چاق کرد و بعد محض آنکه کسی بی خبر دگفت آساید مکیظ فک باب
خوبی بجهت بنام من فرسید و یا مکی استاد و بایسته بود پس از رفتن بنحوی سینی و شتاب با را پاک
شسته و شمال کرد و سیخ های کباب را پاکیزه کرده و هفت کدشت آتش روشن کرد و شربت درست نمود
و دکان خود را جار و بسازد و تمیز ساخت و پس از فراغت بسج رفت که گوشتی بیاورد و بجهت سلمانی
تیر ششانی نماید و یا مکی شخص یونانی و بسیار زیرک محسوب میشد و خیاری مکاری فتنه اخیر میسخو
شرارت بی نظیر بود نسبت به زیر دستان تنمکاری و بازیر دستان برداری میکرد عثمانی را از توین نمود
و متغیر بود لکن اگر بر حسب اتفاق پست ترین آنها می نمیدند و ملقت میشدند با کمال خلق و جاهل و بی سواد
میکرد و تارفع شبه نبود این طرف و آن طرف سیخ نگاه میکرد که بلکه گوشت متخلف سمیتی بود کرده
پیدا کند و ناشتای بجهت مزین بسازد و پیش خود اندک میکرد و میگفت که هر چه گوشت کندیده بود آن
شد و باشد مناسب شکم بزرگ است و ملاحظه از بالاتا پائین لاشه بره کرد و گفت این شقه باشد
بصرف دمبه بره نگاه میکرد که چشمش بر سر بریده افتاد دست پاچشد و چند قدم عقب ایستاد و گفت شما
ایستید که چشمهای خود را دست میدارید و جوابی نشنید و مکرر پرسید و اول بکلامت بعد بخجوت
مجنبا جواب نشنید و قدری پیش رفت و دید خبری نشد و جرئت حاصل کرد و دست خود را بطرف
کله و گردن و باقی مانده گوشت و شکم و روده را دراز نمود و سر بریده را برداشته ترس و لرز تماشا
کرد ولی خائف بود که صدقه از ساند بعد که مطمئن شد که سر بریده هست و از کالکش فمید که سر سلطان است
گفت لعنت بر شیت باشد و اوفی و کاش همیشه از این سر بایست من می آمد و قف بصورت باشد
که همه را کباب میکردم و این سگ های اسلامبی را نمفت میر نمودم و کاشن همه شما این طور میشدید
و لاشتان نصیب کس میشد و همه یونانی این سعادت را داشتند که هیچ سوره و زی را به بینند و که سر
شما مثل گوشت و زیر پا افتاده باشد و قی با میخورد و بعد از مدتی که این حرفها را زد و قمنی از خد نمود
در حالت خشم و غضب سر بریده را زمین زد و گفت و او دینه سیکم و یک یک و غولی و شیش شک
پس از زمین زدن بخمال پنهان کردنش افتاد و گفت اگر کسی این سر بخس را به بیند حتما خواهد گفت که این
کشته ام در غلاد و جد و فریاد کرد و این برای خانه یهودی خوب است مناسب احوال اینها همان یهودی
با هستند که در زنده کی خود در یکجه امور ایشان مداخله میدهند و ابد اعتراض ندارند هر جا کار پر فائده
باشانی است برخلاف اروپائی بر یهودی سپارند و اتفاقا دزدیکی همان محله لاشه یهودی افتاد
بود و سر را برداشته میان دو پای یهودی پنهان کرد و در اسلامیل اصطلاحی است که اگر

مسلمانان را قتل کنند و مرش را محض اقرار بیهود و نشاء از غیر فعل بخش میکنند و اگر بیهود و نصارا باشند سران برین
و و پایش می نهند که علامت سبکی و غفلت باشد در هر صورت یا نانی سر مذکور از نزدیک تفرقه مقتول نهند
و بر کشت چون خوب هوا روشن شد کسی او را ندید بجهت رفع شرمی که از خود کرده بود و خصوصیت یک نیست
بسر ترک نموده و دل خود اظهار داشت میکرد و میگفت سر خالی را خوب به ته بیهودی چون دم از دهان
در همان ایام یک یهودی را به بخت و دیدن و کشتن سچ مسلمانان قتل رسانده بودند + اغلب یهودی
در هر جا که هستند این کار را میکنند و چنانچه معمول اسلام است * است جماعت مسلمانان قاتل را بدون
شبهه میکشند و قاتل روز دفن نمی کنند میر غضب که مشارالیه را کشته بود بخش میجویش در ده خانه یکی از متهمین
یونانی عهد آموخته بود که صاحب خانه کراهت نموده چیزی میر غضب بدید که از آنجا بر داور + اتفاقا
بخش مذکور در خانه کرکی که نزدیک دکان یا نانی بود آویزان شده بود که مبلغ زیادی بگیری و بر وارد
ولی یونانی متحمل آن کار نشده در خانه خود بسته بود که تیر طبع میر غضب با سنگ محرومی بیاید بعد از بخش
بهمان حال آویزان بود که موعده سه روز معین منقضی گردد + غیر از اشخاص متعصب و دلیر دیگر کسی از
طبقه یهود و نصارا جرئت نمیکرد که از ترس مسلمانان آن کوچه عبور کند و بجای میکش اشش آویخته بود پسند
در این موقع دم کبابی شده بود + که سر را به لاش فرو بر تخی نماید و کسی او را ندید + خوب که آفتاب بالا آمد
که کم مردم آمد و شد کردند + سر الحاقی معلوم شد و اجتماع زیادی در کوچه مذکور گردید کم کم مسئله متعجب
افواه عموم افتاد که یک یهودی دوسر وارد این واقعه خارق العاده در تمام شهر شرت یافت و مقام
ایلی شهر بجهت تماشا دویدند همانندیم یعنی عیسویها گفتند که اتفاق تازه از این واقعه خواهد شد را بنیس یعنی یهودی
با این طرف و آن طرف میدویدند که شاید تن و سر را از دست جفا کارها نجات بدهند لکن چون ایام
آنها بخش بود یکی از جانبیهها که فرقه است از مسلمانان خبر تماشاچی ها ملاحظه کرشده تازه میکرد
در عین تعجب و شک فریاد کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله این خبر برای کفار نیست یکی از آن دو سر خصوصاً
سر مولانا قاضی جانیسری است کجایی بطرف رقتای خود کرده به آنها سزد و سر بریده لا نشان داد
مجنس شناختن نمکی غضب در آمدند و بخت دست از خاک طای آنهاست و دیدند که اطلاع بدینند از خبر و
از این واقعه مثل آتش سوزان بجز من فرقه جانیسریها افتاد فتنه هولناک برپا شد بجهت اینکه نا آن لیام چنین واقعه
بجهت شخصیکه ستایش میکردند و برگزیده آنها بود در اسلام پای تحت خال عثمانی شده بود + جمله
جانیسریها متفق گردیده مشوره میکردند و میگفتند بهین تخف عفو و خیانت ما کرده اند و سر سر کرده
و پیشوای ما را جدا کرده اند و ما را بدین فتنه انداخته اند بلکه ما را خفیف نموده اند و تنها طبقه ما را

خفت دادند تمام رفیق مسلمان را قتل ساختند این مصیبت گفتی نیست و اشخاص غیور نمی توانند
 بشنوند که امر مقدس میثاقی قومی را به عضو نجس پیروی که از لیل طبیعت و جثت اقوام است گذارده شود
 به بنی نژاد از قوه تحریر و تقریر خارج است منتها بی خفت ذلت و دین است و غنی بیکر ملنگ داشته اند
 بلکه بر عزت و ابروی اسلامیان نه کف داده اند که تا دامن قیامت التیام نکند و مدبران عالم بتوانند
 بسایه این سیاست رفع نمایند و این که توهمین از صفیه تاریخ دنیا محو خواهد شد گر اینکه هیچ دین تمام
 فرق عالم از جایگزینده شود و مخلوقی تازه احداث گردد و نیز میزدیم کدام سگ مرکب این فعل شنیع شده
 و چگونه این سرمقدس بجای نجس مقرر گردید + محتمل است که کار و دیر سگ خلعت است یا اینکه کار
 رئیس بهائم صفت باشد + و احتمال هم دارد که کار سگ را در فرنگها فرنگها باشد
 و اندک باند نماند بخانه کعبه مقدس تا تلافی نکنیم دست بردار نخواهیم شد در اینجا همکاره از و بام و قهر
 و غضب مسلمانان را با اختیار غور مستمع و امیکذا رم + و استعدا میکنم که تصور حال آن همکاره را
 بنماید که چگونه پیروان میگردد خند و جان خود را از دست ترکان خون ریز محفوظ میدهند تر که با
 جوقه جوقه دست و دست بقاعه شمیر تر و نیزه خون ریز نموده با پیشطاب و قنقار مثل شیر میگریزند
 و همچو ببر هر کس را که بمیدید می دریدند در این مورد مستمع ملاحظه خواهد نمود که در این کوه های تنگ و تنگ
 خشت خام ترکان با احتشام چگونه بخیال خام قتل عام میکردند سگی با لباسها متفرق اللون و مختلف
 الوضع در حالت کینه و دینه غضبناک بخیال گشت و درشت بی باک بودند خیالی نداشتند جز اندوه
 واقع فوق العاده و تصور میکنند جز تلافی فوق الطافه متفق اللسان حرفشان شعر فردوسی بود
 پدر کشتی و تخم کین کاشتی + پدر کشته ای بود اشی + مشنل قتل و غارت بودند و یکدیگر را بر این رباعی
 تشبیح مینمودند ای هموطنان ز خواب بیدار شوید + درستی و کبر و ناز و هشیار شوید + از غفلت و از
 نفاق دوری جوئید + در حفظ وطن بیکدیگر ایستوید + فردی بود و همسرم مثل کرم بجهت حفظ جان لول میرفت
 باری دقیقه بدقیقه آتش غضب خود را به آب خون ریزی تواموش میکرد و در شرح آن بسیار است من از
 مفصل آن فقط مجمعی گفتم + تو خود حدیث مفصل بخوان از آن مجمل + چنگ ناموس و تنگ آنها با خیال
 خود بکند از نید و عطف تو من خیال را بجا بیاورم سزای سلطان اولو العزم نمائید و از واقعات
 باغ روزگار مویه عبرت بچینید + در همان شبی که خیاطی ایتیم حاضر شد فی بود + سلطان سکی از
 مستعدین و مجاهدین خود فرموده بود که سر سر کرده آن قوم فاسدین را از تن جدا ساخته بنظر سلطان
 برساند زیرا که همیشه توکم اسباب اخلاص دولت و اضمحلال سلطنت عثمانی بود لهذا سلطان هم

افندی

چنان اشتیاق بدیدن سرفتنه انچه از طلا و هشت که حکم کرده بود در هر موقی بریده شود همان آن نظر سلطان
در همان طاق بگذرد + معتمد الیه همان ساعتی که خیاط جالس و مقنن مرخصت منضوری بود کار خود را انجام
داده وارد گردیده بود + از شدت بشت خدشت خود لاله و دین اوب بسد داده + چنانچه
اگر شد بدون جواب و ششال تخر را نزد ملک قدوم خیاط نهاده و مرخصت کرده بود + چون سلطان
منجواست که منضوری هم مطلع نبود از کارش بجهت اشتباه کاری در منزل دیگر رفتند که بقیه دیگر بیاورند
و به منضوری بدین منضوری نظر آمدن سلطان نشده در طاق خیاط مرخصت گردید بقیه جلوی خیاط است
نظر نمود که سلطان فرستاده است لهذا فوراً خیاط را همراه بر سلطان مرخصت با طاق نمود و کسی نیست
مضطرب شد فرستاده عقب و هم طریقه عقل بود مجبوراً تا نقل نمود که خودش مرخصت کند و بجهت رفتن را پرسید
در این اثنا خیال دیگر کردن معتمد خود و امور سرافقا و شخصی را بقلب مشار الیه فرستاد که نسبت تا خبر را
منضموم نماید مشار الیه حاضر گردیده صورت حال انجام خدمت و تقدیم نمودن را عرض کرد بهوش
امور و هواسس آمرطین کرد + چاره نداشت + در عالم تحیر گفت + جان ریش من جان ریش من +
خیاط بقیه را برسد البته بقیه را بسته برده است آن دیگر بقیه آمدن منضور افاقا و دلی تاب شده بود بخت
خواب رخت میرفت بهنگام ورود صدای نانی که آمدش دلی اشتیاق مشار الیه را خوشتر فرمود منضوری
بقیه سرافقای پیچری با بقیه لباس درویشی که بجهت نمونه باید سیر و تبدیل یافته است + آبا می منضوری فوراً
بدو برو سجان خیاط و معطل مشو تا اتفاقاً نیفتاده و سراز میان زرقه زود در واریا و منضوری قدغن
اکید شده که زودی مرخصت نماید + منضوری پیچاره پریشان حال در مرخصت و با خود میگفت عجب کفایت
سحر که شده ام + بعب آفتی گرفتار گشته ام خانه اش خراب شود که مرا خارج بر کرد + روش سیاه باشد
که مرا فروخت و زندگی را بسوخت آخ آخ دانی با راست گفته اند + نون جوید که کوش خو +
ملکه خانه آن پدر سوخته را هم نمیدانم در این نیمه شب بجای روم از که بپرسم اگر این آقایان چهار روز بجا
نکرده باشند آن وقت قدر خدمت تو که را میدهند تا آن کسی که از روز تولد تو بهر طرف کرده قربان
و صدقه میدهند + بله آقا + بله قربان دیده است آن چه بگوید + اگر ابرو خم کند + حکم مرخصت به بر
کوشش به بر + نفی بلدش کن + آخر جش کن + چوبش بزین صادر خواهد شد در این صحبت با که تنها
متجرب میرفت بدان خیاط رسید در آن وقت شب البته خیاط نبود متحیر آخیش بر و ششالی افتاد نزدیکی
دید فیه چی مشغول تدارک مثر بهای صبح را میاید از مشار الیه جو یا شد سرافقا بدستش نیاید + تا اینکه از
حسن اقبال خاطرش آمد که منزل خیاط نزدیک مسجد ماهی فروشهاست بسرافقا مسجد رفت نزدیک

آن محله که رسید و بد که انکارا صوات مؤذنین در منارهای مساجد بلند است پیش خود خیال کرد که کشت
لعون را در حالت اذان نوا هم یافت ستان ستان رفت تا بد مسجد رسید دید فریاد و غنا
و قیل و قال بلند است ناچار صبر نمود و چند مرتبه در وسط مناره کشتی زد و اذان خود اتمام کند شارا لیه
و حصد از سرش در رفه از پائین مناره چندین دفعه اشاره کرد و هر چه آن چپاره اشاره میکرد مؤذن عذر
کنانه میکرد و تجامل نموده که از قاره آتش مردم بیدار شوند مبادا گرفتار سوء کردار خویش کرد و آخر
الامر که دید خواب منصوری نمیداد و مجبور شده برآید و در پایه مناره را قفل کرد و از مسجد بیرون آمد و نزدیک
منصور که رسید دیگر جمال منصوری نداد و در کمال تشدد گفت شما شخصی نیستید که با مرد محترم فقیر مثل من
سوء سلوک نموده خانه بدختری مرا بفرقه استخوان قرار داده اید و گمان میکنم که حالا برای قیمت خون او آمده اید
منصوری گفت دوست عزیز این فرمایش ما چه چیز است شاید شما سببه شده باشید + بابا دول گفت
تشدد نموده گفت واللہ باللہ اشتباه کرده ام + شما اشتباه کرده اید که بقصد رحمت مردم بچاره برآید
بالله یک نفر بکشتن من می کند که یک دست لباس بدوزم + دیگری نموده را میبرد و سومی سر بریده بجا میماند
میکندارد یا الله یا جبار غمگن یا ما که اگرین + من بدنامی حرام زاده مکارا قاده بودم و گرفتار خلق
شده بودم + خواب منصوری که دید بر راجع میکند دست خود را بدش که آشت و گفت بس کن + بس کن
ندیدم که + میدانی چه خاک بر خود میکنی + و بگفت ملاحت بمنائی + بابا دول گفت من دانستم و نه عفتا
دارم بفرموده میدانم آن کسیکه سر بریده بپوش نموند لباس نمون داده ملک کا فری است خواب منصوری غضبناک شد و
خود را بهسم فشر و گفت پنبه دوز احمق + خرمقدس ریاکاری شور غایب را سک کا فر میکوفی خواب منصور
از جا و رفت کلی خدمت محراب خود را فراموش کرد چند پس کرد و بی باو زد و بخود دست زد و گفت دیوس
عزیزیت چیست نسبت بد کسی میدی که مرجع و ملجاء عالم است + چه که میخوری چه غلط میکنی چه خاک بر
خود مییزی مرد که بیا اینجا بنیم + بگو لغیم + سر بریده را چه کردی + زود بگو و الا سرمت بریده
میرود بابا دول که پس کرد و خورد + و محش معقوبی شنید دید که زیرین نسبت است کپ خود را باز کرده
چسب چپ بصورت منصوری نگاه میکرد و کما حرف او را میخواند است از راه زمین لبش بند و قدری تامل نمود
و گفت امان + خیل هوا سم بخانود که چه میکنم خراحمق نادان هر چه بخوفی هستم + بسم الله بیا برویم
بجانه قدم رتبه بفرمائید خانه محقر را بقدم مبارک خود تان فرین سارید + یکناه مرا غفل کنید و از خطای من بگذرید
در شوال نیست که در انتقام نیست خواب منصوری گفت من کار دارم کار خود دارم فرصت آمدن نیست شما همین
جا بکنید و سر بشوای جانسیر بهار چه کردید کجا است بی چاره خیال منی نوا که اسم عشوی جانسیر بی باز شنید غنبت

شد که زن بکارش چه کرده پیش از سر و قوه از پا و کمرش رفت بنفش ساقه شد از سر تا پا لبرق
گفت حقیقت سر کجاست ای اوی عال ماجر خواهد شد منصور می گفتم این حرف را میزد اوی چه خواهد شد
سر کجاست زود بخواب که کجاست خدای تو میخیز بود که بگوید زبان تو قی میگرداند تا اینکه منصور میزد و از پیش
خوس بدم خیل استخفاف در آورد و پرسید او را سوزانیده جواب خیر + دورش انداخته خیر + پس برای
خواطر خط و پیغمبر بگوید بنیم چه کرده - او را خورده خیر تو خانه ات افتاده است + خیر نه + والده دخت
کسی قاشش کرده + خیر نه + باید مجدداً منصور می بختب آمده ریش او را بدست چپ گرفت و بد
راست تاپ تاپ تو میزد میزد و میگفت ای اذ بک + ای پیر خر نابالغ + پس چه کرده + بابا دود
دید دست از ریش بر نمیدارد گفت بخت می شود + نیم بخت است + فی نیم بخت است + پنج بخت می شود +
منصور می در حالت اضطراب گفت چه می گوئی + بخت می شود چه چیز است + ده بگو چونت بابا بیات برای
چه او را بخت میخواستی بخوریش - بابا دود گفت برای چه + و نه برای چه نداد + بیان واقعه همین است
دست از جام نم بردارد الان قریب سخن است + باز منصور می ابرام نمود - بابا دود دید دست بردار
نبرد قصه از سر گرفت بدو آلی تمام از کار خود عیان تفصیل داد منصور می گفت کان بی کان بی نشان به اگر بخت بدست نیاید
حقیقت حال معلوم خواهد شد خدایا کی می تواند تصور کند که سر میزدند چو می از نور رخسار برود و آنها متفقاً بدکان حش
مشا را به مشولان بخت و بیرون آوردن بود همین قدر که حسن مسئله ملقت شد شرح حال را از وقت بدکان
دستگاه تا بردن در دکان سلیمانی بدون کم و زیاد گفت و خود را از شر قضایات داد و نه فقری بدکان دلا
رفتند و از مشا را تحقیق اول شتر آن روز را که دزد غیور علی گفت که من پیش از وقت رسیدنم که این عطیه است او را
بنظمم بهتر شوق انداختن آن بدکان گورماناکی بود که بجهت رفقای خود جسد اعذبه +
نماید که عطیه شیطان خوراک ابله شود خدعه منصور می ساعت بیاعت پناه بخدا میرود و توبه و استغفار
میکند + و عجب می کرد که چنین اتفاقی در عالم شده است و ناچار از این دکان بدکان میرفتند
آه و دلاک را هم نصیحه نمودند و ده به که کبابی فرستد + مسلمانان که وارد دکان کبابی شدند صاحب
دکان پیش خود حدیث زد که اینها بخت کباب میانه اند شاید بختیست که شست کندیده آمده اند آنها
بدون تامل مسئله استفسار را پیش کشیدند + کبابی هم پای خود را پس کشید و گفت نه من از سر اطلاع دارم
و نه چنین چیزی دیده ام + دلاک از ترس آن برخواست و بائی که سر را که آشته بود نشان داد و بقران
و پیغمبر قسم خورد + که من این جا که آشته ام حاجه منصور می لازم تحقیق و محسوس را نمود که قیل و قال مردم
در سینه میوزی و از دایم عاقل برآید و نتیجه که از دایم بطور رسیده و معلوم گردید + در منصور می

جلو افتاد و نماند با دلاک هم عقبتش تا جائیکه بنی اسرائیل فتاده بودند همه استاسر و کور را معاینه
مشاره کردند مطلب مجهول معلوم گردید + یا ناکا کبابی مسئله دریافت کرد که مسجد جایی لوث نیست
انچه نقدینه در دکان داشت برداشت پدید و گذاشت تا از شهر خارج شد + منصور را تا وقتیکه نزدیک
لاش بیودی رفته بود کجا نیکو که کبابی یونانی هم همراه رفقا آمده است روی خود را بر گردانید و پرسید
کبابی کجاست ما باید تقاضای دست سلطان برویم + دلاک گفت + اینجا که نیست شاید کجاست است
حادث من بختا ز رفته است + بانی فساد شخص است و این سرزادی را خود او به لاش بیودی می شناسد
در این صورت خواه منصور را باستی سر بر دلاک چون پیر و ان سر با شمشیر و تیغ و تیر اجماع کرده و در حد
تلافی و تقاص مرتکب این کار بودند اقدام و انظار مطلب خود را خارج از حرم داشت و انجا که
شهود خدمات خود خدمت سلطان برد + در موقعیکه خواه منصور بی خدمت علیحضرت سلطان رسید
و از واقعاتیکه بجهت سر بریده اتفاق افتاده و از اجماع و از دام طبعه جانیری عرض نمود مطالبه کننده و مستمع
محترم حال سلطان را بهتر از خبر صادق قیاس خواهند فرمود + العاقل فی الاشارة کافی است + تفصیل خواهد
و ندان که اشتباه کی آن وقت حال سلطان موجب کسر شان محترم الیه است و مورد تسخیر می گردد لکن نامقام
که اشتن تخته هم نازیا متصور شود + لندار شسته مطلب کخته را مجدداً پیوند میدهم + که فساد و فتنه طوری
شعله ور گردیده که اطفا آن غیر ممکن تصور شد که یاغی کری و سرکشی رعایا احتمال اسباب عزل سلطان بود که
از جان عاری و از تاج و تخت تازی کرد + تا مدت مدیدی در اضطراب و خوف و رجا میگذرانند و بابت
چپ و راست سبیل خود را تاب میدادند و اخلاص از تاب ناچاری بخمال علاج در آمد و وزیر اعظم و محضرم
احضار نمود + مکرر + یا الله + یا ربنا + یا ستار العیوب میگفت وزیر مفتی که احضار بی موقع شدند +
احوالشان تاسی از پریشان حالی سلطان کردند و لی ناچار تن بقضا دادند سر خودشان را بکف دست گذاشتند
پا براده اند تا خدمت علیحضرت سلطان الواعزم رسیدند سلطان مضطرب الاحوال حکایت از دام
و جمعیت شورشیان را انظار فرمودند آن وقت آن چهار را از تشویش جان برین شدند و به تدبیر کار درو
مشغول گردیدند + پس اندکی که دور اندیشان نمودند و غور و تامل در کار سیاسی کردند قرار بر این شد که
شهرین استطاق شوند لندار جلوسند مفتی حاضر گردیدند مفتی فتوی داد که دلاک و نمان با و کبابی مقیم هستند
که آن بن متفقاً سر اجماع تر کشیدن و خنثی و کباب کردن دوزیده اند و باید از عهده بر آیند چون مطلب معین
میست و به خون رنجانیه بیا بدهند ولی از انجا که بانی فساد و توهمین کبابی کافر است سرش را ازین جدا
سازند بمقتدای بیودی بکندارند + علیحضرت سلطان که فتوای مفتی را بدین مفتی دید محض دلجوئی و سلامت

طبقه دیگر بسیار بوزیر حکم نمود که بجهت آنکس را بزرگدوکی و ارشاد معین نماید هر کس را که انتخاب کنند
و مستوجب این عهده بدانند خلف ماسلف بالاستقلال باشد و جسد مولار با احترام و چشم و فن کنند کل
احکام بغیر از قتل کبابی کا فر که گزیده بود و اجازت و پای تحت اسن گردید و نهایت و موبت ملوکانه را هم
اغراض نباید کرد و علیحضرت سلطان وجه معین فتوی مفتی که بجهت دیرخون حیاطان با و دلاک باید بدین حد
فرموده صلا و ه بران هم بجهت خوشنودی دفع زحمت مبلغ زیادی بدو آغا مرحمت نمود و اینجاست درویش
کیش گفت من این قصه را بطور مختصر بیان کردم بخصوص هنگام درو و منسوری و شرح و بیان اورا
بسیار محل کثرت هرگاه مفصلتر برسم در اویش و قصه کو با شرح و بسط میدهم بسیار مطول میگردد و بسیار صطیع
متبع میشد آنوقت کتاب جدا گانه میخواست فن قصه کوئی و رسم تراصی دارد و این علم مخصوص همان است
که هر شکل بخواند از روی سیدیه و ادراک ادب مطلب بینماید که طرف مقابل محفوظ شود چنانچه خود در پیش هم
که ممکن است همین قصه را یکماه تمام بگویم و ناتمام بماند لهذا بنده هم حکایت خیر الکلام قتل و دل نمودم و سلام

فصل بیستم در مصاحبت حاجی بابا با اهل بیت و پیران گاشدن خود

تذاتی که جهان و طیره کو ش از و سر بردم آقای میرزا عبد القاسم از نه و پیر کارای زن مطول گردید روزی بیست
خروج مطهر حضرت معصومه آمد و مرا بخدمت خود احضار نمود و این مطلب اسباب تفکر و حشمت من کرد و دیدم
که علم و اطلاعی از طریق مذمب نداشتم متحیر گردیدم که چگونه رفیع این واقعه نمایم و کسیکه از ارکان ایمان
و بنای اسلام ربطنی ندارد چه حیل خود را محفوظ نماید که ششستش بار شود و لهذا آنچه میدانم بخاطر حاضر نمودم
و چیزهایی که میدانم این بود و اول آن شخصیکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پیغمبر مرسل نداند و علی عجله جانشین برحق بشمارد
کافر است و ملحد و چنان شخصی قابل گشتن است و ثانی آنقدر قسم میدانم که تمام مردم بجهنم میروند الا فرقه
حاجی اسلام که قابل ایمانست و پیغمبر و خلافت حضرت امیر المؤمنین علی باشند و نصار و یهودی هم بخششند
و آنها هم جتنی بدین شرب خمر و اغذیه غیر برسم حرام است و دیگر میدانم که نماز پنجگانه هم واجب است
و وضو بر خلاف تشن لازم است و باید از جبهه پائین و از مرقع شروع کرد و دیگر از پنج پیشانی از میج
دست مرقع جایز نیست و خلاصه لوازمات علوم مذمبی را که ذخیره کرده بودم می شمردم که اگر خوب باشند
لیست و حل کنم در این اثنا درویش و فاکیش خیر اندیش از در حجره وارد شد از پیشانی خود دانه ها نمودم چرا که در
محرمیت او شک نداشتم و درویش در عالم تحیر فرمود شما انقدر بدینا زنده می گردید + و بنمودند از دست
که بهترین کمالات انسانی بجهت این زمانه بی شرمی و قناعت است و پیش رفت کار با بدین سستی و قناعت

در هر از منته هر کس وقاحت نکرد بر جنت موهوم و روزی نرسید + این همه که من و درویش صفر
 بنما در شهد سفارش کردید بگویش شما و زلفت و بپوش بنما دید که قباحست فحشی خلاف سیاست بلکه غین
 بهالت هست + یکی از شعرا گفته است + تا قباحست فحشم گشتم روز کارم تیره شد در زمان جاهلی کارم بهانه
 عاقل گذشت + من گشتم اثر آن حکامات بقلب من کا انقش فی صخرت و آن چوب بائیکه بکف پای من
 خود بصیحت پدران است و یقین بدینکه فرمایش شما و او را هر وقت فراموش خواهم کرد + سخته یا دشت
 فلک و نانی سیر معافی است بی نظیر + چنانچه از فرمایش شما شخصی گشتم حکم خود مان بوض چوب سنگسارم
 نمائید و از این نظر حاضر شدن بحدت آقا فاطمه را آسوده نمائید + درویش گفت اگر شما توانید یک چوب
 کول بزنید یا فریب بدید من شما را حاجی بابا مندا نم شما هم مثل آنو + ای بی علم ساکت بنشینید بوجون
 متکلم آه کشید + بعضی جواب ستانده کان بدید + همیشه بپشت غالی نگاه کنید کی میفکد که شما آوید یا خر
 سکوت یکی از محسناتی است که ایمان محکمست و آقا بان ملت دوست میدارندش عزیم گفته است +
 سخن چهل بود و خواستی از آن بهتر + چرا که غنچه تکلفه بوی اویش است + آقا بدید + آقا بدید + معمول
 مملکت و مدوح عموم است + لفظ چارتر است + من گشتم در این صورت خدا کریم است + لکن این هم یکی
 نوع بدبختی است که انسان بخوان مصیبت خود موعود گردد در هر صورت فرمایشات درویش اسباب تسلی
 خاطر م گردد بدیجته شرفیابی خدمت مجتهد قدم جنت پیش نهادم از بدبختی خود شاکرم + که در تمام شهر کسی
 بمثل من ریا کار و مکار نبود چنان سر خود بزریر انداخته در ترویر بودم که گویا سالها مشق این کار را کرده بودم
 از ادبیات سودی علیه الرحمه که در اخلاق در اویش فرموده است خاطر م آمد مطمئن شدم و پیش رفتم فرمود
 که وقتی از شخص بزرگی پرسیدند درباره فلان زاهد چه میفرمائید + جواب داد که ز طاهرش عیب نمی بینم و از
 باطنش غیب نمیدانم + هر که را جامه پارس بینی + پارسا دان و نیکی در دلتکار + و رندانی که در
 نهانش چیست + محتسب را درون خانه چکار + و در نهان خیال بودم که از همان مقال صحبت
 دیگر بایدم آمد که درویش در پیشی از بعضی امتحان مثل من بی سرو سامان در آورده بودند چنته خود را که
 از سووم تن دید دست بدامن چا پلو سی زد و گفت افضل بی مانت آهله و لا تغفل بی مان آهله +
 که کش در جرم بخش روی و سر بر ستانم + بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی برانم + خلاصه دل خود را
 باین مضامین مسمی نموده نزد یک آقا رفتم درین نماز ظهر و عصر حجاب اقا بر سجاده نشسته مشغول تحقیقات
 بودند بموم مقلدین صف کشیده بودند و آقا در حجاب بسیار و عین ملاحظه میکردند چشیم بسوی چشم من
 راست + تا بکه سلاش کند از تنم و مضطر + سلام خوانی کردم جواب با قرائتی شنیدم یکی از آنوقت

که مرا این شناخت از من معرفی کرد + آقا که مرا شناخت فرمودند بیابانشین + تعلیل مرغوده بگوشترا
با کمال ادب نشستم + و خبر گردیده در عین فروتنی دین قبا و جای آقا را بسیدم + فرمودند خوش آمد
من شرح حال شمار از مقدسین شنیده ام + حاجی پشت و بعد قدم شما مبارک است + حاجی بالا می نشیند
عرض کردم همین جا خوب است در زیر سایه جناب آقا هستم در جوار آقا بیستم آقا فرمودند خیر خیر بالا می نشین
خوب + خوب + دیدم اصرار دارند و با محبت مبارک خودشان اشاره میکنند + محض اغفال امر اعلی است
کردم دست خود را از عجا سرون آورده و در آن تو در کمال ادب نشستم + مجدداً فرمودند که احوالات
شمار شنیده ام که بنده خواص کردگار هستید ان شاء الله من الذب کن لا ذنب له + زهد و تقوی پیشه کرده اند
افعال و اقوالشان را یکی بخوانید منافقان مثل بعضی مسلمان ماریش و رنگ نذرید مسلمان صورتی و باطن
مجنونی نیستید + عرض کردم خدا سایه جناب عالی را از سر این ذره بی محبت دارم بخواند و طول عمر عطا فرماید
من یکی از پست ترین غلامان شما هستم که سر بر پستان عبودیت می سایم + بنده همان به که ز تقصیر خویش
عذر بدرگاه خدا آورده + و در سزا و خداوندش + کس نتواند که بخاورد + صحبت من مجتهد که کم
شد حضار را گفت کوفت آید + جناب آقا هم قدری سکوت نموده سر حرف برداشتند + فرمودند سخت
در خواب است و صمیمت از شمار که گردان شده که در اینجا آید + آورده آید + من و دنیا از یکدیگر فیر کرده ایم
فعلانیات من صحبت خوشوقی بدارم و الا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که الانسان و امرأة الانسان لا یفر
من نفسی است که دیگر را دست گیری کند و هر مقبلی پریشانی نوع خود را ایل نماید + و کسانی که بصیرند که
به است نمایند + و اشخاصی که گفت دارند بفرما رحم فرماید + این روایات را که از جناب آقا شنیدم
وقت قلب حاصل کرده و بعضی عبارات سعدی علیه الرحمه را عنوان کردم و خود را قنای محض قلم دوم که در
حقیقت حضار مجلس بنده را شنید صرف تصور کردند + بعد که مجلسی از سر گذشت خود گفتم شعر سعدی را
هم خواندم + سپردم تو بیا به خویش را + تو دانی حساب کم و بیش را + جناب مجتهد را تقوی و تقوی
من خوشوقت شده فرمودند + حال که چنین است اینحضرت شاه بجهت زیارت این بقعه و بارگاه بخار
این ماه تشریف خواهند آورد شاید خداوند مرا آلت عدالت خود قرار داده باشد که در باره شما عمل آورم
حضرت ظل الهی مرا بخشیم عطف نگاه میکند + خاطر تان جمع باشد که در باره شما آنچه لازم چه است گویند
خواهم کرد و در نبات شما تصور خواهم نمود منقسم در جواب عرض نمودم که زبان بنده حقیر دلیل از ادب
تکرات آن شریف دارد و الایثار قاهر است البتة آنچه در خور آفتاب و بزرگواری خودتان است نسبت به این
عبد ضعیف خواهد فرمود + آرزو دارم که خاک آن قدم + و توبتای چشم سالم دیدم + منصفه الله

نوش و وقت کردید فرمودند بدی است که شما از خود میستید + گواه عاشق صادق در آستان پید
القلب بیدی الی القلب دلیل نیست واضح سلمان صادق یکدیگر را بقلب معنوی می بینند نه به جسم ظاهر
پناهی شنیدام که در یک فرقه فرنگستان بهم این مسئله جاری و منتهی شود رسانیده اند و آن طبقه را فرست
نیکویند + آنها از یک حرف + یک اشاره + و یک نگاه یکدیگر را می شناسند و لایکه در بین مبرالفر
باشند + از فرمایشات و علم اقا صدی العبد کبر + لا اله الا الله متعبیان صلی الله علیه و آله پس از آن حقا
آفریننده را محی طیب ساخته فرمودند + شخص عجبی که خود را در ویش مدند با شما هم منزل است میگویند همه
شما است + واقعیت دارد + کتم چه عرض کنم + نمیدانم که مشارالیه سخن باشد یا نباشد لکن همین قدر
میدانم که شخص فقیری است و من خدمت کرده است از آنجه ملاحظه از او دارم + نمی از او خود مانده قدر
پیر و نزدیک رشتنه بود و گفت شما باید ملاحظه احوال خودتان بنمائید + هر چه درو و کینه بر است درین
طبقه پیدا میشود + جناب محمد فرمودند بدیست میگوید + منظم الیه همیشه دست بگر خود میبازند و صحبت
میجو وند مطمئن الیه که دست بگر وند مرده و صحابه نمیدانند که خیال فرمایشی دارند سر و شان را بجهت
پس آورند + جناب ایشان فرمودند + بدیست همین است کلیه این طبقه موذی هستند + خواه
نور علی شاه میباشید + خواه ذمائی باشند + خواه نقش بندی باشند + خواه طبقه اولیسی باشند +
کلیه کافران و منافقین همه آنها واجب القتل هستند کلیه فاسد العقیده میباشند میگویند از زور و زور + و غل و
طهارت لازم نیست شرط بندی خدا شناسی قلبی است نه جسمی + خلوص قلب کفایت پارسائی است
تکلفات جسمی و قیام و قعود لزومی ندارد + ذمائی معتمد بقران شریف است و از سایر چیزها نفی تمام
فرمایشات پیغمبر و آراء اولیاء العبد را باطل میدانند جذب اداء و فیضه نمایی را بدور هم جمع شدن
و دمای دیوگردن کفایت میدهند و به اندازة هوش می کنند و جوش و خروش می نمایند و قیامت نند که
بدیشان گفت می آید + و از واجبات مذهبی می شمارند + فرق نقش بندی به اعلا درجه معتقد را بدو
تقوی هستند + بر ریاضات شاقه خود را از شکل و شمایل می اندازند و القدر بصعوب نذر و عهد معتقد
هستند که از شکل است خارج میشوند لاف زنی و ریای آنها بیشتر از خدا پرستی است + اولی شرک
نرازمه آنها است میگویند که ما قوه جارق عاده داریم از شریعت طریقت معرفت حقیقت واقف هستیم دم
از حق یقین علم یقین میرافا فی الوجود قیام الذات و قیام العبد هستیم بقدرت فوق الا
عالم ماسوت حکومت جبروت لاهوت را سیر میکنیم از تحت اثری تا عالم عرش معلی آمد و رفت داریم +
کرشده و خرق عاوات و کرامات را دوحی می نمایند و کلمات کفر ابر حق می شمارند + لذا اند و نیارا

آنچ میباشند و بهار است و بخت از غنایند چنان تشبیهات و استعارات نمایند که خود میفهمند و
 دیگری به حلال و حرام نمیدانند و کافر و مسلمان مثل آنها یکسان است خود را فرقه سونی میگویند و فناء
 اندی بخوانند از مشروبات و ماکولات هر چه باشد استعمال میکنند و هر چه چیز ندارند خود را چراغ هدایت
 میدانند و خصلت و عقلاء مثل این است که خودشان را نور هدایت میدانند و حق تعالی را قاتل و خدا را کشت
 و هدایت آنها باشد و خصلت مجلس که با آنهاست آمین یا رب العالمین و جمع را که خوشنود و دیدم محض
 از بد خوشی است بهم گفتند خدا بپدر و مادر آنها باشد و لعنت به آل او و آنها باشد و لعنت به خویش
 و اقربان باشد و عجب هر نفسی خصلت مجلس آمین می گفتند و جناب آقا که در فانی می گردند و فانی
 تمام شد خصلت از بر چشم را حفظ حال مری گردند که آیا بمجلس این فرمایشات اثر کرده است یا نه و مطلب ندارد
 فسیدم طوری خود را می گویم که همه را فریفته حال خود نمودم و با جناب مجتهد چنان گرم موعظه شده بود و من
 آمین صلوات چنان محرک گردیده بود که اگر در آن وقت درویشی بدیشان می آمد بدون مشقه بخواهش میکردند
 من بخود مبارک بادی دادم و کفتم حالا دیگر نفس گرفته است و کثرت در دست شده بمقبر مردم مسلمان یکی
 جلوه کرده و یکی از قبیلین محبوب میشود و در این صورت میتوانی جذب قلوب کنی و به آسانی زنده کنی
 غنائی پس زحمت کشیدن و غلامی کردن دیگران جتنی نداده که انسان خود را محکوم نوع عالمی مروت نماید
 و در انقلاب و تنگه بجهت نفس موهومی میزند و شکایه نوع درنده خود بسیار و محمل است که بهتر از این بسیار
 فراهم خواهد آمد خلاصه از این خیالات پیر زنی پسند که همیشه قبل ما در حجرات مدرسه و اطاعتی تنگ
 و جنبه یا می کنند در همان یک مجلس من اثر کرد و از خدمت آقا به عزم پارسائی حقیقی مریض شدم و به
 خودم حجت کردم به رفیق خود را محمد دادیم تمام واقعات را مشروحا کفتم و مخصوصه مطالب که درباره ایشان
 گفته شده بود شرح و بسط دادم و توضیحش نمودم که موافق قلب حال خود باشد و در مقام غیر خواهم گفتیم بهتر من
 شقوق رفتن از اینجا است زیرا که تمام بهم این جماعت مصروف است لذت شماست به احتمال دارد که اگر بهانه است
 بسیار و سنگسار نمایند و ای دوست عزیز از شهر خارج شو و قلب خود را از زلزله آسوده کن و در
 احوال غصه و توبه داد خودشان را سنگسار کنند این فرقه خود را کجایین دارند و اینها چه فایده ای دارند
 که همیشه در صد و قتل شاخص بیکجا هستند از زمانیکه من در اینجا آمده ام نظریه شنی و شیعه و صوفیه را ندانند
 با کسی مرا فرجه بخورم که برخلاف عقیده اش رفتار و گفتار کرده باشم همیشه بیخ وقت وضو نموده نماز پنج گاه
 خوانده ام و گزیر با خود آنها در نماز جماعت بوده ام و چشم کورشان دیده است همه از خیالشان آسوده
 شده است و در صد و لذت قسم دهند حال که اینها هیچ صراطی مستقیم نیستند و غیر از هوا می نفس خیزی ندارند

از اینجا میروم شهر نجف و بساطت را با کاران بخودشان از آنجا باشد + به آنها بگو + زاهدان منعم کن از کار
 من بدو رخ میروم از این تو را باشد بهشت + این بدیشان خیال میکنند که طریقه خدا پرستی این است
 لا اله الا الله + این حدیث ببالا این فرموده اند + شنیده اند - شما از گفتگوهای قدیمی بی خبر هستید
 حال شما و آنها یکی است اغلب با مذاهب مختلفه انیس و جلیس بوده ام به هر یک از مذاهب را که در خطه کرده ام
 بر این که خلق از آری ندارند + درین همه در صد و قیل من شخص معصوم می باشند در یک باز است
 نیست می کنند با یک دیگر مراد و در با لویه نمایند + بخل و حسد نسبت با یک دیگر ندارند + این عبادت
 آنها با آن بخل و حسد کی مقبول شود + چه دلیل میگویند که مانا جی متیم اگر دلیل موجود می است که یهود و نصاریز
 هم میگویند + زبان جسی آنها چیست اگر تقیاج و قعود خود و مغرورند آنهم معلوم نیست و همین یک بیت شاعر
 جواب همه آنهاست + خدا غنی است بعبیدان آگهی کاران + طبیب را چه زبان از شکست بر میست +
 این رحمت پنج وقت وضو و نماز که من تحمل شده ام بجهت حفظ جان است + فرمایش پیغمبر است که تقید واجب
 میباشد + تقید + خدعه + حیل + مکر + یا + فریب + دعا + تدلیس + اینها همه الفاظ مژدوف است
 نهایت هر یک موقف دارد + رفتن از اینجا برای من در اویش غیر از رضی رحمت وضو و نماز و دیگر چه ضرری
 کرد حافظ فرموده + می بخور منبر سوزان آتش اندر خر و زن + ساکن بجایه باش و مردم از آری کن
 و در جانی دیگر فرموده باش در لی آزار و هر چه خواهی کن + که در طریقت مانع از این کنایه است
 همیشه این بدبختان از ماضی و مستقبل حرف میزنند و احق فریبی بنمایند و این صورت من افعال حرکت میکنند
 حقیقت من او عان نیامم که از غم درویش + دلش نبودم + و نیز مگر بند چرمی خود را که هیچ زیادهای
 بود که بستاند و فاشش خوری و ترید خوری و هر چه جسم من درش نمود + من بر تو استم پوست آلوده بختش حکم
 نمودم دست دراز کردی آهنی خود را برداشت و بستاند خود گذاشت + کفش کلدونی را هم دست
 پست گرفت و دست رفت و این حرکت خدا حافظ طاهری به او کردم مشار الیه مرا تخلص بداد این
 گذارد + و خودش در کمال سبکداری قدم بکوه و صحرانها و از ظاهر حالش معلوم بود که اعتنا به شر و شربان
 نیست یا بما فیما بزه بود و نظر آخری گفتم + خدا بهر اوست باشد + اسی زند قلاش + خدا پایت را بخت
 بگش کند + و زبانت را محتاج نقد کوئی نماید + با پای برهنه و زبان شیرین عینانی تمام
 عالم قدم بزمی و گذران خود و دیگران را بهتر از تمولین تحمل شوی + وای بحال متمولین که بجهت
 ترین چیزهای حالت آلوده می نمایند - و در دست غلامی نو دراز کرد
 شمارند و میگویند - در چشمش با بختش و بختش بختش خرد

من بختش



فصل طیب و یکم اتفاق در دیدار حاجی بابا و محتاج بن تفصیل پیش

چند روزی به عسرت بی انتهای تنها در گوشه انزوا بسر بردم و شب و روز فقط آمدن شاه بودم و نجات خود را از خدا شسب نمودم با خود اندیشه کردم و وقتی بلیغ شرف شاه قلم مشرف میشوند لابد باید شش جبهه داشت جناب مجتهد پیش کش شود و علی الرسم ملکات باید قرار گرفته و اتفاقا بعلل بیاید و بجهت آن خیال نمودم که چه چیز مناسب است پولیکه من دایم همین قدر بود که پس از نجات چند روزی حرج کنم و آنقسم انقدر بنود و همان خرن را هم در گوشه مکان خورده خورده زیر زمین و قن کرده بودم و آخر بعد از تا ملاقات زیبا و کثیم احرامی بجهت زیر جامنا زهر نیا ز است چو که همیشه بالای آن کج و قیام و قعود دارند البته از نظر شان حساب احرامی میخواستند بجهت نفی قدح کردم که احرامی خوبی بیارند و در این اثنا خیال دادن بهای مرغ گیسوا رفتم که بگویم آن از آنها قربانی راه خدا بجهت نجات خود نمایم اما آن از وقتی که دیدم جاتر است بجهت نجات حال اوقات هر امضا کنندگان محترم ملاحظه خواهند کرد که در چنین موقعی آن چه احوال دارد و بجهت انداز از این خون سیر شود و از دنیا باوس میکرد و چه قدر از نوع بی اضاف خود متفر نشود و از نذران سیم سیر شود میبایستی باری آورد و آن وقت از حال طبیعی بیرون رفتم و بی اختیار قلم آوی و رنگ و شکسته و گوی با دو کس دل خسته به حقیقت تو را بکشتی تیرید از خطره جان بکناره آوردی لکن بدون لنگر گذشتی و خطره به تو تلخ نماید و زمان صاف تر رسد به همیشه است کرم و آبت سرد باشد جناب حاجی بابا را که اساتید خدا تو را قن کنند و محتاج این نوع و شست سازد و ای نظره زمان به عتقا کردی که از در درج با خبر شوی چاره جز گریه و زاری ندانستم زیرا که در ملاکت بودم با وجود خیره خیرات اهل قم معتمد انفس صرف بودم و در چنین حالی مرض مایوسی بیشتر شد و بیاید و آن وقت حال من پریشان تر از وقتی بود که موی پریشان زینب را بخوان نشسته میدیدم و قن مایوسی قلم بیشتر از محوسی بود بخت در متالم شدم که اگر زهر میبرد اشتیم جان را سهل می انگاشتم و فراموشی کشیدم و در این اثنا خواندیکه مرگ است بحال درویش گشته نمید و هر کس شود بعضی مشاهده شرح حال خود را معاینه نمودم و در از زار گریتم شکست جان گذار من قلب سیاه این پریش بخت آب کرده افسرده خاطر نمودم و درین گریه و زاری قلم های جناب آقا شاکر مرعیه ساختند و نسبت بکار خودم پند پراند بود و پولیکه بشاید روح بود از کتم رفته و جسم بی جان باقی مانده است و این شهر غریبم و دشمن و دوست ندارد که توان داد و دینار و شاه را مرغ چه داند که نفس خواهد شد و لعنت خدا بر چنین دوستی باشد و ای قارو بکی کنم و شرح احوال بگویم جناب شیخ فرمودند بله حق داری و زار و شکست مشابه

ساخته بیت و حکم از کتاب حاجی بابا

اوج بر تن + بی زرعیدی است در کفن حیدره + لکن فرزند خشمه مخزن ندب مکن خدا کریم است + اینجا
 هیچ ندارند + زنده نیشد + شاید خدا می خواهد شما را بجز بر برساند پول رفت + بدرک + جانت سلامت
 فتد چون رخت + کار تو بکشاید در روزی + ز سنگ آسیا دو کوشم این آوازی آید + اگر جان در تن تو است
 جهان هست حرفهای آخوند احق بیشتر و گویا بگردشتم + خدا چه چیز را میخواهد امتحان کند این قیاس
 چه چیز است که بخداوند نسبت میدهند مگر خدا مافقی شناسد که تازه میخواهد امتحان کند + جان و استخوان
 من میتوانم بروم و از درویشی پول بگیرم + آخوند تو را بجز این حرفها را بگوید + اگر کجاستی و ازید شرح حال و خیال
 مرا بجناب افاد عرض کنید که سبب رسیدن خدمتشان چه بوده و علتش آراسته مرهم اظهار نمایند که آقا بدانند
 من بحال تقدیمی بودم + روز کار خود را بتاخر انداخت جناب آخوند وعده داد که در موقع مخصوص عرض خواهد
 شد و از جلوا مقام رفت بعضی وقت خبر رسید که فراموشی پیش خا آید که تعیین جا و منزل و لوازم است
 فردا هم شاه خواهد آمد و رواق بزرگ صحن مقدس را فروکش از غایبهای که آنها نمودند و خود صحن را جاروب
 و آب پاشی کردند و قاره های حوض و بطریا جستن در آوردند و معبر خواص را مرتب ساختند جمعی از ملاها را بجهت
 استقبال جمع کردند آنچه لازمه شئون است نظر الهی بود فراموش نمودند + من در فکر تفرقه غوطه میزدیم که
 آیا چه خواهد شد + زیرا که مدتی بود از گذارشات طرآن اطلاعی نداشتم و نمیدانستم که دوباره من مریض چه
 عرض کرده اند + خدام و مجاور مشغول اینجا بکنند اینجا برادر بودند من در گوشه تالابی قماشای و پوشنی میکردم
 و تا سقف قید و پای بندی میکردم + میگفتم درین قبض دنیا مرغ زنده کی چه بکاشد دارد و تالابی خود را
 در آئینه خیال متصور نبودم بعد از مدتی گفتم که عزیز از بریدن سر خبری نخواهد شد و بجز این اظهار عراوت
 غضب شاه نخواهد کرد و بد پس از آن عقل می زد که ای حق شخصی مثل جناب مجتهد ذمه شفاعت بعهده
 گرفته است چرا القدر بی تابی میکنی شاه که با این خیالهای بوج پا در هو است + قدری تسلی خاطر حاصل
 شد + اتفاقا یکی از اعیان فرستاده را با چند نفر تا باین اورا می شناسم + خود مایب یکی از رفقای من بود
 من خود را به آنف نشان دادم که بلکه نزدیک بیایند و از واقعات طرآن استحضاری حاصل کنم یکی یکی روشن
 و اعتنائی نکردند یکی از عقلای دوران گفته است که حال شخص گرفتار گشت مثل پول قلب هست دست
 هر کس که آمد زودانه خود دور می کند چنانچه سعدی علیه الرحمه فرموده است - بقر خدا اگر کسی اوقات + بهر
 او پای بر سر نهند + چو میندا اقبال و تنش گرفت + ستایش کنان دست در بر نهند - آنها را بهر طور بود
 پیش کشیدم و بطلبان چای پوسی حقیق نمودم + اگر چه من خود را عزالت میشن و تا آنکه دنیا میدانستم و چنانچه
 گفته میشد شخص منزوی محسوب میشد مگر با این بشیدن و اوقات روزگار بودم + آنها گفتند

که فرشته باشی از جنگ روی مخرجت کرده + و محض اینکه در آیه مقتدا به جلوه نماید بجهت اعلی حضرت شا
یک کینه و غلام کریم آورد با بعضی اشیاء و نقیصه برسم سوغاتی تقدیم کردیم و یا هم قول کرده
شاه فرموده بودند که اگر از شراب و سبب قمار تو به ما یاد مورد خلعت و مرحمت میشود و الا فلا
! وجود که آنها میداشتند که من بعد از این که قمار شده و مقصود کرده ام مهمل افکند که نیامدن و رخص
نکردن از سبب اسباب غضب شاه کرده حکم فرمود که ریش حکم را دانه دانه از ریش بکنند نصف ریش
که کنده شد مجبوراً پیش کشی زیادی برسم داد که محض کرده - هرگاه آن کینه که گریه را فرشته باشی نیامده
بود هیچ وقت معفو نمیکردید از قرار که میگویند چشم خورشید چنین صورتی ندیده و کوشش با نشده است
همش طاووس است اگر شاه قاتل او را ندیده بود تا قیامت هم حکیم عفو نمیشد + حقیقت کینه نیست
که هر صدف ملاحت وجه هر کان جمال بچه کمال است صورتش مثل دهن تو چشمش چادوی نوع بشر است
سینه مردمی و کمر باریکش با گوی سرین و باقی چنین چنان موزون است که گوئی سر و روان پیدا شد خند لبش
دم سیجا دارد چال غنچهش حکم کلبه و اود چنان جذب قب از شاه نموده که دیگر روی او لطف کینه تمام
نیست چنانچه در این حالت نباشت مقداری پیش کشی بدی کارت پیش نبرد و تقصیر اتست عفو میکرد
برسم پول که در میان آمد و غم تازه شده آه سردی کشیدم و مجدداً لعنت و طاعت بدو ریش بد کش نمودم
و گفتم اگر روشن دست نما این کار را کرده بود من تکی دست نمیشدم ولی ضمانت که یا فرموده بود که اسباب بود
واری کن کردید + روی فرشته نمایان هوس میکشیدم و دامن عروۃ الوثقی گرفته بقبست خود را که بودیم و گفتم
آنچه حکم ازلی شده خواهد شد + و الصبر و مفتوح الفرج را آویزه کوشش نموده بودم + الغرض اعیضت شما را
روز دیگر در خانه که بیرون شهر زده شده بود و عذر و فرمودند + اوقات گرانبهای خوانند محترم را بطول
ضایع نمیکند که چگونه استقبالی شد و چگونه مرحمت در باره عموم نموده و بی اجازه عمل خود خواننده به اختصاص عرض
نمائید که مقصود کلی ایشان زیارت مرقد منوره مصوم بود + لکن مطلب هستی رضایت خالق و مخلوق بود
که حکمت علی حاصل نماید + نسبت به اهل فضل کمال فروتنی نمودند که در نظر خالق و مخلوق عزیز و محترم
جلوه نمایند + علت اینکه با فضل و علما تواضع فرمودند این بود که رک خواب علوم اناس به بید قدرت
این طبقه میباشد مخصوصه بجهت جناب اقا میرزا عبدالقاسم پایا ده تشریف بردند و معظم الیه را و ان
جلوس فرمودند و قریب یک ساعت در حضور شاهنشسته بود و این اتفاق بجهت سایر علما ساز و نادر است
علاوه بر آن محض جذب قلوب تا زمانیکه آنجا تشریف داشتند همیشه در شهر پیاوه تردد میفرمودند مبلغ زیاد
هم تقصیر او دادند + مخصوصه بعضی چیزهای نفیسه و تحف برسم هدیه در روی خراج مقرر گذاردند اعیضت

سلطان و ملازمین رکاب همه گی بر رسم ظاهراً الصلاحی رفتار کردند از این مطلب بسیار خوشوقت شدند
که من متناهی نکر دو دنیا عالم بر تقدیر است آن وقت معنی شعر عرفی علیه الرحمه را فهمیدم که فرمود است
چنان باینک بدخون که بعد از مرگت عریض + سلمات بزمنم شویید و بسوزاند + وقتی که در
طهران بودم شنیده بودم که اعلیحضرت شاه بطاهر سلطان و در باطن با طبقه صفوی بودستان هستند
ولی یقین نداشتم تا اینکه یکی از ستو فیهای شاهی که معمم شده و لباس زهد و وع پرشیده داشت نزد تان
کردیدم صبح روزیکه اعلیحضرت شاه بجهت نماز و زیارت آمدند بنهم در گوشه رواق رفتم که جناب محمد ریا داد
داشت نمایم بلکه بر عده خود وفا نمایند + یک ساعت قبل از نماز طاهر اعلیحضرت شاهنشاه با علما و فضلا اکابر
عظام در محنت مقدس ورود نمودند معظم الیه لباس مشکلی پوشیده بودند لباس مشکلی با صورت سفید شاه در
حک بود در دست مبارک عصائی بن کار می که قطعه اش دانه نشان شده کوفته بودند تمام زویر که همیشه
می پوشید بکنار گذارده بودند حتی خنجر مرصع را از کمر برداشته بودند و لباس غیر رسمی بجهت زیارت آمده بودند
چیزیکه از اشیا نفیس قیمتی همراه داشت یک تنبلیج مروارید بود که نشانه از ملاخیم بخرین خود بود و پشت و آستین
حقیقت بسیار آبدار و عطران بود + جناب آقای محمد همیشه سه چهار قدم عقب تر حرم قرار داده بطرف
دست چپ شاه می رفتند + هر وقت فرمایش میشد محتر با جواب عرض نمیدادند جناب اقا سرایا گوش بودند
همین قدر که وجود بجز اعلیحضرت شاه نزدیک نشدند صاحب منصب بکنار رفتند + مرتجع غنیمت شمرده شش قدم
و تعظیم غرائی کردم و زمین ادب بوسه دادم به آواز بلند عرض کردم پناه بسلطان السلاطین و ملحا و غنیمت
تو را بحق صاحب این قریاطه ظاهراً مرا بچشمش + و بعد ذلیل رحمن کن + شاه فرمودند جناب محمد این کیست
این کیست + بستی بشما دارد + جناب میرزا جواب دادند که بستی است و استند های هفتاد و یکم
اعلیحضرت ظل الهی دارد + و چنانچه معمول خسروانه آن شاهنشاهی است استند فاینهاید + آنچه وای می
خسایا اعلیحضرت ظل الهی اقتضا فرماید مطاع است شاه روی مبارک بقصد ذلیل نموده فرمودند کیستی و چه گو
چرا بستی شده عرض کردم بقصد وقت شوم + غلام جان شایکی از نواب فرانشان بقدح عالم بود
و دشمنانم خانه را در مقصر قلم داده اند و صورتیکه تقصیری ندارم و بی جهت عظیم گذاشته اند اعلیحضرت
شاه تاملی نموده فرمودند + یا فتم + دانستم مبارک باشد + مرکب آن کار شایکی شده است
یا حاجی بابای ملعون + یا حکیم مرده است + لکن انجامش این بوده که مال سلطان آتش گرفته است
این مطلبی است حسین + اقای میرزا عبد القاسم چنین گفت + آقای مقدس جواب دادند بمر بارک
شاه همی است که مسئله بین زن و مرد را در میان بهتر میدانند + شاه فرمود این مسئله بدی است

لاکن حکم شرعیست + کینه شاه از میان رفته است + و دیه خون ادنی نفس واجب است
 و لوانیکه این فرنگ و سکو باشد + چرا ما باید بجهت رضایت حکم مخصوص + یا نایب فرشته خاتم
 الزمیه مال بپوشیم مخلوق خدا هر یک دید دارند و خون نباید بدر برود + جناب مجتهد خواب دادند
 فرمایشات اعلی حضرت صحیح و متن است لکن احکامات عفو و غناض هم داخل است + پیشانی عفو
 تو را پرچین سازد جرم ما + آئینه کی بر هم خورد از شستی تمثالها + الکافین العاقین عن الانعام
 دلیل است واضح + و عفو و صفو بر مانی است قاطع + بهتر این است که حضرت ظل الهی بر آید و الیک
 المحسنین عمل فرماید + بخشش این بیکاه و تابش بیشتر از قتل سبب کاف و صوفی است چنانچه بقیده شتران
 رفتار فرماید مناسب است که گفته اند + در عفو لذی است که در مقام میت + اعلی حضرت شاد
 باد و نه میت فرمودند که در صورت اوله و بر این بشاکه از آیه شریفه قرآن مجید اقامه نموده اید بخشیدم +
 و بند حقیر را قضا طلب ساخته همان آواز فرمودند + مرفعی مرفعی + بی من محض شفاعت اقا بخشیدم
 و دست مبارک خود را بسانه افراشته و منی بدوش اقامه دادند و نیز بنده فرمودند بروز و از پیش
 من برو و هر جای خواهی بگرد + کورت را کم کن + اقامه فرمودند مرفعی

جلد سوم از سرگذشت حاجی بابا

فصل اول رسیدن حاجی بابا به افغانان در محلی که پیش حالت نزع بود
 دیگر منتظر اجازه ثانوی نشدم بدون اینکه نشستم سر خود را نگاه کنم ترک تم و علمش را نموده مثل سکی که قلعه
 اش را بر و دارند راه افغانان را بخمال دیدن بدو وارد پیش کر فتم + از مالیه دنیا چیزی ندانستم جز چند ریال
 قضا و تقاضای آن را میگوشت + و همان هم کفاف چند روزه زاد و حاصل مرا میداد و اما سببه منزل کار و منزل
 با منی متحد بود و هر جا که میرسیم سرم را بکوشه گذارده میخواستیم شامی داشتیم که دزدید برد و نه ایمانی داشتیم
 که بشیطان و سوسه نماید اگر چه جوان بودم ولی اعتنائی بدین نداشتم و از دنیا سیر شده بودم + اگر مدتی
 دیگر دو چشم مانده بودم و همان حاجی که و او شده بودم رفتار کرده بودم بدون شک و شبهه تمام غم را بر زبدم
 دریا میخور بودم که به تفکر بگذر فتم و یکی از مرده اقا میرزا عبدالقاسم باشم + بسبب سکوت و زهد و خجسته
 یکی از پیروان آستان پاک پیغمبر محسوب میشدم لکن شایع ازل پارچه نعلب رنگ بجهت من باقی بود و خط
 ابد فشن بود تازه بجهت من ساخته بود (شد) و (فشن) بر دو بعضی طرح کاهست + و نمند قضا و قدر بطرز

دیگر میدان جوان زندگی را مستطیع نموده بود فکر میکردم که مصائب متحمل منور نصف شده است بهتر
 غیر از عاق والدین تصور نمیشد زیرا که مقصود پدرم این بود که مرا تا بم مصائب خدمت خود نگاهداری کند
 و عصبای پیری خود سازد و احتمال داد که با من صحبت در شد آیه باشم با خود گفتم + که تو پسر بختی هستی
 زانیکه در کار و بار دنیا افتادی و اقتداری حاصل کردی بجای والدین خود را فراموش نمودی + بنیاز انو و عوب
 کاروی نکردی + بمصدق آن ابلهان لطیفی آن راه استغنی رفتار کردی و شکر نه نمودی + تا اینکه دان
 کفرم فکرم عذاب الیم + بطور رسید + حال که دست از کارها خارج شده و پایت بجل چسناک و درخت
 سرت سنگ خورده در عالم فلک و عین هلاکت خیال بانی وجود خود افتاده + وقتی از تسلیم خود شنیدم
 که میگفت اگر تران عالم داده شود دوست واقعی بدست نمی آید + که دم دوست حقیقی بهتر از پدر و مادر است
 آنها را یاد می نمودم و بر حالت زار خود گریه میکردم + و میگویم لابد هنوز هم چنان میکنند که پیری دارند + و
 بخدمتشان میرسم و یقین است که پس از این بدست حیرت دیگر بخواهم برفت و وقت نخواهند نمود + در این
 سرور غیبی بخوشم رسید + که وقت مفیق است عجل کن + یکر به خیالات والدین و اصطفیان از سرم
 پرید + و واقعه زین و ترک طران و امید واریهای گذشته بخاطرم خطور کرد زیرا که قبل از واقعه زین
 تمام حادثات فکرم از نموده بود آن وقت قیم ترزل شد که آیا چه واقعه وی خواهد داد + در این خیالات
 شب در روز طی منزل نموده تا اینکه چشم به کوه کلاه قاضی افتاد و دیگر خود را قریب اصطفیان دیدم
 دلم طیش درآمد میگویم + والدین خود را چه حالت خواهیم دید + معلوم نمی زنده است + بقا لیکه در همسایگی
 خانه بود همیشه بر پول دزدی سر تراستی خودی کشمش از پیش میخریدم مکن است بر نیم + دوست قدیمی
 قاپی چی کاروان سر که متصل از آمدن ترکمن می ترساندش و حیات است یا اینکه در حیاتش به کجوان حیات
 بسته شده است + در این بوک و کمره زور بره می آوردم وقتی سرم را بالا کردم بمشاهده منازهای اصطفیان
 دیدم بوجد آمده شکر خدا را بجا آوردم که سلامت و صحت از زیارت برگشتم مخصوصه بجهت سجده شکر ایستادم
 و با خدای بی نیاز دراز کشودم پس از آن سنگی بودشته روی سنگ دیگر گذاشتم که عذارت نیت است
 و گفتم یا علی ابن موسی الرضا من بعیج سلامت خدمت والدین بر رسم یک برتره نذر حضرت عباس گفتم
 و یک جوش بدیم سوری بخونیش و اقارب بدیم + بگرد و نوای شهر که رسیدم عبور نموده داخل شهر گزاف
 با قی ترزل از کوه و باز در چشم همه جار بحال خود دیدم در طران شنیده بودم که اصطفیان آباد شد
 خوب که مشاهده کردم فهمیدم که چنان حالت اسلی کسی باز در دکان بقالی و قنادی لول میزنند و در دکان
 مختصاتی علاوه بر بگس از بنو ما هم دنگ و دنگ میکنند همان بوی عفوشت دکان صباغی همه جا میباشم

میرسد کچه و بازار بهمان حالت پُر از گرد و خاک است کن سها بایل های قاشقی مشغول کارند الاغ ها
 بابارهای نجاست آمد و رفت میکردند و تخافا با سبد های میوه و کلاهای دو گوشه و بادیه های جایی
 این جا میگذشتند و بخار از کسادی بازار میشد می پرازند لباف ما و تلافی مشغول حیرت بودند گفتیم
 عجب شهر تهای بی اصل شنیده بودم و خیر سیکه باین چیزها عادت کرده و خو گرفته بودند و قبح آن را
 نمیدانست در اندیشه افتادم که خدا کند که درویش اجنبی نیاید و این چیزها را نبیند که مشت ما باز بشود بیکه چیز
 که آباد بود و خیابان و چهار باغ شاه عباسی است و بهرجهت بخت مستقیم از راه بازارهای سر پوشیده طاق را
 بکار و نسرای شاه و دکان پدرم رفتم و در دکان پدرم رابسته دیدم و کسی آمد و شد میکرد و قدری متفکر شدم
 بعد پیش رفتم و این مطلب را بدشگونی عرض کردم که در بدو امر بسته بودن دکان چه باعث دارد ولی در نظر
 نفیدم که شب جمعه میباشد و پدرم سبب که دست من بشیر واهی شده است که در چنین اوقاتی برسم نه تنها
 دست از کار کشیده است و بهرجهت بطرف کار و نسرا رفتم دیدم باز است و چنانچه سابق اوضاع اینجا بود
 بهمان حالت باقی میباشد بسته و بلکه قماش و مال التجاره روی هم چیده بودند و شتر و قاطر و چار و دار
 داخل بهم چسبیده بودند و گروه و گروه و خرید و فروش شده و در هم جمع بودند بعضی نشسته برخی سر پا
 سبک دیگر گفتوی بیع و شرا می کردند جمعی می آمدند دسته بیرون میرفتند و من داخل آنها و جستجوی فقی
 بچه کی خود یعنی قاپی می بودم و ترسم این بود که مبادا او هم در اوطاق خود رابسته باشد در این زمان دیدم
 که با قد خمیده قیام نمی نمود و دست گرفته اینجا اینجا عقب نش میگرد و که سر قیامش را چاق کند و
 گردش در جاق سینه اش فرو رفته بود و بیشتر از پیشتر قد سر و شمشل گمان ها می خنم شده بود و در ور
 ایام یاد کاری هم از پیشه بزنای او گذارده بود و قدری نزدیش شدم بغیر قماش کردم دیدم همان است
 گفتم اگر دروغ نگویم همان است از دماغ کج شده اش شناختم که همان است زیرا که چندین دفعه بیس زین
 و مانع را بدست خود چیده بودم و آخر الامر سلاش کردم همیشه مشاغل عادتش این بود که هر کس سلام و
 علیک میکرد جوابی میداد ولی سرش را بالا نمیکرد بهمان حالت زیر بوزی جواب می داد و گفتم اقا علی محمد
 مرغی شناسی سرش را بالا کرد و با چشم خون آلودش نگاه می کرد و گفت و عزیز من و کار و نسرا
 تمثال کتی است و یکی چه آید از آن در و بد شد از در دیگر و در این صورت بجهت عابر حسابی
 و نمیتوانم که همه را بشناسم گذشته از آن و یکا علی محمد پیر و کور شده در یاد داشتش فتور پیدا شده است
 مورد گل نیست گفتم خوب گویه ندارم و من حاجی بابا هستم و حاجی بابا کوچک هستم که سابقا سریشتر از
 ریش و بیلش میزد و اقا علی محمد در کمال حیرت گفت جل جلاله و عظم شان و شما حاجی بابا هستید و او

فرزند + حاجی شما خالی بود + آخر آمدید + خان علی بن موسی الرضا غفر الله عنهما که در طایفه حسن قبل از مردن
پیشش بالای سرش رسید + من گفتم که چه طور + بگو + بیم پدرم کجاست + چرا دلکش بسته است
چرا حرف مردش میزنید + ای حاجی پیر مرد سلیمانی سرتراشی آخری را کرده + طولش مده زود برو
بجای که بلکه قبل از جان دادن به بالینش برسی + هر چه ندانم بپوش + منم عجبش میروم دنیا آید است
پناه سال است دروازه این کاروان سر را می بندم و باز میکنم و میدانم که لذت دنیا بجای از لذت من نیست
کلیدهای این جارا همیشه من ساییدم و خودم را با خاک یکسان کردم + من دیگر تاب نیاوردم که فرزند خا
علی محمد را گوش کنم از جاکرت نمودم بخت خانه والدین رفتم + نزدیک خاکی نشاند که رسیدم و دیدم
دوتا آغوشه نخوس دور خانه قدم میزنند + گفتم + مای + طایرین لاش خور منتظر پدر دارم + روح کسی
هستند که لاش او را طعمه خود سازند + اینها را که زیر طاق خانه دیدم دلم برتری رحمت و دیگر طاقم
طاق شده بدون سلام علیک با آنها پا بدو + در خانه رفتم + مستیقا در طاقیکه پدرم بود داخل شدم
دیدم که پیر مردی را روی زمین خوابانیده و جعبی و دوشش را مثل سات انش اکبر گرفته اند خوب که نگاه کردم
شما ختم که پدر خودم است چون در این ملحق هر کس وارد شود من انش نمی نمایم لهذا مرا شناختند و مرا
هم بخودند طریش چکی نشسته قیام می کشید فهمیدم که بد نام کننده عزرا مثل کار خود را کرده است و یک طرف
آغوشه پیر مردی نزد دیگر رخت خوابش نشسته و سر خود را در سینه مرعیه برده حرف میزنند او را شما ختم که تنگ
و دوست باقی پدرم بپاشد + و دوست خود را در مردن تسلیت میدهد + میگوید غضب نبراش
هنوز ندهد تا بداند نازنده کی خواهد آمد + خدا بزرگ است + انشاء الله حاجی بابا را خواهید دید + و عجب
خواهد آمد + لکن وصیت مبارک است شما اگر وصیتی دارید بکنید و تحیف داشت خود را تعیین نمائید +
کسی هم قیم خود قرار بدید پدرم آهی کشید + و گفت ای بابا بگذار بجال خودم باشم + حاجی بابا کجا
حاجی بابا ترک ما را کرده است + دیگر او را نخواهم دید + او دیگر برای خودش آدمی شده + بجا پدر
فقیه خودش بنظمی آرد + او دیکه قابل وراثت من نیست + این حرف او بمن اثر کرد و دیگر نتوانستم
خودم را بشیر پوشیده بدارم بگریم به بعد از آدم + گفتم + حاجی انجاست حاجی بابا آمده است که
این دم آخری حلیت از پدرش بخواهد + من پیرت هستم + مرا از خودت دور کن + چشم از من بردار
تقصیر است مرا اغماض کنید + عفو بدارید بعد از این حرفها دلا شدم و دست مرعیه را بوسیدم و گریه
و زاری کردم بجه اظهار محبت فرزندی ششون کردم که مبارک و این آغوشه نامر اتا و ارث کنند ارادت
فرزندی خود را بشود و رسانم چنان بوره + بوره دادم و سبک بک کردم + و من فری نمودم که دل سنگ

حضار مجلس به حرکت آمد در حلقه چششان اشک میغلطید ملا حظ حال حضار نمودم بعضی از آدم هم می
 شدند + و برخی اعتقاد میکردند + و جماعتی سخن میزدند + چشم پدرم آنوقت روی بهم بود و با عالم
 نسبت میکرد + و من آنیکه مرا ببیند و بشناسد باز گروم شناخت دست رعشه دار خود را به آسمان بلند کرد
 گفت ای کماله فرزند ذره العین خود را دیدم + و وارثم بالینم رسید + پس از آن رو من کرد و گفت چشم
 یعنی شمار اول کردی و رفتی خوب کاری کردی + چرا زود تر نیامدی + احتمال داشت که باز هم حرف
 بزنند + الاکن صغف و نقاست غالب شده و شوق دیدن منم میزدش شده + و همی طور یک سرش روی
 مشکا بود از بهوش رفت + آخوند هم شناخت گفت حاجی صبر کن + و یک حرف نزن + بگذار
 حالش بجایات + تا وصیت نامش بنویسم + جوانی از پائین اطاق گفت رست بیکت + ولی دیدم
 که چشم ضحوت من + بر بزرگ + نگاه میکند + بایست دید که حقیقت این حاجی بابا بس یاز + و بفهمید
 که آن جوانک برادر زاده دن اولی بابا هست + و منظر بود که دو سهم بیشتر مال پدرم را صاحب شود +
 پس از آن از کسی پرسیدم که باقی حضار مجلس کیست گفت که از قوم و نویشان همان شخص هستند که جمله
 منظر غارت کردن مالی میباشند که آمدن من اسباب محرومیش شده است + چنانکه تعلم و پدرم
 شا به قطن نشده بودند قطعا آنرا مراد غا باز قلم میدادند و بشود جعلی مرا از ارث محروم میباشند
 و داداسی هم دیگر ندانستم سمعند اشکوک به بودم اتفاقا مادرم در و دم را بشنیدنی اختیار در اطاق
 مردانه دوید و مرا به بر کشد آن وقت شب به بخان رفیع کرد و دستار الیهام رسید چنانکه گفت حاجی
 کجا بودی قدمت بچشم آنوقت جانم نور بصرم گما بودی + گفتم که از غم سوختی آزرده جانی را +
 بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را + همین قدر که خودم را نشانش دادم دست بگردن من انداخت
 و مرا بسینه چسباند القدر اقرار محبت کرد که بغیر از او قوه دیگری نیست من اینک پدرم را از دست
 و شکست ظاهری بهوش بیاورند حکیم جوانی تریب داد که مریض بخوراند + و وقتیکه من میبیدم که مریض را
 بلند کنند و او بکفش بزنند از قضا پدرم خطبه نمود و حضار گفتند صبر آمد و دن و نور من و او تنگن نداد
 و باید که ساعت صبر کرد و دیگر کسی جرئت دادن دو نکرد و جوارش در کاسه ماند تا اینکه تخمین ساعتی گذشت
 یک نفر از آنحضرت که قوه دهنش کمتر بود گفت بابا کس این تقصیل را ندارد چند تا معلولات بفرستید و حلقش
 بریزید استحا عیبه بیشتر عجله داشتند و منو استند بلکه وصیتی کند که کاسه ای بشود و او را بلند کردند و عین حسرت
 و حیرت دیدند که پچاره مثل سنگ نستان نخ شده است محمد املانی که حاضر کرده بودند دست بر
 سرش نمود و گفت برخیزید شاه و الله وصیت نامه شمارا الان بنویسم + ولی حرف او دیگر نفی می

باینه آب جاقش زنجیره و پاش را به جیاط بطرف قبله کشید پس از قطع امید آخوند مرد و خور به شد و
آوار کشیده فرج شین و لون غنچه و عین و قاف را بطوری فروخت و نیمه دو که گویا هفتاد و شش تن عرب بوده بیاور
به بستان گذر نموده بود و کچش را با دستمال و شش هر دو پایش را به ریان بستند که میا و ابجر زد و به کل
شمارش را گفتند پچاره نازنده بود و شش از دست جمله کی خون بود و بعد از مردن از شک خودشان
سیون و چون جاری گردید مخصوص آن جوانک حرام زاده که گویا چشمش چشبه رودخانه میسپسی امریکا باطنج
رود جیبا و کیکا بود و مقدمات شرعی و رسمیه را بجا آورد پس از آن که صدای ملا و گریه عبد الله بلند شد
خبر حشمت اثر بر ناله خانه سرایت کرد صدای شیون بلند شد و یکی بر میزد و دیگری بسینه یکی حشمت اسباب
گریه میکرد و دیگری برای دینگی از آمدن من بچه پاره میکرد و دیگری بجهت بردن اموال چاره میکرد و خانه
خویش و قارب دوست و آشنایان و بیگانه جمع شدند و اختار یکدیگر خود را دوست قلم میدادند و نفیس
پدرم جمع شدند و صد بنوه و شیون بلند کردند و آن دو نفر آخوند سابق الذکر هم پشت بام رفتند و
و به آواز بلند سخن گوید و آنچه غیر صحیح کلامه خوانی کردند چونکه در ایران رسم است که بجهت اطلاع مردم این کار
نمکنند با وجود که است صورتشان که مدلول انکار الاصوات بود مانع نشدم زیرا که برای تشییع جنازه آمدن
مردم لازم بود گذشته از آن شناختن خود من واجب تر بود بر جبهه آواز آن دو آخوند که بکوش نمود رسید از
همسایه انانیت و ذکر و دید خانه افزای و در بانم سر اگر دید صدای شیون و گریه یا آهنگان میر میزدند
صدای زن ناکه مثل کرم در بر اطاق خیال خود و لول میزدند و مثل دسته شغال و گله روبه لاله می کشیدند
مردم پدرم بسبب حسن سلوک و بردباری با عموم داشت طبقات نام را ملوک محبت خود ساخته بودند
از هر حرف و پیشه انجا جمع شدند و ما مردم هم که فن خود گری را خوب میدانست و یکی از ممتازین جمله موت
محبوب میشد هم کارهایش که احوال او را شنیدند او را و نزدیکی و دیدند چنان عزاداری کردند و نوحه
گری نمودند که در موت محبک از خوانین محترم این قسم ماتم داری شده بود و اما من که خود را از این دنیا
روزگار میترسدم بلاء خطه زبان خلق ماتم زده در گوشه محال خودم گریه میکردم و میگفتم بعد از این مدت که بجانم آمدم
که قمار مصیبت و بقلای راحت شدم ندیده من برید برگریه های دورخی حضار شده بود و در این اثنا یکی
از آخوند های پیش من آمده و گفت گریه کردن تنها بکار منجوز و اگر میخواهی که مردم محبت شما را نسبت به
باور کنند باید بچه خود را بدری چنانچه اجازه بدی میدن بچه قیای شما را طوری بشکافم که قیایم ضایع نشود
و قیایم هم برای شما نماند گشته باشد من هم بلاء خطه میراث که انگش اساس و حجه قیاس بود قبول کردم
شماراییه با خاتوی قلعه شش تریج سینه قیای مرا بطوری شکافت که بعد از دو و شصت ابد معلوم نمیشد

رود میسپسی
بزرگترین رود
خانه نام دارد
حدود کیکا و اف
چشبه رودخانه
جیبا و کیکا
در نزدیکی
سکریه

و در این دوسه روزه اویران بود و بعد از آن گشت اگر خواهی خن و اندوه خود را بدرجه اتم جلوه بدی
 سرت را برهنه دیات را بهم می کنی و آنرا جسم کردم و بعد معلوم شد که مدحان ازین حرکت
 سوادای من خوش وقت بودند و ما درم شال عرابه کشیده بودای خود را پیشان نموده چنان خرجه و خرجه
 می کرد و حکایات الفت خود را نسبت بشوهرش بیان می نمود که در سبک آب میشد و هر کس آمدنی بود
 و عبور کردنی در اینجا بجهت خواندن قرآن یا شنیدن قرائت جمع شده بودند چرا که در این مواقع ثواب می دادند
 در میان آنجا جمعی بودند که مردم را از گریه و زاری و باختلاف سلیقه و اصطلاحات تسلی و دلدار می
 میدادند و یکی می گفت ای بابا دنیا بکی و فاکرده است پدر و مادر کی زنده می ماند همه خاک میشویم نیکی دید
 می ماند و خنک نمک که گوی نیکی برد و خوشحال کیسایک همیشه بهمان دهنه روزگار به نیکی برده میشود
 و ای بحال اشخاصیکه بدی می کنند و پست ترین گناه می کنند که ظلم و تعدی نمایند و این روزه دنیا عا
 خود را می خروشند در این مواقع صبر و شکیبائی لازم است و در کف شیر ز خون خواره و غیر تسلیم و رضا
 کو چاره و پیچاره جانشر لب آمده بود و روح در سینه اش مانده بود و شکر کن که تو را دید و راحت شد
 و در این موقع چنین فرزندی دارد که عزا داری کند و هزاران نفوس جان بجان اقرین میدهند و کیر اندازند
 که آب در حلقشان بریزد و آنکه صد که مثل شام فرزند سعادت مندی و خوشبختی مانده است که فخر خاندان و
 مخصوصه استخدام و دست مرا گرفته به پیغمبر نیست و بدلداری کردن بد طولانی و شت گفت ای فرزند
 دل بند و امی شاکر و سعادت مند و بد پدر شامرده است و مرده باشد و تا غیر کسی بنا کاسه
 و یکیری شاد و کام نشینند چه چه ضرری بشمار رسانده و موت و فاجعه تمام موجودات است و از
 مردن کسی تمام کارها معوق نمی ماند و فرزندی مثل شما دارد که یاد حیات است و عمر خود را برسانند
 خورد و بکشند و مرد و هر که آمد عارست و فاساخت و رفت منزل دیگری برداشت و عمر خود را
 کرد و کیست که بشمار او شمرده باشد و شما جانشین او هستید و حال شما تنه و رو به پیش هستید و شام
 و برک بهم میزنید شما را به مثل خوشه خشک شده بود که با داس ابل بریده گردیده جزء خرمن اموات شد
 الا ان روحش در جان با غلمان و حوریان در عین امان شادان است و غنائی شما در اینجا بی پایان است
 بوضوح آب پاشیدن بسز و دایمان و درین جوی بشیر و شهد بانان خوش گذرانی است شما در اینجا گرفتار اند
 ز قوم حسرت هستید و شکر خدا را بکن که با ایمان صادق در محبت اهل بیت و این دنیا رفت و انداخته
 جلال خود را بر امی شاکر داشت تا می توانی بخور و تقربش کند بزین پیچاده و دیگر خودش غذای لذیذی از پول شخصی
 بخورد و به از حاجتی که بمقت میرسد خود را بشیرد و در این آخری چندان کسی نمیکرد کارش فتن بخانه

مشته بیای متمول و لایقیدی بود منتظر و عده گیری هم نمیشد آجیل هر شش و قایم مقام هر فرشتش بود با ناله
 و یک خانه خودش گرم نمیشد همیشه کاسه لیس و کلاش بود و هر جا دودی بلند میشد در آنجا ناله می کرد و اگر
 ظاهر الصلاح بنظر می آمد ولی دین و ایمانش مشبهی قرانی و حاجی اشرفی بود شکر کن که ترک نه بود و ایرانی بود
 حمد کن که طریقه سنی گری پیش نگرفت و شیعه خلص محسوب میشد یک مان بخور خندانان صدقه بده که عیسوی
 و موسوی نشد و در زمره اسلام دین داشتند بلکه کفایت تمام عمر روز و وبال نمود و در رحمت برای شما کشود
 هر چه کرد برای شما که بد نبود خلاصه آنچه لازم محبت بود در شیت دادی کوتاهی نکرد پس از آن که قدری مرآت
 انداخت خود را داخل سوکولان ساخت در این اثناء ده شومای بخش العین با تابت متخوشان خیابان
 شدند جمعی پیش من آمدند و با من مشوره کردند گفتند مرده را با تابت ببریم یا با ماذم بنیستان یا تابت
 بود و برخی را نشان بجای بود که با شال و علم و دستکاه مدفون کرد و شخص من متعین از امری داشت که حتما
 باید در ماذم گذاشت چرا که بجهت خودش آبرویی داشت اما چاره قبول را در کل را کردم چرا که من جنود بودم
 نفس او را با چادش و قرآن خوان ذکر کو مرده شو خانه بردند و همان مرده شومای بخش مشول شست و شو
 شدند اول با آب شستند بعد با سدر و کافور من زدند و کفنش نمودند و در ایتفاق جمعیت زیادی از غسان
 خانه قبرستان بردند و بنجاک سپردندش بلا حلقه محبت سابقه و بجهت ثواب جماعتی در تسبیح جنازه اش حاضر
 شده بودند و شانه خودشان را هر چند قدم بزمیر ماذم میزدند و اغلب اظهار بشاشت میکردند که خوب جنازه
 بتقدیم میرود و میفکند که رفتن شتاب علامت ثواب کاری اوست ولی میدانستم که مردم که سینه منده بودند
 و میخواستند که دود برایش و پولی برسند و بعضی را بجزت مشکوک به نائل کردند و خیلی سخن اواندشت
 محض اینکه سوء ظن در باره ام نه برند و سنگسار نکنند بجهت عوامان آنها را با ماذم مایل به میکردم + ولی
 من خودم دست بخار نه هم نزد م که با داخل مس میت لازم شود و دور در جنازه میرفتیم دوست داشتن
 و خویش و اقربا هم عظیم می آمدند نه تا اینکه قبرستان رسیدیم مرده را بقبیر گذاشتند و منم بر حسب عقیده مردم
 یک طرف مرده را گرفتم که بداند اقرب ترین منم او را آریسته در قبر داخل کردیم و صدای بسم الله علی کلت
 رسول الله بلند شد و من را بطرف قبله کنار دند و بکفنش را باز کردند قبر کن ایضا اصطلاح بناش من می کرد
 و خاک بر وی میریختند پس او را که قبر را منقطع کردند تلقین گفتند بعد از تلقین عموم مردم دست بقبیرش گذاشته
 فاتحه خواندند و قرآن خانی مخصوص بجهت سرقبرش گذاشته پس از فاتحه و دورود از اینجا بالا حجاج
 راجعت کردیم در مرتبت مراد جلواند آمدند و همه عجب عجب گفتند که ای آمدند هر کس بذاق خود حرفی
 نسبت عیت میرود یکی از آنخوند که عماره اش بزرگ تر بود و محض دل خوشی من گفت بل آن مرحوم بکفن

خود را پیش از وقت چنان در سبک ریاضت گذارده و کدورت نفسانیت و مشوات جسمانیت خود را پاک ساخته بود که دیگر در بازار حشر زگر قدرت ذهاب و فتنه اعمال او را بکوره نبرد که یا قبل از وقت بقیعش اثر کرده بود که قلب زلزله و دود نسبتانند در بازار شتر به خالصی باید که از آتش برون آید سلیم به و میداد که ان الحسانت بیدهن البیات است از این جهت خداوند قادر جسم فرزند صالحی به او عطا کرد که امروز مردم از حسن نیتش بی شبهه باشند به باری بالا جماع بدر خانه رسیدم مجبوراً فاتحه خوانده شد و مردم متفرق شدند که مانند باید بروند و رفتند و شاخص ماندنی با من در خانه آمدند به هر کس برانجشم و داشت نگاه میکرد و با کفتم که باید نذر خود را بدیم اعلم از اینکه باشد یا نباشد در این موقع بهم نذر خود را ادا کرده ام و هم پیش چشم خود جلوه نمود ام که عطا کردند الولد سر الابدیه است به لهذا چشم خود را بستم و دهن خود را باز کردم گفتم که آنچه لازم استومات نیست عمل بیايد به و اطلاق خانه را فروش کردند به یکی بجهت زبانه و یکی بجهت مردان بخیر بلندی فی ما بین حیات کشیده شد که زنها خوب عزا داری کنند به علی الرس هم من که صاحب مرده بودم به تمام شش پیر و اناناش و ذکور خانه چهار دهنامی و ادم و نفراتون بجهت قرانت و تلاوت قران آمدند ختم علی الرس هم گذارده شد و سه دسته بوقه بوقه مردم بفاتحه خوانی می آمدند و قهوه و قیاق صرف نمودند و میرفتند یکسا خونده هم سر قبر تلاوت مشغول بود و بجهت او چادری زده برایش شام و نهار فرستاده میشد و بی ایمان نیست نذر که کور ببرد و چگونگی خود را ادا کردم چنان رسم است بعضی سه روز بعضی ده روز بعضی یکماه مانم واری می کنند به من خیر الامور و سطوار البعل آوردیم به در این پنج روزه هم هر یک از خوشان چنانچه رسم است خرجی دادند روز آخر یک نفر زن و مرد که بزرگ ترقیل محسوب میشد لباس پاره عزا دارانما دو خند و مجد و انروز را هم محاراجی کردم جماعتی جمع شدند و هر یک سی پاره بدست گرفتند بالا جماع یک قرانی ختم کردند و فاتحه دادند پس از آن مادرم و من با جمعی از اناناش سر مقبره رفتند و عزا و شرمینی و تلوی برودند و قدیم نان حلو بجهت فقیر و فقرا دادند و خودشان هم قدری خوردند و از سر قبر بشین و گریه و رحمت کردند چند روزی که گشتت ظاهر خوانده های مادرم و من انجام بردند به و به اصطلاح از مشکلی پوشی که لباس نام است بر پوشش آوردند به دست و پای او را بجمنا حصاب نمودند لباسش را هم تبدیل دادند به این کار آخر عزا داری و خوشنوی من بود پس آنرا بر اجمال خود گذارند که مشغول ترقیات امور خودم باشم بجهت انروز خود

ختم کذا هم
ختم کذا هم

فصل دوم در ارت شدن حاجی بابا بخیر معلوم و مشکوک به ماین آن چیز

پدر من که بی وصیتت فوت شد و من بلا مانعه وارث بالاستقلال شدم که اینکه منتظر ارث او بودم و

آمدن من محروم شدند + هر یک مذاق خود پشت سر حرفی میزدند و فحش میدادند + یکی می گفت فلان
فلان شده لاند هب از کجا آمد + دیگری می گفت که این کوچک ابدال در اویش سر و پا برهنه و این شکر
لوطی های تنگ چپ چه طور آمد + یکی میگفت مرد که خدا عالم کجائی چگونه وارث شد خلاصه هر کس از درد
دل چیزی می گفت + چون من اراده توقف در اصفهان نداشتم حق آنها را کف دستشان میگذازدم و از
آن فحشهای آب کشیده که بگوشتان نخورده بود میدادم چیز بایک در هیچ قوطی عطار پیدا نمیشد و من
از زمان طفولیت از لوطی های شیرازی یاد گرفته بودم از همان بهشت خوشبختی آنها میگفتم + چندی که
گذشت و قدری خیالشان منصرف شدند و مادر من با هم یک روز نشسته بودم که دیدم مشارالیه با ایاام شو
وایش حرف زد من از هجرت پدر + پس از آه و ناله طرفین من گفتم + مادر میان من و شما بدلی بی بی است
راست بخوبی بگویم که بلای حسن چه دارد + وجه ندارد + او شمار دوست میداشت و از شما چیزی پنهان نمیکرد
شما بهتر از دیگران از حال او مستحضر هستید + بیان واقعه را گوید مادر من مثل اینکه مضطرب شود و بعد گفت من چه
خبر از چیزهای او دارم فرزند + گفتم مادر صبر کن دست پاچه گی کن + شما که میدانید وارث مجبور است که قرض
میت را بدد و محتاج سخن و دفن را بدد + امروز دست من تنگ است و حالم مثل روزی است که
تولد شده ام بجهت ادای قروض پول لازم است اگر بوقع خود داده نشود آبروی حیزین ساله مادر و خود من
میان میرود + و زبان دشمن دراز میشود + آن وقت بن غلبه میمانید مشارالیه بر قول معروف شده بود
و الا این جماعت در عین الوقت که مثل زالو خون مک هستند دور مادر و رخت خواب او جمع غنیشند +
و اگر من مینامده بودم متفرق نمیشد و میداد مادر شما ختم بگوئید که پولهای خودشان کجا میکنند + پیدایش شما
قرض میداد و مدیون حالیه او کیا هستند + و بغیر از این چیزهای ظاهری مالیه من چیست مادر داد و گرفت
بایانه این چه حرف است + پدر شما مرد فقیر متدبلی بود او پول و سبائی نداشت بیگ آب بار یکی سر
می بردیم نان خشکی میخوردیم و بهمان قناعت میکودیم + هر وقت قافله تازه میرسید سر دیادی میترانید
و باز درش رواج میکرد احتمال داشت که ائش ما یک لقمه پلوی یا بیج ناری که شت بخنی داشته باشیم که
دریزی ما بت بکنند + نادر + انهم و زنی در اصفهان است + اگر هم خیلی حدت میکردیم + و توانی
کباب بازاری بود + و الا در سایر اوقات بهمان حالت گذائی بودیم + یک تکران و یک خورده
و یک سرباز با یک کانه ماست خوراک مدامی ما بود خرمای اسفهان بیشتر از مایه می خوردند در این صورت
شما غیر سید پوش کجاست + نقدینه اش کجاست + این خان را شما می بینید + و کانش را هم
که بلند شد شما بگردید و ببینید چیزی هست باز آن وقت حرف مرا اعتقاد میکنید + فرزند عزیز

شما بوق خود رسیده اید همان کار را که بدرت میگردد کن انشاء الله دست بابرکت است در دست
 سر مایه هم میزنی + گفتم مادرشاید جنگ میکشی یا در این آخر عالم عاشق کسی شده که عقلت پیر جانیست +
 مرد که پنجاه سال همین کس را بنی و صوبت کرد + چهار شاهی جمع نمود - سلیقه شما دست از آن
 بردارم و خودم تازه مشغول کار بشوم + به به دست مادرم مرزا + الان فال گیر در عالم می آورم مادرم
 مضطربانه گفت فال گیر و مال میخواهی چه کنی + مگر مالت کم شده + فال گیر برای وقتی است که مالی
 کم شده باشد + حاجی این خیالها را از سرست بیرون کن ببادت تحمت دزدی مزین + برو از دست
 خودت و یار دیرینه دست پیرس او از همه کارهای ما اطلاع دارد + و یقین دارم که بیان واقع را بجهت شما
 خواهد گفت + گفتم حرفهای پوچ زشت مزین مادر + آخوند من با خبر از روزی است دوست چه خبر از پول
 او دارد که کجا گذاشته است + مهندس البسری آخوند از خانه بیرون رفتم مشارالیه را در کوه مسجد یک مشت مال
 قبل و پس میخواندم سید کردم بهمان طریق شاگرد ما دورش را گرفته نشسته بودند + تا مرادید شاگرد ما را منقص
 کرد و بر آنها گفت که قدم حاجی با تانبارک است هر جا که پای حاجی میرسد خودش و دیگران بر حجت
 و فرقت هستند از برکت قدمش همه بغیض میسرند + بعد از سلام و علیک گفتم لای آخوند مرا شیخ می کنید
 تحقیق بنمایند - سخت از من برشته است + الان روزگار با من نامساعد است تصور میکنم که از فقدان پدر
 چیزی بدستم می آید و از بخت فلاکت میرجم + حال هم پدر از دستم رفته و هم ازال او محروم مانده ام گذر
 از اول هستم آخوندم سرخس خود را به آسمان بلند کرد دستی بر شش مالید سرش را گنگی داد + گفت پیش را
 بر آتش تالید و مزرعه کرد و گشت خدا یا تو میدانی که مال که بلای حقین کجا است و رو چوین کرد و گفت
 بله فرزند رسم دنیا همین است + و همین طور هم بوده است تا انسان از خواهاشات نفسانی چشم
 پوشد و در بند مالیه دنیا نشود + دنیا بقلب او نمی آید هر قدر انسان بی اعتنائی بدینا کند دنیا بیشتر بر او در
 نیاید + گفتم جناب آخوند شما کی تا حالا انقدر صوفی و مقدس شده اید و تقویض لامر الله گردیده اید
 که این گونه موعظه مینماید شاید از زمانیکه اختر طالع من به برج نهبوست قیام نموده شمارا میبینم زهد و ریا
 واداشته است چنانچه بجالت خود باقی بستید افکار من بوالم دیگر است پس از آن ماجرای گذشته را
 منفسل گفتم و از بابت مترو که پدرت بخانم بودم + مشارالیه سرفه نمود و سینه خود را صاف کرد و اخلاطی
 بدیوار انداخت بیک حالت طمانینه و بقیسمهای غلاظ و شدة و برائت اطلاع نمود و با الهام صراحت گفت
 که اطلاعی از نقدی ندارم و حال آنکه کلیه اضطراب من از آن بابت بود + و اما از بابت ضیاع
 و عقار بهمان اندازه که خودم می دانستم بیان کرد + حرفهای مدعا را ورا که شنیدم متحیرانه تا دست

خواهموش شدم + پس از آن غضبانه گفتم + پدرم شخص مقدسی بود و من از او طبع خوب اطلاق دارم
 که با وجود ممکن یون خود را قرض الحسنه میداد و از احمدی بدلول حرم الربا + سود و نیکرفت انقدر احمق بود
 که همیشه میگفت برکت با خداست + چنانچه وقتی عثمان آقای اسد سبلی + که من سابقاً نوکر او بودم
 و بهی لا از شش شد و تزیل کزانی بهم قبول میکرد + مهربان عفتش را بدست اخوندی داده بود که همان
 آخوند شخصاً و اعطای غیر متعظ بود و از همان اوقات سرمایه خوبی داشت و بطریقه مذمبی خود بموجب قانون
 شرح مختصر شاعشری رفتار میکرد و در زمان حیات ترک واجبات و مستحبات نکرد + از هر خرفاتی
 مستحکم و بیکر متسلم شدم و از مسجد بیرون رفتم و راه دکان پدرم را پیش گرفته در اندیشه آئینه زندگانی بودم
 توقف در اصفهان بدون شبهه من اشکال داشت + چرا که بالطبع از طبایع اهلش متعجب بودم + دست
 طبیعتی و خود پسندی و غیر غرضی بجای از طبیعت رفته و نظر بلند و فروتنی در عالم العادت کمال طبیعت مانی شده
 بود و کلیه بهم مصرف بتوقف طرآن بود با خود میگفتم + ز آب خوردن می خورد خیزد + هنرنگ آن
 با دریا مستیزد + آخر هر چه باشد طرآن پای تحت است و مسکن اقوامی قوم و اشراف فوج است
 هر کس به اندازه همت و پیش آمد کاری میتواند بکند بخصوص بجهت شخص مثل منی جائی است بسیار خوب
 انسان در جای بهل بشویم کاری میتواند پیشه گیرد و پیش بر برد + بل بلایغ و فخر بویانه تا خند +
 هر یک بقدر همت خود خانه ساختند + و اگر در جائی مثل اصفهان سر بردن بصوبت لزومی ندارد
 سید یا حسب وطن که چه حدیثی است صحیح + نتوان مرد و سبختی که من انجام زادم + بچه دلخوشی این
 اصفهان با دست طبعان بسر برود + مولوی فرموده + گفت مشوقی ب عاشق کی فنا + تو بفرست دید
 بس شهر ما + از کلامین شهر ما نیکوتر است + گفت انجام نیک در وی دلبر است + که ام لذت بهتر از
 عزت است + و چه عزتی بالاتر از آزادی است صرف نظر از مقام عیوبات و محسنات تا کوهر از
 قهر بجز بخت + و تا یا قوت از قید خاک بیرون نرود قدر و قیمت نیاید در هر صورت باید جمع آوری کرد
 و رفت لاکن خیال نقدی از سرم محو نمائید و فکر صورت حاجی اشرافی و ملاقرانی از آئینه دلم غمخو
 همیشه میگفتم که لابد یک روبا بازی نمائید نقدی بسته زبان را بپوشانی پنهان کرده اند + دستمیر بودم که
 در این شهر غریب احوال عجیب خود را بکدام حبیب بگویم و کدام منافی را با خود موافق سازم که علاج
 درد و رنج نیاید آخر الامر گفتم که اظهار مطلب را خدمت قاضی بنایم شاید مکرش رفع فکرم را کند و از جمل
 پیل حواله ام شود باین خیال اندر کار و این برای شاد رو شدم اتفاقاً پیر مرد قاضی جمی دم در نشسته بود
 که دم گفت علیکم السلام عمر و دولت زیاده + چشم روشن چه طور است احوال شما + گفتم + که بخانه ای

بدانیم احوال حال که به حال ملک حال شمال - آرخ - چیزی که مندا نم عالم در نکت و وضع بقا که است
 دیگر دلم از دست اهل شهر شما آب و جگر کم کباب است علی محمد شیراز گفت باین زودی دست پاچه شد
 دیگر چه میخوای + چه خبر است پدر خدا بیا مرز تازه مرده است + و وارث بالاستحقاق او هستی + بیا
 هستی ماشاء الله خوش بخت و عاقل هم هستی دیگر چه میخوایی + گفتم فرمایشات شما صحیح است + وارث او
 میباشم لکن این درشت بچه کار من بخود چه فایده دارد غیر از یکب خاندنش و یک دست فروش پوشید
 و چند تا کاسه و کوزه شکسته و بهاب شده و یک دکان دلاکی با چند تا تیغ زنگ زده و لکن خورده شد
 و دیار تا لنگ رنگ رفته باشتی قرض دیگر من چه رسیده که بنظر شما جلوه وار و همه انتخاب اراد هم بچوبند
 و بریزند عاقل یک بگی نشود و عشر قرضش و انگیزد و تقف باین درشت و نظر منی مردم بیاید +
 قالی می گفت این حرفهای ترخرف برای کی میرنی پولهای نقدیش چه شد + حاجی پدر شما خدا بیا مرز
 درختست نقد رستبور بود که سابقون درست هم بمردم میرود نقد نکش بود که نان سیر بخورد طبعش
 مثل بیوهها بود تا یک چیزی بر دخت خود می افزود و کاشش را نمی بست من گفتم همه اینها را میدارم همه
 کرمی او با قرازی بودی چه حاصل که من نمیدانم پولش را در کدام سودا خ قایم کرده + مادر در سینه
 ام میگوید آب صغی الله بدشت اخوند سیدین تصدیق تبارش میکند + منم که گفتم ندارم که بدانم چه کار کرده
 بنظر من می آید که اخوند با مادر من زیر شکلی ریش کبسی بافته اند و در نیست که اخوند حیالی در باره مادرم دارد +
 میخواهد او را بگیرد و مالش را در عوض حق البرجه هم بگیری حلال کند + خدی زانم که همان یک چیز است
 دغ کید من نفیس کن وفا + که با شان زول در باره این طبقه بی حیاست فردوسی طوسی حقه الله علیه
 فرموده + زن و اژدها هر دو به خاک به + جهان پاک از این هر دو پاک به + شاعر و بکر گفته - حریصا
 چهارند در چار چیز + که سیری نباشد در آن چار چیز + زمین ز آب یاران و چشم از نظر + زن از شهوت
 مرد و مرد از مهر + بی بقای می کار و زهر آگرم و الله در کار خود چیز نم و سرگردان الا ان خیال من این بود که خدی
 قاضی بروم از او استعانت بجوم می می گفت + پناه بر خدا + ابد اسم قاضی دوشی میا وید + و خود
 بنفست در دخت میدارید رفتن بجایه قاضی و مثل این است که در بوندن من کسی در کار و زهر را بگوید + بدون
 انبند تعارف جواب سلام بکسی نمیدهند + این طبقه چنان ارزان فروشد که یک جهاز معامله را یک شخص
 میبرد باشند پس از فروختن هم باز خودشان ادعای غبن صغیه خوانی دارند قصیر به راجحه یک و شمال کش
 میزنند القدر اینها حله دارند که اگر بداند شششان به آب طلا مالیده نشود + دست بوق توان هم
 نبرند + ایضا اینگونه کسی ای زرویم پدر شما را تصرف شده اند بدون بیم مرستند و قبل از وقت دست

چربی بسرفا ضی مالیده مشکا می بکازیر مرستی نهاده اند + مال مردم خوری سپیخت نمیت آبه سیل چا
تفر را چرب نموده اند خر کریم را قبل از وقت فعل کرده اند و یقین است که حرف شما مسجع نخواهد شد بلکه
مرد و دهم خواهی کردید + گفتم پدر جان پس چکنم نزد بان بگذارم به آسمان بروم + سخن درست بگویم
بگویم نمی توانم دید + که میخوردند حریفان و من نظاره کنم + صلاح میدانید که رجوع بفال گیر کنم شاید
او عالجی کند + قاپی می گفت + فال گیر ضرری ندارد + کمر در این کار و انرا از این اتفاقات شد
و در دنیا بزرگ بزرگ سنجار پیدا کرده اند + و من آنها را خوب می شناسم + بزرگ مسئله تر کن کاری شتر
آنها نشد و شرمی + نزدند + در آن موقع عجب حادثه رخ داد + خدا من رحم کرد و غلبی عتقا و شان بزرگ
بود که من پس دستک آن ظالم را بوده ام + و عجب تر این است که بدقتان میگفتند که شما هم داخل آنها
بوده اید + حاجی بجهت اینکه یکی از آن پدر سک با اسم شما را بردند که من در کاد و انرا را با کرده ام +
و از آن جهت اسباب بد بختی مردم شده است + از حسن اتفاق چشمهای اقا علی محمد کم سو بود + یک
و شتر پنجم تغییر پیدا کرده بود و الا اسباب بد بختی بجهت من فراهم می آمد در هر حال ختم کلام با اینجا شد که
مشا را به یکی از فائل گیرهای قابل را پیش من بفرستد از قراریک مذکور میشد فال گیر مزبور به اندازه عنایت
که سکه طلا را از زیر زمین پیدا میکند و لو اینکه ده نزع در عمق زمین باشد یا اینکه در چاه کا شان واقع شده باشد
گفتم چاه کا شان یعنی چه گفت معروف عوام الناس این است که چاهی است در کا شان بسیار عمیق
و در ته چاه باغ و بوستان میباشد ولی طلسم است که کسی نمیتواند بکابد و در آن حالت غم و اندوه قافا
خندیدم + گفتم شاید باغ بهشت را هم عوام الناس همین طور تصور کرده اند + اقا علی محمد گفت با جان
از این حرفها من + سیاحت همین عیب باز دارد که آدم است اعتقاد میشود + که من بلد اگر هست اتفاقا
بودم حرف دروغ را زود قبول میکردم و اگر چیز فمیدن عیب من است بگذارید این یک عیب را هم من
«(و) کاش کسود بود چشم من و گوش من + کافت جام شده عقل من و دهن من»

فصل سوم نمایش درین بول و بصیرت و قهارت رمال بوالفضل

روز دیگر شخص قصیر القامه بعد از نماز صبح بمنزل من آمد میگذاور نشست و سر بزرگی داشت چشمانش زل
و مثل ستاره هیل میدرخشید قیافه اش طوری عاقلانه بنظر می آمد که گفتم بفرست از بطلون تمام حقوق
من مستخر است ریش مثل سیل بواجب ندیده دانه دانه تک و توک از بخش او بران بود شقیقه و پیش
انقدر فرو رفته بود که گویا یک نخوت نمک دان پرا ر فضل بجائی نصب شده بود تا از خود شن من

نموده بود من اورا خواهر زاده جعفر جللی و داماد ابلیس پهلوی تصور میکردم کلاه درویش سرش با وجودیکه
 آتشش پرست نبود و انقدر چرک داشت که گویا از زمان آدم تا دوره جان بنجان پشت در پشت به او
 رسیده بود همیشه دو چشمش مثل سیاه در میان بود معلوم نمیشد که حرکات بصیرش طبیعی است یا مصنوعی
 هر چه مرا که در صحرای طال سرگردان دیدم کسیت لفاظی خود را بخوان در آورده از او تهاست سر گذشت من وقت
 استغفار نمودم با شخص از زمان درود اصفهانم را بیشتر گفتش فرمود پس از گفتگوی زیاده پرسید که دوستان
 ظاهری پدرم کیست و بیشتر با چه اشخاص پدرم بیشتر مراد داشته و غلامش که میبرد و در هر مختصر
 بطوری که معالجات استغفار میکند و بقرینه در پنهانی راهنما نماید همان طرز تحقیقات است
 مقدمات صغرا و کبریا چه نتیجه گفت که پدرت در کدام طاق منزل داشت + اتفاقاً آن روز ما در تمام
 رفته بود فارغ البال رمال را به اطلاق مشارالیه پدرم نگاه می کرد اطراف کرد گفت شما قدری بیرون رفت
 کنید تا من در و در آنجا باشم + بموجب دستور اهلش بیرون طاق ایستادم یک ربع ساعت گذشت از طاق
 خارج شده گفت باید استحضار کنید که هم راز و مخدوم و مجلس و محرم پدرت بود جمع نمائی در حضور خاص عمل خود را
 بطور سرسام و کشف تقلبات را میفایم + مادرم که از حمام فرجست کرده بود اینک اظهار مطلب کنم در حال
 رؤیت گفتم + مادر میخواست بدست و آشنا و بخونش واقف با ضیافتی بهم رساند آنها را بجهت نهار فردا و عده
 بگیرد و خودم هم مختار رفتم اخذ و قافای حی کاروانرا و برادر زاده زن اولی پدرم را مع دانی حالیه خود را
 با استحضار محرم بودند و در خانه آمد و شد میکردند و عده گیری کردم + روز دیگر همه جمع شدند به
 اندازه ممکن نان و ماستی جلوشان گذاشتم پس از صرف ما حاضر در عین بوک و مگر سر حرف نفع و ضرر خود را
 برداشتم و باین خیال بودم که از بیان حال لابد احوال یکی از آنها متغیر میشود و از پریدن رنگ و طیش
 عالی معلوم خواهد شد + گفتم حضرات شما میدانید که پدرم بی پول نبود ولی معلوم نیست که در کجاست خجسته
 دریافت مطلب این درویش را که وعده گرفته ام و میخواهم پیش روی شما علمای قی نکند بلکه مستحالی برآید
 در بین تحکم و نظریه جنگلی دیگر دم که بلکه بفرست مطلبی بدست بیاید که غم دلم بگذاید + لکن چیزی معلوم
 نشد و حاضرین متفق آنکه معیت این کار اقدام نمودند + درویش مذکور که موقوف به تیر نگاه بود سرفه کرد
 کردن خود را بلند نمود و یک نفر دیگر هم همراه او آمده بود و چیزی زیر بغلش در دست مالی سپید بود به زنبار
 رو کبر اندرونی گفتم چادران را سر کنید که آدم غریب بجهت کار عجیب می آید و پدرویش تیر نگاه کنم
 بسم الله به امید خدا مشغول کار شوید + مشارالیه اول نگاه شدی بصورت چنگی کرد و بعد چشم جادو و
 خود را بچشم خواند و دخت لکن اخذ تاب نگاه نیاورد و رنگش مثل کاه شده گفت + پناه بر خدا چشم

گرفت و خود را برایش دراز نمودند و به کتفین خود نشاندند و حیرت آمیزی کرد و حضار مجلس باید که
 شمشک زدند و بگوشه ابرو و شکره نمودند و لیثا را به وقاحت کرده قباحات آن ایما و اشارت
 بروی خود یا ورده + و همه آن قباح را زیر سیل گذاشت خلاصه فایده مظهر غوریه را دید و به
 احوال جمله کی خوش نموده کوچک ابدال خود را خواست و چیزی بر زبان درویشی به او گفت + چگونه
 ابدال جام برنجی از دست مالش بیرون آورد و دور تا دور جام آیه های قرآن که مناسب بکار دزدی و
 غصبی ایام بود کنده شده بود و مشارایه نهایت کم سخن بود ولی بهنقد گفت خدا عالم انیب و سائر العوین
 پس از آن جام را در کمال احترام زمین گذاشت + و گفت انشاء الله الان جایگاه پول مرحوم که برای حق
 خدا بیاور دهن است یا بوده در حضور همه کی نشان میدهم + همه حضار مجلس بصورت یکدیگر نگاه میکردند
 بعضی کار مشارایه را باورند و شکر بر خیزان اعتقاد کامل بنمودند همین قدر که مشارایه دعا می خواند و بدتش
 تپانی کرد جام برنجی به حرکت درآمد به آواز بلند میگفت + بر بینید + بر بینید + براه افتاده +
 هیچ چیز مانع نمیشود تا بجل خود رسد + ماشاء الله + ماشاء الله + خوش من آن می رود + ما بگلی حبت
 جام روان شدیم تا بدر حیات زمانه رسید + بعد از غل و شور زمانه در اطاق را باز کردند + و دیدیم نشا
 و در بسم لول نیز نند + اغلب آنها گوشه رو بنده را پس کرده نگاه متعجبه بجزکت جام میکردند +
 جا و گزنها شیک جلورایش بودند گفت پس بروید + حبت رسید + جام برنجی از برکت دعایش
 درویش پیش میرفت تا اینکه در اطاق را باز کردند + خواهرم می آید که با درم چندین دفعه خواست درام
 حرکتش شود ولی جام بر حرکت پیش میرفت + درویش تشنه و گفت شامی بینید که من مشغول کار ندارم
 هستم + خداوند علام الغیوب است و در باره کسانی که تقدیر میکنند تقدیر نماید + جام رفته رفت و گوشه
 اطاق رسید و توقف کرد و فریادش را پس کردند معلوم شد که جانی است تازه کنده شده و کلبش است
 خورده بود و درویش با آواز بلند گفت بسم الله بیا شد بر بینید جام چه کرشمه و معجزه کرده است + دست
 به کار و کمرش کرد و زمین را خضر نمود و با دست دیگرش کل را را پس کشید قدریکه پائین رفت کوزه گلی خالی
 پیدا شد علامت کوزه دیگری هم معلوم میشد اینجا پول دفن بوده + ولی حالا جای او خالی است +
 درویش جام خود را بر داشته دستی به آن مالید و بازش نمود میگفت عموی من جان من خوب بجزه خود را بخور
 که دی حاضرین چشم تجربه به جام درویش نگاه میکردند و صدای عجایب ایشان به آسمان میرسید
 آقا علی محمد قانی چی که گوشش از این چیز با پرو بجهت حرف زد و حاضر در و ششم بود که بانی این کار است +
 گفت دزد کجاست شما جای پول را نشان دادید لکن دزد را برای ما بگردید + یا دزد پول را بیاور

بدید با پول تنهارا بنامید - بنیاز این چیزی سرم غشیه + درویش در کمال بلاست بتدی چی
گفت + از جانب گناه بطرف گناه جستن کن + بجز هر دردی دوائی است نهایت قدر می عقل
دارد + و بطرف خضار گاه میگرد و چشمکی بهر یک میزد + و میگفت + آنچه لعل که بعضی باز شد
بیرون آمدند و هر چه گفته ام خواهم کرد + این عمل مختصری است و زود خواهد شد + و آخرین تنقضا
میکنند البته + بلد + این چه حرفی است + شکی نیست + کار شما از ماکا حاجی مجرب جنبی با
تر است + ولی حرف خودم این بود + که آقا زود باشید + هر کار کردنی هستید بکنید دیگر دلم
برای حاجی اشرفی و کربلائی قزاقی آب شده است + و مرتبه درویش تیر نگاه + که چاک دلال
خود گفت آن جناب را بیار + و مجدداً جام را بدست گرفته بنای و ردی کند است و گفت در این جنه
برنج است بگمید هم هر کس مقصر است نمی تواند بگوید + با بامش خودتان را باز بکنید + گول
شیطان را بخورید + همه خضار را قطار نشانند + و دست در خوبین نموده مقداری برنج بیرون
آورد و بدین هر یک قدری ریخت چون من مدعی بودم من ندادم خواست که خود را شریک
من کند و از قطار خارج باشد درویش گفت ضعیف این پول مال حاجی است + مال کربلائی حسن است
اگر این حاجی شود هر تو بود عین ندانست ولی حال غشیه باید شما هم قدری بچوید بدین بنامش
خضار که برنج برنج مارا جویدند و من خود را نشان بدرویش دادند + آخوند خانه خراب انداختن
دندانها را بهانه کرد و برنج از دستش گرف کرد + ما درم هم گفت چشم زور میرد آنهم گفت کرد + مختصر
خضار محاسب نمیداند که مطلب از چه قرار است بعضی برنج را مانده بهشتی فرض کرده خوردند برخی آلت نرجه
در هر صورت مطلب بدست آمد چنانچه شا عو گفته + خوش بود که حکم بخر به آید به بیان + تاسیه
روی شود هر که در او شش باشد + یکی از زنهای هم چادری مادرم که در چا پلوسی نظیر ندانست گفت
فرزند این چه بادی است که میسر گرفته ام واه - که تا حالا شنیده است که پسر مادر خود را پیش روی
مردم این طور خفت بد + و معقم خود را این قسم ذلیل کند + وای مادر شوهریم شاید خودش در دگر کرد
مست خجالت بکشد + خجالت بکشد مرده که + درویش گفت ما محقق یا حزیم که دروغی کاری کنیم نیست
آنجا پول باشد یا نباشد خواه در دنیا دزد باشد یا نباشد ولی این دو نفر زن و مرد کار یک دیگران
کردند بخورند و با دخت خود اشاره بطرف والد و معقم نمود و گفت شاید هم بسبب نبودن غذا
بوده است + کسی نمیکوید که اینها دزدند + یا دزدیده اند + اینها خودشان بهتر میداند درویش
خیر اندیش من که بعضی او را بزرگن میگویند و برخی ویرا دوست صمیمی دلباکر دستاره زمل میدهند

طوری تکلم میکرد که همه معقده میشدند و می پندیدند مثل تدبیر او ندیده و نشنیده بودند گفت این مسئله رنج ایشان کم جرئت تدبیر بی رنج است و اشخاص متدین و غیر متدین زود شناسخته میشود ولی بجهت طرارهای پر دل و دزد های عیار شیر دل باید کار دشواری کرد و آن این است که باید خاک ریزی کنیم چه که همه شما را دل شیردارید باید کاری کنیم که از سحر و جادو بالاتر باشد و تا رفع کشتنها بشود و بدانید که تعلقات من بچه بازی نیست و ان شاء الله فردا همین وقت حاجی خواهد گفت که پول که پول من پیدا شده است اشب تعلیقات خود را بعل می آورم که دزد خود بخود نقدی را بیاورد و بپندارد و بر کس میخورد باید دید بپند چنانچه پول را حاجی پیدا کنم یک شغال ریشیکه دارم بترشید پس از آن مشغول گیم کردن خاک شد خضار متحیر بودند و میگفتند خواهر زاده شیطان میخواد چه بکند بعضی سرتاپای من و ساحر را و راندن و جمعی صورت مادر و اخوند را نگاه میکردند صحبت متفرق شدند و بعضی میگفتند که فردا در موقع امتحان حاضر می شویم و می بینیم که چگونه حل مشکل می کند و شاهد قول و خواهم شد است

فصل چهارم پول پیدا کردن فال بجهت حاجی بابا و عزم مشارایه

من از عان نینامم که پس از رفتن نجیب گللی از یافتن وجه مایوس بودم ولی تدبیر علی فال گیر پول معهود شده را بدست آورد و گمانی که درباره آن دو نفر داشتیم بجز یک مشارایه رفع شد و حال اینکه من پیش خود تصور میکردم که سوءظن گن است و مرتکب امر گناه نمائید شد هر جبهه روز دیگر بوقت سهوا و کما که شیطان صفت و پری خلعت حاضر شد قافی حی مع چند نفر دیگر که روز گذشته بودند حاضر شدند لکن اخوند روپنهان کرده بود و مادر هم حاضر نشده بود از قراریکه شنیدم گفت رفته است بیاد است یکی از هم چادری هاشم که خیال جا رست بعد که معلوم شد بهانه کرده بود + ما حمله گویا با اتفاق نزدیک کپه خاک رفتم درویش نزدیک آمده دعائی خواند و بطرز اسرار کم کم پیش رفت + گفت حالا خواهیم دید که جن و پری در شب گذشته کار خود کرده اند یا نه و خنجر از کمرش کشید و کل زمین را شکافت قدریکه خاک و کل را پس و پیش کرد سنگ بزرگی مرئی شد سنگ را که پس کرد در حالت حیرت دیگران و خوشوقتی من کیسه که باسی بنظر آمد درویش بی اختیار کیسه را برداشت و بسینه خود گذاشت + گفت ای جان عزیز + ای روح روانم + ای آرام جانم + ای قوت زانو + ای جادو بانه + ای قضا + کجا بودی که از غم سوختی آزرده جانی را + بقدر روز محشر طول داوی هر زمانی را + حضرات فمیدید که درویش تیر نگاه آدمی نیست که ریش خود را بفت هر بازو و وسیل خود را برتر کشیدن دهد

در اصفهان دارم میفروشم و از این شهر میروم دیگر مراجعت بهم نخواهم کرد و الا بوضع بهتری چه که
غیر از رفعت جاه و خیال موهوم نوکری شاه دیگر فکری نداشتم و نمیدانستم که نجم طالع چه طور ارتقاء
میباشد و سید ارتقا عذری می یابم - حقیقت دلم از اصفهان سرود شد بود چرا که مردمان خود
عرض تشنگی مقدسی داشت یک آدم باحالی در اینجا ندیدم بنابر سبب کفتم - یکساله مستانه در اینجا میخیم
ویران شود آن شهر که میخانه ندارد - قایمی حی خیالات مرا تحسین نمود و لکن تشریف او خالی از عرض نبود
بجهت اینکه بعد از فهمیدم که میخواهد خیالات مرا قوت بدهد که زودتر از اصفهان بروم زیرا که مقصودش این
بود که پسر خود را در دکان مروج پدرم بگذارد که بحسب دلاکی مشغول باشد چون دکان مذکور مشتری با دوکی
تصور نمیکرد که بی رحمت است و متصل بکار و نهی خود دوست از این جهت قرار بر این شد که دکان و
را به تصدیق چهار نفر اهل خبره این کار به قایمی چی بفروشم و منعم قبول کردم و از این یک بابت خود
آسوده نمودم - و اما از بابت خانه و اسباب خانه ملاحظه سوء سلوک و حرکات زشت مادر خود را
که نمودم خواستم بفروشم که از دست این دوست نادان برهم و از اصفهان بجهت شاعر رست گفته
و دشمن و نابینا میبکند - بر زمینت میزند نادان دوست بعد بجلایه شک نامی و افتخار که غیر از
این خیالی نداشتم از این اراده منصرف شدم - با خود کفتم همان تنگ خانه مرا کفایت از ملکیت
ینماید خانه و اسبابش را با دارم می سپارم تا زنده هست بماند پس از آن آنچه شدنی است میشود بهتر
کارهای خود را دیدم با قصد قران از بابت دکان و مایه آن کر فتم چون مشارالیه در وقت خرج خرج آمد
پول معروف بود بدون مضائقه و ممانعه فوراً داد علاوه بر مالذری قایمی چی مردم او را تحریص کرده بودند
که دکان مذکور نقطه خوبی واقع شده و محل عبور و مرور عموم قافله و اهل شهر است و پول خود را شایگان خرج
نموده برایگان زرفه است و جوایز نقدی من کلایک صد و ده تومان شد و بجهت سهولت حمل و نقل همه را
اشترفی کردم مبلغی از آن را لباس لازم که فتم مقداری همسرم صرف قاطر و تحل و دهنه و روئی آن نمودم
که در سفر متعلق شکاری سناشتم مال سواری و اسباب ظاهری خود را محترمانه قرار دادم زیرا که خیالم
این بود که از کارهای لشکری و فراموشی و سرپا ایستادن دست بکشم و بعد از این شامل اهل فتم کردم -
چرا که پیش از مصیبت و تجربه در فتم از پیشه سابق منصرف شده بودم لهذا اهل فتم را خوب می دانستم -
با خود اندیشه کردم که مثل سابق سوار سپ نشوم و اسلحه نزنم و کلاه خود را کج بگذارم لهذا شامل دور کلاه
بستم و بهر شکل تازه خود را در دهم زلف داشته بخوابی را هم بگذار گذاشتم و همه را چیدم بعوض پیشاب اوله
کاغذی بگذاشتم و بعوض فشار فیسنگ و کلاه که قران مجید حمل انداختم و دیگر سر سینه راه زلفم و پیشه خود را

مثل الواطش بکفرتم و شال که خود را بوزگه نزددم و دست خود را بینه بکفرتم و خود را مثل زمان بیت
 تشنگ و تشنگ نساختم و جلفی که کار از زلال است کردم با فاقا دلی سر خود را بزرانداخته راه میرفتم +
 یا دست های خود را بکرم میزددم یا دست رست آویزان بود - پای خود را با آتش و آتش روی زمین
 بدون اینکه آتش غمزه معلوم شود می کشیدم تمام حرکات خود را کامل ساخته بودم باین شکل اگر هم حرکت
 جا پلان میزدیم عاقلانه تصور میشد عامه ام مولوی وضع بود و متصل سبحان الله و الحمد لله ذکر می نمودم
 اگر هم اتفاقا کسی قضا را می بیند بهمان لفظ لعنت خدا قضا می بیند خود و طرف مقابل را ساکت میکردم علاوه
 بر آنکه چنانچه خواهم باین اقدامات جدید در خیال بودم که نویسنده خوش حلی بشوم و بگویم که اگر مشق خط
 نش نباشیم و کتابت قرآن کنم معروف عالم خواهم شد تمام افعال مذمومه را بکنار گذاردم و اعمال حمید
 پیشه گرفتم بکلیه بر این خیال بودم که زمان درودم بتم جناب مجتهد و اصحابش با من بطور دیگر رفتار خواهند
 کرد و مرا که باین وضع بر میزند حمایت خواهند نمود و در حق من هر یک از ملاها خواهند کرد که محرری نمایم یا اینکه
 قضا و فساد دور و کاست کنم - چون مصمم باین و مجبور از مجبورم و استعانت جناب مجتهد بودم با خود
 خیال کردم که هنگام حرکت منی خدا حافظ بیرون آیدم و محظّم الیه اسباب نجات و حیات من شد و بفر
 بارسان او هستم بهترین است که هدیه بجهت معظّم الیه به برم متفکر بودم که چه هدیه برم باز همان احرامی را که
 داشتم و گفتم که هم در محلی قاهر میشود و هم تخته است که دست خالی نرفته ام و دیگر نمیکوید که شخصی بی حقوقی
 بوده است حریمی خوبی گرفتم و مصمم سفر شدم از کارها و تهیه که فارغ شدم بدلم گذشت که قرص کفن و دفن
 پدرم را بگردان آخو زدم و مادرم بگذارم که آنها بشفاد او ای آن برسند بعد پیش خود تصور کردم که اگر
 مرا از اوشت پدرم محروم ساخته اند و لی شرط غیرت نیست که پشت سرم مرا با الفاظ کریمه خطاب کنند و بگویند
 پدر سوخته حق ما را برداشت و گریخت باین ملا حظه این طرف آن طرف محبت علمه موت که غسال و تابوت
 کش و توان خوان بودند رفتم و تا دیار آخر قرص خود را پرداختم - از همه کارها که فرغت حاصل کردم بنگاه
 بوضع خود نمودم دیدم که ظاهر خود طایب است و اسبم بهمان حاجی سابقی است در واقع لعنت تو از نیست
 که از طفولیت بجهت من باقی مانده خواستم از انبیا بدیم بعد که خود را کردم باین وضع حالیه مناسب نزد دینم
 بجال خود گذاردم و عزم حرکت نمودم و درین راه بودم

فصل پنجم در فتح حاجی بابا از اصفهان و محضر نشستن نزدیکی از نمایان

روز خوبی محض غایب داری با مردم دلیج کردم - نه مشارالیه را از حرکت من ای بود و در مراغی او بخیال و قیاس

خود بود من بفرست رفعت جاه و جلوت از این جهت مفارقت یکدیگر را بیشتر طالب بودیم و قبل از طلوع آفتاب
سوار شدیم و نهر نشسته مقدری از راه قم را طی کردم در راه جانی محفل نشدم با وجودیکه در کاشان هم بدینکشت
مهند از روز هشتم تراقی کنبه طلای حضرت محصوره را دیدم و رفتم در کاروانسرای منزل که رفتم خوب
بنالم کردم دیدم سرو داغ است و پشتش هم نگرفته است تهنه کاه و چوبارش کردم اسباب خود را در جا
گذاردیم و هدیه جناب مجتهد را زیر بغل گرفتیم و بخواند معظّم الیه رفتم و در خانه ادب روی بجوم باز بود زیرا که
مرجع و پناهی عالی و دانی بود و گذشته از آن نوکر منعقدند است که مثل سایر اقایان خود پسند از خودی و اجنبی
مانع شود یا اینکه همیشه بگوید آقا دارند و نون است یا اقا خلوت کرده است انقدر فهمیده بود که این الفاظ بحجت
مرجع کار قبیح است و رنگ خلاصه بدون تاخیر وارد و اطاق سروی که محل جلوس بود شدم پس از سلام
دست جناب آقا را بوسیده حریم را تقدیم نمودم و جناب مجتهد بنده را شناخت و بامن تعارفی کردند
فرمودند خوش آمد بد جای شما خالی بود و بنشینید و بدلول الامر فوق الادب و ما و بان در گوشه نشاند
نشستم جویای سرگذشت عالم شدند از یوم حرکت الی و درود آنچه واقع شده بود عرض کردم پس
آن عرض نمودم که از امورات دنیوی دلم سپرده و بخیاال آخرت هستم چنانچه مرتحمی بفرمایند و بنده که
کردان را بسکی از اقایان بسیارید که دنیا و عقبای من اصلاح شود زیاده از اندازه اقتان میوارم و بحجت
جناب عالی هم اجر عظیم دارد چرا که از محصیت بری شده میخوایم بقیه عمر خود را بعبادت و اطاعت
بخند زانم و معظّم اقدری تفکر نموده فرمودند که چون امروز کاغذی از علانادان که معقیم طهران است بید
مشترایه یکی از فحول است و شخصی را میخواند که ذو جنتین باشد هم کار محرمی بکند و هم کارهای متفرق تا
صورت بدید در بعضی موارد هم اینجای لازم اطلاع است قبل از وقت دستور العمل میدهد و این بشارت
که شنیدم دلم برتری رحمت و قلم طلبید چرا که چنین جانی را من طالب بودم با خواندیش که دم که من تقریباً
نیچمدانی هستم اگر این اتفاق بر من بیفتد البته کوشش بر خوبی بشوم و طای قایل می گردم لهذا استعدا
کردم که زودتر اسباب این کار را فراهم بیاورند و مراد بوصول مشتاق برسانند استعدا را قبول
فرموده بدست مبارک خودشان مکتوبی علانادان مرقوم داشتند پس از مقرر اض کردن بطریقه مخصوص
پیچیدند و من مرتحت گردند و امر نمودند که این رفته را بطهران ببرند البته مشترایه از شما کجا هادی خواهد
کردند انقدر خوش وقت شدم که بی اختیار دست و دامن آقا را بوسیدم و بر چشم خود نهادم و
اطهار هزار بار تشکر دست نمودم و مطلب دیگری هم داشتم عرض کردم که اگر از لطف عظیم و رحمت بزرگ
خودتان این امری بی قابلیت را از غلام خود قبول بفرمایند اسباب اختیار چاکر خواهد شد چون

ساخته پنجم از کتاب ۲ حاجی بابا

جلد سوم

در واقع جانماز است امید از خالق بی نیاز دارم که بنده را از دعارف و اموشش نغمه نماید که از برکت
 انفس قدسیه در هر جا باشم بعزت و آبرو بکند و انعم به جناب آقا فرمودند خانه آبادند حاجی
 بجهت یاد کاری شما ممنونم چه ضرورت بر نعمت بود من از خدا مسئلت میکنم که شما را بطریق مسکن
 ثابت بدارد که مجاهد با کفار و تصوف باشید و همیشه از این اعمال الهی که از شما بروز کند بسیار محبت
 قلبی من خواهد شد دستی بر عمری مذکور از روی مهربانی کشید و مرا غرض نمود من از اینجا بفرم حرکت
 طهران بکار و نهسر آمدیم و دیگر مصطل دیدنی سایر رفقای نمی نشدم و ملاحظه حجره میکن خود را میسخرم
 فوراً قاطر خود را تمل کردم و برای کار و نهسر ای دلگ زور آوردم و همان شب اینجا رسیدم خلاصه
 روز و یک طرف عصری نزدیک طهران شدم محض اینکه قبرستان دروازه شاهرا و عبد العظیم که دفن
 در غیب بودند بنیم از آن راه رفتم چپ را بر زدم از دروازه قزوین وارد طهران شدم لکن بسبب قیقت
 بودم که دروازه بان مرئشاخت و چیزی نفخت به زمانیکه من سر خدمت بودم عادت او این بود که پیش
 دم دروازه حاضر باشد و عابرین راق تا حق زحمت بدهد اگر کسی نمی گفت چرا میبینی جواب میداد
 جای بل نبوده چون و چرا ندارد و آنکه موجب من سه سال است که دروازه بان باشی خورده است و نشسته
 خانم آبدان که بجزئی قناعت میکنم باری اگر دروازه بان مرئشاخت نفجی نیست زیرا که یکس
 تصور میکنم که در ترش خنک آواره در لباس ثلاثی و تقوی باشد برجهت از دروازه در کمال عجله رو شدم
 و از کوه و بازار بخور کردم پیرسان پیرسان بخط مستقیم تا قریب خانه ملا نادان رسیدم در این لباس
 تبدیل یکس مرئشاخت و بیشتر این مسئله مخلوط بودم نزدیک خانه مشایه که شدم بخمال افتادم که
 این مشکل در خانه او رفتن مناسبت ندارد وقت بهم مضیق است صلاح در این دیدم که بکار و نهسر ای
 منزل گتم و فردا صبح خدمت ملا نادان برسم و شسته در وقت اگر اینجا بروم بهتر روز و تر مرا قبول میکند
 همین خیال در کار و نهسر ای قریب جوار منزل نمودم مالم را کاه و حجامت تیماری بهم کردم پس از خدمت
 از خدمت قاطر گرسنگی بجا طرم آمد رفتم به کان دیزی پزی یک دیزی بخودی بایک نان سنگک
 خوردم و بیرون آمدم چون مدتی بود آب گوشت نخورده بودم دیزی بوسعتی دو روز مانده من حسید
 خلاصه بکار و نهسر رفتم و بی اختیار روی جل و پلاس ما اقدام نیب خشی نشب را خواب راحتی
 کردم و صبح زود بر خواستم و بجام رفتم دست و پا ورش خود را خنای شستی شستم و دل خود را خوش میکردم
 که بجا خود رسیده ام به بعد از یک دو ساعت دیگر اقدام بیرون آمده بطرف خانه مقصود در آن
 شدم به خانه مشایه بن سجد شاه و زمرورک خانه بود و از یک طرف در خانه مقابل خند و

و حال آنکه بدو
 میگردد و دروغ
 میگفت

از یک شاهی که نزدیک بازار بست بود جلوه خانه بخانه بسیار کیف بود و بی خودیست پاک و پاکیزه
و آب پاش شده بود و بی اطاقیکه در پیش در کرباس خانه باز میزد با وجود سفید بودن یک دست
در دست که گویا از زمان خلفای بنی عباس به ارشاد میسر رسیده بود و بجان میرفت که در
صحرای کربلا به اتفاق ابن سعد بوده یا در موکب سلطان محمود غزنوی از جنگ لات و منات مجاور
مرحبت کرده بود یا اینکه به اتفاق صلاح الدین رومی از جنگ جنادیت المقدس بخارست آورده بودند
زیرا که از کثرت سوراخ و ترکیدگی جای آباد داشت خلاصه بالای اطاق غلیظه عراقی رنگ ربو
افتاده و بی همان غلیظه شخص رنگ پریده نشسته بود قیاسا گفتم یا ^{حاجی} صاحب خانه باشد بعد معلوم
شد که حدیث من بختارفته بود زیرا که همان شخص جالس گفت اقا در اندرون است و الان تشریف
می آورند - منض اینکه بنظر موقر میایم و بدینند که در جمن از نوکری سرپائی بالاتر است بدون آن
جلوس پهلوی همان آخوند نشستم و مشغول صحبت شدم - مشارالیه خواست که از مزه در من بپذیرد
چه کاره هضم و برای چه آمده ام - ولی من طوری صحبت نکردم که چیزی دست گیر او شود - همین قدر
مسلکش شد که تازه واردم و متحیرم - پرسید شما اتفاقا تازه بطوان آمده اید - گفتم بله اقا - مجددا
گفت شاید بجهت توقف آمده اید - گفتم معلوم نیست - تا منی کرد و گفت - هر آن جانی است
پر عیش و عشرت بدون دوست و آشنا لطفی ندارد و لو یک هفته باشد - چنانچه خدمتی از من
براید بجهت راحت شما مضایقه خواهد شد - گفتم لطف شما کم نشود و فعلا زحمتی شما ندارم یک کاغذ
به آقای ملا نادان دارم - گفت بفرمائید من و او فرقی نداریم - اگر کاری باشد من به سهولت میگردانم
به کسی که با امید خدا خود شماراضی شوید - از متفرقه صحبت زیادی در میان آمد من گفتم تجارتی ندانم
مشارالیه گفت لزومی ندارد که شما تاجر باشید شما انسانی هستید غریب و بجهت استعانت گفت
بیا که اگر یک سال یا یک ماه - یک هفته - یک روز - یا یک ساعت متوقف هر آن بایستد لازم
نوع شما است که در حدود راحت نوع خود براید - من از سر و چشمم دریغ ندارم - من متحیر بودم که
مقام و از این حرفها صحبت و میخواستم سوال نمایم که توضیح بنماید در این بین خود ملا نادان و ادا
شد - مشارالیه ستا چهل ساله و بلند قامت و خوش سیما بود - ریش محرابی سیاه داشت که تا
صفا بسته بود چشمهای درشت خوش حالت خود را سر نه کشیده بود و عمار بسیار بزرگ و سفید رنگی در پیش
و عبای بخنجر دورنگی بر تنش بود که از قلب و نور گش خبر میداد - هر یک و قوای بدنی او قابل تیشه شکری
بود و در توانی و فقه و اصول - ولی حیره او بر خلاف صورت صادقانه لشکر آمار مگر فریب و خدعه و

با وصف این نویسنده انسانیت بود + لاله رودش از جابر خواهم و سلام غریبی کردمش که گفت
جناب مجتهد را بدتش دادم و دیگر خیرش نشستن نکردم + مکتوب را باز کرد و گاهی مینمود و
میخواند که گویا از بشیر من مضمون کتابت را فهمید چشمش که بفرمایم مجتهد افتاد پس مثل غنچه کل شکفت
و بخندد و در آمد + روشن کرد و گفت حاجی بشنید + خوش آمدید + پس از جلوس از سلامتی احوالات
جناب مجتهد آنست فرمودم از او به بطوری جواب دادم که گویا همیشه یار غار او بودم + کتابت
مکرر مکرر مطالعه نمود ولی از مشهورش صحبتی نداشت + پس از آن از بودن قلیان معذرت خواست
و گفت بچشید که من قلیان کش نیستم و این خرج را جز به اصراف میدانم میخوایم یکس از معذرت بخواهد
که در برادر خوان اشیا طین محسوب شود حضرت منمصلی بعد عید و انصراف را منع فرموده اند اگر چه
در اغلب مالک این مخارج متداول است ولی من شخصاً فرمایش منمصلی را اجرا میدارم زیرا که آن
وجود مقدس کل مسکرات را حرام فرموده اند اگر چه تمباکو معمول عموم است لکن کاد کاهی میسم
تغییر حالت نمیدانم از این جهت جناب میگویم پس از معذرت قلیان نماند آن از صوم و صلوات و
وزن کاه و زهد و تقوی ریاضت و قناعت خود را تقدیر نکرده نمود که اسباب خیال من گردید
با خود گفتم که هر چه آخوند اولی از عیش و عشرت و خوش گذرانی گفت برخلاف آن باید در اینجا فقر
و فاقه کشیدم ولی ملاحظه قوه و بنیه او را که نمودم و هموزن گفتاری او را که مشاهد کردم اسباب
داری من شد گفتم رنگ سرخ او از روزه و نماز نیست و بنیه و قوه او از ریاضت نخواهد بود چنانچه ظاهر
دلری میماند در باطن اصلاح حال خود را نمیدانم شمر خواجه حافظ بخارم آمد - زاهدان جلوه در محراب
میر می کنند - چون بخوانت میر و ندان کار و بکرمی کنند + لهذا شمر خواجه حافظ استیانتی خواهم کرد

فصل ششم در بیان بخت و حصول دل در حبس شخاص مجبول

بعد از یک دو ساعت آخوند اولی خدا حافظ کرد و در وقت در حلق من و طنان دان ماندم مشایخ کتبت
جناب مجتهد را از بغلش در آورد و مطالعه مجددی نمود و فرمود نهایت از من اسله جناب مجتهد خوش
شدم و با شما بجهت سفارش ایشان در نهایت محبت رفتار خواهد شد + پس از آن تحقیقات معلومت
مرا نمود در کمال فصاحت جواب های کافی شافی دادم که از همه به مشفق و خوبترند که دید طنان دان
گفت که من سالها در جستجوی شخصی مثل شما که همه کار باشد بودم اکنون بدستم آمده + دیر آمدی می گاه
سر مست + زودت ندیدیم دامن از دست + البته آنچه لازم بود عفو است در باره شما کوتاهی

خواهند شد + این شخص را که دیدید آلمان رفت سالها با من مصاحبت دارد لکن خیلی ناپاک و مزدور است
اغلب بجهت فائده شخصی کارهای مرا ضایع میکند + من شخصی را میخواهم که با من کجاست باشد و محترم
رازم گردد + نقطه نانی با گید بگر صرف نمایم و بمقبوم خودمان فایده باشیم من در جایش گفتم + در این
عالم کون و مکان زیر و زبر دوران را زیاده دیده ام و بشم زده بین خود امتحان نموده ام چنانچه
مرا قابل خدمت خود بدانید لیاقت مرا خواهد فهمید که چگونه مقاصد شما را انجام میدهم + در عین لشکری
عرض کردم که کلمه مقصود این است که خدمت کسی را کنم که قدر دان باشد که دین و دنیا را با من هر دو آباد
کرد و سلمان مقدسی شوم ملانادان گفت از این بابت مطمئن باش که یکی از اشخاص خوش بخت
هستید بجهت اینکه مردم را نایب من می نمایند + و جانشین شرع نوی میزنند + مختصر بدانید که مرا
قران ناطق می شمارند یکس از این عصر زیاده ترا از من عبادت و طهارت میکنند و احدی بیشتر از من پرهیز از
محرمات نمی نماید و آبجاست و مستحبات را بهتر از من کسی بجا نمی آورد و شما بوقت لباس ابریشمی به تنم و
اکثر طلا بدستم نخواهید دید و وضو و غسل و طهارت من در دار السلطنه معروف است و پرهیزگاری من مشهور
میباشد بوقت در حضور عوام کالانعام شراب نخورده و بازی شطرنج و تحت نزد کتبخانه نموده ام در زهد
و تقوی بی نظیرم در ایام رمضان اغلبی بر انواع اقسام حله بازی میکنند و بهانه مغذویت اندر روزه
مینمایند که بلکه از من استیجاز روزه خوردن بیایند + ولی من همیشه به آنها گفته ام که مردن بهتر از روزه
خوردن است + خودم از این جمعه تا جمعه دیگر غذای حرام نمیخورم و خودم را آلوده بچیز ناپاک نمی سازم
خلاصه در مسئله روزه این چندان تجویز نمودم ولی ده سایر مطالب الفت را تجدید نمودم که همان اندازه که
از خود داشتم راضی بودم از من هم رضایت حاصل کرد بجهت نمودن قیودات مذمبی و طبعی و محض زهد و تقوی
خود صحت داشت که من تا کنون عیال اختیار نکرده ام و مردم مرا مثل حضرت سلیمان بن داود علیه السلام
میگویند که چنین صیغه و کنیز هوش داشت یا وجود دیگر خودم مثال شده ام دیگران را بجهت این کار تاکید
نمایم و مدد میکنم بجهت همین عمل صیغه میخواهم شما را بپرست و مرا زور سازم با خدا گفتم که دیگر اول حاجش
من است ولی بطا بر عرض نمودم که چنانچه ترک قانون جنگ نمیدانم منم از این کاری اطلاع ولی
هر طور دستور العمل بدینید اطاعت نمایم + جناب ملانادان فرمودند شما تازه واردید و از این
شهر اطلاعی ندارید لازم است که شما را مطلع سازم + بدتی است در این شهر برخلاف شرع محمدی است
خاصه زیاده اند و بسباب افقصاد دولت و ملت شده اند وضعی پیش آمده که زنهای مشکو
نشسته اند و مردهای آنها محبت زنهای زانیه خانه خود را خراب کرده اند ملک و مال موردی خود را

۲۴۹

حجتی که بر باد داده اند چون اعلی حضرت شاه شخصی است مقدس و خودشان غیر از تاج و شمشیر
کاری دیگر میکنند اجتماع این احوال بخاطر مبارکشان گران آمد و اول تاکید کردید به خائن الدوله و حاکم
الملک که رئیس نظیمه و داروغه شهر است فرمودند پس از آن بکند خدایان جدا جدا بشنیدید کردند که
مانعت از این کار نمائید خائن الدوله با غار بامک است که خدایان بحد است شده ممر داخل
حجتی خود شنید کردند و جمعیتی از هر یک آنها میگرفتند و از ادانه آنها مشغول کار بودند بعد از مدتی
باز خبر افتتاح بمرض شاه رسید چون همیشه علمای محترم پیش از حکم پلا بانی کردند که باید حتماً رفع این
کار را بنماید این حرف میانه من و شما باشد که پلا بانی فاضل تر از یعقوب نیست با فرکی با هم مذاکره
چندان پاینده نیست ولی محض اتمثال حکم سلطان و محض جلب منفعت شخصی نوبت کاری
بکند لکن من که این مطلب را شنیدم و از قول محسوب مشوم گفتن بهترین شوق متبع یعنی صیغه میشد
و هر فردی از افراد میتواند خدمت قبول و کثیر این کار را بکند گذشته از آن هر کس میتواند که صورت زن را
اول ببیند بعد از پسندیدن صیغه بخاند و مثل حاجی نیست که بصلاح فداان خاله یا تعریف فداان عمه نسبت
بجای بپسندد و مادام که مقتضای صورت گریه باشد البته شلق شلق است پلا بانی که تدبیر مرشد نفی خود را
در آن دید که نه بای فاضل از دست رئیس نظیمه و داروغه نجات بدد و همان پول را بشکل دیگر ببرد
حسب از سلطان حکم نمود که چند خانه معین شود و آنها در آن خانه ها منزل کنند چند نفر آخوند هم مقرر
کرد که فستق بیاورند و صیغه بخنند حق العمل پلا بانی را بمنی نموده باقی را به نه های مغفوله بدهند
حال این کار یک دخل بسیار بزرگی بجهت پلا بانی شده است حکماً تمام عالی و پارسک متعدد ساخته است
و حالا ظوری شده که حق العمل از فاضل و مغفول میگرد و من که با فی این کار بودم محروم مانده ام از فروش طاق
من معلوم است خمس بر این خیال افتدم که در این تجارت خود را شامل نمایم ولی علانیه نمی توانم اگر
پلا بانی بشنود است و دروغی خدمت شاه عرض میکنند آن وقت من بچاره باید بسبب که بلا و خرابان
بروم من گشتم شما این کار را بکنید و این نفع را ببرد اگر لازم بر رفتن شد در اینجا هم جا بدارید
ولی حرفهای او را که شنیدم سر ناپاش را بار آوردم که دم گشتم خدایا این حاکم شرع است و همان شخصی است
که مجتهد این همه تجدیدش را کرد و چنانچه حافظ هم فرموده که مسلمانان این است که حافظ دارد آه اگر
پس هر روز بود فردائی خلاصه چون من تازه پایله نره نقد س گذارده بودم با خود گشتم این گونه حرکت
که بظاهر بظن من قبیح است شاید من نفیسمه بشم و حکمتی در این باشد مال کار را باید دید غنم از خیالات
نموده صرف شده به تجدید و تحسین لب کشودم چنانچه شاعر گفته بدشان به زعامی نسکو +

این طبقه مالا
به بزرگت بها
بیت میدکند

خوبشان از نوشته بالا تر به فلانادان که قدری مرئوسان اجتماع فعیذ و در تبه مشغول صحبت شد +
 گفت چون شما آمدین دیدم میگویم بشرطیکه مخفی بدارید + فعلا زنی در کینه خانه گذاشته ام شما کار
 که میکنید این است در کار و انرا بگردید و مشتری پیدا کنید تجارت و مسافر عبور میکنند آن را در آنجا بپای
 و از قیمتی که ملا باشی مقرر کرده کمتر بکنز آید که بر غبت صیقل بکنند + ولی غنقت پاشید با هر کس بطوری جدا
 به اندازه کمیت رفتار کنید که غنقت بازی شده باشد لکن من ز غفلت این فکر چیزی نمیدانم چه که در
 عوض شما کار یا و میدهم و در اندک زمانی خود شما ملائی بشوید و حال و هزاران نفوس را بدست میکنید +
 در خانه من برای شما همه چیز حاضر است و میتوانی بطور صد امانت کسبه خود را پر کنی + هر وقت که دوست
 نزد من می آید و با من شام و نهار بخورند در آن موقع شما بطور نوکری رفتار کنید + و در مواقع دیگر که در خدمت
 میکنم پیش روی من بنشینید و محترم باشید + در اینجا فلانادان صحبت خود را تمام کرد و منظر بود که از من جوابی شنید
 لکن من در میدان بی پایان دستور العمل او چنان سرگردان بودم که تا چند دقیقه مبسوت و قوه حکم لاد
 نعم ندانستم + منکه منظر بودم که در گوشه عزت بنشینم و مشغول امارت قنوی باشم و قدرت و توانم
 و تحقیقات خواص پیشگفت و سهویات را در آن نماز جماعت کنم در درسته درس و بحث غایم گوش و منظر
 روم با این پیشه عالی چه خاک بپرکنم و با کسیکه خود را جامه دین بپوشاند و تارک دنیا میخواهد چه بگویم
 حال تازه مشارالیه میخواهد که صاحب ثروت شود و مشهور عالم گردد + من بی نوا چه گوید از غمده
 این کار بر می آیم خلاصه در اندیشه بودم که چه کنم و چه بگویم بعد با خود گفتم که هر چه پیش آمدنی است خواهد شد
 باید دید + سر و دم تا سخنان زشته گیرم + زخم از دست خبر و بیان داد + عقل کویدم و کس نتوانست
 عشق کویدم آنچه با دادم + آخر با خود گفتم که در شهر طرآن مصاحبت چنین شخص کار کیست و لو
 آنکه هم دخل دارد و هم عیش بی خرجی است لهذا فرمایاست فلانادان را سمعنا و طعنا گفتم + مشهور است
 مرغ زیرک که میرسد از دام با همه زیرکی بدام افتاد + اگر چه بر تله افتاده بودم لکن بحیال
 بودم و میگفتم چه در طاس لیزنده هستا دور + را نمانده را چاره باید زد + ولی علی انشاء الرحمن
 خوش و فقی او این شر را خواندم + بی سبباده نیکن گن گرت پیرمغان کوید + که سالک بخیر بنویزاده
 رسم منزهان از اجتماع این شهر خوشوقت شده گفت مطالب چند در چند است که باید سر فرصت گفته
 شود و عجائبات موقع نیست چرا که بخانه بحر العالین وعده دارم و مجبورم که در اینجا بروم ولی چون قیدی دنیا
 و تجملات بخودم زبسته و نمی بندم به اندازه لزوم یک دو تا لاکر پیشه نگاه میداشتم ام کی ایستای تنها می گذارد
 و یکی دیگر که کار هست نظارت میکند + پیش خدمتی میاید + و خبر طویل بهمست که خدمت اعلی

سفیدی را میکند شما که میزنید که سواری آغ سینه بجهت پیش و قوی دارد و زحمت زیاده را باغ مذکور است
آورده ام است باید قدری که هر یکی شما کار را راجی گرفت و و خلی بدست آمد یک قاطری اسب منجم
اسب قاطر که مذکور شد موقع را غنیمت بشمارد که آنقدر از جی از گردنم بر داشته شود و گفتم جناب را قایم
قاطر دارم و پیش کش میکنم بعد از گفتگوی زیاد قرار بر این شد که هم قاطر را نگاهدارد و هم اسب را
نخواهد جانی برود خودش سوار قاطر شود و ملازمش سوار خروار

فصل هفتم صیغه خوانی و ثباتی کردن خوابها ۲

مجلس نهم در کار و پیشه خود و در پیشرفت نمایم آنرا دان فرمود که اول باید شرایط متعه را یاد بگیرد و بعد باید
کتابچه درست نماید که در آن سن و حال و قسم و کمال سن و سال و قیمت مال نوشته شده باشد و آن
کتابچه را نزد شما همیشه باشد هر وقت مشتری را برین کتابچه را را بر نماید که دل مشتری را بصورت نمره
و شان بر بیاورد قبل از تعلیم صیغه متعه به بازار رفته و یک عنانی و قیای اخوندی مع یک طاق مل خرم
طاق مل را خامه پیچیده بر بندم قبار او شده و عبارات و شش که قسم لیا سی مناسبت حال ترتیب دادم
بطرف خانه لولیان رفته بدون فراموشی از آن دو غول دادند زیرا که قبل از وقت مطلع از آمدن من شده
بودند بعد از ورود دیدم که هر که اسب ادیک اطلاق محترمه شده نشسته اند و مشغول قیای
کشیدن هستند چارشان چنانچه رسم است بر کشیدند و یک گوشه آن را بجهت دیدن بشکل مخصوص باز
گذازند و بیک چشم نگاه میکردند و محض تالیف قابضان گفتم خانما سلام علیکم شما که میزنید
من از جانب آنرا دان آمده ام که بشما خدمت شایان بر ایگان بکنم چون شما مقصود آمدن مرا میداند
دیگر حتی ندارد که از من روی بگرداند جواب دادند علیکم السلام خدا شما را بیست نذر و جناب
آخوند شاه اند قدم شما مبارک و مثل قدم خضر بارگشت است امیدواریم که از آمدن شما کلبت باز
برود و عشرت مانع گردد خلاصه از این قبیل چرب زبانیا بسیار نمودند و دو نفر آنها فوراً چادر را
خود را پس کرده روی خودشان را گشودند و چنان تصور نمودم که برده از روی کل زار بر داشته شد
سبحان الله عجیب روی و موی و قد و بالائی و چشمهای شبنمی داشتند مگر در روی ما داخل سیاه میشا
بشد و عیش را نمیدانستم آن روز که بکوشه ابرو و چال رخ آنها نگاه کردم مثل مشک که دید گفتم آنچه بعد از آن
خوب که نزدیک شدم چیرا و چروک پیشانی آنها را که دیدم لاجل و لا فایده دانستم خواندم و گفتم
میخواهم که در وقت فرست را بهانه ریزی بدهم اما با خود خیال کردم که جناب پرده پیری نغیزند بگر و حلیه را

بهار نتوان کرد - نوایم مشغول نوشتن کتابم که سومی هشتم کم روی خود را زکرت آن دو فتنه گرد
 لب بخند کشود بدلتاحاشا از روی تعجب برآواز بلند گفتم ماشاء الله سبحان الله ای شیرین لب من تاب
 این نگاه تند شما را ندارم دل فراداده این نگاه را ندانم - بیرون گان مژه و ابروی شما رستم را از پای من
 از خیره گی نگاهت قلبم تیره میگردد - برای خدا چشمم ترسم برین - به آن دو نفر اولی گفتم که این خانم
 چرا از روی حیرت انقدر نگاه میکند اینک شاید شما را البها تصور بیناید که من قابل ملاحظه تر شما می او فتنه
 در واقع همین طور است که همیشه بجهت آنکه من برای فقیری هستم ولی قشایب با آن عظمت جاده نور خود را
 از کی هست درخ میزند و لاکی بر پیشانی بی قوت هم چندان نمی تابد که خاکستر گردد همیشه تابش قشایب
 بگوید ای بزرگ هست - هم چادری اشکش گشود - چرا انقدر ناراضه می کنی شما میدانید که این کتاب
 وحی باید خط و خال حسن و جمال و عقل و کمال ما را بنویسد که هر جا بتواند بیان کند و شتری بیاورد و الا آن
 در این خانه خرابه بیدار است میگردانیم به چشمم که راضی بشویم ز دنیا لغت و علامت آن می کنند و میگویند دیگر
 سک هم نگاه به اینها نمیکند - ضعیفه سومی گفت حال که چنین است بسم الله دیگر رو نمیکیرم چشمم گفتم -
 خوب رویان کشاده رو باشند - نو که رو بسته مکرر شستی - مشار الیهما گفت اخوند انقدر غلغل کن کن تو را
 خوب می شناسم خیلی لوس مشو - اگر گریه بخواهی زری می تو برون بیاید تا خواش می شود خارج میشود یعنی من
 از که بگترم بسم الله این روی من بخصیکه چادر از سر من کرد به نظرم آشنایند خوب که خور کردم دیدم عیال
 میرزا الحق حکیم باشی شاه است که مشار الیه قایم قدیمی من بود - گفتم عجب سری است - به اراج بدیدم
 و دیگر خودم که از اسرار مگو است این کارهای اخته است که این ضعیفه اینجا آمده است مرا که در حالت تعجب
 دیدم مطلب حیرت فرامید گفتم بد حاجی با خضاکا راز نتوان کرد - حکم بر کرد کار نتوان کرد -
 شما خودت اسباب قتل شوهر من بوده از کجا آخوند ضعیفه خوان و جاکش شری شده و حال نمک هم
 میکنی - من گفتم در واقع شوهر شما مرده است رست میگوئی - چرا خارج از مطلب صحبت میدری - چگونه که
 شوهر شما مرده است خیلی خوب یک وقتی آقای من بوده است و منم محبوم هستم چه باید کرد - حالا شما ای
 بگویند که من قاتل او بوده ام - پس از این قرار من قاتل امام حسین علیه السلام هستم در هر صورت بگویند بر من چه
 مرحوم شد من بسیچه اطلای ندارم - مشار الیهما همان صدای که پیش گفت چرا خودت را بگو چه حسن
 چپ میزنی و تجال می کنی در صورتیکه شما خوب میدانید که از جهت افعال شنیده شما شاه رفیق بی گنا را از دنیا
 و دنیا خارج کرد - اسباب برش بریدن حکم بچاره شد و ریش او که بریده شد - اسباب فتنه ج او گرد
 و غجالت و فتنه ج اسباب قطع حیاتش شد - و شخص شما اسباب تمام این فتنه ها و بدبختی ما

بودید + من بغض کشتم امی خانم + شما چه خاکی بر سر من می سیزید چرا تنی من می بندید که در آن وقت بخواه فرج
دور بودم + من به رطبی دارم اگر شوهر شما بشکم روشش برده بود شما می توانستید بگوئید که آنها نیکو برخ
می نهند سباب قتلش شده بودند مختصر با هم مدتی مباحثه کردیم تا اینکه یکی از آن بخت از ترس
اینکه با او کارش بتوقیف افتد و محبتش چشم فتنه انگیزش فتنل بماند آمد و میانجی شد گفت بابا مگر کار
و بگو نذارید که به حرف روز خودتان را شب می کنید + خانم هم که حرفهایش زبانی بود و قیدی بشوهرش
نداشت بلکه قلیا بنقره هم بود بیشتر میل داشت که از ایام سابق چیزی بگویم لهذا او همس فوایش نمود که بعد
مشغول کار خودتان باشید خلاصه ابتدا محض احترام او صاف ایند حکیم پریش اندخته مشغول به تلاش
شدم + از مشایخ اینها پرسیدم که سرگذشت خود را بگو تا بنویسم + و مشتری عذب + تکیه بیدازم گفت
تا یک انداز شما از حال من با خبرید که در اوایل عمرگی از بوستان خلاوت و راحت بوده و در شبستان حرم
سرای شاهنشاه قندیل نور محسوب میشدم و در حسن و کمال گوی سبقت از هم کنان ر بوده بودم لاک
از اینجا که کاتب تقدیر در روز ازل سوء بخت و فلاکت تحریر نموده بود تغییر در عالم اوقاد و غلظتی حاصل
بدکش و در بانی یکی از هوای بداندیش قلب مثلون شاه را از من برداند بجانب خویش کشد + چون
میکویند که + دست بالای دست بسیار است + در جهان فیل مست بسیار است + هوی مذکور محبت
غباران و غمره خود جهان دل شاه را جذب کرد که دیگر مکناری و خدعه من اثر نداشت + اعلیحضرت شاهنشاه
نظر بپایس محبت سابقه کاریکه کرد این بود که بکشتن من راضی نشد و آلا بخشایان این بود که قطع شریه
حیات را نمایند مختصر شاهنشاه محض ترغیبه خواطر بر نفی + مرا بعد حکیم باشی در آورد + آخر + چه بگویم
از آنست که از حرم سرای شاه بخواه حکیم رفتم آنوقت اگر کسی سر مرا می برد خون او حلقم جاری نمی شد +
بعینه فتن از حرم سرانجام حکیم حالت سکر است موت و سر از بری گور را حجه من داشت حکیم با آن
میگفت که دید بودید هر وقت نزدیک من می آمد و دست مرا بر دشت فشار میداد بنظم معاینه تشل بود
نخیر و نیکو فشار و عذاب قریب بود سوزن جنب و غیره را دیگر متذکر نمیشوم به اختصار می پردازم که پس از فوت
حکیم جد و جد بلع نمودم که بلکه شرح حال خود را به استان شاه برسانم ولی سلاطین و بزرگان اشیاء
بخصوص ایران کی در سعد در رسیدن جرم من معلوم هستند کی در فکر وفاء عهد پیشکشند انقدر سدر طریقه
نشیدن مطالب و رعایت دارند که اگر هم کسی خیرخواهی خودشان را بخواهد عرض نماید مجال رسائی
مجال است و از اینجا که قیمت من صینه روی بوده در این خانه افتاده ام و الا من کجا و بی وفائی +
آخر بخت مرا هیچ بخشش نیست + یارب از او که قتی بچو طالع زادم + در این اواخر با آن حکیم به دل خوش

کرده بودم و لفظا که بر سر من میخیزد هم خورده بودم خداوند از همسایه من گرفت پس از ختم در دل بنا
بگریه و ندید گذشت شک از چشمهاش مثل نادان جاری بود + من از خمر دست کشیدم و دست
دانش قتر نمودم در آخر کار وعده پیش دادم که هر جامه و پول دار و جوان خوشگل زور داری بدست
بیاورم اول بجهت او بند و بست کنم در اینجا قلبش ساکت شد و گفت شما میدانید که در بوستان و جامه
پای خزان رسیده و هنوز موسم بهار من است زکس شلاری چشم را به بند هیچ تغییر درفته اش نشود
نژده و بر وی مامور کنید قاب فوسین و ما غم را ملاحظه نمایند قدس سروریم را با کمر باریم مواز کنید
که دور کرم یک وجب نیست + غیر از بدختی دیگر نقاش و قمار قدرت نقص نموده + مگر این
من از حد است + سزد و وجودناست گویا فخر است چنانچه غبطه و غیض در وجودم و سبب از تقابل
مرتب است بهین طور بجهت زن اسباب منزل است هر خانواده که دلیل شده از حسادت زن بوده +
مختصر مشارالیه از سر تا پای خود را تحسین نمود و گفت خوب بینید که در بعضی در بعضی ملاحظه کردم
با که هفتاد و ساله منظم آمدنش خود گفتم که برای آنگاه ساختن خوب است نصف دهنتم که جوانهای مردم را
بچاک این خرس پرخاش و خال بیندازم و بر خود حتم کردم که ثانی بدیاری او را دست زینب نموده بنام
و سوره سلوک اورا تقاص کنم آن دو ضعیفه اولی هم بطور اختصار شرح حالی گشت + یکی گشت من آن زرگری
بودم یک وقت از جانب شاه طلایی آوردند که یک جفت شمع و آن ساز شوهرم از طلای مذکور در دزد
پس از ساختن شمعان معلوم شد که نقل نموده مشارالیه را دم توپ گذارند + و بدنی است که بیرونه
و دیگری گفت که شوهرم را بی جهت مقصر شاه کردند پچاره ناچار بنجاک روسیه گریخت چون کسی را در این شهر ندانم
پناه بخانه سلطان آوردم اکنون بر سر ساید او بر میرم چهار شاهی که از صیغه روی عاید میشود حتی اهل او را
میدهم و باقی بقلاکت میگذرانم + آن دو نفر عجز و التماس کردند که ملاحظه است را بنامیم چرا که منوچهر
هستند و خوشگل + منم حتی الامکان تصدیق نقوشان میکردم که رنجیده نشوند و وعده شان دادم
که در خدمت گذاری کوتاهی نکنم + یکی از آنها گفت خاطر تان نرود + بنتم میجده ساله میباشد +
دیگری گفت فراموش نکنید + من هنوز با که پیشم + زن حکیم هم گفت ابروی پیوسته من از نظر تان
محو شود + که چشم بر چشم و از خانه بیرون رفتم + و از گرختن خودم خوشوقت شدم و خنده کنان لب تان را

فصل ششم دیدن حاجی بابا شخصی که مرده تصویب نمود که نزد یاقوت میرسد

کارهای خود را تا یک درجه مرتب نموده بکار و سرشکه همیشه بخور و مرشد رفتم + که بلکه موجب لطف

نادان مشتری بدست میادوم و اخطای حرارت جوش آقایی خود و هموس زهار را بنایم به نزدیک
کار و نهانی شدم به دیدم که چه بای قریب آن پراز قاطر و شتر است که هم بار مال التجاره دارند و هم
زوار بعضی از آن عابرین شال سفیدی که علامت زواری است بر سینه و بودند معلوم شد که از زیارت
مشهد رضا علیه الاف آئینه و آینه شیناچی چند سبب تنگی که چه ناکه مانع از عبور بود و قدری بیستادم پس از
فتیاشی زیادی که تنگاری بابا سر نشین و زوار بابا یک دیگر کردند و منازعه بی پایان که شتر دار با قاطرچی کرد
اموال و اسبابشان را داخل کار و نهان بردند به با خود گفتیم احتمال دارد که چنین قبایل خود بعضی از دشمنان
غریبی را در اینجا به طعنه و تندی اندازیم لهذا همین خیال یک یک زوار ما را بغیر ملاحظه میگردم اگر چه
از زمان چه جور دن من در مشهد مدتی گذشته بود و تغییرات زیاد در بشرد می هر کس واقع شده بود
ولی از دهن و زکاوتی که داشتم مطمئن بودم که هر کس از دوستان سابق را بر بنیم شینا سم هر قدر نگاه بین
طرف و آن طرف کردم و چشمش نمودم کسی از شنایان بنظر نیامد مایوسانه بطرف خانه میروا شتم و
گفتم که شخص مخصوصی باد باغ مغین و پشت و پهلوی کرد و گفتم بر آمد و در بنظرم خورد خوب بطرف
او متوجه شدم به گفتم این خیلی بنظرم شناسات و باید شناسانی آن طرز مخصوصی داشته باشد که فوق
العاده با او مصاحبت کرده باشم به خوب که غور کردم به گفتم باید عثمان آقایی اولی من باشد که
یقین داشتم و از نظر من محو شده بود و بجهت اینکه هیچ تصویر نمیکردم که مشارالیه از دست ترکمن بی سر و پا
یا بد به بلکه یقین داشتم که در بالای ترکمن گذاشته است خوب که ملاحظه قد و اندیش را کردم دیدم
حقیقت خیلی شباهت به او دارد گفتم به یا خودش است یا برادرش یا همزادش طایفه باشد به نزدیک چنانکه
نشسته بود رفتم که ندا و لاجه او را شنوم ولی بنظر همچوی آمد که محبت به سکوت او بیشتر است
شب من شده بود به تا اینکه بعد از مدتی بهمان آواز یک بجو شتم گفت گرفته بود از شخص عابرتاجر
برسد که مخفیانه بگویند به بنیم قبیله عادله حایله پوست بره در اسلابل چه طور است و اینجا بنیوخ
فروش میرود به یک مرتبه گفتم آقایی به اشتباه نگزده ام حد ثم به غلط زرقه است شما عثمان
آقای نیست و خودم را متعجب کردم مشارالیه بیشتر از من بهتر آقا و هیچ باور نمیکرد که من حاجی بابا
باشم به و او را عثمان آقایی سازم من از مدتی که بابا یک دیگر بحث کردیم و رفع شبهه طرفین شد خوب
بالا و پائین همدیگر را برورد کردیم به گفتم حساب افندی زمین شما و در سفید شد حیف بود و گفت
مخندای نوجوان را نه از ریش سفید من به که این برف پریشان بر سر هم بام می بارد به آن وقت
که مرادید جوان بودم و حال شما جوان شده اید ریش سفید خوبی دارید اگر زنده بمانید سفید جوان

شد دنیا محل اعتنائیت - چنان ماند چنین نیز هم نخواهد ماند - از مفاد صحبتش چنین استنباط
کردم که خیالات سابقش بوجوهی که امید شدن زائد گردیده - به شخص چون پیر شود ضرر می
میکرد - خواب در وقت سحر که عیان میگرد - پس از تفت و تحیر زیاد شرح حال خود را از
زمان مفارقت الی حین ملاقات بیان نمود و بهمان طریق سابق خود عنوان کرد و ابد تغییری
حالتش پیدا نشده بود و از مستد این شرح ذیل بیان نمود - گفت: اشت گنه حاجی قاروش - یعنی
بشنوید برادر من ای حاجی پس از آن که در اسیری مبتلا شدم و مغفری از جنات خود متصور نبودم و روزگار
بهر از طوریکه منظر بودم گذشت - بهجت اینکه در کاشتر جزائی غیر از محالست با شتر با کاری نداشتیم و بهمان
جهت بیشتر عبادت شتر با خود گرفته ام که همیشه در سکوت و فکر باشم غذای مختلف داشتم ولی آب بسیار
کوارد و پاک بود چیزی که زیاد تاثیر داشت محرومی از نمک و و قیان بود چند سال همین منوال گذشت
بر خود حتم کردم که بقیه عمرم به هم همین طور بگذرانم از آنجا که قسمت ازلی طور دیگر بود تغییر حال داد
ضلع واقع شد و اسباب بنجام خود بخود فراهم آمد - قناعت و سکوت من اسباب این شد که
چون با مرولی فرض کردند و چون مرومانی بودند صادق و صلح و زود عتقاد و دوسه کار کردم که نحوه
تصور کردید هر چه میگویم به صفا قبول میرسید غارت گران مجرب محروم هر چه مال دزدی می آورد
از این قدم من میداشتند و غلب در زیر بدق من جج میشدند و هر کاریکه آنها را هدایت میکردم اقدام
می نمودند مدتی بهم که بر این منوال گذشت بعد از چندی اهل و خیال اولاد و اطفال خانه و مال بخاطر
آمد بخمال وطن و حریت اقدام بالصرایه گفتم من یکی از امراء و پشوات بغداد میباشم و از رفقه
شمن هستم نظر بر رحم و مروت سنت و جماعت بنا به محبت خلفاء ثلاثه بدون گرفتن چیزی مرانجات
دادند - بلا درنگ بعد از مخلصی رو بخیرسان نهادم لدالوره و بعضی دوستان را دیدم از یک دلفر
آنها که خوش سینی بودند و از اقارب عیالم محسوب میشدند و حی کر فتم و بنای تجارت پوست
تجارائی کلامم چون ایام توقف بین ترکمن مهارتی از خرید و فروش پوست برآید کرده بودم بصیرتی
از خوبی و بدی آن بهم زده بودم کار تجارتی بالا گرفت و بجهت رفتن بخیراهمتی پیدا کردم در آنجا مدتی بجا
نمودم و شتراء خوبه کردم و از آنجا پوست تجارتی باب اسلامبل خرید نمودم اکنون در اینجا آمده ام و
با چند نفر تاجر بخارائی و مرقندی و تاجر مشرقی ایرانی عازم اسلامبل هستیم که انشاء الله پوست ما را بای
مال التجاره را در اینجا بمصرف رسانیده نسبت بغداد که وطن اصلی است بروم پس از آن گفت که اکنون
منظر منم که ایام بسیار برسد و قافله آن موسم حرکت نماید به اتفاق آن قافله حرکت مینمایم ولی فعلاً

که از دست وحشی باججاتی باقی مانده و بجای مثل پلان رسیده ام در مدت توقف چندی نتوانم که عیسی
 بخاتم و برکت بگذرانم شما در این باب چه مصلحت می بینید و چه طور باید این مدت را بگذرانم +
 در اینجا به خداوند تعالی که من محترم تقصیر نخواهم نمود که به کزلی بدستم افتاد و در سبب وقت در غربت مطمئن
 بدست نشان دوست نمانشوند + فوراً بجای کار خیر که بدست گرفته بودم اقدام چرا که من تمام شایسته
 همیشه در صد و عیش و عشرت هست لهذا بدون مصطلی برای او فکر زنی کردم محض آنکه متخلفی از دست
 کمال و جمال زن بیوه حکیم باشی شرح کردم آب از لک و لور عثمان افسار زیر شد و بر شش مرتبت با خود
 گشتم که این وقعات کلبه بدست پدر حقیقی است که آنچه می خواهد میکند + در چنین وقتی باید یک آقای
 من از مطلع قناب برسد و زن بیوه آقای دیکم در مغرب منتظر شوهر باشد آنکه از شرق آمده زن مغربی
 را بگرد و من که شمالی هستم و به کار آنها باشم چون عیال حکیم حایق نزد خوش قواره تر از آن دو نفر بود
 لقمه عثمان آقا و ابراهیمی پسند و حقیقت همین طور هم واقع شد و گمان میکردم که اگر صد نفر دیگر هم
 بیایند او را پسندد چرا که غمزه وادی او و غمزه بر خفای او طوری بود که از هزار زن بختیار بدشت جهان
 خود را پس میگردد و ابروهای جنبت خفیه و لنگه لنگه بالامی اندخت و بر سومات اثاث اسلامی گشت
 می نمود که دل سالوس ترین ناسن می بود خلاصه بعد از قرار و مقرر فتم ملا نادان را از مطلب مطلع ساختم
 و لقمه خوب خرسی را به بند انداخته ام + جناب ملا نادان که این خبر بجهت اثر رسید خوش وقت گردید و
 دستوراتی مخصوصی بجهت اجراء صیغه شرعی بمن داد + فرمود که باید یک نفر از جانب زوج وکیل شود و
 یک نفر از جانب طرف مرد + الاکن بشرایط مخصوص بر بان عربی وکیل زوج و اول قبلت نفس موکلتی بگوید
 که صیغه شرعی باطل نمی رسد پس از آن وکیل زوج بگوید که قبلت بکنایه بسپهرین مرتبه به باید قبلت گفته شود
 منت نفوس موکلتی نفس موکلت بملج همین و مدت مقرر + ملا نادان که نصایح خود را بمن تلقین کرد و
 صیغه استخبر ساخت نمودش وکیل زوج شد و مرا وکیل زوج نمود پس از آن گشت که حق صیغه خوانی با
 دیگر بجهت بر کفایت خود شما هست که در موقع خوشی تحصیل کنید پس از آن نزد خانم رفتم و از قرار و دستخبر ساختم
 نظر بتجوق سابقه مشابه بسیار هنوز خانم می گفت چرا که ذکر آنجا بودم و در واقع زن آقای سابق من بود
 مشار الیها از استماع افخاری نمود و اسباب حسد آن دو نفر گردید و میگفت این مسئله نسبت البته من از
 همه بهتر و اعلا تر از شما هستم خوشگلی و غمزه وادی من البته دلربا تر دار دین و دیگر حسد و سخیل ندارد و بخت
 از جانب خداوند + با خدا وادگان سینه کن + که خدا داده را خدا داده است + مشار الیها
 سینی قواره خود مطمئن بود که منم ترک خواهد شد + و من خواهد گرفت پس از اطلاع مجدداً نزد عثمان آقا

ساخته هشتم از کتاب حاجی بابا

رقم و برده یا و دادم که کار صورت گرفته است مشارالیه که سالها بین شتر و وحش های ترکمنی گذران کرده بود
 جذب عادت از آنها نموده بجهت ملاقات خانم حاضر براق شد و چنان تصور می نمود که آن بختبریه
 خورالعین است و از بهشت برین آمده و زلف مشکین او عطرین است + و از آن خواسته بکام رفت
 و ریش جو کند می خود را بر جنا و رنگ بک رنگ کرد و دست و پایی خود را خضاب نمود و بنیایش که همیشه اوخته
 بود تاب داده سر بالا تعلیم داد که تا زیر چشمش میرسد + پس از آنکه از حمام بیرون آمد مستقفاً بختبریه را
 بجهت صیغه خواندن رفیق مشارالیه چنان خود را ساخته بود که از سن لمعی ده سال جوان تر بنظر می آمد و
 خانم و عثمان اقا که یک جا بجهت اجرای صیغه نشسته جای خوانند محترم عالی بود که تماشای وضع حرکات آنها
 بنماید + عثمان آقا در کش و قوز بود که مجبوره خود را به بند متصل زانو به زانو میزد و حرکات و سکنات لطیفی
 یاوشش آمده بود خانم هم از طرف دیگر دست خود را بالا و پائین میکرد کوشیده و می نمود خوش وین چادرش بلند
 بود + ولی من از این تماشای حقیقی داشتم + در این اثنا سیاه اشرفی که در کلاه او بود بخاطر آمد با خود گفت
 که اگر این بختبریه را نه پسندد و نه خلق کرد و احتمال دارد که ادعای ثل خود را از من بنماید آن وقت من چه خاک
 بر کسرم هر چه صیغه خوانده شد + من یقین داشتم که تا صیغه خوانده نشود مشارالیه صورت خود را نشان نمیدهد
 همین قدر که از جانب او قبلت بکند انتم + دیگر طاقت نیاورد + و عا در او را پس خود و بنظر خود آرد
 عکاش کرد + حاجت بعضی نیت بعضی دیگر برای مشارالیه غش ضعف کند لیس و دلیرش او بخت برسان
 سرزیر شد + همین قدر که دید چنگی بدل نمی زند دستش بجهت پولهائیکه داده بود بمسم مالید و بر اصد کرد
 گفت حاجی این چه چیز است تعریف های شما چه شد مگر نه باید زن صیغه را دید + من خواهر جمع حرفها
 شما شدم میگفتم که بمقدار سال بشیر ندارد + الان هر چه پنج سال دارد + چین و چروک صورتش
 از دست و پایی شتر بیشتر است + من خودم را بکوچه حسن چپ زدم و بجای عارفانه نمودم + گفتم
 جناب آقا مگر میخواهی بی بزنده + تاپ و قوئی میکند خوب است + هر چه باشد بهتر از ماده الاغ نیست
 همین که بنظر شما نمی آید یک وقتی تحمل بر سبزه نهی حرم سزای شما می بوده و آنکه زن صیغه است الطاف
 حرارت میاید زن و شوهری بسته بنصیب و قسمت است همیشه خاله من می گفت که ملاحظه خوش می آید
 بکنجد بخت و اوصالت خوب است + جوان و پیر چندان تفاوت ندارد زن باید که با او و خانه دار باشد
 از حرفهای بی ماخذ من بشیر اوقاتش تلخ شد + خضابه گفت این حرفهای بوج چه چیز است خاله
 غلط کرد + این الا ان سواک می سازد + و بعد از تمام عمر از به شوری بدم قسمت و نصیب آید
 هر بی شوری که از ما بریزند میگوئیم قسمت میگوئیم نصیب در جوانی هر چه باشد + ربطی بجای ندارد +

شما نجاست را بخیال این که وقتی رخ و روغن و گوشت بوده چراغی بریدید و خشم بر افشید و گفت
حقیقت از حرفهای او ترسیدم که این محال را برایش خودم به بند و مخارج را بگردن من میزداد
ولی مشارالیه که دید چاره ندارد و پول پس گرفتن هم ممکن نیست و نده تسلیم نمود چون می دانست
که بغیر از اقتضای نتیجه ندارد به گردن خانه قبول نمود و رضا بقضا داد + من گفتم شاید بعد از همه حرفها
مثل تو شش کرسنه خیال شکار پرواز خواهد کرد + ولی حدت من سخنا بود زیرا که مشارالیه از جاست
کرد و متفکرانه بطرف کار و نهزار و نه شد + در وقت حرکت به آن بغیریه گفت که هر وقت میل کردی حرکت
من بیا + این حرف بیشتر اسباب خیال من کرد دید ولی چاره نداشتم و تقویض محض بودم -

خصلت من چگونه تکبر و تجبر ملا نادان اسباب اقتضای خود و مرشدی

چند روزی که گذشت و قدری با ملا نادان محرمیت نامیدم + دیدم علاوه بر بخت قبلی نفرا
و هوا جو سفیق العاده هم دارد مثلاً بکلیه خیال من این بود که ملا با منی تهرن شود و بجهت نال شدن این
مقام شج آنچه لازم می نمود می کرد + که معروف خواص و عام شود بلکه به این وسیله آبی کل آلوده کند
و ماهی بگیرد و در زهد و ریاضت می و پیروی کردن به دشمنان آبی غفلت نداشت + در مسجد مخصوصش
نماز بود و در است می کرد و در مدرسه دولتی درس و در منابر و اعظ بود مباشین را تحریک بمناقشه
مینمود که در آخر کار خودش متصدق باشد + مختصر آجل بر آشی بود + و در هر کار سرافهم می کرد + و
مدخله داشت مخصوص در ایام ایجاد که محبت علماء و اراک شاهی جمع میشدند و تبریک می گفتند
و دعا و ثنا می نمودند مشارالیه در آن روز بیشتر بفرات ملق می گفت و بفضاحت زیاد تر از دیگران
سخن می نمود + و احادیث و آیات میسرود + باین گونه فضولهای جابل فریب نوبی شده بود اگرچه
اشخاص با بصیرت و با علم با او عقباتی نداشتند ولی شهرتی که در بود + بجهت همین مدخله های بی جا
اتفاقی چهره کشود که اسباب تباهی من و اقتضای و خرابی خودش گردید محض بصیرت و اطلاع و نشان
عرض می کند که چگونه تیر و او ضایع دنیا است و چه قدر این کون و فساد است مخصوص اشخاصیکه قدری
و ان تر است همیشه بیشتر در انقلاب است از این جهت نمود که کاشش کشوده بودیم من و گش من
کافیت جانم شده عقل من و پش من + بابا طاهر رحمه الله علیه خوب گفته + خوشتر از آنان که بر و بر بند
نه چیزی و دانستند بخواهند + خلاصه آن رستان را بر شکر بود که لازم و شول شده و اون و دوم با خود
میگفتم که بین آب باریک در کنج طاق تاریک باقی غرابت می کنم + رستان که گذشت من و پایش آلا

سبب
دلیل
کامل
حجت
دل
خدا
اعمال
الکلیه
و
از
نفس
و
الاعمال

آنها که دیدند مسلمانان کینه جو بطرف محله آزار میزدند و میترسیدند که چه میکنند + جمعی در تنهای خود را کوبان کردند
برخی از آنها که خجسته و جانی که پاسبانان و عیال بودند تن تقصا داده بهبوت استادند + خلاصه اینها
توقیفی بجهت نتیجه ورود و ماندن شد که جمعیت خدایی بران رسیدند و آنها را سنگباران کردند و نقد رنجی
نمودند و تمامی کردند که آن سحار را بمنظر قتل و غارت شدند و ملا نادان با جمعیت خود در خانه ها معتبرین
آنها دخول کردند و در جستجوی قتل شراب برآوردند خانه وضع و شریف را یکسان کردند و فرقی بین مختار و مجتار
نکردند و آخر الامر تمامی شراب با خاک یکسان کردند و دل صاحبانشان را از آتش حسرت آب نمودند
مطالعه کنندگان این قصه متعجبند و آن مظلومان را تصور خواهند نمود که در آن وقت حال این بدستخان
چه بود صاحبان محرم و شیشه ها کاری نداشتند جز کف افسوس بودن وقتی که ملا نادان اجرائی احکام
شرعی نمودند و عوام الناس مشغول کار خود بودند و دست هوس خودشان را بر وسایان آن سحار
در از کرده بودند چنانچه فردوسی فرموده + زبان کسان از بی سود خویش به بویزد وین اندر نبردش
شدت بی رحمی آنها را بدست از امانت توقیف نیاوردند و جنگی بکلیسای خود جمع شدند آن جمعیت حتی
اکتفا بخانه خرابی آنها نکردند و کلبه ها را شکستند و داخل آنها شدند هر چه در کلبه ها بود غارت کردند و زیر لکه
عوام الناس القدر که در عهد اساس خانه مسند و بی رواج دین شدند دین و مذمت را مستمسک غارت
گری میشارند + خلاصه آنچه از کتب و سلیب و زینت منزل بود حتی فرش و پرده ها همه را پاره پاره کردند
شکسته و پاشیدند + این مصیبتا و فحش قابل نقل و دیدن بودند هر چه از پیشان برآمد کردند و دانش فحش
خود را بر ریختن شراب و شکستن ابواب فروش زدند + اگر فوایدشای شاهی با یکی از معتبرین ارامه ننید
بود احتمال داشت تمام آنها را می کشید و لی آمدن فرستها سباب نجات از امانه و اگر بزمندانان شد
لدلور و درفش با تمام جمعیت از درون نادان پرده شدند از متفرق شدن آنها من تعجب کردم حق هم
داشتند چرا که اگر توقیف کرده بودند تمام آنها را می گرفتند غیر از من و ملا نادان و دیگر اعدای باقی نماند
ده باشی فرستهای پیش آمد و گفت ای حضرت شاهنشاه شما را خواسته است + از استماع این حرف آب
بر دهنم خشک شد و رنگ از صورتم پرید + اگر چه ملا قسم حالش همین طور بود و منند امر تامل میباید که
مسئله نیست میرویم شاه را مستحضری سازیم + من که سالها در نوکری بودم میدانستم که قبل از عرض کردن
کار سخنی خود میسرسانند + ولی چاره ندانستم + و از حماقت خود مان بصورت یکدیگر نگاه میکردیم
آخر الامر ملا نادان بیا موی گفت که زحمت کشید همراه من تا در خانه بیاید تا من جواب فرزند خود را بگویم
و از آنها را به حضور مبارک شاه شرف شویم + ما مور متغیر این گفت بیخ لروم ندارد + ملا در حرف او

لجوزه درآمد و فن باید قبول کنم که دلم آب منجور دهم پس با ملاکنه و از دست پادشاه میرفت
 ملاکان تبه دگنت چه باید کرد و باید دشمن دین را هیچ گفت که بیاید بر ما سوار بشود و فرار
 بی رحم که مثل عزرائیل بود بیبوست جواب داد و شما بیایید معلوم خواهد شد و در این گفتگو مدتی در راه
 میرفتیم تا بدرارک رسیدیم و داخل ارک شدیم و دیدیم ملاباشی با وزیر اعظم در اطاق فرشتا
 نشسته اند و همین قدر که ملاکان جلوه اطاق رسید و وزیر اعظم بر آواز بلند گفت و این چه خبر است که
 شنیده میشود و عقل شما از سرت رفته است و شما فراموش کرده اید که در نظران شاه می هستید ملاباشی
 از طرف دیگر گفت و پس من چه کار هستم که شما عوام الناس را جمع می کنید و بخواهید از من میریزید و
 فرشتا باشی محضش را دست گرفت و از جای برخاست و رو به فرشتاها گفت و برید بخیلا منجور
 منم می آیم و قبله عالم را منظر گذارید باید اوقات غایب که در آن وقت ما مرده متحرک بودیم و
 دلی مجبور را در میان ارک میرفتیم تا اینکه بدر کوچه رسیدیم از اینجا هم گذشتیم وارد باغی شدیم در آن
 باغ قبله عالم را دیدیم در اطاقی جالس عیاشی شدند و قدریکه نزدیک شدیم دیدیم عیاشی حضرت شاه
 هر دو سسل خودشان را که عزالت غضب است می تانند من در بشیره ملا نگاه کردم دیدم از سرتاپای او
 عرق میچکد نزدیک است که از عرقش جوی روان شود و مقابل قبله عالم که رسیدیم نقش از پا کنیم
 و دست از جهان برداشتیم و نزدیک حوض مرمر ایوان شدیم من و ملاکان و وزیر اعظم و ملاباشی
 مع فرشتا جلوه قبله عالم ایستادیم و یک از منی هم بود و فرشتا عصای خود را بر زمین گذاشت و دو قدم
 پیش رفت تقطبی نمود و بزبان متداوله عرض کرد قربان و ملاکان با ملازش حاضرند عیاشی حضرت
 شاه شاه و ملاکان نموده به آواز بلند فرمودند و بگویم بنیم و آخوند کی تا حالا انقدر حصور شد و که
 رعیت ما را قتل و غارت میکنی و این قتل را از کجا آورده و ما را و پیغمبر یا پادشاه شده و ای
 بگویم بنیم و این چه غلطی است که کرده و خر میکه در مواقع دیگر زبانش یک نوع و دیگر بود در آن وقت
 که یا لنگ شده بود و در کمال و هشت به گنت زبان همین قدر عرض کرد و شش شرباب بخنک و
 چه حجت با زبان مجبوره و سکوت کرد و عیاشی حضرت شاه و ملاباشی که در فرمودند چه میگوید و ملاباشی
 عرض کرد بنده نمیدانم از کجا این قتل را پیدا کرده فرشتا عرض کرد قربانت کردم عرضش این است
 که چون عیاشی حضرت قبله عالم مترصد باران بودند و این اقدام را نموده که شاید بفضل الهی شامل حال می
 گنایان بشود و به ابو مخممش بارش عطا کند و چون کاظمین شرب جام میگردند و منشیات را میباه و
 میدارند سیاه قهر الهی شده لهذا بجهت رفع مایه سنگین نظرف شرب را جایز دانسته است قبله عالم

فرمود حق به جمعی از رعایا غارت میکنی که جماعتی بر جت باشند پس من دریای تحت پرچمکاهستم
سک های کاو بخار و اقل و غارت میکنی از خود ما هم غیر پس بگو به منم حق چه خوانی در
مغزت خشک شده است پس از آن به آواز میشت فرمودند از همه چیز گذشته ما در پانصد
خودمان شخصی هستیم و کافران هر چه هستند ما را بشناسند و فرستادند بیا اینجا بیا اینجا
بیا اینجا که این اخوند را به برعامه اش راپاره کن عیاش را بدر تمام ریش را از ریش کن
کت و طش را به بند و وارونه سوار آغوش کن در شهر بگردنش و بعد از آن او را ببرد و جفتش از
شهر بیرون کن من منم خودم گفتم خوب شد که شاه در باره من حکمی نکردند و منم نشناختند که رفیق
زیب بوده ام نسبت به آقای خودم منم گفتم بستم و خدا رحم کرده بود که کسی جرئت نداشت که غیر
از آنچه حکم شده عمل نماید و محقر چه در در بدستم فرستادند مرا مثل اینکه زنهای مرغ آب رت در
میکنند و کنند و پس کوفتی زیادی باز زدند که زور داد برویم و درین راه از قضا اول تو را که
بد اخوند سوار کردند و چه اخوندی که همیشه با طلب در فاده بود و بیچاره را در کوه مار و اندند
منم سر خود را از خجالت بریزانده عقب سر خوش میرفتم و عامه اخوندی خود را پاره کردم و دعای
خود را دریدم بگریه و زاری میرفتم تا اینکه بدر یکی از درویشان شهر رسیدیم از دم دروازه خانه
بیرون کردند و مقداری راه که رفتم از قضا باران شدید بارید و حقیقت قابل تفکر و یادداشت
گو یا خدا منم هست که مردم تماشا می آید و بر گری و نفرقتی از کینه و ادا و توبه که بگذرد و حق منم

فصل دهم وقوع حادثه فوق العاده در حاکم و محفوظ ماندن حاجی بابا بطور عجایب

بعد از بارش که قدری فرغت حاصل شد من از روی طعنه قای خود گفتم از این رحمت و احترام که در حد
شما بمن رسید کمال متنان دارم و تشکر بنمایم هر گاه میدانستم که سفارش نامه جناب محبت این نتیجه را دارد و فی
شما حاجی بابا را در این تنبهاست نمیدیدید اگر بارش می آمد یا نمی آمد برای شما چه فسخ و ضرر مرتب بود اگر
در همه مقدس بودند یا نجس یا شراب خوار بودند یا پیر یا کارای شما چه سود و زیان داشت و شعر خوانی
که اول او است نشنیده میفرماید می بخور غیر سوزان آتش اندر خور دن و ساکن تنجانه پیش و مردم را
مکن تمام این مصائب که بخودتان آمدن وارد آمده محض فضل طبیعتی شما بوده است کی در آیات قرآن
و تورات اوست خلق جایز است بکلام بدب و ملت از خلق واجب است که با این همه درس بحث
کرده اید علم اخلاق بخواند اید شما سعدی و حافظ را هم ندیده اید و از این معنی که از کار زشت

من بدو رخ میروم ارزانیت با دایشت + حقیقت هر چه خواست و شما تنش کردم همه رسیدند و سگوت
 داشت آخر الامر خودم خجل شدم که دیگر پیش از این بزخم و زلش ملک نیاشتم + هر دو ساکت و ساکت
 پیاده رفیقیم تا به قریه رسیدیم + در آنجا توقف کردیم که چاره بحال خلافت خود کنیم + رفیق من که نفی
 پلر شده مجبور بود که تلباز از سیلاب مانعند یعنی همچنان از من ساکت نشود و قیصر و قلع نیاید آورد در
 صد و چاره باشد + بی پولی بی لباسی بی اساسی ما را بکمر متروکه انداخت مشارالیه در خیال خانه و اسباب
 بود + من بکمر لباس و پول و قاطر خود بودم + و هیچ خبری نداشتم که بعد از حرکت چه واقع شده و چه تازه
 رخ داده + قرار برین شد که من بشهر محبت کنم و خبری بیاورم + لهذا محو مانده همان روز محبت بهران نمود
 بسمت خانه ملا و آن رفتم + نزدیک خانه که رسیدم معلوم شد که خانه او را یکی چو کرده اند معرکه است
 که دزد باز از آشفته میخوابد + اتفاقا همان فراسی که اول و پله از جانب شاه چوب ما آمده بود دیدم که سوار
 قاطر من است و قیصر جلوسش گذاشته سرعت میرود و فهمیدم که با لباس و سیلاب من است یا مال ملا و آن
 که قیمت او شده است آنی نموده شدم که مال مرده و دزدی دومی ندارد + از آنرا خطه این حال چنان خبر
 شدم و از ترس آنکه مبادا فریش مرا بپند و بشناسد انقدر مضطرب گردیدم + که عالم منظم تیره و تاریک بود
 نمیدانستم چه بکنم آخر مجبور گردیده در حمامیک نزدیک خانه عدوی مایعی تلبازی + بود خودم را انداختم +
 لذا در درخت کهنه خود را از تن کندم چون تاریک شده بود کسی مرا نشناخت + سستی جامه در حمامی
 کیسه کش آب گیر انجامیدم مرا ندیدند + از سرینیه گذاشتم و در گرم خانه رفتم + در گوشه تاریکی نوره خانه فراغ
 ابال نشستم و فکر بدیجی های خود را میکردم که بعد از این چه قسم گذران نمایم + با خود گفتم + که دنیا
 ترک مرا کرده است و مثل آهوی زخمی نموده است که همیشه شمار بدیجی میشوم + و اگر تا بجز شدم گرفتار شوم
 که دیدم + قبلان زوشی کردم بدست دانه افاددم + عاشقی پیشه گرفتار قات باناه شد + در گوشه
 انزوا ای قلم خواستم سر بر بزم ملکن نشد + بجای پیر رفتم انقدر زنده ماند که از مالیه اندوخته او مطلع شوم +
 با وجودیکه هر کس امید و تمنه شدن مرا داشت چیزی بدستم نیامد مثلی است معروف فی الجمله هم که از دست
 ازو درآمد و چهار فال گیر شد + در این اواخر که شخص غلامی بافتلاری را در کف غایت خود ساز داد
 و با خود میگفتم که مادام العزیز عزت با کج قیامت می سازم آنهم از عدم محبت من بختی بی عزتی گردید
 و از شهر هم تبعید شدم + و فی الجمله اندوخته که مایه توکل من بود انهمس + با وفارفت + و بدست مردمان
 بی حیای و بی وفا داد + در گوشه تاریکی که فکر میکردم میگفتم کجایم نذر که هیچ کس در دانه بدیجی نداشت
 انقلابات حاش بشیر از من باشد از دنیا میرشد + بودم و موت خود را از خدا سئالت میکردم خلاصه

هوانا ریک شده بود مشتری با از حمام رفته بودند کسی نبود در حینیکه فارغ البال بخت خود در شکات
 بودم یک مرتبه دیدم شخصی با چند نفر دیگر وارد حمام شده از جلو چرخ کورکورک حمام که گذشت شناختم
 که ملا باشی است + ملازمن قدری ایستادند مشارالیه بطرف خزانه آب گرم حمام رفتند قی آب را
 با دوش خود شست و بشوید و سر و صورتش دست می مالید مقداری هم غرغره کرد و بن دندانش
 هنگامیکه سینه اش بلند شد گریه استغفر الله و الحمد لله میگفت با خود گفتم که این تربیات مخصوص غسل
 خود دارد بهتر این است که تماشا کنم اگر این ادب را بجا نیارم هم دیدنش ضرری ندارد ابتدا در کمال خرم
 و اقیانوس سرگشتی پوشش پوشش رفتم و از سوراخ خزینه نگاه کردم دیدم که رئیس انقضا بدون جس و حرکت
 روی آب افتاده بغیرینه قدم که سرش از شدت حرارت آب کج شده و دیگر اصل حتی فرصتش نداده
 که کسی را در حالت غش صد کند روحش از قالب تنی گریخته است از مشاهدین احوال نزدیک بود که نهم
 از وحشت قبض رنج شوم با خود میگویم که بدون شبهه ستاره عالم در زوال است که این حوادث رخ
 نمایند + حالا دیگر برای نعمت کارم درست شده + و مرا بدون شبهه خواهند گرفت که قاتل هستم + چرا که
 همه میدانند که مشارالیه با ملا نادان خصوصیت داشت و سبب فتنه و نفی پیدا و شده بود مرا که انتقام
 فرض خواهم کرد و خدا یاد بگیرد درس کجا هست و کی قبول می کند که من مرتکب قتل او نبوده ام در موقعی که من
 روی پر خزانه ایستاده و این خیالات را میگردم نوکر ملا باشی با مینه دار وارد حمام شدند و دیدند که
 ظاهر آنک نفر از آب بیرون آمد + تصور کردند که من ملا باشی هستم + بدون عظم قد یقه پیش آوردند
 من که این حرکت را دیدم بغیرفت دریافت کردم چنانچه باید تدبیر و صحت رفتار نمودم که اسباب شبهه
 بجهت آنها نشود و مرا همان اشتباه فرض نمایند + بلکه اسباب بخاتم بشود + چراغ حمامی همین قدر کورکور
 میکرد که آدم بتواند تشخیص ضحیه حمام را نداند و لباس بپوشد + چون من بوقت من بهمان اندازه مرجم بودم
 نو اگر او هم بدون شبهه تشخیص ندادند و مرا قای خودشان فرض کردند + زمانیکه من در خدمت ملا نادان
 بودم اغلبی از آنها را می شناسم و چون با مر زمان تشخیص مناسرت کرده بودم میدانستم که بچه وضع رقبا
 کنم که موقتا از دست آنها برهم چیزیکه بجهت من اشکال داشت رفتن در اندرون ملا باشی بود چرا که من
 آن خانه را نگلی ندیده بودم و وضع و ترتبات اندونی را نمیدانستم لکن از خارج و داخل شنیده بودم
 که مشارالیه با سوء خلق در اندرون رفتار می کند و از قرار یک ملا نادان حکایت میکرد و همیشه با سکوچه خود
 در جنب و جری بود چرا که اغلب میل و بطرف کینه با بود و چندان رغبتی بمنگوه نداشت + و دیگر آنکه
 کم سخن بود اگر هم حرفی میزد همیشه بجهت مختصر می گفت و غالب الفاظ مغایر عربی استعمال میکرد که هیچوجه

جمله سلاج ایرانی نبود + و بیشتر بی راس را بفرشت از خلق او میکرد + بهر همت + تا آن سیر رسیدیم
 ابد آنکه محروم + و همیشه صورت خود را پناه دیوار میکردیم که کسی نتوانست نشود قوه چو قلانی آورد چون
 وضع قلیان کشیدن قلاباشی را دیده بودم همان طور گرفتم و چند تا یک بقلیان زدیم + پس از قلیان
 کشیدن از حمام پسر و شمع بفرشت گرفتم خدا حافظ + و این لفظ اسباب شبیهی از نوکر باشد چرا که بی وقت
 قلاباشی بخامی خدا حافظ نمیکرد و این شبیه هم ندانم دفع شد چرا که در موقع سوار شدن به اسب سرعت یار کباب
 گذاشتم و بقوت توی زین نشستم + مختصر + از او انداخته قلاباشی رفتم و در خانه پیاده شدم + اگر چه از
 مستر خان بی اطلاع بودم ولی بابا قالی که نوکر موثق بود جلوم افتاد و مرا با بد اندون برد اینجا که رسیدیم
 اندرون را بالا زد و در باز بلند گفت + چراغ بگیرید + زد چراغ بیارید + و خوش عجب بستاد +
 تالاق قلوک کفش شمع شد و دو نفر کینه ماه جبین با چراغ لالیش آمدند و هر یک بدیگری بخت بخت که
 خود را زود تر بمن برسانند که شاید من هم او را بیشتر دوست بدارم + چند قدمی که وارد خانه شدیم دیدم در
 تالار بزرگ چراغ روشن است و چند نفر زن نشسته اند بفرقه فهدیم که این منزل نشین منگوه قلاباشی است
 قدری تا نل کردم که بچه حیل اینجا بروم که مرانشناسند از قراریکه آن دو کتیرنگ صحبت داشتند دریا قسم که پیش از
 آمدن حمام قلاباشی باز نش ترغ تازه کرده تا نل مرا کینه با دیدند تصور کردند که میل ندارم به تالار بروم
 از اینجا که ستاره بخت من در سود بود و عمرم بدینا باقی کینه با راه را چپ کرده مرا بجلوت بردند اینجا که
 رسیدیم بخمال افتادم که چگونه خود را بجات بدیم + آنها که جلوم چراغ می کشیدند سرشان زیر بود
 طعنت حال نمی نشستند + تا دایق آمدند و برگشتند + هرگاه دایق می آمدند و بر چراغ مشاهد می
 مرا میکردند + بدون شک و شبهه موت بجهت من میا بود + چراغ را از دست می گرفتم و دیگری را پیش از
 خارج کردم هرگاه در وجود من حرارت سابقی بود که بزیب رسیدم احتمال داشت که از جهات برب
 مرگتی میشدم که اسباب افشای رازم میکردید + ولی عدالت زمانه چنان مرا ادب کرده بود که غصه اند
 با آنکه سلوک نمودم و بر روی از من جدا شد مرا بحال خود گذاشتند + اتفاقات ساعت گذشته را که
 فکر میکردم با خود میگویم که حقیقت معجزه شده خود را بین آسمان زمین دیدم کجا تصور بجات خود را میفرم
 و محفوظ میشدم که بکشت اینجا رسیدم و بخت غیر مترقبه حیات تا نل گردیده ام و از طرف دیگر هم نوم
 بودم و میگویم که دنیا از من برگشته است و تنم بلرزه افتاد و عشت بدن گرفته بودم

فصل یازدهم نتایج سرگذشت حاجی بابا که احتمال خطر و دعا و نیکی بی

کنند تا که از نزد من رفتند و من تنها ماندم چراغ در گوشه آفاق گذاشتم که دور از من باشد باین ملاحظه
 که اگر کسی از عقب شیشه یا در آفاق نقشه نگاه کند صورت مرا نشناسد که طلبا بشی میتم و خودم هم دور
 از چرخ نشستم بعد از این ترتیبات خیالی بجهت من روی داد که تا بتوان بقیود نیکو دم + و آن این بود
 که بخمال دیدن حبیب و لوله کاغذ و افتاد + کفتم + ملاحظه فرمایید شجاعت لازم است شاید چیزی
 در آنها نوشته شده باشد که در آینه بکار من بخورد + در حبیب ریش دور شده بود + و یک تسبیح و کیسه
 ثبت بود و در حبیب همیشه قند آن و عینک کوچکی و یک دانه شان بود + در حبیب بغلی زیاده نقش
 ساعت و کیسه پولی بود کیسه پولی زودتر بدستم افتاد سرش را باز کردم دیدم هیچ اشرفی تو مانعی است
 و دو عدد قرآن سفید ساعتی بهم قلاب طلا و کار انگلیسی بود قلمش سیار خوش + مانت و تین بود یک
 چاقوی قلمش راجس و یک مقرض کار عباس صفهائی با معبودی قلم داشت تمام این اشیاء متفرقه را
 من ملک ملک خود دانستم بجهت اینکه من با جان خود قمار زده بودم + فلذا همه را بجای خود در حبیب و بنظم
 گذاردم + و آثار قه که یکیش ضرر وار نبود مضمونش این است + دوست عزیز من یا شفیق برادر عزیز
 من کفتم که باید این کاغذ از کسی باشد که او همشان است + جناب عالی که اخلاص غایبانه این ارادت
 کیش را میداند مطالب این رقه را میخواهید + که ارادت غایبانه همیشه نسبت به آن قطب زمانه و تاب
 پیغمبر بیکانه دارد و میدواریان است که همیشه بنیاد رحمت آن شفق گرام روز افزون و اساس وادع
 مقرون مستحکم باد و از رله غلوص شمس عدد خر بوزه بصفهائی بجهت خالی نبودن هر رقه ارسال خدمت
 نمود یقین دارد که از نظر محنت چشم از حقارت آن نواهند پوشید و قبول و نوش جان خواهند نمود
 چون میداند که خر بوزه صفهائی همیشه در طهر آن پستیاب نمیشود + انشاء الله هر وقت برسد تقدیم
 خواهد کرد + مستعدی است که اجازه شرب مدام لطف فرمائید + چرا که حکیم نوشیدن خمر را تجویز
 نموده و گفته است که اگر همیشه استعمال ننمایم بجهت برکندن پنج دنیا و گفاد و شمن دین حرمت پیدا نخواهد
 کرد از مطلبش فهمیدم که رقه فریباشی است که باین اختصاص مطالب خود را بیان کرده است +
 یعنی هم چایوسی کرده هم سالوسی نموده و هم تکرر و تفرغ خود را بخرج داده است با خود گفته که این بگوینا
 و وقتی بکار من بخورد خوب کاغذ دیگر را به بنیم پیوسته شده + کاغذ را باز کرده دیدم بوجه تبصیل
 ذیل نوشته است + ولی نیت واقای با رحمت دام اقباله + اقل چاکران استخوان بختوار مبارک
 آن عمودین و مستنظر علم یقین بر چکنه کاران ملج و عاصیان چسار تا عرض غنیاید که بجز در حقیقت
 صد تومان پول نقد از رعایای نریه جناب عالی دریافت نموده است و بخواه بخرد و رسم غله المبار

کرده است لکن خنیعی را هر چه خوب زدم و داغ و در ششم کردم چیزی نداد یعنی چیزی نداد که بدهد
فلا دور اس کا و اور تصرف کرده ام و بعد با حق المقدور زجرش می کنم که بنگه چیزی وصول نمایم هیچ
رای مبارک اقتضا نماید کسی را روانه نفرمائید تا وجه نقدی را تسلیمش کنم زیرا ده جاست نمی نمایم
چا کران نهستان عبد الکرم و همان هر عبد لکرمی طریسم پای کا غذره بود + گفتم هنوز ستاره نخت من
در سود است ولی همه خود را بد بخت میدانم + انشاء الله عبد الکرم را پیدا میکنم اگر هم زیر زمین رفته
باشد بیرونش می آورم و ده مذکور هر جا باشد تحقیق نمایم و آن صد تومان را بخواه مال منسوب به خود بخرم
میشوم + آن قدر مطلب را گذارم + که جواب فرستایم یا بنویسم + بعد از چند دقیقه بدقت جواب نوشتم
دوست عزیز و جان شیرین من رقیه محبت خیمه جناب عالی در سعادت شرف وصول نمود و از مرزده
سلامتی وجود و کمال بخت افزوده مطالب مندرجه بنفهم گردید + در جائیکه علم اسلام بید قیام
شیر شیران و غصه غران است و شمشیر دوم درید جلالت برج سلطوت و صولت است کدام رویا به
لنک قدرت سر بلند کردن و طاقت کردن کشیدن دارد + البته بدون دنگ مل لک رنگ را باخته
و چنگ بنوشید و در استیصال دشمنان دین بکشید + خانه احسان شما آبادان از فرستادن
خربوزه بی موسسم شما نهایت ممنون و مشکور گردیدم چنانچه مرید بر محبت التقای بنمائید و بی باین
دبرک برافخ که لازم دوستدار ارادت شعار است لطف نمائید که تا قریه هتم دره برود و بزودی ازین
اقبال مرجهت نموده مترساز و کمال اقبال خواهد داشت جواب کاغذ را عمر شریف مهر کردم + و غرض نمودم
که صبح علی الطلوع خودم برسانم + و جواب کاغذ دومی را هم باین مضمون نوشتم + عالیجاه عزت
همراه اقا عبد الکرم زید غره مرسوله دیانت ملغوفه شمار رسید رضا ملین مندرجه بنفهم گردید + و جواب
همین نوشته و جوابات تعیینیه که نزد شما است حاجی بابا یک معتد ما بید از بابت مطالب دیگر بفرستاد
بشما خواهد رسید عجالت در کمال تشدد و تحویل بقایا بنمائید و از خدا مسئلت دارد که در رعایت بایده دعا
بخیر شوید + جواب نوشتجات را که تمام کردم منتظر بودم که موقع بدست آورده از خطر بگریزم که در انجام
اسباب بی غرضه فراهم نیاید نصف شب گذشته بود و میخواستم که از منزل بیرون بروم + در این میان
صدای دری آمد + گویا کسی میخواست وارد شود و حالت آن وقت من لازم بشرح نیست مطالع کنندگان
بقیاس خواهند فهمید + آن بآن دقیقه منتظر آمدن واروغه شهر و که خدا و یا کار حمله بودم
و میگفتم الان مرز خواهند گرفت الان مرا خواهند زد و در این اثنا آواز چپ چنگ از نما بگو ششم رسید
ولی از شدت قنوت و انتظار اب منتقت غمیدم که چه میگویند + جدا چو بود و مقصودشان چیست

میدانم - لکن من کاریکه کردم این بود که خودم را خواب زده خور خور بلند میکردم که آنها بدند
 من خواب بستم و عذاب ندیدم + مختصر آنقدر تا من کردم که اهل خانه ساکت و سست شدند و
 همه از صد و نذا افتادند و با شکی از جابر خواسته بخاستم بدر خانه رفتم و با احتیاط تمام در را باز کرده
 از خانه خارج شدم پشت سر خود را و دیگر نگاه نکردم زو بر آ آوردم مخصوصه از کوچه پس کوچه با رفتم
 که دو چار دار و غم و گریه نشوم قدریکه راه رفتم صبح پاک شد و کم مردم تر و دیگر ندیدم خودم را
 نموده تا اینکه دکان و بازار باز شد چون لباس طلا باشی بر تنم بود گفتم بهترین شقوق تبدیل این است که
 به واقع نشوم + لباس نمندی از کنه پوش بقیه مناسبی خریدم و لباس طلا باشی را قایم بسته
 بغل گرفتم و بطرف خانه و پیشا رفتم و رفته خود را بسکی از نوکر بیکه بیج مرغی شناختند و آدم گفتم مال
 آقای طلا باشی است چون در شرف حرکت هستند و خواهند بر دیات بروند جواب فوری خواسته اند +
 طولی نکشد دیدم گاشته ایشان اسب بسیار خوبی آورد و گفت اقا در اندرون است جواب را بعد
 میفرستد اسب مذکور رفته و داغ باغی طلا و توزینی فحل داشت و منه بسیار خوبی برش بود که دنیا کارهای
 و دانه نشان شده بود + با خود گفتم که اینها هم مال خود من است اگر چه مال حرام دوام نذر دوی قنات
 خوب است دیگر معتدل نشدم که مطالبه چیز دیگر بکنم بدلول التا خیر فی الافات عمل نموده سوار اسب شدم
 و بچشم زنی از دروازه شهر بیرون رفتم + و در دیات نهادم + پشت سر خود را نگاه نکردم تا نزدیک
 رودخانه گرج به بعضی تل و تپه های از آب خراب شده رسیدم آنجا قدری توقف کردم + خاطر م آمد که
 مردم می گفتند ده جنم آه طلا باشی در کنار راه پیدان است لهذا راه پیدان را پیش گرفتم + همین قید که نفس کشیدم
 حقیقا بخیال اقامدم + که من بدت خود بیج بلانی خود را گرفتار کرده ام بصداقت میگویم نه میتوانم پیش
 بروم و نه قوه مرحت داشتم که بیای خود بر دار بروم + گفتم حقیقت کارهای من بکتر از دزدی و راه زنی نیست
 اگر کسی مرا بگیرد و فتنای را نشود حتما دم تویم خواهند گذاشت + لمح که گذشت گفتم من شخصا عصب
 نیستم در صورتیکه کارهای عجایب را تقدیر مینماید تقصیر من چیست + من که در صد و مثل طلا باشی بر نیامدم
 و منظر مرگ او نبودم + اگر بیای خود در حمام آمده جلوروی من جان بجان آفرین سپرد + و اگر نوازم
 او را اسجای طلا باشی عرض کرد + و نه اینکه واقعا بنوده ام + پس دست تقدیر این کار را کرده است
 بخی من وارد نیست که اگر وکیل یا مظلوم بشوم + و تا زمانیکه من قایم مقام او چشم + آنچه بکنم جایز است
 و وجوب لباس و صد تومان پول او ملک بالاستحقاق من است و آنچه نوشته ام نایب مناسب او بودم
 بر این خیالات که یا روح تازه در جسدش آید مجددا سوار است شدم و بدی که اقرب بود رفتم +

از اهل آبادی پرسیدیم که قریه ملاباشی کجاست و عبد الکریم نام در این هوش و هوش گیت کو با نرد
قسمت حکم من میطلعیله + فوراً یکی از اهل آبادی گفت این ما + در یک فرسخی واقع شد بیت و عبد الکریم
هم نایب ده خود جناب آقا است منزلش دم ده میباشد + آنوقت گفت ای داد و بیداد که خانه ای غدا
باید عوض کنم و قبضه مخصوص اورا بنویسم + همان وقت پیدا شده بر زمین نشستم از دور کاغذ ملاباشی
پارچه کاغذی پاره کردم و با قلم آن خودش تغییر لقب اورا دوام بعد سوار شده بر او افتادیم پیش خود در راه
خیال میکردم که اگر صد تومان بدست من برسد بدون تعطیل راه نزد یک سرحد ایران را پیش میگیرم و از
خاک ایران خارج میشوم - (مترجم) - فاعبر و یا الاله ابصار اگر ملاباشی درباره ملا نادان زمان بدو میگفت
و اگر ملا نادان اسباب پریشانی بندگان خدا میشد اسباب وبال و پرانده کی حال حجتیه میبک و فراموش
نمی آید ولی از اینجا که مکاتبت بشنید نامی فیه + آنرا که راه دارن و بیرون میروند بگذار تا بفهمی و چنین نمانی

فصل دوازدهم در بی تدبیری حاجی بابا و سرگذشت ملا نادان

من بقریه هجدهم دو کلاه اسم واقف شدیم و رسیدیم + ولی طوری خود را در روی آب نمود
کردم که در خور مرکوب خود باشم و چنان نبرفت و از قریه شدم که هر کس از اهل آبادی مرا میدید
بی اختیار گریه می نمود + در وسط ده پیاده شدم اسم را یکی از رعایا دادم و به تشکر گفتم + او میگوید که
عبد الکریم کجاست + از چهار طرف اهل ده دیدند و حاضرش کردند + بعد از سلام و علیک بستان
گفتم من از جانب جناب آقای ملاباشی حجتیه مطلب میخواهم که میدانید آمده ام و کاغذ خود را به او دادم
چشمهای من غم انگیزم چنان مطلع بود که من از اینجا بگریه افتادم + ولی آنجا که بعد از سلام
کاغذ و بخشش گفتن از ترس من زایل شد + مشاور الیه در محال ادب گفت بچشم پول حاضر است + و
مختصاً به شما خسته کوئی بخورید + و از کسالت بیرون بیایید آن وقت تحویل بگیرد + از چشمهای او
ترسیدم گفتم غیبت آنوقت گفتم بسیار بخوابم + ولی محض آنکه مبادا اسباب شبهه آلوده دهد
از خوردن قدری دوغ و میوه مضایقه نکردم یک خر بوزه بجهت من آوردند + قاشق از آن بردیم که بدین
بگذاریم + عبد الکریم گفت من شکار در دستگاه جناب آقا ندیدم + و بنده گ خدمت شما ندادم
و سایر ملازمین آقا را خوب می شناسم من چاک نموده عرض ملا نجه کار گذاشتم + گفتم بجهت این است
که میگویند ولی من فکر جناب آقا نیستم من از مجرای من شامی بستم و از طرف آقای شیخ اهلانک
که ملا نادان فرستاده است آمده ام + محتاج است که از دست معاندان باقی حاکم بگریه کرده باشند

ظاهر از این جواب گویا رفع اشتباه و اشکالات قبیح عبد الکریم شد و سب و سر براق سب را که
دید بیشتر مغلط گردید هر چه بول را تحویل گرفتم و در فعل خود گذاردم پس از آن بر خواستم و راه شهر را
پیش گرفتم که سب را ببینم و خاطر آنها بشود ولی چنان مبسوط بودم که در پیرامون خود جانی نگفتم
و بعد در چه بیشتر از آدم نمیشاست و هشتم چنین شد که مقداری راه رفتم و از آب وای دور شدم و غلط
عنان بجانب دیگر گذاردم و چنان همین پر سب زدم و چهار فعل دواندم که از و طرف اسب کف عرق
جاری شده بود و اراده کردم که بگردان شایان بروم در اینجا سب و سبایش را بفروشم و از اینجا
بدون درنگ به بغداد خود را برسانم که از آفات ایرانی محروس باشم بقدر پنج فرسخی که رفتم دیدم یک
شخص عجیب بخلقه قدیمای بلند بلند بر میدارد و در راه رفتن آواز ه خانی میکند و کلاه دروشی بر سرش میباشد
و صورت خود را با شالی حمید پوشیده بود و گفتن خود میسبم یا دشت تلاق تلاق میسبم و میرفت
گفتم یا شب آدمی است غریب و قدیکه نزدیک شدم بنظر هم اخیل او شنیدم که یا سب یا سب او را دیدم
بلند بالا و خوش اخیل بود و سینه پهن که باریکی داشت و گفتم غلط است که تان دان باشد و لاکن سب
آواز ه خوانی که از حرکات ناشایسته با تان است لجان نمیکردم که مشارایه باشد چرا که آدم نمیدانست
حرکتی نمی نماید و اگر چه او را شناسخت ولی حدیث من بخله زخمه بود و خود مشارایه بود و سب
خود را نگاه داشتیم که او را به بند اگر نشناسم من متعرف خود را بنمایم یا خود گفتم که شستن از او غشائی بی فروز
استثنائی را و او را بکار بی بدوش من میشود و رفیق نامناسبی بجهت من می گردد و لاکن اگر ما شناسد
و بداند که من عبد اغض عین کرده ام البته خواهد گفت که من دزوم و راه من و هرگاه غرض من کنم و از
اقتباس عیالم بعدا اسباب خصومت خواهد شد که با من دشمنی کند و علاوه بر آن خیال کردم که سب من
خسته است و راه دور دراز در پیش دارم مجبورم که در این ده نزدیک اسب را ببرم او هم که چنان جامی آید
بهترین است که نزدیک بروم اگر ما شناسخت که با هم صحبت میداریم تا منزل برسیم و اگر التفاتی نکرد
منهم لا تخف از او و میشوم و بخله حقوق نمک و قدری سب خود را بخرم و مشارایه روی خود
کرد اند سر تا پای مرا و آوردی کرد و لاکن ظاهر آمد شناسخت و چرا که به آواز بلند گفت ای اغض
نضای خدا بمن بخت برگشته رحمی کن که غیر از خدا و شمارا بر دار بجائی نیستیم حکم الم انکیز او دل مرا داشت
در یکم خود را می توانستم بنمایم ولی محض اینکه باقی بطلب خود را در نمایندگی کردم که به بنیم چه سب
آواز لامر قهقهه خنده من بلند شد و خنده آنوقت من مثل آواز ه خوانی بی موقع او بود و بجهت اینکه مشارایه
دست پاچه که آیمین که با ششم شاعر ادیب خوب فرموده و خنده که از دل غشاید گره و

گریه از آن خنده بپاشد - ۱- لکن همین قدر که من یک دو کلمه سخن گفتم - رفع تمام مشکوکات گردید -
چنان بشاش شد و خوشوقت از دیدن من گردید که نزدیک بود از شدت وجد چهل گزود - مختصر
فرد دوید و زانوی مرا بوسید و گفت ای حاجی - نو جیت من + عموی من + جان شیرین من + شما
که ام آسمان اینجا نازل شدید - بخت تمام از چه همت است + اسب و اسباب قلهای شمال کیست اگر
آورده اید + این زینت را از کجا تحصیل کردید - ۱- تسخیر و یغویه اجناس را تا بچ کردید + نصیب
عاشق شما شده و شما وارث نودشان قرار داده من مستول خنده بودم و مستول بهشت گفتم -
چه واقع شد که قاطر خودتان را با این سبب مرنی تبدیل کردید - ۱- واس سبب خود را چه کردید صحبت
از 'ا' لاغ من بگوید برای من نیامورید که حال در این حالت خسته کی سوار بشوم - ۱- بگویند بگویند ترا
برشین پیغمبر + بگو چه شده + چه کرده اید - ۱- سرگذشت خود را بگوئید - من با خود خیال کردم که اگر نکاح
از شرح حال خود ننایم + مشارالیه چنین تصور خواهد کرد + که تمام اسباب او را تصرف کرده ام و این
چیزهای فاضله را خود ناخت زده ام + لهذا وعده اسب و دم که تمام کیفیت ما جاری را منصفه بیان خواهم
کرد - ۱- ستر و طایک هر چه بگویم از تعجبات بزنید + و تصور کنید که من حیل و کار زده ام که او را فویب
به هم + گویم این ارادت خود را گشوده با گویند + پس از قول و قرار به رسم مستحکم طی مسافت نمود
تا بدیه رسیدیم و در دهان غازی منزل گرفتیم - ۱- مقصود از همان خانه منزل گزاید است زیرا که در ایران مثل
دایات سایر بلاد منزل دوتی بود که غایب بیل تفت نمایان و عموم منازل هم کار و نهی و وقتی نذر
اگر هم در شاهراه بزرگ کار و نهی و وقتی باشد تخم مخروبه است و قاصی توقف نیست لهذا اغلب طاعت
یک دو نفر نیتوانند در خانه و معنی موقعا سنا بکنند که شده آن اگر کسی کار و نهی و وقتی قوت کند با خرج تا آن منزل خود
در همان یک کار و نهی صرف نماید زیرا که کار و نهی و وقتی خرد و غل مستاجرین یعنی حکام و ضابط شده است هر قدر
یکجا به منزل کشیدیم که شخصی که مثل من ب ویرش کوک که ممکن بود که اعتنا از او شود و از آنکه در منزل آمد و نشست
شامی برای ما حاضر بکنند + تا اینکه شام حاضر شد منظم نظر اینای وعده سرگزشت خود را بجهت
رفیق گفتم + نوادرات واقعات بسیار اسباب حیرت مشارالیه شد + و همین قدر که مستحضر کردید که
تجملات من بسبب فوت شدن دشمنان و بوده نزدیک بود که از خوشحالی و شاشت غش کند چنانچه در تمام
از شرح حال غم زده که الم رسید مطاع میکرد و اسباب تسلی قلبش میشد + درین صحبت که از یکدیگر مستحضر و
مطمئن شدیم من بقاء غم زده که از خود خصلت رفیق خود چنانچه باید مطلع نشده بودم لهذا اثار الیه عرض
کردم که در زمانیکه خواب غما بودم تصور میکردم که یک نوع حصدت مخصوص است و اعتقاد غلطی در وجود

مبارک هست ولی امروز برخلاف عقیده خود می بینم چرا که شخصی با آن تجرب و تجربه امروز به این طور بود
باری خلی تعجب است مشارایه جواب داد ای حاجی داغ مرا نازد کن و زخم جگر مرا ناک میباش + آنکه
شیران را کند و به مزاج + احتیاج است احتیاج است احتیاج + فداکت هست که انسان را بهلاکت می اندازد
تنگ دستی راست سازد و نفس کج رفتار را + متصل جان من در تعلقات بوده است مثل مرغی که در چرخ فلک است
که در اعیان و افعال بازیچه قرار میدهند و همیشه در بهو اسلوق و زیر و زبر میشوند + من از اشخاص بد بخت روزگار
میترسم که حرف متعبدین را شنیده ام که گفته اند - در جای فلانک توقف نکن + من گفته + مضی مضی از
و قنای خدمت جناب عالی رسیده ام حال شمارا می دانم ولی اگر میل داشته باشید مرا گذشت سابق خودتان را
بفرمایید که به بنیم چه بوده + و در چه گردش بوده اید + بهترین مشعل شب صحبت داشتن است که انسان
از افکار خارج میشود و آینه است که شمارا محرم خود بداند و از اسرار نهانی آگاه نماید + توانا دان گفت
سرگذشت من نازکی ندارد چرا که مثل حال عموم ایرانی است که یک روز مثل شاهزاده هست و روز دیگر
کدامی پا برهنه میشوند + زیرا که در این ملک هیچ کاری بالاستحقاق کسی نمیدهند و چون مزاج و علو طبع هم که در
نوع بشری است عموم کارها بشرق دست است اگر فضل و کمال و هنر کسی داشته باشد یک نفر می پسندد
و جهان محسنات را دیگری عیب میداند بلیقه شخصی هر کس رفتار میکند این است که بیسج کار دوام و ثبات
ندارد ولی چون شما میل به استماع دارید به طور اختصار میگویم + من یکی از سکنه همدان بودم + پدرم ملای
محترم قابل بود + و خیالش این بود که اجتهاد نماید + چون همیشه اشخاص بی علم و نادان در صدر و شتر ابل
عالم کاروان + و کارکنان است که بی علمی و حماقت خودشان ستود بماند + لهذا بسبب بعضی مسائل مذهبی
جمعی از اخوند کلباس ملای محض داشتند با پدرم نقاضت کردند حکام عرف این ملک را بهم که شما می شناسید
آنها اسم با عوام الناس همی نموده پیچاده عالم را از آبرو انداختند و از قرق باز داشتند رحمت چندین بار
او به در رفت و عمر گران بایش بر ایگان گذشت چون مشارایه با طبقه حتمانی ارادتی نداشت لهذا اطفال
هم بطوری تربیت مینمود که گفت هم از خطولیت نسبت به این طبقه محبتی نداشتند باشد البته شما هم تا بیکدیگر
میدانید + کفرم بله العلم و الصفا کا انقش با بجز است مشارایه مجدداً گفت که تعصب مذهبی پدرم نسبت
به این فرقه نقد رزیا شده بود که خوی طبعی که دیده بود چنانچه بیود و نصاری و مجوس را واجب القتل
میدانست این طبقه را هم واجب القتل میگرد + و چیزیکه را ابتداء از خوی نفس بود در آخر دستور العمل
بود + مختصر من و تمام خانواده و قبیله متعصباً در مسائل مختصر پرورش یافته بودیم + و در شنیدگی و دست
این مذهب مستبد لاری بودیم احکامات مشارایه قلوب ما را جذب کرده بود که خانه واده ما فرقه جدا گانه

و بخار و بخت
بازیچه جونی
ساخته اند که در
اطفال در انداخته
در آن می نشیند
و شخصی از آن
حرکت میدهد

متعجبی محبوب میشدند + و همیشه اسباب وحشت گنارهای دین بودیم + و در فقره ریختن سجاها
 ارمنه طرآن که خودتان حضور داشتید که بچه بخونم و قرابه انفس را شکستم و لازم بر بیان نیست در زمان
 طفولیت هم که در همدان بودم و تدریس مینمودم یک انقلابی واقع شد در آن شورش هم من مقدم
 بودم و تقصیراتش این است که سفیری از طرف بغداد می آمد که بطران بروود و مقیم پای تخت ایران شد
 چون همدان بین راه واقع است خیال داشت که دو سه روز در همدان توقف کند + متعصبانه خواستم که
 عقیده و جبهه خود را بعلل بیاورم جمعی از جوانان عوام دیوانه که مثل خودم بودند جمع نموده با خود همراه کردند
 آنها را به اندازه تحریک بشدم که بجهت ترویج مذهب بزرگان خود آماده شدند چون حقوق و درج سفیری را
 نمیدانستم تصمیم شدیم که به همان پای عثمانی حمله بیاوریم و از لعنت و لعنت خودمان که نسبت با آنها می داشتیم
 مستحضرشان نموده بطریق مستقیم شیعی علی علیه السلام آنها را دعوت و هدایت کنیم + همین قدر میدانستیم
 که سیدمان افندی مخالف فتنی و مخالف شیعه هست دیگر با راج اورا نمیدانستیم + روزی مخطم الیه از خانه
 بجهت ملاقات حکومت همدان خارج شد + ما وقت را غنیمت دانسته دورش جمع شدیم و به او از بلند
 بالضرعتت به او نمودیم + ملازمینش در جواب مادت در آوردند + ما هم مجبور شد اطراف او را
 گرفته سنگ باران کردیم + اسباب وحشت مخطم الیه و ملازمانش گردیدیم + کم کم در بین سخاها تخری
 پیدا کرده عمامه و کپل دولت و نظیر سلطنت را از سرش کشیدیم و بر پیش تف انداختیم + لباسش را پاره پاره
 کردیم + شتم و لعن و توهمین با نسبت بمخطم الیه طوری نبود که اعراض بشود + لهذا سفیر مذکور حکومت آنجا
 تهدید نمود که آآن چا پاره روانه طرآن مینمایم و از همین جا مرتب میکنم + حکومت و ضباط و امناء ایران را
 که خوب می شناسید که اغلبشان راجت و عزت خود را بذلت نوع و راجت اجاب میدهند + از
 ترس اینکه مباد عزلی بجهت خودش بشود + سفیر را بوعده گرفتن شورشیان و تنبیه ایشان قناعت نمود + قول
 داد که سرگردانی این فتنه را دستگیر نموده بخدمت سفیر روانه نماید + سفیر مذکور ساکت گردید + بلاخط
 عزیمت + احترامیکه پدرم در همدان و فتوحاتی که از او شده بود و ما غم و راز با و غرور بود که همیشه بخت ما از
 سخا نیابا شکست و خاطر جمع بودم که کسی کاری من نخواهد کرد + ولی حاکم فی قریه که انتضای بوالم مذمت
 را با و نفر از محترمین دیگر که رفاقت تمام داشتیم گرفت و بجایه سفیر مذکور روانه نمود + و قتی که روبروی سفیر فغان
 شد حال آن وقت را فراموش نمیکم که از شدت خجست و غیرت جگر من مثل مرغ بمل بود + و میگفتم خدایا اگر کسیکه
 نفرت داشتم باید دست بینه اش بایتم + کاش آن حاکم بحق خودش ما را تنبیه کرده بود که القدر ما را تنبیه
 صدای چوب زدن او که مکافات محل مینمود و تحکرات چوب خوردن من در عوض کاری کمبیشتر فتم غیر از سخا

نبود تا دم مرگ از خاطر من غول نشود + هر چه از ظاهر نفس معلوم بود که بجهت مال و فکر و بال نال بود
و میخواستند که بطور تکلیف قسطنطنیه و تقصیر خود را بجا نماند و مردمان با کدشتی نبودند که از قوت بجا نماند
کنند قد شرعی را بفرقی جادوی کردند و دل بکس خبر نداد و الا خود من که تحمل کردم محضه پای ما را بفلاک گذارند
و آنچه خواهند خوب زدند که آخر مثل قیام شد + چیزی که بسبب قیامت من شده همان غضب و قدر بود که تحمل
این مصیبت را نمود و لذت مذموب و از چشیدم + پس از صدقات زیاد که سیف عثمانی اتمام کشید ما را را
کردند + بجهت این مصوبت تا چند سال از سر اجرائی قانون شرعی گذشتم + اگر چه با بیروی حصول اجرائی
معنادی پدری مخالف بودم ولی بکلی از او بپوس مذمبی افتادیم تا اینکه مردم بجهت پیچ رسید و بشیم مجرب
گردید و زخمهای پانیم معدوم شد بعد از آنکه ترقی در تحصیل خود دیدیم و با مردمان عالم مشغول گردیم + باصفهان
رفتم + و بجهت خود نمائی درس و بحث نمودم + که وقری و شهرتی پیدا کنم + من بمقام خود نال شده چهره
حاصل نمودم + و کسب آبرو کردم خواستم که امتیازی بن از آن داشته باشم در صد و بر آدم و بزودی کامیاب
گردیدم و تقصیرات من است که در زمان شاه صفی معروف که در واقع خودش نیم ملحدی بود + الهی نیک
بجهت تجارت در اصفهان آمدند + آنها بسیار وطن دوست بودند و مشارایه طمس از آنها حمایت نامه
داشت در طریق مذمبی نفس را فخر کرده بود و بآنها اجازه داده بود که بغیا و کلیسا کنند و راهب و طاعان ملک
خودشان بیاورند و محض بدنامی دین حنیف شریف ما اجازه داده بود که در کلیسا خودشان علی الروافض
برنند و بطریق باطل خود عبادت نمایند + و فوکان بطریق خود یک خلیفه بزرگی که سر در گل محسوب می شود
دارند و مشارایه را پاپ بگویند + یکی از شبه کارا و این است که در تمام عالم اسباب ترقی مذموب خود
بشود + چنانچه پیغمبر صلوایه علیه می شد + و بجهت این کار کتاب و زمانه و مبلغ زیادی به انواع
حید و مکر و دهانه + در خانقاه ها دارد که بعضی از آنها در اصفهان و بخلفا هم هستند اغلبی از معابد آنها خالی
بود و خراب شده بود + لیکن یکی از آن سیاه که کلیه مقصود از ترویج دین مسیح و ترقی ملت بود اباد و برقرار
مانده + من با چند نفر مسلمان متعصب متحد شدیم که آن کلیسا را مخرب نمائیم و این اراده ما بر خلاف
میل حکومت صفی ایرانی ایران بود زیرا که از تجارت آنها سر او بفران داده می بردند + معزها مستعد
تبا همی آن مقصود بودیم + در کلیسا مذکور و در راهب بودند یکی از آن دو نفر بسیار عیار و مکار بود که
تمام کارهای دنیا را میداشت و از تمام علوم مطلق بود چنان عاقل نال من بود که شیطان باطل از
او درس بخواند و میتوان گفت که پدر ابلیس بر طبق نیست میگوید بلند بالا و باریک اندام و قوت بود و پیشانی
مثل برق و او از آنسوی تنه رسیدیم بجهت در مطالب مذمبی و بحث و سر راه گیری غفلت نداشت بلکه

ساجی بود که علما ما را مغلوب میدادند. عقیده اش این بود که سرور کائنات کاشف الهمم است
 از بنین حارس المؤمنین جامی این محمد مصطفی پیغمبر آخر الزمان و شافع روز جزا صلوات الله و سلامه علیه میفرمود
 و اغلب بعضی از جهال طریسم که میدیدند بدل میداشتند + مختصر در شش مباحثه و معارضه سبط یدنی در
 و خود را نوح میداشت و مطمئن بود که بقوه طاری بحث و شراکتی رویه بیوقت در غرقاب مغلوبیت سرگردان
 شد بلکه همیشه بعبثت باد و مزاج جواب شکست و ذوق خود را باطل خواهد رسانید و علم کامیاب
 بالا کشیده بنگر فرخ خواهد داشت بشنیدن اینها کفایت نموده کتابی تصنیف کرده بجهت خود و دلیل و برهان غلو
 بود و خط و جنون خود را به ثبوت رسانیده بود + از عدم سخت کتاب مذکور را یکی از ملاهای طرانا داده
 بود که جواب رویه اگر بتواند بدد و حال آنکه آن چاره منور نفیسه بود که تا آب زیاد نباشد آتش مشتعل
 نخواهد گشت و تا دوا و ماثر نباشد قلع ماده مرض نیکند از مخرافات هر چه شاید نوشته بود ولی
 آنچه باید نمود + رفت و عظمت و کمال اسلامی را بکجا رکن زده تخریب و امانت را هار نموده بود + را بیک
 من به ضحان رسیدم از آن بابت مذاکره و مشاجره زیاد وی بود + محض اینکه خود را روشنی بدیم و پیش مردم
 جلوه کنیم + گفتم + بهتر این است که رهب مذکور روز مخصوص در مدرسه جدید و عده گیری شود تا با علما و فضلا
 شخصاً گفتگو نماید + در اینجا بحث بشود + اگر آنها توانستند که رویه سئوالات او را بدیند و حقانیت اسلام
 ثابت کنند شرافت بسیار است و اگر در واقع نتوانستند بدلیل قوی قایل نمایند مذہب عیسوی را
 قبول کنند آنهم دینی است و طریقی است بخدا + ملا عیسوی قبول این مطلب نمود ولی با قبل از موقع معهود
 بین خود اندیشه نمودیم که چنین خار هر داری نباید در پهلوی علمای ایرانی میماند و دیگر نباید بجهت مغلوبیت
 و حقیقت عقیده خود مان حرفهای مفرغ و صدای بلند گفته شود صحبتی باید داشت که متعلق بهمان مطلب است
 لهذا تمام اهل عالم و تمام ریش دارای وظیفه دار خود را محرمانه بجهت روز معهود و عده گرفتیم + و چنین
 تا آن روز در اصفهان فراهم نیامده بود و منعقد نشده بود + در بیوقت الحال مسلمان چنین جم غفیری و مجمع
 کثیری ندیده بودند که در آن عهد فرخنده دیدند در دیوار مدرسه و دیگر جا داشت علاوه بر طبقه علما و
 طلاب اما اکثر جمیع شده بودند که فتح و نصرت حامیان دین را ببینند سخن و طاق و پشت بام مدرسه شرف
 و محفل از جمعیت بود + در موقعیکه سر بالای سر و عامه بالای عمامه بود که ملای فرنگی تن تنهایی یار و یاور
 وارد مدرسه گردید + به اطراف خود ملاحظه کرد و ظاهر اکثر جمعیت داشت بر او غالب گردید و گوش
 پرید + دوسه نفر از فحول علما که باید بحث نمایند جلورفتای خود نشستند منم سپید آینه مقابل ملای فرنگی
 بودم + ما در خیال استواری بودیم که مشارایه تنفس را نموده بود + و اگر چنین جواب بدهد ما چنان خشمگین

از حاشی معلوم بود که بسوی زبان بجهت محافظت خود چیز دیگر نداشت و صورت خصمانه حضرت
مجلس را که نگاه میکرد از غلطی معلوم بود که خوف زده شده بود + خلاصه بدون اینکه ملاحظه در
کار خود بکند ما بجای از او استفسار کردیم + یکی گفت + آری با شما خداوند تعالی در آسمان مشغول
بصورت انسان است و در اینجا توقف دارد + دومی گفت + آری شما مقتضای این مطلب هستید که خداوند
تبارک و تعالی مرکب از شخص شده است و واحد است + سومی گفت + آری شما یقین دارید که روح کونیا
بقالب و شکل کبوتر از آسمان نزول نموده است + این سوالات چنان پی در پی گفته شد که متخیر بود و یکدم
بک بر پرواز دوچ جواب بداد + آخر قلب خود را قوی نمود و گفت چنانچه اراده قتل مرا دارید بسم الله + لکن
از کشتن من فائده بجبهه شما کمتر نیست + و هرگاه مراد شما بحث و فهمیدن و فهماندن مطلب است و وضع شما
این نیست که اجتماعا سوال نمائید و دل و غلغله کنید + و چون مسئله دلیل متقین است که شما را بی فایده
و زور میخورد امید پیش برید و بجبهه این دنیا بدانند کفایت است که شما مغلوب من هستید + مباحثه را بجا
نمکنند که مطلب بدست بیاید و اکنون خیال شما جدل است نه دال + پیغمبر شما این طور مباحثه با کسی
نکرد که شما نمیکند + آن وقت رفقا دیدند که عنوان مذکور فرین بقیاس است و از عهده او بطریق محبت
برخی آیند و احتمال است که مغلوب خواهند شد + من شاخص شده برحقا گفتم + ای سلیمان ای یحییان
و بنیاد مد کنید که کافر بی دین میخورد بجهت با خست بیاورد + دومی می کشد که محبت ما را منتقل سازد
مدد + مدد + انتقام + انتقام + سخنان من چنان تاثیر شد که هزار صد بار خداوند بلند کردید + یکی گفت
بگیرید + دیگری می گفت به بنده بدست من بپوشش بپوشید جمعی میگفتند بکشید + غنچه غنچه کنید + مختصر تمام
مجلس به بیان آمدند و مثل برتر گفتم و در یای موج شدند رهسپار + نمای مسیحی دید که در تملک افتاده چاره
بجرب زبانی بجهت فرار خود را بسم آورد و گفت از کشتن من شما متقین نمیشود یکی از طریق مذمب هم است
و قدرت از شبهه محبت است اکنون من دارم بر شما مثل مهمانم + اگر من نصیب دل و کان کا و اولی است محکم
چنانچه رحم و مروت نمیکند و همان لوازی می نمائید محتارید من سید دوست و وابسته شما هستم +
ولی همان گشتی خلاف تمام مذمب است + از این مقوله صحبت های جان گذار قلب رقیق قای افکار
محمد شیراز که از خول بود بر حرم آمد + فوراً از جان خود گذاشته جهای خود را بدوشش آن مسیحی انداخت
قیاس قلوب سنگ استوب عوام الناس را نمود و شاره را به دوشی از بین اجماع بیرون برده سوار شد
جانه اش رسانید + چون معظم الیه واجب الاحترام بود آن وقت کسی نخواست زود و ولی بعد از رفتن
که ما ملا دیدیم شکار از ستمان رفت پشیمان کردیم و بتصویر اجماع در منزل حکومت بدو قلم

بد
افروزی

جمعی از عوام این مسیحا را هم بعقب ما آندند که در دین داری آنها را نمی بیند + در اینجا با انبوه کثیر
و رفته تا توانستیم اشتغال فتنه دادیم + از قضا حاکم شهر هم از خوانین ایلات و شخص بسیار ظاهر و
بود محض پیشرفت خود را پیشه برید و تقدس نموده بود ما نظر و متر تبدیل دیم که مشارالیه در این مسئله
همراهی میکند + بطور اتمام اظهار داشتیم که طای فرنگ بدون درنگ با ما در جنگ است و میخواهد
پایه تحق و مخلوق عوام را نسبت نماید مرد که احمق بالصراحه میگوید که پیغمبر ما تا سر حمله باز بوده +
سرکار عالی باید مشارالیه را بگیرد و بدست ما بدید تا رجش کنیم حاکم سچاره در بجز تفکر فروخت و بیکم
بود که در کاری که پای رعیت خارجه درش میباشد چگونه داخل نماید محض اینکه مبادا و شش از کار و شیوه
کوتاه شود پای خود را از همراهی با پیروان این عقب کشید + گفت چرا باید طای منجی را بخواهیم جنتی نذر
که بجهت شهادت از آبروی خود بردارم و متعرض رعیت خارجه بشوم که مقصود دولت گردم آن وقت اود
داخله و خارجه بکین خلاف معاهده و قانون عمل کرده اید باید مغزول باشید + اگر شما حرفهای اود را
نمیخواهید بشنوید + و اگر مقابل جواب شکت معقول نذارید + و میخواهید بزور و ضرب کارش ببرید
بعوض اینکه معیت نمائید معایب دیگر بوقوع میرسد که اسباب غل و ضرر دین خواهد شد + و اگر در
واقع حجت نیست و مقصود حاجت است و سئوالات شمارا بدلائل متقن جواب نگوید + البته کافر است و
بموجب شرعیت ما خوش شجاع و دواجب القتل است + از سخافت رای و از جواب های نااثواب او
ما یوسی روی داد اذن مرضی گرفته دم از انتقام میزدیم + لاکن یقین داشتیم که اگر شمارا از گزند که بخیه بچک
میفتد و خوش را میرنجیم و قیمه اش میگردیم + هرگز به گذشتش را نهد کلاعی میدادیم + چون خود او هم
از این بی خبر نبود + ترک توقف آن شهر را نموده در شبانه گریخت + بدلیه خیر که اسباب دل خوشی او
فتوحات ما محسوب میشد اینجکه تا مدتی دیگر در اینجا نماند + اما شما بگویم که در آن موقع بنده البتد زبانا
آوری و دلیری در تحکم کردم که اسباب شهرت و عزت من گردید و بر دیگران تفوق فوق العاده یافته +
ولی این بارک الله و ماشاء الله و باشان نعم معاش من نشد + آخر الامر مجبور شدم که دست از سرایه
توکل بردارم و بقبیر سیف و تلک خود را بفرستم دست و پای خود را جمع نموده هستی خود را به بیج ملاقات
در آوردم و از اینجا بقبیله قد رفتم بزمیدانیکه جذب قلب جناب مجتهد را بنامیم و بواسیله مرحمت ایشان شوال
کاری کردم میدانستم که فائده سفارش نامه منبری الیه زیاده تر از حاصل ده سال روزه و نماز است +
لهذا و دو کامیاب گردیدم چرا که وجود خود را تا زیاده کفار نموده بودم + از اینجا آلت دست انتقام و
خیالات جناب آقا و محبوب القلوب عموم عوام شده بودم + منبری الیه مرا تا که در رسید و مریدان

تصور مینمود + محض رضایت خاطر منور ایله با طبقه صوفیه کینه می ورزیدم + مدتی گذشت هستند
شمارش نامه بجهت غلام و قاضیه ایله و وزراء وطن نمودم اگر چه از مفارقت من متالم شد ولی هستند
مرا قبول نمود + از اینجا بطهران رفتم و یکی از ضلحا و پارسایان پای تخت محسوب شدم + با وجود این
چنانچه باید و شاید در هیچ کلمه کی کامیاب نشدم + رفقا در طهران زیاد بودند + ولی با وجود حسن
پیشرفتی نکردم و مثل آنها تاس اقبال بخت نیست همیشه در شذر نامید می بودم + و مجبور شدم بودم که
تاسی از رفقا نموده به بعضی از علماء و ائمه روزه چیزی بر رسم هدیه و تحفه بدهم و مجلس آرائی کنم تا این
جذب قلوب شود + و زبانی حرکت بدهند + اتفاقا یک روز در مجلس ملا با شی شرف ورود و جلوس
یا فتم + در واقع اسس ملا بود + کم کم که اعیان و اکابر مرا اینجا دیدند و شخص آنها را شناختم +
بخدمت جناب وزیر اعظم و وزیر خارجه و داخله عدلیه استبایه و خالصه و منشی حضور و بعضی از سایر ائمه
و اعیان رسیدم جذب قلوب از وزیر خزان و فرشتا بصحبت های موافق کردم + مکرر در مجالس مزاج
و شام آنها حاضر شدم و طرح مرا داده اند انتم شما که میدانی اعیان و اکابر طهران همیشه از او بی مسلمان
تر مزاج خوششان می آید + مذاق آنها رفتار کردم و از هیچ چیز با همی آنها فر و گذار نشدم + با وجود این
اخذ فخر می استم و شب در وزیرین خیال بودم که خود را بین این ملک عالم اقلای بدهم + وقتی در
منزل وزیر اعظم روضه خوانی بود به جهان طاحله گریه زیادی کردم که صاحب منزل و سایر مستمعین بشنوند
و همان طور بهم شد که روزه خوانی نمایم روزه خوبی خواندم و مورد تحسین اهالی مجلس شدم + از همان وقت
جلوس در انظار مردم کردم و میدانستم که همان جسم بجهت شخص میو پرست کم نیست + ولی پدر افلاس سوزد
که انسان را ذلیل میکند + معذافانده که مد نظر داشتم که گشمن هر چیزی کردش دهرست و دشمن خضلم
آنهاست که در وجود خود قابلیت می بیند اطاعت از خود مایه ما و بی شوران دلی طبع نمی نمایند چه تو
گفته است شاعر دمانی + بدر یا غوطه خوردن چسپوهای + به از پیش دوق زنه را خواست
دیگر دلم از این نوع بی نهایت سیر شده است + روزیکه میخواستند ما را نزد شاه ببرند حرکات مردم ما دید
که چگونه مثل پشه پریدند + انحن غیرت و فو قه از میان خلق برداشته شده است من بخاطر جمعی آنها
جلو افتادم و دست زدند فی الحال می بینید که بدبخت و اداره هستم و بشه خود در جت میکنم در صورتیکه
یکشایی ندم و مثل وقتی هست که از اینجا خارج تنم

فصل سیزدهم حاجی ملا سیری بجهت حال خود در دن و فاشتر و نیکو ان و عروزه

ملا ندان که ماجرای خود را به انتها رسانید + من بجهت تسلی خاطر او گفتم که همان قسیتی که شمارا در ایام عمر رتی داد و از خاک کفشی به اوج اعلا برد و پس از آن نیز بمصائب و تحلیفات مبتلا گردید شک و شبه نیست که باز همان تقدیر یاوری خواهد کرد و شمار را به خروج خواهد داد + بجهت اینکه ما هر دو در ایران غریب بسر کرده ایم و انقدر بات بی انتها دیده ایم + در مملکتی که تمام احکامات خیر و شر و زیر و زبر بر زبان منوط بحیال کثیر است یقین بدانید که همان زبان عقوبت که شمارا مجدداً احضار کند و همان کسی که حکم نفی بکند و کندن ریش داد و این کار دارد که شمارا باز با خویش کند و ثوابی مافات نماید **این صبح القوس میرا که در قزاق مجید است** شاید است عادل و تبادل حتی است چنانچه طومانی هسم فرموده است + کج و مار و گل و خا و غم و شادی محسوس اند + و شیخ سعدی هم فرموده است + هر نشی از فراز و هر فراز را نشیب + شما که در علم و فضل بکمال رسیدید و در تجربات علمی و عملی بی همتا هستید و حکمت به لقان اموشن جهالت است. ولی انسان باید که سالک طریق باشد و با صعوبت و سهولت رفیق + میرد باید که در کشاکش دهر + سنگ زیرین استیلا باشد + و اما اوجیت معیشت که متاع است + توکلت علی الله سرمایه بزرگیت + رزق را روزی رساند پر میدهد + و دیگر اینکه من خودم به تجربه دیده ام و در علم کیمیاگری خوانده ام + که در کوره زرگری یا آهنگری + پس از آنکه کارشان تمام میشود آب روی باقی مانده زغال کوره می ریزند که بی جهت خاکستر شود + بعضی شعله از وقت دو دو سو و میکند + ولی باز مجدداً که لازم می آید به اندک و میدانی شعله و میشود و جوش زیاده می گردد رفیق گفت فرمایش شما صحیح است و همین مطلب اسباب تسلی خاطر من است + و انوقتیکه شمارا در راه دیدیم همین مطالب را تصور نمودم و بجهت همین خوشدلی به وجد آورده آوازه خوانی میکردم که اسباب حیرت شما شده بود و الا میدانم که شرعاً و عرفاً و عقلاً بجهت اشخاص تربیت شده آوازه خوانی و چیز خوردن و در میان این و برینوع است آوازه خیل کار را مخصوص اشخاص بی تمیز است اگر چه برخی مستمک بر آن اند و استعفا فرما هستند لکن انسان نمی تواند که همیشه در بدر و آواره باشد هزار خون جگر علمی تحصیل میکند بعد از آنکه بود و کرد و کرد با چهار فقراتش میگرد و زحمت مایه کشد تا تحصیل آبرو می کند مگر انسان آب حیات خورده است که تمام خانه بدوش باشد و الا من میدانم که به تحریک آن آوازه باشی رو سیاه و عیوضت شاه بقضای حکمت عیض این سیاست را کرد که خود را محبوب القلوب عیسوی یا نماید ولی شرطت نوازی و رعیت داری چنین نخواهد روزی خواهد آمد که قوم اجانبه به ایشان تاخت نمایند و آن وقت مجبور شوند که بر حامیان دین متوسل گردند و وجود مثل منی را عنایت نکنند + ولی چون دست دلم از بی توفیقی ناسر داشته میخوانم حقیقتاً از قریب و مکر ملائی یا بایستم و مشول تجارت کردم تمام خیالاتم این است که بجان کار صحت مشول بشوم

حقیقت خیال هم دارم که خود را شنید نمایم و پیش خود فکر میکنم که چندین سال رحمت کشید الهی فرمایم
 آوردم خیال که از همه بخش ساقط شده ام که خشک خودم هم بدینا نباشد بهتر است + کفتم در بلیت
 خراج مکن که خراج پای تا سر دلت کند رنجور + و این خیال را بگذر بیا برویم به بغداد و خود را از آن ملک
 سیلاب حوادث ایران نجات بدهید + می آید + یا به ایران بیایید + رفیق گفت فعلاً خیال این است
 که بوطن مالوف خودم بمانم بروم + پدرم هنوز زنده هست و احترام فوق العاده دارد + بحسب مصلحت
 ادعای خاسته خود را از طهران بنمایم که بلکه مجدد صاحب خانه و کاشانه شوم + شما خیال کدام طرف را
 دارید + انشاء الله خانه و اسباب من که بدستم افتاد همان کار متعه را در همان جاری نمایم اگر شما بخواهید
 بهمان کار سابق شتارم و امیدارم بهترین است که شما هم در همان بمانید + کفتم من ای دوست عزیز +
 شما مضطرب شده اید و همه حرفی را تو هم میزنید + بنده با وجودیکه علی الظاهر اساس اقبالی و مایه توکل دارم
 مهندس از شما بدترم هستم و جلال وطنی من و خانه بدوشیم از شما سخت تر است و قایح بد بخنی در دهن من نالی کند
 و از حال دل من خدا عالم است که در مقبله هستم و بقضا و قدر تن در داده ام + چرا که خود قضا و قدر گیس
 ملائی بر تنم کرده و دولت او را من داده سوار اسب براق طلای فرستاده کرده و همان تقدیر نیز قسم نموده
 که بنیای خود را زوینم بروم + من نمیوانم که در اینجا بمانم و خود را بشمار شدن رونق افزای گوچه و بازارهای
 خیر بنده از این وطن و پیش کشتم اگر کسی با شیره و لنگ انس بگرد بقیق دارم که انشاء الله در جنتی که میخواست
 و امیدوارم که چند روزی نشده بصبح سلامت بمک ترک عثمانی رسانم و در حد و خاک آن تربیت شدگان
 با مرآت نفسی تازه کنم (مترجم) اینکه ممالک دولت علیه اسلاسل عثمانی مغرور است نه بجهت مذنب
 آنها است چون عثمانی بیگ نامی در نهمه سال قبل پای این سلطنت را محکم نمود اندیشه احترام آن مرحوم
 عثمانی مشهور گردید + محض اینکه شیعیان را شسته اند امتحان شدیم که هم مطالعه کنندگان محترم سرگشته
 حاجی بابای حضرت را خوانده باشند و هم از مطلب تاریخی و بی اطلاع مانند چنانچه سوء ادبی از مترجم
 شده باشد بخوانند (خلاصه مبلغی از غنیمت تحصیل شده بر رفیق خود تعارف کردم و کفتم + دوست آن
 باشد که گیر دست است در ریش آن حالی و در مانده کی چه و حقیقت تعارف من محض این بود که سر مرا بپاش
 بکنند و از قبول نمودن تقدیری بسیار خوشوقت شدم که میل در غبت گرفت + و به انصاف رفتار نمود زیرا
 که ده تومان بیشتر بر بند شست و نود و پنج تومان بجهت خودم گذاشت + و گفت عجب این بجهت من کفایت است
 و انشاء الله هر وقت دستی در کار من بشود دستم را برسم نمود و فعلاً برسم قرض الحسنه باشد + لکن بعد از
 گرفتن وجه مجدداً امر از عیب بر فتن بمان نموده تحلیف از گرفتاری می نمود + و من دلم کو اهی نداد

که بعد از بروم در آخر کار گفت همین قدر که فوت ملا باشی معلوم شود + فرستاد از خسارت سبب
و اسباب خود مطلع خواهد شد و از فرستادن سوار بر اطراف و جوی آب پنجس من کو تا بهی نخواهد کرد
و وضع شامپوری نیست که بتواند خود را پوشیده نماید - پس صلح این است که در پناه مشارالیه باشم +
و از من حفاظت نماید تا آب از اسباب باسفتد - یعنی مطلب گفته شود و مردم از خیالات منصرف
گردند + و محض شکن دم گفت که پدرم قریه دارد و قدری دور از چهار است و ممکن است که مرا در اینجا بطور
نگاهداری کند که اسباب شبهه نباشد + و اما از باب است اسبابش آنها را هم بهوت خواهد بود
که اشتهار نشود + و بعد از نزدیک است اگر از اینجا حرکت کنیم فردا صبح به اینجا خواهیم رسید + و اولی
ترکی چند روز طول دارد + و احتمال است که اگر زور به سبب بیاوریم + و امیدماند + از وقت مزاحمتی
که قدریم نیست چرا که بهی سوار شویم و نخواهیم رسید + من ملاحظه صحبت ای مشارالیه را که نمودم دیدم
قیاس است لهذا را هم محرف شد چرا که اولاً از این راه بکلی بی اطلاع بودم و بصیرت شوازع شاهی لازم است
که مستخر باشم + زیرا که شعب مختلف بدات داشت و طرق واقعی را بلد نبودم از اینجا مستقیماً بر حد
عثمانی رفتن خالی از اشکال نبود + و ثانی اگر ملا نادان نخواهد گشت رمز نماید اعم از اینکه با او بروم یا نه
خواهد کرد + پس اعتماد و مشارالیه نمودن شق اصح است + تا چارتن بقضا داده نصیحت او را قبول کردم
که هر همیش بروم قدریکه از خواب و خوراک خود را تازه دهم حاشم + و در نیمه شب حرکت نمودیم و
قبل از اینکه آفتاب طلوع کند مقدار زیادی راه طی کردیم + پس از طلوع آفتاب بزمن مرتفعی رسیدیم
و سواد شهر بعد از رسیدن + در اینجا گشتی کردیم که کدام جاده برویم + ملا نادان دهمی را با دست خود
نشان داد که تقریباً یک فرسخ دور بود - و گفت این دهمی است که باید شما در اینجا توقف کنید تا اینکه
سر شهرت فوت نادر ملا باشی خواهد ولی شما نمی توانستید که باین لباس و اسب عده و را این ده شوید
چنانچه همین هیات وارد شوید حکماً اسباب سبک خواهد شد + و اهل دهات تنگ چشم شما را در فکر
خواهند داد پس بهترین است که ما تبدیل لباس کنیم و اسب را تقویض من نمائید + و خودتان را از
متعلقان پدر من محسوب نموده ورود بده کنید + و منحصراً منزهانه وارد بخانه پدر خواهم
به این ترتیب بجهت هر دو سودمند است + شما از اتهام برائت یافته اید و من از توهمین + یقین است که
مسئله قضایح و بدبختی من بسبب خویش و اقارب رسیده است و اگر باین سبکی وارد شوم بیشتر اسباب
ذلت من خواهد شد ولی هرگاه شین وارد کردم اسب خوب زیر را نم باشد که سر و پرش طلا باشد و تو
زین می تحمل داشته باشد و قاش زمین مطلا باشد و مثال کشمیری بجرم برینند + البته بدون شبهه و تردید

سابق خوش بودم چون قتل مردم بچشمشان میباشد دیگر کسی مرا تخوین نمی نماید پس از چند روز که خطا نمائ
بردم بجایه معقولی محرمانه بفرستش میرسانم و خوش را بشما خواهم داد - محبت جدید بشما الیه اسباب تنگ
سجده من شد با خود گفتم هر کس ریش خود را بدست دیگری داد البته حماقت خود را ظاهراً هر کرده است بحدوث
و طلاق هر چه بدستان برسد حلال میدانند و جزه خمس و زکات شمرده مثل شیر مادر بخورند گذشته از آن
چنانچه باید اعتمادی بشما الیه نداشتم و شاید و بین در میان نبود این شعر بخاطرم آمد از این قوم چشم
داشتن - بود خاک در دیده انباشتن - محض اصرار فمای او را صدق دانسته قبول کردم با خود خیال نمودم
که باین اسب و یار و لباس - ده پانزده روز توقف در این ده محال است و حتماً اسباب شبه
خواهد شد - علاوه از آن در قبضه دستم در این شخص مستم و اسیر گذشت شده ام چنانچه مراد کف بدم
و بخوابد که قرار نماید چون شرکت کرده است خودش هم لابد گرفتار خواهد شد مجبوراً بموجب صواب دیدار عمل
کردم ولی محض تهدید پیش را بگفتم که آقا - اسب فرستاشی را خوب توجه نمایند که ظاهر نشود و الا هر دو را
که قرار خواهیم شد - ملا نادان جواب داد خدا کریم است بر عکس سرعت مانیا مده و قوه آمدن ندارد - تا
اینکه کسی از عقب برسد من بجا نه پدرم رسیده ام و آنچه لازم شرت است خواهم داد پس از رسیدن
بجا نه دیگر مسئولیت قائم کردن و خفیه داشتن اسب و اسباب کار سهلی است مخاطرات اینجا دیگر بمرغوب
من است شایقین بدانید که در اینجا دیگر کسی مجال نطق کشیدن ندارد - ما هر دو تحت شدید و تغییر یک
داویم - مشارالیه بانی شمشیر را پوشید - و من بد بخت لباس مخفف پاره پاره اورا - من کلاه پوستی
خود را به او دادم و عمامه طلا بانی را بالاش حیدر او کلاه نمدی خود را بمن داد - چیزیکه من نگاه داشتم کیسه بند
ثبوت و بقیه پول و ساعت طلا بانی بود قلندران و تبسج و قاب عینک و شانه طلا بانی را هم سخته استعمال
ملا نادان دادم - وقتی که مشارالیه لوله کاغذ بکمرش زد و سوز اسب شد که یا خود طلا بانی بود و تحقیق از
میکل اوف نمودم و تعجب کردم - خلاصه باتاسفات ظاهری از یکدیگر جدا شدیم - بمن وعده داد که
گوش بزودی بمیرغ من خواهد آمد - و موقتاً دستوالعملی بجهت ورودم در ده پدرش داد - و گفت
حتی الامکان آنچه بتوانم - درباره او تجدد و توصیف کنم - درست و دروغ بیافهم - پس از آنکه ازین
مفارقت نمودم بجات خراب مکده - حال بودم زیرا که در آن بیابان حکم تقدیر چنان و بی سروسامان
شده بودم - این صرع بخاطرم آمد - که چون گنج یا بدزد و بستانند از دستش - نه تکلیف حالم
معلوم بود و نه مالم - راه قریه را پیش گرفتم ولی متحیر بودم که بچه طریق خود را به امالی ده مصرفی نمایم -
حقیقت حال تو تهم مثل کسی بود که از آسمان بقبر زمین افتاده باشد - گفتم امالی برقصه کردند کسی را

که علی الظاهر شال هم بکوشش نیست یک قبای شرنده پتتش کلاه پاره بر سرش و کفش مندرسی برپایش
 میباشد بعد از تفکرات زیاد گفتم خودم را تا جبر بقلیم میدهم و میگویم که اگر در قطع الطریق مرا نشت کرده اند
 و اسباب مرا چو نموده اند و خود را از خجالت بنا خوشی میرسم و معارض نمایم تا اینکه خبری از توبه رسد و
 کرد که تا چند روز باید توقف کنم + در این مطلب پیشرفت کردم چرا که نالی دیات همدان از دست
 یاور نمودند و مراد و جاد دادند + چیزیکه بجهت من با موافقت داشت طبابت کردن پیر زنی بود که تمام اما
 مشار الیه را طبیب حاذق میدانستند و بجهت گرفت و روفت بمن دو امید و الا از همه جبهه آسوده بودم +

فصل چهاردهم در کفایت ارشاد ان کفایت حاجی بابا بر تنویر غایت و کفایت از محبت

من ده روز متواتر بسخنی و صحبت در قریه مذکور بسر بردم و حاجی و خبری از ملا نادان نرسید مشکلی شدم که آیا هنوز سزا
 اقبال مشار الیه و زوال است یا نه + و احتمال دارم که از سویه نیست خود چنانچه هر صد روز مانده با او مساعدت
 نموده است + یاری مراد و کمی بین ابالی قریه و شهر میباشد + من از سبب اسباب خود بجای ناپوس شده بودم و
 که دیگر ملا نادان مرا فراموش کرده است اتفاقاً یکی از درویشان شهر رفته بود که غلطی نماد کاری پیش نیامده یک
 عصری مرحت کرد و قصه گفت که رفع شبهه و خیالات من گردید + مذکور نمود که شور و ولوله در شهر برپا
 و فراموشی از لهر آن آمده پیرافای خودشان که مالک آن ده میباشد گرفته است + دسی داشته تصرف نموده و
 خودش را مجبوراً بطهران برده است + میگفتند که مشار الیه متمم بر این است که ملا باشی طهران را گفته است
 تصور حال و فیکه این خبر را شنیدم بعد مطالعه کنندگان و امیکندم چرا که قوه تحریر ندارم + البته آقایان
 محترم بداریت خودشان متقت خواهند شد که محبت محض شده بودم + ولی بدلول الیه احدی من الزم
 فتم ساکن و از خیالات و اهره منصرف شدم و سبب سکوت مشار الیه را فهمیدم که از چه قرار است اگر بظن
 منوط بودم ولی منکوم نبود که تاکی بر این حالت شدم + فوراً بخیال حرکت افتادم + بیز بانهای دماغی تا
 گفتم که من از گرفت و روفت صحت یافته ام پیش از این اسباب مزاحمت شما نمیشوم و منضم میگردم -
 با آنها خدا حافظ نموده بحرف همدان روانه شدم که بر بنیم بیان واقع صحت و تقم حرف زار و رایت
 نمایم + چون پیر ملا نادان معروف بود پیدا کردن خانه او اشکالی نداشت + در راه میرفتم و میگفتم
 بربری مال سلمان بر بند مات + بانک فریا درباری که مسکن است + از فتن بخار دوست
 خود احترام نموده + در دکان دلاکی که بهمناسکی او واقع شده بود رفتم + گفتم که من صاحب کسب ویشی میکنم
 هم ضمناً از واقع ملا نادان استغاری میبخشم + اتفاقاً شخصی دلاک دراج فضولی بود ولی موافق با خیال

افتاده بود - همین قدر که یک دو کلمه از عدم اطلاع خود کفتم و شتاق اجتماع از گفتگوی افواهی نسبت
 بمقدمه علانادان نمودم مشارالیه که دست نم نبرم می مالید دست از سرم بر داشته و دو قدم عقب استوار
 و گفت شما از کجای می آید که از شرارت و خیانت علانادان یک اطلاع ندارید + مرده که احمق آگاه
 بکشتن ملاباشی معصوم کفایت نکرده لباس اور هم پوشیده بود + دوس هضم قناعت نکرده و سب
 بسیار خوبی مع زین و برک و یراق طلا به هم میت از فراتش باشی شاه گرفته کرخته بود + حقیقت بدی
 خورده بوده + خرمش حماقت و طمع او قاضی است + من گفتم این مسئله که شما میگوئید شنیدنی است
 خواهش مند است که مفصلا بیان نماید که منضم مطلع بشوم و بجز محفل نشد که چیزی زیاده تر بگویم
 بموجب شرح ذیل عنوان کرد + ده روز قبل آن یک بدلتس سخانه پدرش وارد شد نوراسب راهوار
 بسیار غمناک بود که زین و یراقش همه طلا بود + و برخلاف پیردان راه دارا بنده مطیع خالق هر دو را
 مثل نجی از خوانین و شانهزادان خود را ساخته بود که هیچ صاحب منصب نظامی این طور سخانه پدر رود
 نمی نماید + و پنج سرباز و سرتیپی بر این قسم بماموریت نمی رود + مجلس بدلباس شال کشمیری فرد
 اکمل علا بود و خود را مثل یکی از مجتهدین جامع الشرائع بقلم میداد + با آن وضع لباس و طرز ظاهر دار
 بغلوب مردم فوق العاده جلوه کرده بود + بجهت اینکه جذبی قبل افواها خبر رسید که مقصر شاه شده است
 و بر سواقی و فاضل تمام از طهران بجای وطن شده مشارالیه این مسئله را رو آورد خود نمیکرد + اگر کسی
 هم می پرسید + دلیرانه جواب میداد که واقعه می نبوده در مسئله جزئی اعلیحضرت شاه محض سیاست بظاهر
 حکمی فرمودند ولی در پرده پیغام دادند که دلگیر نباشیم و حکمی است موقعی و عارضی و محض ترضیه رسم
 همان اسب سواری را با اسباب مرحمت کردند که مکرر بنامم + جواب مشارالیه قرین قیاس بود و حذر
 این اسب و اسباب غیر از شاه کسی دیگر ندارد + و محض همان مخ طاهر بی او پدرش بعزت و آبرو و اوقاف
 کرد لکن از عدم محبت روز بعدش که میخواست اسب را سوار شود و ببرد بنماید فرشی که تازان از طهران
 بجهت همین کار آمده بود از در خانه او عبور نمود و اسب و اسباب را شناخت در حالت تحیر از بعضی تنفس
 نمود که این اسب از کیست گفتندش که متعلق بعلانادان است + لا اله الا الله گفت و پرخواست که
 که علانادان کدام سک است + این اسب مال آقای من و شباشی شاه است و هر کس که میگوید خبر
 دروغ گو است میخواهد ملا باشد یا نه ملا در آشنائی که ملا خود را مقصود دید و فهمید که مسئله از چه قرار است
 خواست خود را اینها را بنماید از قرار معلوم فرارش مذکور یکی از مامور معنی بود که روز نفی بلد بعلانادان
 ملازمت داشت پیش از آنکه خود را اینها را کند او را دید و شناخت که در لباس ملاباشی است

یقینش شد که همان شخص است دادزد که بگرید این مرد که را به بخت من بلند است که او را شناختم به
 بجان فرستاشی بر شاه که این همان جرمزاده مکار و رشکست است که ملاباشی بد بخت را کشته و اسب
 آقای مراد دیده است اگر خود فرارش او را شناخته بود حکماً از میدان میگریخت و خود را بجای این
 میکرد که پدر فرستاشی بهم دست رسی پراونداشته باشد مختصر ما مور شاہی دست بگر او انداخته
 اسب پیاده اش کرد و گفت به آب در کوزه و آتش لبان میکرد ویم به یار در خانه و ما گرد جهان می
 مختصر ملک هم پیش و به استعانت تماشاچی با او گرفت و جس کرد + چون مردم هم دیدند که
 فرارش شاہی است حرفی نزدند - ولی ملا نادان به او از ایند میگفت که - والله باسد بر پر بر پیغمبر
 دزد من قاتل + قرآن بیادید تا قسم بخورم که از کشتن ملاباشی خبری ندارم - خلاصه دلاک مذکور مختصراً
 صحبت بین فرارش و ملا را به این طور شرح داد من در دل خود گفتم - من خبر براهی فوج فیه + او من خواست
 که مرا از مال محق خود محروم نماید و در مکافات مجازاتش کرد و دلاک که سر کدست ملا نادان را
 کرد و نقد رستم را و بشاش شدم که مافوق آن متصور نیست اولاً تا شرم بجای اسب و اسباب قیمتی و شال
 کشمیری که هم بود و ثانی بشاشت من بجهت این بود که اگر سر ملا نادان بریده شود + دیگر احدی از این باب
 متعرض من نخواهد شد - معذرتاً خود را متخلص نمیدانم و خوش بخت نمی نمودم تا اینکه عتد که فرارش
 ملا نادان را ملاحظه کردم و جهت مبادله لباس او را بجا طر آوردم + با وجودیکه تمام احتمالات را داشت
 که مشارب بوض من مجازات شود معذرتاً احتمال محفوظ ماندن من هم در خاک ایران نبود فلذا
 مصمم شدم که بهمان خیال سابق بدون مسامحه از حدود ایران خارج شوم + خود را همان توفیق تو
 شتی میدادم و میگفتم که اگر اسب و اسباب از گفتم رفته سبک بار شده ام و این جزئی مبلغ کفایت حال
 بنده را دارد که بجائی برساند تو کلت علی الله را بر مایه خود نموده چنانچه سایر فقره هم مجبوراً بنمایند
 و بلفظ خدا گریه است خود را قانع نمودم و گفتم - آنچه نصیب است نه کم میدهند + که نسبتاً بستم میباشند

فصل پانزدهم حاجی بابا مطالبی از سرگذشت خود شنیده و نهامتش گردید

چون از سبک ملائی غیر از صد و رسوائی سودی ندیده بودم بر خود حتم کردم که از سر این کار بگذرم
 و در زم تجارت داخل شوم که بگذر رفیع حقاً شتم شود و لهذا خود را بلباس تجارت در آوردم و با
 کاروانیکه بکیرانستان میرفت حرکت نمودم محارری قاطری داشت که در طر آن بار کمرش نهاده بود و
 یکی میرد همان قاطر امن گرایه کردم صاحب قاطر که ای بسیار جزئی از من گرفت چرا که مرشع

و اسباب متفرقه نداشتیم مالی منحصراً بود بهمان غرضی که بکفتم بسته بودم لکن من و قاطری با
یکدیگر سازگار بودیم + روز هفتم منزل مقصود یعنی کرمانشاهان رسیدیم و در صدد کاروان و دیگران
از فرار که استماع شد تا یک ماه تمام حرکت قافله طول داشت و میکشید چون دزدای کردی راه را
بسته اند مکاری حرکت ندارد و قافله تک و توک میبرد و تا آنکه زوار و عابریار جمع شود و آنها را
کمتر خواهد شد + و دیگر شنیدم که یک دسته قافله زواری با فتنه بسیار از داخل ایران آمده بود و در حرکت
حرکت کرده بود + کسی نمی گفت که اگر فوراً حرکت کنیم احتمال دارد که قبل از آنکه منازل خطرناک برسند من
به آنها ملحق گردم + مخصوصه من اینست که میباید اخذی بخوابی و شبی بقیه و مبتدا رحمت شوم
مشقت پیاده روی را که از ابر خودم نمودم روان شدند + بولی که دیشتم بگرم بسته بودم و بجز چاقی که بستم
بود دیگر چیزی نداشتم + بصره رفتم که در یک هفته و خور بودم آشی از دور دیدم که سرپشته میوز دود و
به آسمان میروند + به اثر آتش رفتم دیدم گله سگها مشغول است و آثاری از قافله نیست + خوب که یک
سدم بارو بسته دیدم که روی هم چیده بودند + کفتم اینجا حکما قافله هست و یک چادر سفید کوچکی هم
بنظر آمد که قدری دور از بار بود + و علامت قافله زواری بخوبی معلوم شد که زن بسیاری هم در
قافله میباشد + چرا که هم تحت روان پهلوی چادر بود و هم کجاوه و محمل + من خودم بار و قلم را دم
و جبار داد و از هم که لحاظ حال ظاهری مرا نمود و دلش سوخت و مالی بجهت سوار شدن معین کرد لکن
آن تاثیر نداشت و بخوبی اثر فی جان اسباب حجب و عجب در وجود من شده که نزدیک بود مرا معرفی بهم
و طنان نماید و حال آنکه هیچکس مرا نمی شناخت و چیزی نمابنده بود که مرا بجاظره بشارد + آدمی را که
بدتر نمی باشد زغال + منفر آخر بختن میداد با و ام را + معروف است که هر کس دارای یک شرفی
باشد نشو یک بطر باده دارد + آن وقت حالت من هم چنین طور بود که در باوه غرور مست بودم + خلاصه
قدریکه پهلوی کشید و باز بند جلوه داشتیم چشم به بعضی بارهای دراز بند سجده افتاد که علاقه بر بارهای
معمولی دوی زمین افتاده بود + معلوم میشد که آن بارها را که گریه شتر بوده که متفرقا حجت حجت واقع شده
بود + چون از این بارها بگذریدم بودم به تیرمان تازی داشت آخر با خود کفتم نادان ندانند برسد ولی عاقل
استفسار از هر چیزی می کند که بصیر شود + بعد از استفسار معلوم شد که تماشاگران مرده مانعی بوده که
چند وقت بیرون آورده بکربلای برنده + آن وقت منی کو ریکور فستادن را فرمیدم لوازم این کار است
کردم + جلوه دار که شخصاً بر تدا و عفتش بقدر ما درش بود گفت معلوم میشود که شما غریب این بلد
هستید + که چیزی این عده کی را نمیدانید اگر شما غریب الوطن بودید برترتیب دیگر میکشتم ولی حال

به اختصار بگویم که چیز عمده را بکوبلای برم + چون این طبعه کلیه پر کو و بر مدعا هستند شمل امثال خود بود
 من کفتم بل + من غریب الوطن + و از راه دور می آیم + و مثل این است که از پشت کهستان آمده ام +
 ترا بخیر است بگویم چه چیز است + مجدداً گفت به ما شاء الله عجب آدمی هستی شما مستعد فوت چیز
 انحرافا باشی نظر آن را کشیدند که در حمام مرده و در خوش به سبب سوار شد سنان او رفته بود و بعد از آن
 سحره ترکیب از خانه فرستادند که شاه اسب برده بود پس از آن گفت تا صاف بهم رسیده و شانه خود را
 بپوش با لاندخت و گفت شما در این مدت حادثه گویا بوده اید + از صحبت او مضطرب شدم و
 نتوانم تحمل نمودم خواهش کردم که تفصیل بیان واقعه را بگوید + چون از واقعه قصه بخوبی بصیرت داشت
 محضات و منضمات آن لذت مخصوصی داشت + بعد از قافله اول گفت که آنچه من میخواهم بگویم بیان
 واقع است چرا که در وقت وقوع واقعه خودم در اینجا حضور داشتم و برای العین دیده ام + ملاباشی شام
 تنگی بجام رفت و بعد از نماز مغرب و عشا به اتفاق ملازمان خود بجای که ورود کرد یک سر در حیات
 خلوت خود رفت و نشست در اینجا خوابید + چون شما مطلع هستید + لازم نیست که بگویم + که طرف پیش
 از پدر اغلب حمام عمار را بجهت تفریح فرغ میکنند و در ساعت معین مقرر زنانه است و پس از رفتن زنانه
 مردان میشدند + اتفاقاً زن ملاباشی صبح روز دیگر با کسین سفید ما کینه ما وقت بوق بهمان حمام میرود
 و متاعینش اول اشخاصی بودند که وارد حمام شده بودند + محض احترام خانم بچیک از کسین سفید ما و جابر
 در آب غرنیه گرم نرفتند + چون صبح زودی بود و هوا خوب روشن نشده بود شیشه های طاق حمام را
 هم که بالطبع کسین قفل است لهذا حمام خوب روشن نبود و قلیکه عیال ملاباشی وارد ناچین گرم خانه حمام شد
 که بخیرینه برود و هوای اینجا تاریک محض بود و ملاحظه باید کرد که هنگامیکه دستش بیک مرتبه بکوشی رسید که روی آب
 افتاده بود حاشا چگونه بوده + اول در عالم تحیر و خوف حقیق زد + و بعد خود را لرزان لرزان ایستاد
 مثل اینکه کسی نقش گذارده است از شدت و احمه پاش و در هم پیچیده بر در قفا و ضعف کرد و هرگز نتواند
 به سولت خیال کند که در میان سوان اتفاق که رخ میداد چه خوش و شوری میکند از آن طویشان
 حالی هر یک چراغی دست گرفتند و در گرم خانه قبلی دیدند و هر یک به فراخور حریت کم و بیش پیش رفتند
 حقیق میزدند و بر می گشتند یکی می گفت چه کارش کنم + دیگری می گفت میخورم + سومی گفت میکشیم و فخر
 ما بچیک علت مضطرب و ضعف بی بی خود را نمیدانست بی جهت غل و شوری میکرد + آخر الامر + کسین سفید
 دل خود را قوی کرده و هنگامی در خزینه آب گرم کرد و لاش مرده را روی آب دید + حقیق و داد آنها زیادتر
 تر بلند شد که از اثر آن زن ملاباشی بهوش آمده با آنها مجدداً بنامشای مرده رفت + از پشت

و این چشم جلدی بخار گرفته بود و میزد و کله لافش کیست و آخر الامر که از مجلس آب سرد و صورتش بر طرف
فرزیده آمد همان کس سفید طبع خود را جلوه صورت آن گرفت و محوش شد که خود لاشه افاست می اختیار شده
شد گفت یا علی + یا امام رضا + یا خامن غریبون + رو بپا به لاشه ملاشی است لاشه افاست
خاک بستم به زن ملاشی که شنیده مجددا در عالم سکتة افا و کینه با نای شیون گذاشته و بانجم
جوسه بریان نفس واقع شد که از قوه تقریر خارج است درین شیون و گریه که همه آنها خود زنی دیگر دند
و چینه گفت که این بخش اقای ماست چرا که من خودم او را خواباندم + و محض است که منو خواب
باشد و امکان ندارد که هم در حمام باشد و هم توخت خواب + شایدین کسی دیگر است - اینجا
او بیشتر اسباب حیرت و تشویش شد زیرا که آنها خیال میکردند که سبب زایا روح است مجبورین
علا با نای بهوش آمده و با انکشتن اشاره بظرف مرده نموده گفت یقین داریم که لاشه شوهرین است
چرا که بر روز که دعوا کردیم من خنج بصرش زدم و جای ناخونهای من باقی است که بالا آمدن اجار به
و یکم هم گفت + ما والدین او نه + یک مشت سوئی هم از ریشش کنده شد + او نه + جا که مرده
کنده هم هست + این خیالات در آنکس پیاپی از آقا را بیشتر بگریزاند و خست لاکن کینه با او را برین
حرف تشکی دادند که پیش از وقت شامه کردن خوب نیست یقین نمائید که اقا در خانه خواب بود +
صبر کنید گاهی بکنیم و خبری میاوریم + چرا که خود او از دست من چراغ گرفت و در اوطاق را خود روشن
و در آن خست نمود + پس از آن که بخواب رفت خمره میکشید + خلاصه جاریه در حرفهای خود یقین داشت
و مکان میکرد که هنوز اقا در بستر خوابیده است محض دیدن او لباس پوشید و دو طلب شد که حمام سروان
برود و خبر بیاورد + لاکن دیگری گفت اتفاقا دیشم چرا که ممکن نیست که یک روح در قالب داشته باشد
در یک قالب روحش باشد و در قالب دیگری بجهت تبدیل بگذارد + سوئی از روی تخمیر گشت چنانکه
اضطراب مردم خانه بای لاتی و قیلاقی دارند + شاید این قسم همین طور باشد + مخصوصا کس که در حمام
بود چنانچه عادت زمان است تخمینی زده و قیاسی بنویسند که کینه در طلب مراجعت کرد و خبر قیای بابا را
حرف مبدل شد و گفت که غیر از نقش بدش دیگر چیزی در رخت خواب نیست از استماع این خبر شد
شیون و او ایملای آنها زبا شد و خبر این واقعه از حمام سروان رفت و سباب اجماع انات و دلو
کردید مردم حاجی بیرونی حمام از استماع این واقعه و یکمی اختیار شده بودند که در حمام بمانند و لا
ملاشی را به پیش رهنما هم مشغول رخت پوشیدن شدند و لامر که زنها بجا رفتند از دایم کشیری از
مردمان در حمام شد زیرا که چنین اتفاق در طرآن واقع شده بود و سباب حیرت خواص و غامض

شخصی بود که ملا حاجی بوشم میخواست که نوکر و باعث فساد و فسادان بوده است. و ملا باشی یکی از بچه ها
 جوانی ملا نادان بوده است. بعضی ام میگویند قاتل خود حاجی کوس. بدون شربت حاجی تو قاتل ای آدم
 مقتدر بوده و با شش گشتش خلیا میقتش کشید که پیدایش کند بسیار ام میگویند مقتدر خود ملا نادان
 است. از چهار طرف مامور و اندک شد که هر دو را بر جا باشند بکیرن یا زنده یا کشته بطهران بدارند
 من دلم میخواستم که خاتم بلند باشد بلکه یکی از او براه بدس بیارم. اگر او را بدشتم بیان مشتقی گیرم
 میات که پیش از کرایه از طهران تا کربلا می شود. حالا دیگر اختیار ما مطالعه کنندگان محترم باشد
 که در انوقت که این حرف را شنیدم چه حالی داشتم. مختصر حفظ جناح نمیکند بلکه بیوقت حرمت اینکه بوقت
 مقابلی بکنم ندانستم و همیشه محتاط و بطریق سلامت روی می نمودم و مخصوصه سیاه روی را محض سلامتی و
 نجات خود قبول نمودم اکنون بشیرت و چارصوبت شدم و زیاده را بایل گردیدم که به این حالت سفر
 کنم. چون سرحد عثمانی رسیدم نزدیک بود با خود عهد کردم که تا اینجا رسیده باشم از خود راهبر
 شکر باشد پوشیده بدارم بعد از رسیدن اینجا هر چه شدنی است خواهد شد فلذا تصمیم شدم که در عین عالم
 و امده کی راه خافقین را پیش بگیرم که بلکه از چنگ خاک خطرناک ایران بگریزم و در اینجا نفسی کشیده
 بصورت هوسم آبی بزم و از تنگی برآیم

فصل شازده نهم شناخته شدن و کشتن حاجی بابا و از علل نجات یافتن

قاتل قبل از آن صبح بار کرد. و منم محض اینکه مطمئن واقع شوم بایشتم قاطری با و فقرای قافله که غلبت
 پیاده نگدی کنان بزیارت میروند براه افتادم تحت روان خیال ملا باشی با کجاوه و پالکی کلفه ها
 و نوکرهای مراد اش قطار براه افتادند. شترهای مرده کشی هم همان ترتیب با شتران و متفرقه
 می رفتند. قاطرهای متفرقه هم که بار بارشان بود عقب سر یکدیگر بودند و با اینکه لباسان راه
 تر و صورتها حرازه و منگار تر بودند از وجاهت من جسدمی بروند که من بسیار خوف داشتم که مبادا
 بجهت سباحت خود مشکوک به واقف شوم لکن هیچ چاره نداشتی با آنها داشتم و محسود من هم نبودند.
 تو انکه نیاز دارم اندرون کسی. حضور را چه کنم کوز خود بر بنجه در است. مخصوصه هر وقت که ملا نادان
 زن ملا باشی از پهلوی من میگذشت از خجالت میمردم که مبادا شناخته شوم و بعدا صورت خود را بطرف
 دیگر میگردم که مرا نه بیند. روز اول بصره و سلامتی گذشت. شب را هم سر خود را روی باری گذازده
 خواب راحتی کردم. یک روز دیگر هم به سعادت میگذشت با خود خیال کردم که با برصاچی بهتر از

دستی
 دهنی
 جفتی
 بایست
 بایه
 ملا نادان
 از این قید
 نماند
 نهالی شد
 به فارس خوانا
 به سطله از
 محاوره بودند

انگوار و دار بگذرانم اتفاقاً یکی از کشیش های ارمنه در قافله بود با او هم صحبت کردم + و بر او گفتم خوش
 سعادت شما که طریق هدایتش گرفته اید و به لباس اهل خلافتید + در این اثنا یکی از ملازمین زن
 ملا باشی که با تلمیذ بود و از پهلویم گذشت و من او را شناختم که همان شخصی بود که قبل از دیدن ملا نادان
 خیال داشت که بخت من متوجه ترتیب بدو و از من سر و سرانج می گرفت + حقیقت از دیدن او دلم بر
 ریخت و ماست مار انگیزه کردم + اگر روح خود ملا باشی را میدیدم افتد رجعت شاید من اثر میگرد که از
 هیچکس دستاثر نشدم + فوراً صورت خود را بر گرداندم و او از پهلوی من بی خیال گذشت و رفت
 آنچه بعد از وقت قرانی گذراندم و از قصص ارمنه همسار من هم قدری در رفتم خیال اینکه سبای
 اولی خودم بروم و با جمال خودش گذارم روز دیگر هم با سستی از دمای کوهستان گردستانی قطع نظر
 بگذریم و هر کس از روز همسار بفرمان خود بود و بعالم من توجهی نداشت ولی مواضع بود که اگر از بخا بدون
 صدر میگذشتیم و وارد آب می شدیم دیگر از خطر خاک ایران دور بودیم و لاجرم اینک منم شناخته میشدم و
 تشویش نداشتیم بر حجه در آن روز که من خوب یادم هست و در سوانح عمری خود نوشته ام اهل قافله
 بوضع سپاه گری درآمدند هر کس هر چه داشت از کار و تفکات شیطاب نیزه شمشیر و ترقی بکاره افتاده بود
 بر و گردون و کمر خودشان بستند و اسلحه نمائی کردند + میدان رزم آن روز چنان خاطر هم میانشد و در
 اوایل ساخته خودم روح است مثل همان ایامی بود که با عثمان آقا سفر کردیم و دو چار حمله ترکمن شدیم و
 در آن روز هم و شت قلمم همان طور بود از روی صداقت قبول دارم و اقوال میگویم که نه سرور با قلم قلب
 مرا قوی تر کرده بود و نه خود را من می دانستم که بگویم شیر افکن میباشم و دلیر چنانچه در آن سفر خوف بر من
 غلبه داشت در این سفر هم عارض بود + اگر در آن روز مثل توره بودم در این روز هم کمتر از و باه بودم
 بهرجه تمام قافله در تحت فرمان چاوش و جلودار قافله بودند ملا زمان زن ملا باشی هم همراه چاوش
 جلودار بودند اگر چه خود را مقدمه پیش قرار داده بودند ولی همیشه در قلب شکر میباشند + و منم که بیشتر
 بفکر سلامتی خود بودم با جمیعت پیاده با سبکبار میرفتم و خوشوقت بودم که مال و دولتی غیر از جهان
 نداشتم که بجزم بسته بودم قافله ساکت و سامت میرفتند و صدای غیر از زنگ زنگت و جنگ
 قافله بگوشت میرسید چمن در بفرنگ بودم که در بغداد + نو و پنج تومان خود را بچه مصرف برسانم که بی نتیجه
 نباشد + در این اثنا دیدم که جلودار با یک سوار مسلح ایرانی برعت نزدیک من آمدند + جلودار با
 دست خود بطرف من اشاره کرد و گفت همین است + بعضی استماع گفتم بر علی که دیگر اقبال از من
 برکت چشمم که سوار ایرانی افتاد فوراً شناختمش که همان ملا عبد الکرمی است که از جانب ملا باشی

ده چشم دره سید ابا دنیاست داشت و بموجب کاغذیکه خودم به اسم آقای اولو شده بودم صدق نامه
در یافت کردم و نزدیک بود که من خودم را از ترس بیازم کفتم و زدم بسلسله زلف تا دایم دست
بپایی خود شدم اندر دیوان مارا خر و ولی از این حرف چار و دار قدری خود داری کردم که گفت
شما همانید که اخیر همه شامل قافله ما شدید و احتمال است که شما هم شنیده اید که کجایلیخان دزد کجای را
را بسته است من در عین اضطراب جوانی دادم و ششم بچشم های دزد و تیر عبد الکرم بود و چشمها
بر چشم بطرف من بود و خیره نگاه میکرد و برتا فلک اول مرا آب میکرد و هر چه خواستم کن ره گفتم
مکن نشد مختصر بنظر شبیه انقدر نگاهم کرد که آخر بیا دیش آمد که من همان شخصی هستم که صد تومان گرفته ام
یک مرتبه فریاد کرد و چشمش خشمش و این همان است که مرا شیخ کرد و صد تومان قاپید و رفت رو
به حضار کرد و گفت بگیردیش + بگیردیش + سر نمیگیردیش + اگر دزد را میخواستی بگیرد که الان میگذرد
من انکار صرف کردم و بمحاذیر عیدیه متمسک شدم و گفتم مسلمانان این چه طریقه مسلمانی است که
با اشتباه و تمیز نمیند و ظلم و تعدی میکنند و ناسلوستی به زیارت کر بلا میرید + من کجا ملا باشی
با اورطبی ندانم و عداوتی ندانم از جریع و فرج من نزدیک بود که بعضی زوار با یاد میکنند که
در این بین از عدم بختنم قضای ناکامی رسید و یعنی همان شخصی که سابقا در خانه علانادان بود و پیش
آمده در شناخت و به اسم صدم کرد و آن وقت دیگر انکار محال بود و دشت اقا زاده باز شد +
بلبل نهان چه زخم طشت من از بام افتاد و کوس رسوائی ما بر سر باز زدند و آن وقت مردم دورم
رخنشد و گشت و بنگار راستند و در شرف بردن نزد احمیه ملا باشی بودند که یکمرتبه از مساعدت بخت و یار
اقبال صدی هم به ازل ای نزدیک راه بلند شد و از این طرف هم جلوه اهل قافله می جاری جاری حاکم
کشیدند که یکمرتبه دیدم دشت ساری از دور نمایان شد و فوراً نزدیک رسید و این سوار با همان گردان
بودند که اهل قافله میگفتند سواره را بسته اند + و از آنطرف خائف بودند + اضطراب و وحشت مردم
عمومی شد + و اهل قافله نفس کردند که صید قطاع الطریق شده اند و بکنند بی رحمی آنها در افتادند +
آنها میگفتند سواره بودند مثل شیر روی صحرانهاد که بختند قاطرچی و چار و دار با محض حفظ قاطر و شتر خود
قلاهای بار را زاپاره کردند و کشیدند + ما با سبکیا رفتند و با ایشان روی زمین بدست رحم و روت
غارت کر با افتاد شتر با آنها هم محض رجعت خودشان شتر ما را خوابانند و جازه ما را روی زمین بین
کردند + از قضایان دیدم که صندوق خازنه ملا باشی از روی شتر بجوی آب افتاد کفتم و مساقی قتمش
شناور است مختصر کرد و ما مشغول چوپ کردن شدند + مردم از سرفست من افتادند و بفکر گریز خود بودند

مکن تنگسازماندم مشغول بازگردن دست خود شدم + در این اثنا دیدم که دزد با بیشتر بطرف تخت روان و ملازمان ^{مجلس} متوجه گردیدند زیرا که بالطبع در این نوازد در دمان محترم نقد و اشیای قیمتی دزد با همسم بصیرت تمامه دارند لهذا چیزهای خوب به انظار رفشد که مال عده بدست بیاورند + حال اضطراب آنها را که ملاحظه کردم کفتم ای دنیای شعله بازوای خرج نیرنگ ساز کسانیکه تمسعت قبل در صد دلی آبروگری و پرستی من بودند بلکه قصد کشتن مرا داشتند حال خودشان انقدر رشوشت کرده که بقدر رسوایی بفکر من نیستند حقیقت بجز خود چنین واقعه که کجافات بشل هست نه شنیده و نه دیده بودم فی الواقع اگر در عالم این طور مجازات بمثل بجهت چهار فقره واقع شود + دیگر احدی گرد معاصی نمیکرد + اگر چه از راهائی خودم مسوط بودم ولی از وضع مملکت بهوت بودم در همان حالت میکشتم خدا یا ما یا رانی تاکی بتلای باین بلا با باشیم کی در ملک ما امنیت میشود کی اتفاقا بقربان برقع میگردد خلاصه آدم های زن ملایمی عبت آنها را تهدید کردند و بی جهت قسم وایا زندانشن چیز خوردند چرا که شقاوت قلب آنها را هیچ چیز قوی نمیکرد + ^{مالی و دینی} بجان قانون بی ترتیبی غارت گری خود را مرتکب ساختند که هیچ کس نتوانست از چنگ آنها بگریزد و یا به آنها بسپارد + من نفیق کردم که بخت با من عدا چرا که در آن وقت هر کس که لباس ظاهری او نو و مال سوارش پر دو بود طرف توجه دزدان داشت بود ولی من آنکه بعد از همه چیز عاری بودم معروف هست که نه مال ظاهری داشتم که دزد به بردنه ایمان شانی که شیطان بر ما بد + خلاصه منخضم از آنها تا منی حبه بقض مال سوار اقتادم یک قاطر مرده را اختیار کردم که دشمن ندانسته باشد و یک کس هم بخمال مزاحمت بر نیاید + نقش هم ندانستم که کسی من باج بخواند + مثل نسیم صبا پاک و از هزار مخاطرات محفوظ بودم + حقیقت کو یا من سحر کردم و همه را مفتون نمودم + راه خافقین را پیش گرفته و رفتم و میکشتم بارک الله + بارک الله طالع + بارک الله کو یا شاعر این شعر را در چنین وقتی گفته است + بخت کوروی کن درو برین لک کر + یار کو یار شوهر و جهان دشمن

فصل ہفتم۔ بغداد و رسید حاجی بابا و ملائکہ و قباخچی و دفعہ مبارک کریم

زن و گفت و نوکر طرباشی را بدست رحم و مروت گردما گذاشتم و بطرف منزل مقصود روانه شدم اعتنائی بنوع
گذشته نداشتم و از اینکده بهم بخیر بودم خود را طوری ساختم که هیچ کس بصرافت من نباشد پس بسکارد
اهل قافله را دیدم که از محبت دزدان گریخته اند چون که آنجا گفتم و پیشی اسباب در قافله داشتند خیلی دوزخ
بودند بجهت اینکه منتظر بودند که خبری بشنوند یا اینکه و در شب مال و دوستان خود را ببینند من در واقع از این

خیالات آسوده بودم و بقدر دوسه فرسخ راه بجله رفتم و پس از آن به خیار خود حرکت ازادانه میکردم
 مصیبت و رنجی که بمن وارد شده بود مجدداً بخیالم میگذشت همین قدر که خود را محفوظ و مستقل دیدم باز
 اندیشه افتادم که از مساعده تبحر از مصائب محفوظ مانده ام چنانچه از ترقات سابق عجب افتادم
 اکنون باید جبران نمایم و بزرودی بمقامات عالیه ارتقا یابم نود و پنج تومان زرقه در کب میباشند و ابواب
 رحمت الهی بهم برعموم مفتوح میباشد و دنیا محل امید است اگر ملانادان بسبب سوء افعال خود دم
 قوی بودند و اگر زن ثانی باشی بسبب قبح اعمال خود گرفتار گردی و با بگرد علقی ندارد که من با این حسن
 نیت و صورت مثل بهترین ایرانی کلاه خود را بچنگ دارم و مشغوف نباشم در این خیالات کینه داشتم و
 تصوراتی نمیدادم که سواد بیج و باروی بغداد نمایان شد مختصر مقدری دیگر طی مسافت نموده وارد شهر
 شدم ولی بکلی از شهر اجنبی و از کوچ و محل بی اطلاع بودم همین قدر بقرینه میباشتم که کاروانسراها هست اما
 مستحیر بودم که در کدام یک منزل کنم اخبار قاطر خود را بیالایش بستم و او را به اختیار خود گذاشتم که به راهی که
 خواهد بود رود و واقع او را رفیق خود تصور کرده با دی تسبیح دادم پیش خودم کفتم تمام خیرش کمتر از طمان
 و صدقه اش کمتر از فلان باشی است از قرینه فهمیدم که قاطرم از کوچ و بازار و کاروانسرای اینجا با خبر است
 چنانچه طولی نکشد سقیما بکار و شرابی بزرگی مرا برده همان جا ایستاد یقین کردم که در این کاروانسرا اگر
 آمده است و جوان بیزبان پسکوی وسط کاروان سرا که رسید بیزبان حال محض اینکه نوع خود را اطلاع
 بداد چندین مرتبه بلند بلند عذر داد اگر چه از نوع خود جوابی نشنید ولی من میتوانم بگویم که از خوش بختی نوع
 خود را دیدم و فهمیدم که این جا منزل معمولی ایرانی است و با خود خود دگشتم که قدری درمان آسوده شدم
 و بیچارگی نس و تنوالی از من ندارد ولی قضیه برعکس واقع شد زیرا که دلالتورود دوم بهجوم عام شده
 چون مردم منتظر همین قافله بودند بجهتیکه خبر ورود ما شنیدند از چهار اطراف جمع شدند و خادم کاظمین
 از یکطرف تحقیق در و در عدد مرده و زنده ایرانی میکشیدند و تجار دل افکار از طرف دیگر بجهت مال التجاره
 تجسس مینمودند و مختصر هر یک بواب مناسبی دادم ولی با خود اندیشه کردم که باید به بعضی ملاخضات از
 چنگ آنها بگریزم و خودم مخفی بدارم اول کارم این بود که قاطر را بحال خود در کاروانسرا گذارم و خارج
 شدم و در محله دیگر سکونت گرفتم و خیال کردم که فردا صاحب قاطر خواهد آمد و او را تصاحب خواهم
 شد پس در اینصورت لزومی ندارد که بدانم من آورده ام آن وقت مطالبه کرایه نمیداد یا مطالبه دیگر
 در میان آمد و دیگر محض اخفاء خود کلاه پوستی کرد و آکو و رنگ رفته خود را بکلاه فینه قرمز خوش رنگ
 معمولی عثمانی تبدیل نمودم دست مال ابریشمی و درشش بستم و گنگله اش چنانچه رسم بود بعبقیرم

بین بزرگان
 فخر نزار و
 نوکای
 بین سیکو

و انداختم یک لباه ترکی نیم داری بهم که معمولی آن شهر بود خریده روی لباس ایرانی پوشیدم و خود را
بهکیل عثمان لود را آوردم محض تکمیل یکل یک جنت کفش چرمی قرمز رنگی هفتم خریده پوشیدم پس از
آنکه لباس خود را آراستادم در دم گذشت که بخانه عثمان آقا بروم و حقوق غلغی بجای آوردم بلکه متوسط
آن خانواده با مالی شهر بشناسم و خود را در تجارت و معامله و داد و ستد و ترقی بدهم و
فهمد طریق بازار را پیش گرفته و مخصوصه در بازار بزازها و پوست فروش با رفتم که تحقیق از خانه آقا
سابقی خود نمایم زیرا که من میدانستم آقایی من عمده تجارتش پوست بخارانی بود چون در غلب
اوقات که سردماغ بود از وضع بازار و خانه خود صحبت میداشت گفتم ممکن است که بدون استفسار
از آن بازار استیقا بطوریکه نشانه میداد بخانه او بروم و خیالات و زحمات من بی نتیجه نماند چرا که
لدالور و بازار پوست فروش با که میخواستم استفسار از حال عثمان آقا نمایم خود مشارالیه مرا به استفسار
از استیلا سخن و دیدن مشارالیه حالت و جدی بجهت من روی داد و اسباب تعجب شد و خود او هم
متعجب شده بود و پس از سلام و علیک رساله مستفسر از حال یکدیگر شدیم بنده شرح حال خود را بطور
مناسب میدانستم بیان کردم و مشارالیه قسمی از حال خود را باین طور عنوان نمود که من از
آنکه از طهران بقصد اسباب حرکت کردم در بین راه شنیدم که طرق و شوارع و سطر و احوال و اوضاع و احوال
از تطاول لطریق مغشوش است از آنجا که همیشه مارگزیده از ریمان سیاه و سفید همی ترسد
عطف عثمان بجانب وارا اما مانعند و نمودم که بعد از چندین سال در خانه خود واکم نهاد و استراحت
کنم و آنجا که رسیدم دیدم که پیرمجد بلوغ رسیده و خبر فوت مرا شنیده است و ترکه میراث بدو
تاسف به موجب آیه قرآنی بین خود و خواهر و مادر تقسیم نموده است عیالم پیر و دختر جوان شده است
و وقت شوهرش میباشد و ولی بعد از دور و دور پیرمجد بی حیائی نموده از من پذیرائی نمود و
خلاصه همین قدر که سر گذشت خود را بطور اجمال به اتمام رسانید و مرا خطاب کرده به خطاب گفت
حاجی عزیز من و تو را به پیغمبر که از این متعه که در طهران برای من فرستادم آوردی چه حاصل بجای شما
داشت و یعنی شما خیال کردید که اوقات من باین عنقریب بفرحت میگذرد و بهمان نحی که با هم خویش
هستم است که ایام مصاحبت با او افتد بر من تلخ گذشت که اوقات اسیری در ترکمن نیست مصیبت
گنبد شده بود و حاجی لازم دوستی سابقه همین بود که شما با من کردید طریق نمک خوار کی چنین است
که شما معمول داشتید و من محض اینکه رفع حجاب از خود نمایم و دل ابرار بدست بیاورم گفتم و
من در این سئوال مقصودی جز رفاه حال و خود شما ندارم تصور کردم که مشارالیه با اتمام خطاب

مثل سابقه این

خود را در حرم شاه گذرانده و محبوب القلوب سلطان بوده در ایام حکومت بجهت ملتوا بدین شخصی
که سالها مشهور باشد بود بگذرانده و مطمح نظر او شود عثمان اقا جواب داد عجب از شتر غمهای او
شتر البته صد درجه بهتر از او بود و آن پجاره همیشه ساکت مشغول نشخوار کردن خودش میباشد
این سلیقه همیشه در جنگ و فزع و در صد در فضاخ بود و این اثر دایمی بی دهم و این خبری ششم
نکته دیگر اینست که در آن وقت بنا چنین گفتم و چنان ختم و امان امان از چشم منم داری
و خیل و خیل از چنین غرضه تمکاری حرکات زشت او هنوز در نظر من است و تازه هفتم منم خود
شد و با آن کبر سن نقد در حصن بجماع بود که نمی توانم شرح بدهم از الامراض عان نمود که من
تقصیری ندانم و مقصودم رفاه او بوده و با کمال رؤفت از من خواش نمود که مادام توقف در
بعد او در منزل او باشم بنده هم در کمال میل و رغبت و نهایت ممنونیت قبول کردم و خلاصه عثمان
اقا در این صحبت بجهت بد زبانی از قهوه خانه نزدیک دکانش پنج پاره قهوه خواست و با یکدیگر
درستوی دکانش صرف کردیم پس از مدتی که با یکدیگر صحبت داشتیم و در دل کردیم مراد را باز
باز با دکان پیرش رود اسم آقا زاده سلیمان بود و مشارالیه در ایام غیاب پدر جرعه بزاز پاشیه
گرفته قرب دکان پدرش کس نمیکرد و اوقات خود را بر حجت میگذرانید و همیشه در زیر سایه جنگ
نشسته مشغول بیع و شراء بود غیر از موقع نماز سایر اوقات خود را روی سکوی دکان صرف مینمود
مشارالیه مثل پدرش سمن و چهار شانه بود و همین قدر که عثمان اقا از من متعرفی کرد سلیمان اقا
در کمال عطوفت از من احوال پرسی کرده قبیل خود را من تعارف نمود و این تعارف رسمی قبل از
وقت اسباب امیدواری من گردید تصور کردم که موقعا میتوانم توسط آن مردمان ننگ نهاد
کاری پیشه گیرم و مضمونی که آنها بدانند که من میخواهم باری بدوستان بشوم چهار نمودم که فعلا
نود و پنج تومان وجه نقد دارم و میخواهم بهین خبری سرمایه داد و ستد کنم بهر طبعی که صلاح بداند
بدان پیشه کند و بعد از آن گفتم که حقیقت از مشافرت کسل شده ام و قصدم این است که بقعه
عمر خود را در گوشه بقاعت و آزادی بگذرانم کمتر کسی است که بفر خود به اندازه من تحصیل معاش کرده باشد
و بحوادث روزگار بسا دشواری داده باشد عثمان اقا تصدیق بقولم کرده و تقصیرت بخالم نمود پس
آن این مصحح را بهین وقت نمود خطر خطره جگر دود و آری باری بعد از صحبت با عثمان اقا بآقا جان خود که قریب از بود

فصل پنجم در معالجه چوبنیق کردن حاجی بابا و پینه قای خود سوز مال نهادن

خانه عثمان قادر کوچنگی واقع شده و منتهی سبازار میشد به مقابل خانه اش که رشت بود و بالای
 بچه گر بزیادی افتاده بود و از بملوی آنها که گدشتم صدای دنگ و ننگ آنها بلند شد و قدری بالا
 از آن توله سنگ و آفری می کشید سنگ لاس گری بهم که مادرشان بود و یکسک آنها می کشید فریاد
 نوسک نوسک آنها هم بهو امیرفت و مجبور شدیم که آنها را از هم جدا کنیم + بین که رشت و تپه
 و زباله منزل عثمان افتاده بود + عثمان اقا از جلو من از عقب وارد خانه شدیم + خانه مذکور
 متصل بر چند طاق کسب پوشیده بود و اساس البیت صحیحی بهم نداشت چون منقسم به باب سفری که
 حملش شغال باشند شتم از این حیث آسوده بودم غایب میگردم خود را از کار و آسوده گشته
 همان خانه میزبان خود انداختم مشارالیه هم در همان جا رخت خواب انداخته خوابید + پس از مدتی
 اینکه از من پذیرایی کرده باشند سینی غذائی آوردند + در آن سینی کباب گوشت بزرگ و قالی
 گذارده قدری پیرو و خرمای سیاه هم مزیدش شده بود + بقرینه غذائی مذکور را بحال و خوشتر
 مشارالیه طبع کرده بودند + لکن بسبب تاریکی من آنها را ندیدم و نه هم پرسیدم که عثمان قایل
 شود + بجز این و سیر و مشارالیه یکی از همکارهای خود را هم وعده گرفته بود و او هم از قرینه معلوم شد
 که در سفر بخارا با هم نشسته بودند + بعد از آن مجلس مع مجلس میل و عثمان آقا با رفیقش گرم صحبت تجارت
 چون من عاری از آن کار بودم هیچ متوجه نشد + لکن چون خیال من بود که بدان رشت خود را بپای
 نمایم گفتگوی آنها دل میدادم که مستخر کرده ام + آخر الامر از تجارت متفرقه صحبت کردند و از فائده
 هر چیزی بحث نمودند تا اینکه صحبتشان یکسادی بازار اسلامیه و پوست برکشید وضع صحبتشان این
 که گویا قیامت برپا شده بود تا دنیا با آخر رسیده بود + هر از گلی پوست منع نمودند و گفتند بعضی
 سرمایه خود را در این تجارت بر باد داده ام + چوب خوش خریدن که در ضرر است + والان در بازار
 قسطنطنیه قدر و قیمتی دارد + از قراریکه همه هفته کاغذ میرسد مشتری زیاد است خلاصه بعد از صرف غذا
 در فتن بهمان من در بجز فکر غوطه ور شدم آخر الامر از مقام خیالات خود را منصرف نموده خریدن چوب
 حق را بر خود حتم کردم و مقام از روز را بخمال قنایم چوب حق بودم که از کدام قسم بخرم و چه طور بخرم
 تفکرات مختلف نموده آخر الامر ملاحظه ترقی و مساعدت اقبال خیالات فائده بر من غلبه نمود +
 تدابیر منظم نظیر همان ناجری بود که شیخ سعدی علیه الرحمه در جزیره قیش دیده و در گلستان خود شرح داده
 زیرا که پیش خود خیال میکردم که از منافع چوب حق انجیر زیادی از صحن میخرم و در راه و یا مصرف میرسانم
 از فائده کلی آن کلاه زیادی بجهت مصرم آوردم و آن کلاه را خورده خورده می فروشم و پولش را بجا

میکنم از اینجا به طرف اصفهان و گنیزنی حسابی بقیاع بیایم و به هجایز میرسانم و از
 فایده آنها که شریف بشوم و از اینجا قوه بجهت خاک ایران خریدی کنم و اوها را بقیمت اعلا فروخته فارغ
 ارباب باشندتی دولت و مال بخر خود میروم بدون و در و بال با عیال بدیع الجمال عیدم لکال گوشه
 رخت میکنم بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول پس از آن گفتم در خانه نشستن کار زمان است
 مرد باید تا دم مرگ وجودش مشغول باشد بعد از و در و بجاک ایران اسبابی فراهم می آورم و مشی
 میسر میسر وزیر شاهنشاهی بشوم انوقت در کمال اقتدار حکمرانی میکنم البته لذت عزت بهتر از گوشه عزلت است
 بمشاور مساعدهت ایام مستقبل مستعد بخیرین چوب حق شدم و با یک چوب حق سازی قرار خریدیم
 که مشارالیه کوستان لور و بختاری برود و چوب آل بایوی جنگی خرید و پس از آن بپسند و بپاید
 و چوب سازان ذکر و سوار خ نماید و بسته بسته باب خاک ترکی کند خلاصه بعضی کارها را که تربیت
 دوم و غیره از جهت چوب ساز بودم که در این بین عرض داند سالک مبتلا شدم که آن عارضه در
 شایع بود و غلبی که آن عارضه را داشتند اگر هم خوب میشدند بعد از خشکیدن دانهای آن باقی می ماند
 اتفاقا یکی از آن دانهادر وسط قبر است من برون آمدم که مقداری از ششم اگر فتنه میوب کرده طم
 ریش نهاده و عارض کلان را از غالی ساخت و قحاس حسین سابق را داغ دار کرد و داند مجبور تحمل این
 لکه را باید بچشم و این صدمه را باید بچشم با شدت است و در حال نیست و الا میگویم که جانی دیگر بجهت این لکه پیدا
 کرده شود و بهر جهت آه سردی از دل پرورد کشیده گفتم رضا بقضاء و بعد ششماه پاره بود و حقیقت حکما
 عاقل دست گفته اند که اگر کارهای دنیا اختاری بود همه سنگها میل داشتند که الماس باشند و اگر
 کارها به ششتری نمیشد یک آدم بدگل در غدا و وجود داشت بد باری محض اینکه سباب تسلی بجهت من
 شده باشد با خود میکنم با وجودیکه لکه این دانه در صورت عثمان قامیت مهند اشرار لیه آئینه زشت
 رومی است ولی مشارالیه بعضی اینکد را باشد یا مراد لداری بدید و سچ معلوم میشد که کویا قلبا به
 و خوشوقت بود و با الصراحت حاجی اگر در دنیا پیش از این صدمه بشما وارد نیامده از این سسند و لکات
 چرا که اگر یک طرف صورت شما که رفته طرف دیگرش صیح است هرگاه فیروزه یک طرفش تار و لکه در
 باشد و طرف دیگرش شفاف و با توازت باشد از فیروزگی خارج نیست و باز سنگی است قیمتی
 چرا که هستی اگر انسان دو شاخ داشته باشد ناچار است که کل نماید سخنها می می مغز او را شنیده و قلم
 گشتم چنانچه اشخاص بدخلت نیک ظهت را نمی توانند به بیند چنین طور شخص که به چشم و جیه را ندارد
 و جالان نمیتوانند عاقلان را به بیند تا زبانی شکاری با وجودیکه هیچوقت کاری بسکای بازار می گلی

بزرگان شهر
 دانه سال
 میگویند
 و بعضی شهر
 اورنگان
 میگویند

ندارند معتمد محمود آنها واقع هستند خواهی خواهی هر وقت سکی تا زیر لای میبند یا رسی میکند ولی نزدیک
نمیرود تا نازی هم اعتنائی بپارس او ندارد و با وجود که غار ضم و تغییر خوش گیم مهند تا مدتی که در خانه
آقای قدیم خود بودم و جانتانم آرام از دل و دلائل نام دختر دلی نعمتم ر بوده بود و قلب او را می قرار کرد
بود چنانچه به انواع اقسام محبت خود را بمن ظاهر می نمود و مشار لیس و مادرش در علاج این مرض مهارت
نانه داشتند لهذا مستعد گردیدند که عارض گلی ناری را بدوای مجاری مداوا کنند محبت دلائل و خلل
عارض من اتفاقا در یک موقع طغیان کرده بود و هر دو واقع در یک زمان مشتعل شده بود و همین طور
که دانه خد من روز بروز در شدت بود بهمان طور محبت او هم در حدت بود حقیقتا محبت او بدل من
اثری نداشت زیرا که صورتش بدلم غمی زده بود اگر مسلمانان مرا نکینه کنند منکر لقب و بهدالی لقب بشم
چرا که صورت مشار لیسنا بعینه شبیه پدرش بود و صورت پدرش هم پاکلی از شترهای پیرنداشت لهذا
موقع مسافرت و وقت حرکت بر اسلایل که نزدیک شد فیض عظمی دایتم چوب های خنق هم جمع کرد
و بر ترتیب معمولی مرتب شد و صانم را با طبکار با مفروق کردم رخت و لباس خود را بچیدم
دست و پای خود را جمع نمودم همین وقت که شنیدم روز دیگر فراق سجدین است و در همان یوم قافله
حرکت میکند بسیار خوشوقت شدم که از چنگ خنکین مادر و دختر خارج میشوم و اما از دلائل
بگویم همین قدر که آس صورتم فرو نشست داغ فراق دل ان مینوار انگشت لاکن بظاهر منس
رفتم و بر دیم داغ تو بر دل وادی بودی منزل منزل

فصل نوزدهم تجارت و مسافرت بغداد به اسلایل حاجی بابا

علی الصباح بهاری بود که با میرزا بنای خود و داغ نموده از دروازه بغداد که معروف بدروازه
اسلایل است به اتفاق مکاری و سایر رفقا خارج شدیم من هم علی الرسم مال التجاره ام را در خور حسین
شوپائی گذارده و رخت خواب خود را بجهت زعمی بالای قاطر بسته سوار شدم و قیفرج صحاری بغداد
بیز و صدای زنگ زنگ قاطر با طرب انگیز بود و خودم را مثل تاجر محترمی فرض می کردم
هم سفرهای قرین من عثمان افاد رفیق هم کار پوست فروش سابق الذکر که در شب حمامانی با من شریک
بود بودند و دو نفر دیگر هم از تجار بغداد هم سفر شده بودند و علاوه بر این معصود هم از شهر
مختلف ایران بجزم تجارت قصد اسلایل داشتند و با غلبی از آنها که میبایست شده بود و بقتل
خال من با تابیانی طران شهرت مفصلی داشت و فی الواقع لباسی که من پوشیده بودم و دانه سالی

که از بعد و بعارض من عارض شده بود هر کس مرغذوی فرض می کرد و کمتر کسی بود که مرا ایرانی بداند
 مطالبه کنندگان محترم را مخلصاً مقصد غیشوم که مسافرت من در خاک ترکی چگونه گذشت و آینه
 چه طور بود و در کار و انصرافی بین راه بیچشم مردم را می چاییدند و نیکاری با سر نشین چگونه سوء سکو
 مینمودند همین قدر کفایت است که صبح و سالم منزل مقصود رسیدیم ولی از تفصیل ورود و قسط طبعه نمیشود
 انماض کرد که چه حالتی داشتم من که شخصی بودم ایرانی آنهم اصفهانی و همیشه وطن خود را
 اول شهر دنیا میدانم و هیچ وقت تصور نمیکردم که در عالم جانی نظیر آن باشد اگر هم کسی از پای تخت
 روم و از محضنات آن بوم بخاکینی میکرد من حاکی را مضحکه میکردم ولی بدو که پاخانک عنبر نشان
 آن شهر گذاردم بدو هوش گردیدم تا در اصفهان بودم میدان جلوه علی قانی و مسجد شاه عباسی را
 اول بنای عالم میدانم اما در اسباب صدام و مساجد میدان دیده شد که هر یک در نضافت و نوید
 از دیگری تفوق داشت و عرب بهتر از آصفهان بود و حقیقت بهیچ آن نمیشود تطبیق نمود چرا که
 طرف نسبت نیست گذشته از آن از نسل و تبه های وسیع و خانه های متبوع اینجا عظیم مات و چشم خسته شد
 بود تمام که و صحرای قلمت جاسکنا شده با خود گفتم اگر صفتان نصف جهان است پس قسطنطنیه کل
 دوران است فضیلت این شهر غداً همین بس است که در بین بغازی وارد و در طرف نواز بعضی صحای
 شوره زار و کوستان غار دار اماکنی شمار واقع شده است و انعکاس هر یک در آب بسیار
 افتاده و نضافت خانه ها و تراوت باغها که دیده زبان و بیان قوه تقریر و تحریر آن محل و مکان را
 ندارد از کدام محسنات سخن گویم که شنونده متحیر گردد و وضع خشکیش تجلی گفته شد و در یابی این
 مختصری می شمارم هزار با قاین و بلم و جالی بوط بخاره و کرج و طراوه به اشکال مختلف درنگ و بود
 انقدر غنچه و جازات و کشتی های بزرگ در مطارج لنگر اندخته بودند که تا انتهای نظر و کلهای
 آنها مثل جنگل مازندران و خیلان عربستان معلوم میشد و بر قعای خود گفتم و اوی باید
 بهشت برین همین باشد و حقیقت و یگر از چنین جایی بیرون نبردم و اما بعد که بصرفت حسیب
 ملک افتادم و فهمیدم که بدست اشخاص خارجی است از خیال توقف منصرف نشدم که برین
 چنین قومی سرزدن غشای دناست است ولی یک چیز دیگر اسباب نلی خاطر من شده بود
 و آن این است که میگویم چنانچه خانه های آنها در این دنیای دور و زده مامور است و اسباب تعیش
 آنها از همه جهت و فور است بهین طور در آخرت و در مقابل جهت آنها اسباب سوال و جواب و
 و عقاب لابد ضرور است البته الدنیا سجن المؤمن و حبه الکافر نیست

خداوند
 بفرستد
 بفرستد
 بفرستد

خلاصه پس از آنکه ترتیبات خود را دادیم و مال التجاره خود را از مرکز خانه ترخیص کردیم + باز
 شش کتاب یک قایقی گرفتیم و از شهر اصلی اسلام به عجز نموده به اسکوتار که یکی از محله های مسرحت
 انجاست رفتیم و در کاروانسرای وسط شهر و نزدیک بازار که آمد وقت ایرانی بود منزل گرفتیم
 رخصت قامت انداختیم تا از زمان خود را آدمی میدانستیم وضع و ترتیبات و تجلات بخشیدار کردیم
 وجود خود را عدم صرف نمردم + و قتی که متاع پربها و دکان و اشیاء نفیسه انجار را مشاهده کردیم
 و بهوس قیمتی ابا می را دیدیم و اقایان و بزرگان انجار اسوار به سبب نامی گران بخت باز می گردید
 اعلامناظره کردم و دیگر از حال طبیعی خارج شده در دل خود یواشکی گفتم + قطعه طینه با تخیل و خطره
 کجا + ایران و سکنه مغفوش کجا + از عشق با بصورتی هزار فرسنگ است + ای کاش از
 سلطان و وزراء و ائمه ایران می آمدند و طرز رخت رعیت را بر آفتاب مشاهده در ملکات
 خودشان اجرامی داشتند که ایرانی هم از فلاکت برده البته اگر اهل ایران مری داشتند باشد از
 فرست و کیاست صریح الترتیبیت می شد + بعد از آن خود سری چرا لذت و رخت ^{از کجا} فرست
 مختصر در کاروانسرا امن و عثمان قایم اطاقی نشاند که رایه کردیم + همه روزه روی سکوی جل
 اطاق خوب خنق می خود را قطار میخیزم چون مال التجاره مفلوک من مرعوب واقع شده بودیم
 خوب میفرود ختم و منفعت میبردیم به همان اندازه که نفع می رسید به خلاف عادت سابق مخارج عشر
 و عشرت میکردم + معروفست که هر چه پیدا میکنم خرج اتیامی کردم + باری لباس ظاهر
 خود را رسم قدر بشین ساختیم یک خنق بسیار چشمانی که سر دشته اش که با بود خریدیم + که خود را
 بشال سبکی رنگین نمودم به یک کینه از پیشی نقده دوزی هم به توتون خریدیم + کفش زرد رنگی هم
 و خنق قضا مظلومی بخر زدم کم کم میل میزدن انجا کردم + با خود میگویم در مخارج اساک نباید نموده
 در نفق کجا باید خود نمایی کرد + لهذا اغلب در قهوه خانه ها میرفتم و روی نیکت می دو شک دار
 دامی میدم شوخی میزد و علی الرغم ابا بهیونی بغیان قهوه میکشدم + چون در ایران چشتم
 چشمتی یا دران مبتلا به تکالیف بی پایان بودم + در اینجا از ایشان کناره میکردم و با ترکان طرح در
 می انداختم لکن بهر طنان همیشه در ته تو در آوردن کار من بودند که گفتم چه کاره ام برای چه آمده ام
 رسم ایشان است + و به نظر استخفاف من نگاه میکردند لکن من به خط اوب نمردم و باز آنکه
 در داد و ستد رقابتی نشده بود + از آن مابین حقارت و خسارتی نرسید + باری در قهوه خانه
 عمومی من خود را تاجر بعثت اوقم داده بودم + و آن لکه سال که همیشه با خیال اتم ناموافق میباشتم

در اینجا گواه صادق برای من شده بود + عشا آن پنجوشیا و مهر و کلمه و عشا آن تکریم و شایسته بود
 مشهور و کردید و چیزی بهتر از این که صورتم بجهت دلفریبی تر گما بود + سکوت و وقار + سیاست
 اطوار + سنجیدگی کردار + آهسته گی رفتار + خوش گفتار + وسایقه نربو باری بختی بود که
 انسان متوهمست بسبب است در مدت قبلی تقلید کند + چنانچه مدتی گذشته بوضع و تربیت نشان کرد
 علی نمودم که گویا سالها از جنین بختا بوده ام + چنان خود را شمع بیستم و چنان آه می کشیدم و
 آهنگ و لهجه در دناک چنان یا بعد یار با میافتم و با تسبیح خود در حقیقت بازی و بظاهر ذکر می کردم
 که به هر قهوه خانه وارد میشدم امتیاز و احترامی داشتم + صاحب آن قهوه خانه شخصا بجهت من مخصوص
 و هر وقت که فغان قهوه را بدستم میداد و روی محبت میگفت بسم بعد اقامتی بسم بعد مولانا در هر مطلب
 جزئی و کلی که صحبت میشد و لو اینکه مسئله سب و سبک اسلحه یا تنباکو باشد محض همان صورت ظاهر
 قول من در فی و شایات مسرور بود اگر این + یا لا یسکتم بکلی قبول میکردند + و اگر نعم و بدیگشتم جنگلی می پسندیدند

فصل بیستم در کشتن حاجی بابا در آن سریر که در آن وقت از او بود و در آن وقت

بر حسب شرح فوق مدتی این طوره در اسرا بل میگذرانیدم + تا اینکه سه روز متواتر بعد از مرگت از قهوه
 خانه پیره زنی را دیدم که در گوشه که چه مجازی قهوه خانه بسیار است + میسار البها همیشه در آنجا میگرد
 مثل اینکه میخواست چیزی بگوید و هر وقت که در منزل میرفتم او با من منزلم بطرف شکوه در اطاق گنج حیرت
 آمیزی می کرد + در دفعه اول با خود گفتم پیره زنی که گوشه که چه سباده محل اعتنائیت شاید بجای کلا
 داشته باشد + در روز دوم قدری متشکی شدم و بخیال افتادم + روز چهارم اشتیاق و استعجاب
 بجهت من راجع بود + دلی روز چهارم بر خود حتم نمودم + که اگر او را به بنم از او انتفاری نمایم که
 مقصود من چیست و کیست نه + و همین لحظه تغییر لباس دادم و با خود گفتم که شاید و جا بستم با ستاره
 اقبال موقت کرده باشد و بخاطر از نخست بد بختی در آورده + مختصر پس از آنکه از قهوه خانه پیره
 آدم + در حال و قار بطرف پیره زن بجهت در رفتم + قدریکه نزدیک او شدم و میخواست سلاش کنم
 که در اینجا چشم بگوشه دیوار که چه افتاد + در پیچ آن خانه که فابل قهوه خانه بود دیدم زن و جیه پتا و
 صورت و قامت او جنت و قیامت بود + گلی بدش بود که اول من نشان داد و بقلب خود
 گذشت و پس از آن گل را بطرف من پر تاب کرد و در پیرا بر بخت نبت + حرکات او در نظرم
 خواب و خیال شد در اول و به تیر نخا شش مرا از پا در آورد + درها بجا خشک شدم + با من

باز شده چشم بدریچ و دخته بودم که شاید دو مرتبه صورت ماهش را از پس ابرو به پنجم در چنین حالت
 احتضاری آن پره زن مکاره پیش آمده گل را برداشت و استین مرا بلامت کشید گل را بدستم نهاد +
 حقیقت گل مذکور نمونه از عارض گلگونش بود + گفتش تو را سخا و رسول نجو به بنیم + در این کوچه محل جن
 و پری است + مشارالیها جواب داد + که شما القدر از رسومات عاشقی عاری هستید که معنی این گلزار
 نمیفهمید + با این کنایات با این قد و قامت و لباس و صورت معلوم میشود که شما دنیا دیده هستید
 شما بچه که نیستید اگر شما معنی این گل با دام را ندانید + پس چگونه سفر کرده اید + و چه طور تجربه حاصل کرده اید
 من از جواب گفتم + او + معنی فستق و شبنم که ردیف یکدیگر است میدانم + که گنایه از با دام و هم +
 بستری است چنانچه دو مغز با دام در یک پوست است ولی من ریش خود را شست و دراز نکردم
 میدانم که در این کار مخاطرات بی حساب و صدقات بی شمار است چنانچه مغز با دام که قدری در دست
 شد پوستش می ترکد + سرش با نیم بهین طوز بریدن میرود + چنانچه شاعر گفته + مغز آخر بر شکستن میرود
 با دام را به پیر فروخته به ترکی گفت + جوان قورخه + احق لکن الحمد + یعنی جوان تر من حاقف کن
 به پیغمبر قسم است که منته نیت دل گل ناپاک است + اگر شما انکار مطلب را بکنید + که یا نابروزی خود
 زده + شما خرنسید که از سایه خود تان ترسید + از حرفهای مشارالیها قدری قوت قلم شده پریدیم
 که آن جواب کم بهشت است و چه باید کرد مقصود چه می باشد + محمد و آجواب داد + القدر دست پاچه
 مباحث + امشب کاری نباید بکنیم + صبر و حوصله کن + موقع منزل مقتضی نیست + فردا بخاران
 ظهر سر مقبره دیوب شمارا خواهیم دید + آنچه باید بشنوید در اینجا گفته خواهد شد + و در آنجا در این پایی فتر
 دیر که بطرف دست راست واقع است خواهیم نشست و محض اینکه شما را بشناسید روی گفت چیمشال
 قمر می اندازم که اشتباه نکنید + حال بروید + خدا بهر شما + مشارالیها راه خود را پیش گرفت
 و منم بدر آنجن خود آمده در فکر بودم که چه واقع شده است ولی نشنیده شدم که نتیجه من سبب تولی فرام
 خواهد آمد و این مطلب بقلیم اثر کرده بود + ولی از غیرت مردای ترکی چیزهای عجیب و غریب می شنیدم
 که اگر بقدر رجوی از عیال خود چیزی بشنوند سبب حقد و حسد خواهد شد حقیقت خط خط جناح
 نمیکشیم بسیار برسان بودم که مباد این ضعیفه شوهر داشته باشد و من فدای قهر و غضب مردا و بشوم + مستدبر
 و برج باد و حکایت مریم از منی و یوسف شوهر او + واقعه دلارام و دانه سالک حکایت تمام منظم میگردد
 که این واقعات کلیله از جبه عشق و محبت واقع شده بود + آتش هوس خود را به آتش تدبیر فرو می نشاند
 و میگفتم در این مسند در کمال مواظبت رفتار میکنم + مهذب حرارت جوانی هنوز باقی بود و داشت دخت

داشت که بر پروی آن برنجخت ولی خانه باید شتیاق نداشتیم در ساعت مسمود و روز مسمود
 من بوعده خود وفا نمودم به اول امام زاده سزگندی که رسیدم بجان نشانه بار قمار کردم و
 مشار لهما را در اینجا دیدم بعد از طرف مبهر خارج شدیم و بر سر سایه درخت شمشادی که در همان
 مقبره بود نشستیم و از آنجا سواحل و بنا در نظر معلوم بود و ما مشغول صحبت خودمان شدیم
 در ابتدا پیر زن مکاره از آنجا و عده مرا تحسین کرد و پس از آن تسلیم داد که در کار یک مصلحت نظر است
 آسوده و مطمئن باشم و مدت مدیدی در آنجا کرد و صفرا و کبرائی بی نتیجه جد و جدی خدمت و محبت
 خود را نسبت بمن اظهار داشت و همه مطالب او را شنیده در دلم گذشت که میخواهد فرایدهای حق
 مرا از دستم بگیرد ولی اختیار نگفتم و از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است ۲ بنام شما سخن بوج بروست
 مادر جان دست از این جبهه بکن و من از آن باهر و زن که آن سر و قمار صنوبر کدایم باغ و خانه کدایم ۲
 سوا و نمودن در چراغ و چه بر می را باغ است ریاحین کدایم چمن و شن کدایم برهن است دلاله علامه طوما
 بیانات لاطاف خود را بچیده سر حکایت و لبر زاده فریب را از قرار ذیل باز کرد گفت آن غامی را که شما
 دیدید من خدمتکار ششتم به آن محوش و اغدار بیکانه گوهر یکی از تجار معروف آلب می باشد و در روز
 مهم دار و ده پدرش در همین نازکی فوت کرده است و برادرش همان تجارت پدری را جاری داشت
 و از متهمین این شهر محسوب میشوند و او هم با سمالین شکر آب است در اول بلوغ شخص مهر پری شوهر
 دادند و هرگز که از روی چشم چنین نمیده بود که از یک زن کار خانه منظم نمیشود و به این لحاظ ذلیل
 شده بود که بموجب قانون شرع زن متعه داشته باشد و مخصوصه با خدمت میل مغرطی داشت و به این
 لحاظ خیال کرده بود که زن کم سنی بگیرد و میل خود تو میس کند که بهیچ وجه تخلف از خانه داری ننماید
 از مساعده است اقبال خانم من مطبوع طبع و فکر کردید زیرا که بسیار ذهن و قیسم و با سبقت و حلیم بود و فقط
 در یک مسئله مخالفت داشت و همان مطلب هم سباب قطع حیات او شده و طولی نکشید فوت کرد
 و آن مسئله این است که خانم من نان چوبه دار میخواست و شوهرش میل مغرطی بدنان میزری داشت (نان چوبه)
 یا میزد و یا قسمی از آن بدهد می باشد که معمول بران نیست و بجهت همین مسئله جزئی پنج سال تمام در سرنوشت
 مباحثه داشتند تا آنکه در شش ماه قبل بهرگز که در نان میزری زیاد تناول میکنند چون با خمه مشار الیه قوه
 تحنیل بر دهن آن غذائی قتل را بدشت لهذا اسباب شده و عاتش گردید و در حیات خود ربع سال
 بدین شکل کل اندام هیه نمود و آن خانه مع سباب البیت و کینه و غلام بدست آن گفهام افتاد و محقر
 بموجب قانون محسوس که پنجه داشت به خانم من که حالیه بنوه و حزن است رسید و حال او قوی مزید

بر محضات سباحه و شرف خانم من شده است. شما یقین بدیند که مشتری آن زهره زبان و دهر را
چون مشارالیه از عقل و فهم و کمال و حسن جمال و دارای مال سرآمد قرآن خود می باشد. و و خیرگی
شهر و مردی که در جسم آینه و تیغ بی صیقل است از اطراف و جانب ابواب پیغامات مفتوح می باشد
ولی مشارالیه مقصودش این است که خودش شخصی را انتخاب کند که مطبوع طبعش باشد و شخصی را میجوید
که خالی از غرض و عاری از خواهشات بی جا باشد. اینکه خانم من در این خانه مقابل قهوه
خانه عامه شکر شکنی گرفته مقصودش این است که عابرین را مشاهده نماید و شخصی را شخصاً ببیند و
حقیقت بدون ابا و مکر و ریاضت شما با سلیقه مشارالیه موافقت کرده است. و شما را بدینکاران حاج
داده است برادر من صاحب همان قهوه خانه می باشد. چون همیشه عبور و مرور مردم در این قهوه
خانه زیاد است به او سپرده بودم که او هم در فکر باشد. مشارالیه شریخی از اوصاف حمیده و جود
پسندیده شما ذکر نمود. اتفاقاً موافق با خیالات خانم من گردید فهمیدم که شما را به این
و با خودتان بشناسیم البته شما که آن خدمت می فرمایید کرد و از خان می باشد که چگونه برادر خود را
رسیدم و مقصود خود را نقل کردیم. حقیقتاً هیچ مترصد چنین خبری نبودم که از آن دلالت بشنوم. و
آن وقت حاکم مثل کسی بود که بقضای منفی حکم قتلش جاری شده و معذور از شستن گردیده باشد معوض بدین
اسرار سردار باشد که در آن تلوار خون بار ترکان بر گردار خود دارد و جار دولت و عزت و آسایش
و اصل بر آن نگذاشته بدین اغیار شمار میگردم. از مساعدت اقبال شکر نمیدوم و با خود میگویم که قنار
قضا و قدر عجیب کوزه گری است. عشق از اول در دل مشوق پیدا میشود که هنوز شمع کی پروانه شعله می شود
و کارهای روزگار غریب و عجیب حادث است. صید زنی صیاد و دیدن مزه دار و از استماع
این مزه از خوشحالی چنان از خود می خبر بودم که هزار الفاظ بی ماخذ بر فم شفیق کشم و عهد و پیمان
بستم که ما دام بحیات از وصال آن آب حیات شیرین کام میخشم. و وعده انجام خوبی به خود
دادم که بعد از رسیدن بخد مت آن ماه تمام بندی میکنم و تا ابد الهی هر منون احسان او میخشم
مشارالیه گفت مطلب دیگری هم خانم من است که اگر در وقت خدمت خانم مشرف شوید لازم است
که بگوئید. و آن این است که اولاً شما باید حسب و نسب خانه و اودگی خود را بیان فرمائید و از سبب تجارت
خود مطلعش فرمائید. شما باید بدانید که برادرهای مشارالیه بسیار متکبرند چنانچه خانم کسی را که کمتر می
او نباشد به هم بتری قبول کند. برادرهایش در نهایت خشم و غضب با او سوء سلوک و سختی خواهند نمود
و اگر هم او بشت شوهرش دست بکشد زبان بر طعن و لعن خواهند گشود. اگر چه

من بنده انتم که او چه سنوای بنواهند بکنند که مطابق آن جواب حاضر کنم ولی بهمان عجله که یاوری بخت خود را
تصور کردیم بهمان سرعت جواب دهنده نمودم + و بدون مسامحه گفتیم + خانه داده بنده + از خانه داده
بنده می پرسید بیهیچ کسیت در عالم که حاجی بابا را نمی شناسد + هر کس میخواهد از اول خاک مین الی آخر
ارض عراق جویا شود + و از سکنه ابتدای هند الی انتهای بحر قزقم پرسد + حسب و نسب بنده
انور من شمس + و بعضی من اکس است + بنجد واپیره زن پرسید + پدر شما کسیت + جویا
پس از تاملی گفتم پدر من شخصی بود بسیار مقتدر + که کسی بود که سرش زیر دست پدرم نیامده باشد و ندست
ریشی بود که از بی سیاستی دو چار بی عبدالی پدرم نشده باشد + حتی انسرهای و تاملی از دست
پدرم روگردان نبودند + ریش هر کس بدست پدرم می افتاد نامشت پشمی ازش نمی گند دست برد
نشد + و اینجا وقتی بدستم آمد که از خانه داده خود هر چه توانم هست و دروغ بیافتم و لاف و کراف نفهم
و خوب خشت تاملی نمایم لهذا ابشار الیه این ترتیبات گفتم + اگر در واقع خام شما طالب مناعت خانه
داو کی است مرقبول کند + خود و برادرش هر چه باشند همسنگ فضیلت اصالت من نخواهند شد و در حق
من خون عربی جولان نبرند و در جراح و عنایم حرارت عالی خانه دانی دوران نیامد - آبا و اجداد من
آفاق و از عرب منصور است که از خطه سجد عربستان + با تمام قباثل سجاک ایران پاناده و پادشاه اسماعیل
صفوی محصور بوده در مزارع و مراتع ایران نشو و نما کرده اند + شرف و وی علیه الرحمه بخاطر آمد +
نسب از دوس دارد این یک پی + از فرسیاب و کادوس کی + چون مشار الیه فارسی نمیدانست و بر سر
محبت میداشتیم - محض اینکه او را زیاد تر مشتاق نمایم گفتم + اجداد من صفا از فاطمه بن خرمین است
ما دانی هست که از یک قبیل قریش محبوب میشود + و نسلا بعد نسل مستقیما به یعقوب سوار پیغمبر منتهی می
و شما میدانید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اسلام است و امروز باید بهای مسلمانان از وجود مقدس او
استوار است + ولله آهی کشید و گفت یا الله + یا الله + و ما نحق سوطه + آندیم + آندیم + یعنی
بیشتر فرمایش ندیدیم فهمیدیم فهمیدیم اگر حسب و نسب شما این است که میفرمائی خام منم غیر این چیز
نخواهد - اگر دولت شما با اصالت بجا بمطابق باشد دیگر نوزاد علی نور است در پاسخ گفتم
بدستمال و دولت من شیخانی نمیکند و بخیر می نمایم + چرا که وجه نفقه ندارم و رسومات تجارت
که هر وقت چهار شاهی از جانی میرسد فوراً از اجنسی خرید میکند و بجای دیگر میفرستد هیچ پول نقد نگاه
نمیدارد همیشه سرمایه اش در کار و در این شهر و آن دیار بخش است و بموقع خود با نفع خواهد رسید - بشیم
بانی ایرانی و مغل نامی کاشانی من الآن بطرف خراسان ایر سال شده که بغر و شش برسد و در خوش

ساخته بیت و یکم از کتاب حاجی

پست بخارائی خواهد آمد به کجا شکران و دوکلای خراسان من که سکه طلا و چرم سگ آبی و رو بیاورد
 آنها فرستاده شده دستور العمل داده ام که شال کشمیری بخزند و سنگهای قیمتی هندوستان ابقیاع نمایند
 و در پشترخان اجازه داده ام که بنگله های پنهان را پست خرو و سسور و قاش و بلور مسافه نمایند و
 مال التجاره که از هند به بصره آمده بود در من در اینجا خریدم و بر آن پست فرستادم که در عرض شال و کلاه
 بخزند و ران نمایند مختصر آن نمی توانم که شرح خود را بیان کنم چنانچه بکشید و بنگله بکنم و جورا
 شمر و مخمس بگویم که سرایه خود را تعداد نمایم و ولی بشمار حتمی ننماید خدمت خانم عرض کنید که آن
 شخصی را که پسندیده اید هر وقت دولت خود را جمع آوری کند بشما و خانه داده شما خواهد نمود که بسبب
 حیرت بجای بشود و خلاصه معتمد خانم گفت شکر که این خیمه منزه خانم بجای نینماید بکمال شخصی شده که از
 اصالت و نجابت یکنا و دولت و وجاهت بی همتاست آنچه بعد که کار با بر وفق مراد واقع شده و چنان
 دیش منو است صورت گرفته و به خوش باشد که بعد از ایشاری به با انمیدی رسیده و اگر به حال
 چیزی که باقی مانده است شناسان بگوید گیر است البته شما باید در اول غروب شتاب سر که به معتمد پسندید
 که با کمال حرم و احتیاط شما به آن ماه و مهر فرمایم و هرگاه منظور نظرش واقع شدید و است اقبال
 بشمار آورده و دیگر تاخیری در عروسی و عیالقی از روبروسی شکر ب نذرید و در این آخر شما یک نصیحت
 مختصری میکنم که شما نان چرب و در پانین پیزی ترجیح ندهید و بگر در سایر مطالب خانم قیاض و همان است
 خدا شما را محافظت نماید و سلامت بدارد و مشارالها خلاصه حافظ کرد و گوشه برقع خود را بصورت کشید
 و راه افتاد و من سینه سوخته دو عدد و اشرفی کننده بر خن کشیدم (یعنی پیش گذاروم) خلاصه مشارالها
 مثل کشی بی دگل و شمر در بر تفکر با جرا گذار شده اند سا خله من و الله برکت در حسن گفت و رفت

فصل بیستم ملاقات محرابه حاجی خانم شکر لب و حاجی شکر لب و حاجی شکر لب و حاجی شکر لب

پسین قدر که بخور از نظرم غایت منم و بگر در زیر درخت توقف کردم چنانچه وقت معهود کار زیادی که بر
 به هم آمد و لا لازم بود که خود را به نیک غنا قلم بدیم و گوی خود را پزیر پول کنیم و لباسی که مناسب آن ملاقات
 پوششم و ثانی خود را تر و تازه سازم بلکه منظور نظر آن فردا زانما زده و رده بشوم و البته برای ملاقات
 حمام لازم و عطریات و حباب بود و در راه که میرفتم اندیشه های دور و دراز نموده با خود را زوینا و بگر
 و میگفتم ای حاجی + رفیق + حاجی + بریش بابات و بجان خودت که این دفعه من جانم
 و عاقل تفاوت گذاروی به به خوب کاری کردی + خودت را از نسل منصوصی شمر و

و بطایفه ترشیش نسبت دادی. ای حق این چه حماقت بود که گروی عجب سخت مساعدی داری
 به کار می دست میزنی شرف می کنی. مگر دهم داری. یا سحر و جادو و منافی. یا حاجی متکا
 از خیالت آخر کار ملاحظه کن بعد خودم گشتم بروی کارت از تو هاست دست بردار انسان باید
 سعی خود را بکند. اگر شد نفس می برد و هرگاه بشد پیش نفس خود محل میتم. خلاصه در این خیالات
 بکار و نهی خود رسیدیم. عثمان آثار را دیدم که بکوشه اطاق نشسته تخمین فایده مال التجاره خود میزند
 و در گمرش دیگر بسته چوب حق خود را دیدم جزئی فایده آن چیز ناقابل را با سبب فوایم آوردن
 کار بزرگ قطعی نمودم بقیب من چنان اثر کرد که از حال طبیعی خارج شدم. و مناعت بزرگی بر
 خلاف سابق در حال من تولید شد ولی نمیدانم که آن حالت را عثمان اقامت یافتند یا نه. لکن
 همین قدر که نمیدانم. اقا. این چوبهای حق را خدمت شاکر میگذارم. پنجاه اشرفی بمن لطف افرا
 آنوقت مشا از راه راندهی دست پاچه و درو و دیدم. مضطرب و حایم داد و فرزند خبر تازه است دیو
 شده اند. نفست در پول این عجله بزی چه کار میخواهد. چون پیدا کرده اند. یا میخواهد قمار بزنند
 من در جیش گشتم. استغفر خدا از شر شیطان و قضای ناگهان محفوظ بدار و. ایچو بند و مجنون
 شده ام و نه قمار بازی میدانم. خدا را سر تقصیرات من بگذر و عقل من بجای خودش است و دنیا را و من
 میگرد و. شام حقی بکنید و پنجاه اشرفی قرض بکنید لطف نمائید. نتیجتاً بعد با بیع شریف خواهید
 انتشار الیه که قیمت مال التجاره را میدانست و دیگر چندان ملاحظه نکرد زیرا که در ضرر آن مبادله شده بود پنجاه
 اشرفی از کسب در آورده جنگ جنگ پیش من شمر و منم آنها را برداشته از داطاق بیرون شدم و در
 به باغ را رفتم لباس خوبی مزید بلبوس خود نمودم. و بدون تحلیل استقامت بجام دویدم. در آنجا سر و
 صورت خود را صفائی دادم. و سر بنیاده خود را بر بهترین ترتیبات تمییس نمودم. موقع مهیو دهم
 رسیدم از جام کسره با قلب مترنزل و ملل موجود رفتم. اینجا که رسیدم دیدم دلاله منظر است
 و اطراف. را بنگار دیگر که کسی نباشد. اصطلاح راه پاک می کند خانه که محاذی کوچه و دره دور بود
 نشان داد. ایچو بند من در کمال سهولت امید غریب داری داشتم زیرا که در تمام گذر. بنده
 بشل یکی از متمایلین بزرگ و نوین ترک بنظر مردم و انمود و شتم. من و پیر و زن هر دو مجتمعاً
 از از عقیب که اصطلاح مدخل و مخرج هم مانند بود و وار و شار شدیم و وار و شار شدیم و از قرائیکه معلوم شد
 در معمولی خاد را از زمان فوت امیر بجهت احترام بست. بودند که کسی آمد و شد نکنند و همچو فرعون شود که صاحب
 خانه در حیات است از دالان باریکی عبور کرده به پشت در خانه رسیدیم. در این پشت حوزی است

شده بود و از هاجا از پله چوبی سودیه بالا نموده در مختصای پله ما پرده رنگینی آویزان بود و عجز
 پرده را عقب زده در اطاق انتظار وارد شدیم اینجا غیر از یک چراغ و چند جفت کفش سرپایی زمانه
 دیگر چیزی نبود و ما وی را در اینجا گذازه و خودش در اندرون رفت که خام را بجهت پذیرائی من سبق
 نماید و در اطاق ما می آمد و صدای مختلف می آمد و من بقیاتاً گفتم که این کفش با باید متعلق به
 صد باشد و لابد مختص مرا می بیند و چرا که منم از شکافهای در آنها را می دیدم و چند لحظه
 در یک دروازه واقع شده بود مفتوح گردید و بمن اشاره کردند که داخل بیا و در عین طعین قلب
 وارد حجره دیگر شدم دستم را محض احترام از استینا جبهه بدر کردم و پایش نهادم و در اطاق که شدم
 دیدم چراغی روشن است ولی روشنائش همین قدر است که اساساً فی البیت معلوم شود و دور
 تا دور اطاق مخدع حیده بودند و تمام آنها ریشه کلا بتونی داشت و نزدیک در بچه کوشه اطاق به
 من جالس در کمال مواظبت از سرتاپا بزرگوار دستور بود و از اعضای او چیزی را که من دیدم همان
 دو چشم بادش بود که در نظر اول دل مرا برد و مشارالیه با دست بوییش اشاره بچشم کرد
 ولی من محض احترام عداً ابا کردم که اشتیاق او زیاده بود و پس از صبر زیاد کفش خود را کنده و در گوشه
 نیمکت نشتم و دستهای خود را روی هم بستم و طوری حرکات خفیه و منفعلانه مضحکانه میکردم که هر وقت
 یاد می آید از خنده روده بر میخیزم و چند دقیقه که مقابل یکدیگر نشستیم و تعارف رسماً مختصری
 کردیم و خام همان دلاله آهش عایشه بود و فرمود که اذ اطاق بیرون برو و پس آن را به من بزرگوار
 بفرموده و او رفتن مخصوص دست خود را دراز کرد که با و بیزن بر دارد و بعد چادرش را قدری عقب زد
 چشم من را بر صورت بی نظیر آن بدر می افکند و همین یک اشاره بجهت دلربائی من پس بود و
 در کمال خضوع و خشوع از جنم ستایش کردم و بعداً دستش مرا از دست خم نمودم و عبارات مستح
 و مقفاد اشعار فرحت افزا طوری ادا نمودم که بدون شبهه از عقل و مدارک و اشتیاق محترمه در دل او
 کرد و بچشم سلیقه و ولایت من مایل شد طرف و ثوقش واقع گردید و قول فرمودم که شکر لب بگو
 لب شکر من خود را کشد و راز دل نموده گفت ای رفیق قرین اکنون من بغداد البی که قدم
 چشم خود شوردم جان مرا از شر کرده است و ملاحظه نماید سبب این دولتی که از شهر خدا بانه
 بمن رسیده است و بجهت آن بهیروز و نالیه شخصی که انحصار مقدار کزانی میشود و از چهار طرف خویش
 و بیگانه بمن ریش آورده مرا دیوانه ساخته اند خویش واقرب ادعائی جدا گانه میکنند و میگویند
 ما هم ارث می بریم و ما هم بجهت فائده شخصی درنگ و دوامستند که بجهت من شوهر معین کنند که بگویند

عدل میزرم را به و قریب نما و خنده نمایند بر در زاده شوهر من که یکی از طلبه های مدرسه میباشد و به بهانه مخصوصی
که ملا دارند او را میگویند که بعد از فوت متی از قارب او محقق است که عیال او زیارت ماری کند و مقصود
این است که مرا بجهال کجای خود در آورده و از طرف دیگر دیگری از خویشانش دندان تیز کرده میگردد که
اینچه درید تصرف من میباشد بموجب قانون شرع زیاد تر از حقوق من است و مقصودش از قادی است
مختصه از چهار طرف جنود غم و الم چنان بمن بی اهدم هجوم نموده که چاره نغیر از شوهر کردن ندارم $\frac{1}{2}$
حال ما ششم از لی شمار از راه دور در اینجا آورده اکنون مجبورم که در خدمت بخت کتم پس آن
مخصی اعلام گفت ترتیبی بجهت این کار داده ام و تمام لوازمات را چنانکه کرده ام چنانچه منافی با طبع شما
نباشد خدمت آن اخوندی که بجهت عقد حاضر نموده و اکنون در همین خانه میباشد اقرار خودتان را بنمائید صیغه
نخواند و قبالة ما میفرمود + مشارالیه از جانب من و کالت دارد + منکد هیچوقت مشط این نعمت خیر فرمود
نبودم از استماع سخن شکر ب بند دلم برید + و هموش از سرم پرید + قیوم مثل مرغ بمل مترزل بود و طایر
هو اسم در بین هوا طیران نمیداد + لکن در کمال مناعت بفصاحت اظهار شکر از محبت خالصه شما کردم
و این شعر را شاعر فرمودم + بدین مژده که جان فشانم روست + که این مژده آسایش جان است
با اینجا لاش که اندامانی نشدم زیاد + اسباب خوش کردید + مشارالیه چنان عجل داشت که فوراً
عایشه را بر کماشت که من دل ویران را در اطاق عقب خانه خدمت آن عظمی فرزانة ببرد و قرار بشود +
بر حسب میلش خدمت ملا رسیدیم و دیدم شخصی با عمامه کنبیدی نشسته و انوند دیگری شسم پلویش میباشد - لکن
سلام غرائی کردم جواب با قرائتی شنیدم + پس از نشستن نگاه حسرت آمیزی کرده فرمود ما از جانب
وکالت داریم شما هم جناب ایشان را از طرف خودتان و کالت بدهید تا صیغه مناکحت جاری شود
بارنگ پریده و دل ریمده خمیده عرض کردم جناب ایشان وکیل بنده هستند که خانم شکر ب را بکجای
بجهت بنده صیغه بخوانند - طرفین مشغول خواندن انکحت و زوجهت شدند صدی قبلت تا اطاق دیگر
میرفت + پس از ختم صیغه که مشغول قبالة نوشتن شدند ما را مشارالیه را بجای چیزی قرار دادند و از من
در سینه مهریه پرسیدند + در اینجا کارم عقب انداختند و مرا متحیر ساختند منم که خود را دوچار آنها دیدم
ناچار آنچه در مقبره ایوب بهایشه گفته بودم تکرار کردم دیدم آن بدکردار از سرم دست بردار نیست از کجا
اجار هوال خود را بهیالم جبه نمودم که ما همان بگید بگر برسد - نویسنده فتنه گر + با سخن گفت کعب
شخص فیاضی است و عجب آدم و مبارزی است + ما چیزی نقدی نمیخواهیم + از آنچه در قطنطیه دارند
آخر دست خالی که اینجا نماند + و این راه دور را بخت طمأنینه کرده اید + مال و دولتی که در این شهر دارند

جلد سوم
۳۰

از قبیل نقد بمال انجاره و بیوت بفرماید که پنجم گفت میکند من در جوانی آن گنیم چنین باشد
خیالی کرده در حالت نسبت خاطر به بوقامت خا هر گنیم بیت صد پول میدهم + و ده گانه قماش
ترسیدم مباردا خوانند نامی خلیج هر کردند و شراب نمایند و من چاره را از این قضی عظمی محروم سازند
باری وکیل مشا را بیا که این دستور را از من شنید با عیال میر مشوره نمود پس از محبت زیاده ای که متکرب
باب شکایتش قبول مطلب فرمود قطع معامله و فصل مکالمه شد رضایت طرفین منظور گردید و هر دو
و معهود بپای قبال رسید مجدداً صیغه قبلت بگذاشت و بگذاشت کردند مشا را بیمار امنکو حشری
نمودند و مرا تبریک گفتند من حق اهل اینا بطور دلخواه دادم و مبلغ خوبی هم در اندرون فرستادم که
بین خودشان تقسیم نمایند بوض نیکی در نزد هم منزل خود عثمان اقا بروم و بسته خوب حق را بگو
متکازیر بر بگذارم در کمال احترام و عزت بوضع بزرگ نشی ترکان بر حرم سرافتم و شکر خدا را بجا آوردم
..... و میکفر + دولت اگر سلسله جنان شود + مورد آنکه سلیمان شود

فصل بیت دوم از دور گرگی چو حق بی گئی گئی ولی نتیجه دروغ گفتن بدتر از کینه بود

وار و قصر آن حور لقا که شدم در اول هلدین من یک کینه دو دو غلام که خدمتگذار برستنا عاشر بودند نزاع و دعوا کردند
بدو آنز کس عابد قریب چشمش قند انگیزی نمود و تصور من که از کلبه بوسه نقل حجاب خانم را باز کرده ام در کلبه بوی
که قمارم نموده بجای ز غشش مجوسم کرده از مدد طالع دست بپوس غشش رسانیده خود را با غشش کشیدم و
ابرو یا شمشیر بیان حمله نموده ناچار فرس عاشرش را پیر خود ساخته یا قوت لبش بکین خواهی برهم خورد و
سخن اندر ترکان نمود و بعد درآمد مقابل با جبر نموده لیموی پستانش را بچنگ آورده و بکین پیرش خود را بپایان
کردم چهل آسا از بوی غیر سرم دوران نموده پایم از سینه بپوش لغزید متعلق زنان کوچکش فحاشی و فحش
کردم + چشم روشن و قلم گشتن گردید + گفتم + خوش تر از این گوشه پادشاه ندرد + مصلحتین خبر اندیش
خا هر سیاه باطن سفید خط و خال دلشان بر حرم درآمده مار آشتی دادند و گفتند + پس از جنگ آشتی کن
تا محبت بشیر گردد + درختی را که پیوندش دهنی شیرین تر کرد + بعد از صلح من از و تعلق معاند نهاد
روی هم را بوسیدم بوسیدم بر و چشم خود مالیدم + دست گشتان و قفحت میدان را که بی معارض تمام
تا صبح پاک مشغول عیش و عشرت شدم ولی از آنجا که زمانه عذر و جرح کج رفتار همیشه در صد و از ارم و
دل انکار است هیچ راجی زلی رنج و هیچ نعمتی را بی نکت نمیکند اردو همین است که از خواب برخاستم و
باشکر لب سخن را زو نیاز می گفتم از فحاشی گفتمش فیندم که کارهای عمده من باقی است و باید در تذکر

زمر
۳۰
یا قوت
الام و کینه
در اندام است

جوهرش

آن باشم ۳ فلاسفه صنی حقیقت بجهت ال بنی کلام چکیان فرموده است که اگر خوردن غذا منجر بهمان
 برداشتن از شیباب و لذت آشن بدین بود اسگالی نداشت و انسان میتوانست بدم غذا بخورد و لکن برای
 عقیده دارد - اول باید از اغشا و اسباب بگذرد و در محله که محل باشد مست جایگزین و پس از آن کمیو سی شود
 و بقوه جائزه و دافعه ماسکه لیموسی کرد و پس از منظم به احتضا و جوارح و غرق و جواهرش است کند
 آنوقت صحت و ثمر به بحث به چنین مسئله عروسی است اگر نهم منجر بهمان فعلی بود که من مردوزن واقع می
 پس اسگالی نداشت و کاری از این آسان تر نبود چرا که از قوه هر حیوانی بعمل می آید ۴ خیر نه چنین است
 بعد از عقد نوصلت باید طرح نسبت داشت و شرایط تو است را بجا آورد و از این نسبت و شرایط تولید هر
 حسن و قبح میکرد و اینجا و هر خیر و شر میشود ۵ چنانچه مجوبه منکوحه که چند روز متواتر در عین پریشانی ظاهر
 به انواع است م ترشی آلات حرفهای خویش و افارش مرا حمانی نمینود و از نزاعات و حسادت و حقا
 آنها که نسبت مشار الیها شده بود پذیرائی میکرد و مخصوص از اسباب نواید که از قبل افارش نسبت
 بمشار الیها متصور میشدست ختم نمینود و خود را در تشیانه و دام عقارب دیدم ۶ باری مشار الیها عینا
 کرد ۷ که باید محض ظاهر واری و خرم برادرهای او را از وصلت تا نزدی متطیع سازیم ۸ اگر چن و شوهر
 شرعی هست ۹ ولی چون برادرانم از متولین و معتبرین شهر محبوب میشوند و راحت نامنوط بر خضایت
 آنهاست لهذا محض احتیاج دل جوی آنها لازم است ۱۰ گفت که من محض احتیاط شهرت دادم که
 میخوام هم یکی از بجا رمتول ترین و معتبرترین بغداد وصلت نمایم یکی از برادرانم که شنید مانعش نکرد و منم
 گفتیم که این مسئله صورت گرفته است حال میخوام هم که علانیه بجهت منجر گردند و خویش کرد و که باید یک
 و لیمو بجوم افارش باین اسم بدهد ۱۱ و از بابت مخارج سیب جو که تا می بناید شود که اسباب افتتاح کرد و
 و محض اینکه مردم تصور کنند که من با شخص بدی میایه وصلت کرده مور وطن و لکن شوم باید بقدر استطاعت
 و شئونات خود رفتار نمایم و محفل خود را زینت زیماش رونق بدم که بکثر کنوس و آنهاست ۱۲
 من با مشار الیهام رفعت کردم و منمنا هم شیناق داشتیم که بزودی در چنین موقعی ثروت خود را بنمایم ۱۳ اول
 معدودی از نوکرهای معروف و مقرب جمع آوری کردم و قلیانهای قدیمی امیر القلیانهای حاج جدید
 سنگین قیمت بسیار و لمودم همین ترکیب سباب قهوه خوری را هم تغیر دادم و قلیان ملکین و شمع تازه قتی قوت
 بعضیش مطلقا بود و بر خیش میا کاری ۱۴ یک و دو عدد هم فغان مخصوص بجهت خودم دانه نشان و بر صحنه کار
 فرا بسم آوردیم ۱۵ و پس از آن کثیر حال که من پاکبخت امیری کرده ام ۱۶ چه ضرر دارد که بپوشیدن کسین نام
 تحمیل شوم ۱۷ امیر مزبور از قرا مذکور در پوشیدن لباس سلیقه مخصوصی داشت و قلیانش می گفت ۱۸

بپوشیدن

که سالها بهین طور لباس در صندوق خانه روی هم افتاده است و ولی من نمیدانستم که بقدر قارون
 باشد یا نه و مختصر به هر حالش که میگفت بید میزند و ضایع میشود قبل از روز مهمانی حکایت و اصلاحی در
 آنها نموده موافق بلیقه خود لباسی که قابل شغولات اقامتی است پوشیدم با وجودیکه دلاک زاده بودم
 ولی از حیث کفایت و کار و بار و ارزندگی هم نقیصه دارم که اگر هر کس دیگر بود به این وقار و تمایز رفتار نمی کرد
 خلاصه از این مطلب نباید صرف نظر کرد و قبل از آنکه روز مهمانی مقرر شود من غفلت از ملاقات
 خویش واقارب جدیدم داشتم و اگر به پیش منظر سوای نتیجه ملاقات بودم به محض هر وقت بواسطه
 فریب میر که زین و برکش محل بود دوی زمین نمیکشید و میکردم و نوکرهای خوش لباس متعدد و جلوه
 و عقیم می انداختم و حالت بشاشت و بزرگی طوری در ثباتا هم انداخته بود و گویا همیشه بزرگ بود
 بود امرد که چه که عبور میکردم از ویلین مردم بالطبع محض احترام عقب می رفتند و دست بینه می کردند
 و نگاه هم میکرد و از جهت اینکه سواریم بر زیر را هم گویا از کلب خود شرف می داد و در همه خود را بجا میداد
 و خزانان خزانان میرفت و بسبب فرحت ملایم سوار شدن و تمنع نشستن که مردم را بساوه و خود
 سوار میدیدم با و تکر و پند از چنان مردم و در ساخته بود که هیچکس از تشبه با او اندک مرست و محذور نبود و چنان
 از حاکم تخریر گرم کرده که زمامت انانیت از کفم رفته از خودی خبر شده بودم بطرف خودم معلوم میشد
 که گویا که وی روی کو پشت است بهو طمان مفلوک سست و نغذا و خود را که با آن کلاه های پانچ پانچ و کلاه
 های دو لگی پینه دار بین عثمانیها پاره شده میدیدم و از مشاهده آنها معلوم میشد که ما را این شغولات و فریاد
 مشاهد میکردند و چشم میزدند بر لذت من شده بود و غمخیزم مرا شتابان شتابان میشد ولی من خالرم
 هست که روزی یکی از آنها را در محضر دیدم عجز آروی خود را برگرداندم و بر زیرش و پناه سحاب و کلاه
 بزرگ شال کشیری سرم صورت خود را پنهان کردم و بجهت ملاقات هر جا که میرفتم بر سر آن طوری که
 مترصد بودم استی رفعا میشد هر چه میخواهم مقصود برادرزنیایم باشد و با من در کمال تهذیب سلوک کردند
 و علی الظاهر متعلقان گفتند که ما از این وصلت افتخار داریم و تجار هر چه میخواهند باشند صحبت از سخنان
 کردند و منقسم علم و اطلاع خود را اظهار داشتم و از مال التجاره های خودم به آنها گوش زد نمودم و ولی در
 آنوقت من خیلی احتیاط میکردم که شتم باز نشود و همین قدر که دیدم عنان سمند با دپای دریا نود که کرد
 سخن بجانب میدان تجارت منطف شد و زبان بچسب مال التجاره در جولان آمد بقتضای ضلایع و محفل
 زرین و دانش دو برین بوضعی بیان نمودم که شرح آن از قوه بیان خارج است و وقتی که آنها از
 تجارت بغداد و بصره عرب و هند و چین گفتند و از حاصل و محصول جنس و تجارت استسئال کردند و

تحقیقات مجدد نمودند. زمام یک فرجام گیت خوش خرام تقریر را در کف اختیار خود گرفته
بطور اختصار نسی پانچ میزدوم که در آینده محل اعتراض نباشد. و هر جا که میدیدم مجال قلعه گیری
خود را در خندق عقب و خاک ریز اختصار محصور نمودم و آن تجارت را از قنطره مرادیه مجال بیشتر دم
ولی بطلب سهولتی که پدیدانند دست بظاول به قوب اندازی دراز میکردم و علم فیروزی پرچم
کشیده مثل خیال بابائی به خیال غنیمت و وسوسه می تا ختم ... پس از آنکه با اشخاص لازمه ملاقات
نمودم بدلم گذشت که یک کار واجبی باقی میباشد. و آن وعده گیری از پیر مرد صالح یعنی عثمان
بود که او را شریک در همانی کرده باشم بخوانم که غمناهم از عروسی و ترقی خود اطلاع سازم
ولی در حقیقت از عیان بینایم که با وجود حالت سکوت او خبر نیست این مسئله را نکردم چرا که خودم
میدانستم که مسئله واقعه سر سر خنده و حمله بود بهت از این جهت متوجهش بودم که مبار و از زم فشا کرد
و شرازه دست کام از هم بیاید. لکن آنوقت مرادیه را موقفاً با مشارالیه و سایر بطنان متوقف ساختم
و با خود گفتم چندی تا بل بینایم تا پای استقامت محکم گردد و ترس تغییر موضع مرتفع شود و آنوقت به آنها اطلاع
میدهم معروف است که هر وقت ماهی گرفته شود تازه است

فصل بیست و سوم بهر موس حاجی بابا شکب و فضا خرش کرد و باز نشانی

اوضاع همانی بر حسب خاطر خواه فراموش آمد. و هر کس از وضع ظاهری تصور نمود که در حقیقت در کار بی صبل
کامیاب شده ام و همان با چنین تصور میکردند که من مصنوعی همان شخص واقعی هستم لهذا خیالات و تمییه
کم کم بدلم اثر نمود که من قابض اموال مانده یافته هستم و خوش و خرم بودم. با اشخاص عیاش هم طرح
رفاقت می انداختم. و بسیار سبهای فاخر خود را مخطوط میکردم مدام توان خنایاتم براه دور و دراز بفرمان
میکرد و علی البدل مرغ و بتم در هوا دوران میرزد. فی الواقع بجهت آن ترقی از هر چون منت ایله خود بودن
هم بمن ناکو بود. با وجودیکه سابقاً عایشه بودم مسوق ساخته بود که بغیر از مسئله ان پیرو دار. یا هر دار
در سایر مطالب جسم اختلاف رای میشود. همیشه با خود میگفتم حقیقت امیر مردم شخص بزرگی بوده است
که در این مدت مدید در یک مسئله با خیال خود طرف بحث بوده. و اگر این مسئله ناکوتر من ما واقع
و با یک دیگر طرف مباحثه شویم هر یک متقی اختصاص بینایم که رفع غایله شود. اشتیاق نامی دهم
که با جنوین خود عثمان افا ساختی بفرغت یشتیم و تحکات خود را در کار و نیز مشارالیه بنایم و از حالت
تعجب بنسار الی نسبت به ترقی خود مخطوط کردم چون در زیر غنیمت است و از غنیمت هم کار بالاب

مراد دیدم تا خیر رسیدن خدمت عثمان قاراجایزند انتم اندک است لباس مخصوص پوشیده برگی از
 بهترین اسبهای صیقل سوار شدم و نوکرهای خود را دورم جمع نموده در عین گرمی بازار و کار و بار بکار
 بدست فروشی خوب حق وارد شده بودم رفتم چون مردم مرا به انوشع دیده بودند از حالت خارجی
 مریشان خند مخصوصا اشتیاق داشتند که بلا حظه خریدن متاع عثمان مرا احترام نمایند من در پیش عثمان
 برآمدم نوکرهایم یک دانه غالی ایرانی آوردند و بجهت جلوسم کستردند و فوراً یک بسیل دسته گهربانی
 بزرگ کشیدم چاق کردند در این اثنا عثمان آقا هم رسید و بدون اینکه مریشان را در گوشه غالی در کمال
 ادب نشست بدون ملاحظه با وی تاملتی صحبت داشتم خوب در بشه من نگاه میکرد و اخلاص خود را در پیش
 بکنده بجز به او اذیت نکند و بریش نمیخیزم است که باید حاجی پاشیدند از حرف او من قاه قاه خندیدم
 پس از قاف زبانه در سنی من شرح حال خود را بیان کردم که چگونه باین فضل نائل شدم و بنجاه اشرفی که چون
 قرض گرفتم بچه بهار ف رساندم چنانچه سابق تصور کردم دل فراموشه مشار الیه علی نظام از تنبیه ارضاء
 من مسوولند ولی هموطنان ایرانی من بخشیکه شنیدند حاجی بابا با آن عمامه عده و آن لباس نفس در آنجا
 نشسته است و همان شخص دست فروشی است که سابقاً جانش مثل حاله آنها بوده و حال باین تحویل داده
 نوکر رسیده است و حق همراه خود میگرداند از خواب است بظرفی بیدار شدند و دیگر از حقد و حسد و
 سلوک نتوانستند خود را نگاهداری کنند..... افسوس که این مطلب را من ویر نهیدم که کار خبطی کرده بود
 خود را به آنها نشان دادم در آنوقت از عدم محبت ممکن بسم نه بود که خود را از نظر آنها بدون پیشرفت دیگر
 غایب نمایم مستعین آقایان چشمتان روز بزمیند که این هموطنان حاسدان چه برود کار من
 آوردند و یکی میگفت این دلاک زاده اصفهانی که سگ بجور پدرش تقوت کند و مادرش نصیب
 حذر کرد و عجب کاری کرده است و دیگری میگفت اولاد ایرانی تخته حقه بارش های ترکان
 کردی و دیگر انهم همین کار را با تو خواهند کرد و سومی میگفت عمامه گذارش را به بنید قمان گشایش
 و حقیق درازش را نگاه کنید پدر گور بجورش این چیز را با تو خواهند دید است به این طریق این
 بی مروت های وطن مراعات و حقارت کردند تا اینکه در جبهه سابقم مردم یقین کردند در عین قطع و
 نشین آنها از جابخواستم و به سب سوکار خود سوار شده بطرف خانه رفتم از یک طرف از زمین
 و حقارت که از آنها بمن مرعی شد و قائم تلخ بود و از طرف دیگر از فعل زشت خود مگذر بودم
 با خود میگفتم تو را بجان که بلای حسن دلاک و اهل وطن خوب با تو سلوک کردند..... هر سگی که این
 گرگ برود البته او را پاره پاره میکنند که ام سکنه حق شهری در بادیه وحشی عرب رفته که از ضرب و

نوب محفوظ مانده است + خر عیسی کرشن بگذرند + چون بیاید هنوز خرابند + عقل است
که خربت موروثی نیست + پس از آن کفتم محفل است که حاجی بابا یک روزی عاقل میشود + ولی
وقتیکه عقل برش بیاید شردم خودش را دیده + و انقدر صدمه چشیده که دیگر پدرش را ندیده است
ریش خود را بدست گرفته کفتم + این ریش کیف بچه کار میخورد که آن ریش منتهی بجهت بی مغز می شود +
مثل این است که کسی دست محکمی بر زنبیل بی خبر بسته باشد عجب شخص با دانش و پیشی بوده که فرموده
نوع بی مروت بی انصاف جنس خود را بر ارتفاع ارتقا نمی تواند بدیند و لولانیکه آن سپاره سرور اهل
ولی قرار باشد نمیدانم + این خباثت نظری و حسادت جلی بچه دلیل به حیوان شرف دارد + بدین
آنها می هستند که این خصلت را ندارند و نوع را رفعت میدهند و منتفع می رسانند از همین جهت
با خود می نمودم تا آنیکه بجای رسیدم + بجزم سر رفته بعد میگردم که بقیه آن روز را شام کنم بلکه کفتم غنیمت
ولی این خیال هم از عدم بخت بعلی باطل بود + چرا که دیو سیرتان کام عیالم + شکر لب را به بعضی خیالات
تلخ کرده بودند و مشارالیه را بجز یکدیگر بودند که وجع مقرر که هنگام عقد بجهت لباس و عده کرده بود
مسطح کند + لهذا شکر لب انقدر ترش مزاجی نمود که من از حال طبیعی خارج شدم و اوقاتم از آن وقتی که
اهل وطن بی انصاف به باد دشنام شتم و ظنم پیچیده بودند تلخ تر گردید + حرف با منی حسن و درست از
دهن جاری کردم + لعنت بر آنها میگردم و نفرین بر این شخص مثل حاجی بابا که همیشه کوفتم بود + زیاد
تراز سرباز ندان بهیم و سببهم گردید + مشارالیه کاین حالت وحشی گری را از من مشاهده کرد
ابتدا متحیر گردید و سر خود را در زیر پتین لباس پوشانید - عایشه خدمت کار قدش هم متعجب و متظر
وقت بود که حرفی بزند + آخر الامر دید که جواب لازم است آنچه دلش خواست گفت + و دیگر نتوانست
بجهت ادای سخن های ترش و تلخ و شور تک بود + از تقریرات وشت ناک خانم زبان خدمه عایشه نام
در کمالش بچلان درآمد و اسباب بیجان سایر زنهای مکان شافت در جق و فریاد زدند و انقدر شتم و
طنین این ناکام نمودند که نزدیک بود مغلوب شوم هر قدر میخواستم آنها را ساکت نمیم سودی نداشت
قر و غضب آنها چنان زیاد شده بود که در اطاق قیام کاه کجایش است کاه مانبود + من که دیدم
کار با آنها کشید زاندرونی با آه و ناله و عجز و لابه لطاف بیرونی پناه بردم + پناه بخدا + خدا که کف زنا
ملاست گنجان قیام کشان خانم خود را پیش انداخته عظم اندند + طوری جنون بر آن حور و جنون غلبه کرد
بود که موکلان موجود محشر از شیون و شین بجنب در شور بودند مختصر از اوقات آن روز
خسته و خور و دل شکسته + آخر رفتم در یک اطاقی تخت شستم و در اطاق را بروی خود بستم + در آن

اطاق طوری هجوم آوردند که جای استمین خالی بود که فاشا کنند - خود را بدخت زمین ناس تصور کرد
از حلقه های خود خودم سز نش میدادم + و خیالات خام بجهت آتیه تجسم نمودم + میگفتم این خیالها
که کشیدم و خسارت ما که بروم نتیجه خنده و دروغ است که انسان را فروغ می سازد + خود را در دام
بلایندار میدیدم + اگر گوشش میکردم که در این حصی صی بر است و دروغ خود را این ابتلار با کم اسم
داشت که در اختصار و چهار شد صد مات نمودم که دیگر نجات دشوار شود + بخدا میا لیدم و میگفتم +
لاکش در ابتدا بطور صدقت و صفایش آمده بودم که الحال مثل نسیم صبا پاک بودم + اگر در اول بدایت
رفتار کرده بودم خیال من تا قیامت فریاد و فغان می کرد و کاری پیشرفتش نمیشد و دستش بجائی نمیدوخت
ولی حال به خاک میرکنم که سندی پامبر داده مضایم کرده ام + اگر نطق بکشم و چون و چرا ننمایم در
تمام عالم مدام مشهور به بدقولی و بد فعلی خواهم شد (ترجمه اسانج از حکایات و صد مات حاجی بابا)
عبرت بگیرند + اولاً حقد و جد نوع و هموطنان خود را فراموش نکنید و ثانی کرد خنده بخورید همیشه بصفت
رفتار کنید که عن نجات فی الصدق و لیست متقن در بانی است غیر مستعین + حقد و حسد و مکر و
ولی علو طبع و غبطه مدوح است + من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم + تو خواه از منم بید کرد خواه مراد

فصل بیست و چهارم ظاهر شدن انقلاب حاجی بابا و شکستن دیوار وسیع تجرید

ان شب را می آب و نان با حات پریشان در افاق مذکور فوق تنها لان است دم تا و فیکه تا و ن دانج
گفت چشمم تخت همین قدر که چشمم گرم شد و ساعی نگذشت از هم همه غیر معمولی بیدار شدم
که داند بخیر ذات پروردگار که فردا چه بازی کند و روز کارش یکی از نوکر با اطلاع داد که برادر ما
عیالم با چند نفر دیگر در خانه آمده اند + از استماع این خبر جانم در شرر و رخشه بی اختیار به اندامم فرو نمود
ابتدا از قوه و طاقت کار انداخت + و نتیجه دروغ کوئی خود بخود بطور رسید + بنحیه قسم نمود
و همین که هر یک از دیگر می خوفناک تر بود و بقدیم تجسم شد + و چون که در مشهد خورده بودم و سالها
آن مقدمه منقضی شده و ممکن نبود که از نظرم محو شود اثرش بجف پایم ظاهر گردیده بنای مورخه نمود
بی اختیار این شرر باغم جاری شد + در ششم بفلک و نام کنه میر + کاتش بکرمی عرق انفال نیست
خلاصه در آخر کار به این خیال فادام که شکر لب عیال متحدی و شرعی من است هر چه میخواهد شود + هرگاه
من در ابتدا خود را متمول از حال حالیه خود بخیر داده ام آنخصم چندان ایتی ندارد + زیرا که قبل از آن
بزار با نفوس من کار کرده اند + فلذا بنو که خود را کرده کفتم + محض رضای خدا و رسول به آنها

گنج ترش لایب آوردند و زود قوه و حقیقی نمیکارن به رخت خواب مراجع کردند و همانا که در واقع
و بال بودند قی و در مهال در عالم سکوت وارد اطاق شدند و هر یک لوی مخدع به اندازه ملازمت خود
زیر دست و بالا دست نشسته و آن ها خوان از وجه و عمو و عمو زادگان بودند و غیره بقیه یک شخص عجیب
خشن دیگری هم بود که او را بدین معنی شناسانم علاوه بر آن چنان نقری هم زد که بودند که قطار پانین اطاق
صف کشیده و پیاده بودند و جلوتر از نوکر دو نفر خراشیده تند و ترش رویا می داشتند و چون کلفتی
بدستشان بود و غصه به بین نگاه میکردند من در بند خود را بشکل بی تقصیر و معصوم در آوردم و با
آنها تعارف و تواضع رسعانه نمودم و خوش و خوش کردم گفتم شرف فرمودید مرا سرافراز کردید نهایت ابریت
شما ائمه دارم که کلبه خلص را بمن قدشان منور ساختند به اندازه که لزوم داشت رسم تعارفات را
بجا آوردم در عوض این همه تعارفات بهین یک کلمه مختصر لطف شما زیاد گفتا که دزد من حق و قوه مستم
که در ضمن مقصود آنها را بفهمم به برادر زن بزرگی را مخاطب ساخته گفتم صبحکم الله بالبحیر به مسئله تان است
که صبح به این زودی تشریف آورده اید اگر خدمتی فرماییش که از قوه من بعل بیاید بفرمایید به مشایخ
بعد از ماقبل من حساب گفت حاجی نگاه بمن کنید به شما را حیوان بی شعور بی مدرکی فرض کرده اید یا اینکه
خود را شخص اول این زمان و لاثانی نمیدانید که مخصوص صد ریش مردم را بقصد تلبیس و تذر ویر قنار
خودتان گرفته هر چه میباید به من بمالیت و ادا بشود و استغفر به در حق من بدو کشتی بفرمایید
این چه فرمایشی است میدیدید به ای قایم من به من چیزی نیتیم به کسی نیتیم به من کمتر از شش خاکم را
دومی قدری بلندتر گفت به اگر شما میگوئید کسی نیتیم چیزی نیتیم به من این چه کاری است که با ما کرده اید بفرمایید
بخط شما حقیر شده ایم که از ابتدا داده مثل میمون و غتر مار بجا که خودتان میرقصانید به مجدد انکم خدا بزرگ است
و خنزه به این مطالب چیست به چرا این فرمایشات مینمائید به بنده پیر کرده ام چه خلافی از من سرزد
بگوئید به بنیم به عمو ی عیالم سروریش خود را تگانی داد سرزد کرد و گفت اوی حاجی حاجی به شما واقعا به
غصی کرده اید به شخصی مثل شما جهان دیده تصور مینماید که دیگر نفس مثل شما خود را باوث بی احترامی
میرالاید به شکر خدا کن و بگو خیر خیر به اگر چه ما آلوده گشته ایم ولی این کشتی شما هم اغاض نخواهد شد
من گفتم به آخر بفرمایید چه کرده ام عمو اقا به جان من بفرمایید چه شده است چه کرده ام به پیر عمو ی عیالم
کردن کشیده گفت به دروغ کوئی چیزی نیت به دزدی چیزی نیت به عروسی کردن با مردمان محترم
مخدع و فریب چیزی نیت به شما باید آدم بی نظیری شرمی نباشید که این کار را چیزی نمیدانید به برادر
بزرگی باز برادر بلند گفت شما تصور مینمائید که بجهت ما افتخاری است که پسر دلاک اصقمانی پسند دختر

خانه داده های تجارت منقول شده دختر هفت را بگیرد برادر دیگرش گفت که شما دوره کرد و چوب حق خود
خودت را به بیت تجارت داده و خود را کفو آن زن میدانید عمویش از راه سخریه و طنز گفت شکر کنید این
و نعل های او را راه است که از تجارت پوست بره بیاورد و بسته های شاههای او از کتیر بخرید با خا بپسید
به اداست غیر منهد و او در بای این چنین و بصره را سیاه کرده است و بهر عمویش باز از همین سقو که شروع
کرد و بهر دلاک شما میگوید معاذا الله بهر پیوست بهر پیوست به او خودش باقرین غنی میکند
هرگز دلاک زاده نیست بحق خدا و رسول و کی میتواند خود را مخالف با عرب منصوری بماند و منکر دیدم
از چهار سمت دورم را گرفته و به حرف های طنز و سخریه و ستم و لمن کشتی بی بادبان عزت مرا به لایح بی
اعتدالی به باد میدهند نشان اعتدال صبرم کینه شده فریاد کردم این ما چه چیز است که میگویند این
مطالب شایسته ذکر نیست و اگر میخواهید من غریب را بکشید بسم الله و الا جبهه دارد که پوست مرده
بند میشد و آنها دیگر هیچ نفعی و بی شخصی خوش مذکور که تا آن وقت لطف نکرد و بود گفت من بشما
کنده بگویم و او می غیر متدین و میدانی مسئله چیست و تو آدم متقلب هستی و مستوجب بقای نیستی و هرگاه
آن حق خودت را ببعالت مصالحو کنی و از این خانه بدون اینکه چیزی سیری خارج نشوی بدون من
(شماره به آن دو نفر که مثل بر خضب بودند نمود) همین دو نفر میگویم که جان تو را از قابلیت بهمان آس
که تنها کوی سوخته از سر خنق میریزند بی نمایند و من بشما کشم و حال شما اختیار دارید و پس از آن
این مجلس کو با از این حرف بهیجان آمدند و کمر تیر زبان کشودند و بدون اینکه ملاحظه از احوال و
گشتار داشته باشند حرفهای بی شمار داشت لایحی زدند طوفان طاعت و شامت آنها که کمر
چهار موج شد و دل شکسته مرا بجز داب غم انداخت در حالی که پیستانت با خدای صبر کشتی نخل خود را
نگاه میدی می کردم فرصت تفکر یافته و در اندیشه بودم که بگذارم شر او را من کشتی شکسته بی آسمان و
لنگر آرزوی خود را با حل با من برسام و از این طوفان تا یک انداز به جلودگیری کنم بعد از خیال باد
مراد نفاق افتادم که بلکه به این وسیله مسئله تفرقه بینایتم و لنگر بگذر است بگذارم و به آن شخص
تراشیده بدو خفتم و شما گفتم که در این خانه آمده اید و با من مثل سگ خودتان سگ می کنید
در این بسند اگر این اقایان محترم که خویشان عیان من هستند صحبتی بدارند محتارند چرا که این خانق
بخود ایشان است و ایند خوش آمده اند لکن شما که نه پدر و برادر و دو جام هستید و نه عموئی اینجا
چه کار دارید من دختر شما را گرفته ام نه خواهر شما را شما حق ندارید که بدانید من کیستم و چه کاره ام
در آشنای این مذکرات از برهه پیش بتنا میشد که آن به آن غرض در همچنان است مشارالیه با آن

نفر خمر زده بد خویش ای خود را بطرف گوشه چشمان تاب میداد و طوری بمن نگاه میکرد که گویا
در کین کا قبل از کوسن بطرف آنه نگاه میکند این حرفها را که شنید در کمال خشم گفت اگر میخواهید مرا
بیشتر سید زاینه بنگه بر آورده اند بر سید + من و همراهین من مامور دولتی هستیم + هرگاه انکار کرد
مسئد کنی و بحث نمائی احتمال است که برای شما بدتر خواهد شد همین قدر که فهمیدم آنها مامور دولتی هستند
باست از ایاک رنجیم فهمیدم که کشت و کشت نمیشود شد شورش سیدی بخاطر آمد + هر که با فواید
بخیج کرد + ساعد سیمین خود را رنج کرد + لهند بگویت عرض کردم بسیار خوب مشارالیه عیال شرعی
من است + بخنداریدن خدمت حاکم شرع بروم + کلام بعد ناطق محافظ و ملجاء مسلمانان است
البته شما کافر هستید که مرا از این مسئله باز دارید و ممنوع شوید اینجا حکام الهی و برین سیمین است
میعول خواهد شد + در هنگام صیغه و نکاح این ترتیبی که میگویند مشروط بود زیرا که در ابتدا اشارت
در کس من در آمد و من در صدد او نمودم + مشارالیه محض خاطر خود من وصلت نمودن برای فایده
دنیا + و فیکه من بر وقت قبولش کردم او را همیشه چون بی شناخته و نیم از مال و خانواده او اطلاعی داشتم
تمام این واقعه از سر زشت ازلی بوده هرگاه شما مسلمان باشید البته نمیتوانید منکر این مسأله شوید
حرفم تمام شده برادر زکیش گفت خاطر شما جمع باشد شکر لب خودش بیشتر از او تفریق ساعی است +
در این اثنا آوازی بگوئیم رسید که میگوید + بله + بله بنا بجا طریقی که بخارید بسلامتی برو + و محضاً
ما را از دست این بخت بدمید + از این قبل سخن اینجا مرتبه شنیدم + بطرف دری که بداند رون باز
میشد و صدای آمد نگاه کردم دیدم عیالم با خدمه ایستاده + بر ضد من قرار نمایند + معلوم شد
که آن دو خصمان قلب حور و شش او را زده بشیون و او را کذا زده بودند که من از خانه بیرون میروم
گو یا آن سنگدان و آن فتنه گران مرا سحر فرض کرده میخواهند آسب و بلا را از سر پر شور خود
دور کنند + سده در آمد بجانم هر یک سار + غریبی و دره دور غم یار + غریبی و دره دور غم یار
غم یارم غم یارم غم یارم یار + همین قدر که فهمیدم آب از سر چشمه خراب است و جد و جدم ناصوب است
و امکا محسم نذر که با مامور دیوان در انقم و لحظه حال غربت و کربت ولی استعانتی خود را نموده
سرمیس خود را بریزد اتمم ای کشیده گشتم + خوش درخشد ولی دولت مستقبل بود + پس از آن بد
آن در کرده بکدورت خاطر گشتم + کشت معلوم که مسیلت بان ال تک نیست + تو خواهی من نخواهم ای غایت
ما جارا با دل شکسته و کیسه که خالی شده از جابر خواستم و بیا + و افغان گشتم حال که چنین است باشد من از سر
و مالش و برادر و عموی بد سگالش کد شتم در صورتیکه شمار میخواهم بیا + شمار میخواهم + شمس

شب پر که وصل قناب بخوابد و رفته بازار قناب بخابد و بی همتی سدر میگویم که شما خارج
حکم شریع مسلمانان باین رفتار کرده دیدید شد تا و بر از شما مکافات بکشید اگر من سبک شمر کنم می نمودم
بهتر از این باین سبک میگرداند. از خصم قلب کفتم چنانچه مراد من روز آخر بعقوبت مغفرت بفرموده
و از حکم تخیر صاعدا عدول نمودید و در میان شما بعقوبت جدائی و در آخرت که قنار عذاب الهی نخواهد شد
خلاصه در وسط مجلس استادم خود عاری از لباس عار عاری آن عیار با نمودم و بر تمام خبرهای
از پول عیال خرید و بودم تسلیم تسلیم مامورین عذاب الهی کردم و بطوری بر تاب و اودم که گویا کشت
قلبی و اشتهای چون دیدم اراده بیرون کردنم را دارند با خود گفتم پیش این کت بیرون گشتند زده
رومنت بکشد خدایش نه پس از آن روای بی نومی خود را خواسته بدو شتم انداختم بعضی بر و پیش رسید
بی دانش بگویش کرده با او سرد و دل پر درد از درد در فم (مترجم در عالم هر کس بلند پروازی نمود یا حال
متحول گرفت بدون شبهه و مال با مال شود و چار و مال کردید و روانی دم خود را با دم شتری کرد
خواست که تفریحی کند بطبع شته ناگوار آمد و حال آنکه بجال آن مضرب نمود و یکم از صاحب کت کرد و روانی
در هوا معلق آویزان گردید در صد و نجات برآمد و شمش کشته شد بر زمین افتاد و سرش هم شکست و بر بالکال گشت
من خرج عن زنه قدسه هتدر

فصل پنجم و انتقاد در آنچه ادعا شده است که حاجی بابا شده و از تلاق و عثمانی

خلاصه از شدت خشم و غضب و حدت خسارت و تب از خانه آن لایذنب که بیرون شدم نامی مثل
مجنون و آله و شید در معبر بود و مکر می کشتم و متحیر بودم که چه کنم و کجا روم در دول که گویم و از کدایم
بی درد چاره بگویم سینه ام مثل تشنگی آذنی پر از عک بود و قلبم مبتلا بر زلف پریشان و دوشان از زیاده
خوارت فراق پیچ و تاب داشت ملاحظه محبت یار را که میکردم میگفتم + فراق آنچنین می کند سر و ارام
پیرا که قدر وصال تو را ندانستم + تصویر کج رفتاری آن قدر را که میکردم از ملاقاتش بیزاری شد
و بر رحم این شعر بگو سوخته خود قین میبدم + خوب رویان جهان رحم ندارد و دستان
سنگی اندک ایشان بود همان شد دستان + مختصر قدر که راه طی کردم از خیالات سهوده و باغ
خلجان بید کرده چشمم بآب دریا افتاد از زندگی سیر شدم میخواستم خود را از ناچار کاری بکند رتاب
نمایم که از تاب بی اعتدالی روزگار بکار و صدمه فزع قدر و جور یاری اعتبار آسوده شوم مختصر
سوء سلوک او بیشتر در پیش گرفته بود مگر میگویم + کل وستان ریت چه شاق است لیکن

چگونه میسر شود که دل سیه دارد

با خود گفتم که این رسم چاره کار را نمی کند از عقل سلیم هم بعید است که از خطای دیگران بنفس خود جان کنم
در این اثنا بجای و کسی رسیدم و اتفاقی مشاهده شد اگر چه بظاهر حقیر و خفیف است ولی بجهت من اسباب
گردید + و طوری نمود که مرا از جاده هلاکت منحرف گردانید و بسوی طریق مستقیم جدید هدایت نمود
و آن این است که یکی از سکه های بیضا صاحب کوچه را دیدم که با سکه دیگر در نزاع است چنانچه این کوچه
اغلب در معا بر سکه های واران دیده میشود + از قرینه معلوم میشد که سکه به تئور دیگری رفته و استخوانی
به او عای حقوق بدزدی بدین گرفته بود + یکی از سکه های آن محله یا سی کرده و در عتاقی خود را بطرز خواص
اعلان نموده جمله کی هو ممکن آن بر تقصیر بر خوانند + سکه در دکه مطلب را فسخه و باب مقاصد و
دفاع داشت خود را برعت سجد و شخصی خر ساند و در اینجا یاران خود را دیده است مانند و اتفاقا نصبت
باید از سکه یاد گرفت و بخیارتی را از خر + اتفاقا بخت مرخص نموده بجدال مخصوص مشغول مفسد بودند
این واقعه را که دیدم خیالی بخیال خطور کرد + گفتم ای پروردگار + این خیالی تزلزل و نهار + عجب دست و پا علی
از فقر غنی خودت بمن دادی + انسان بی بصیرت که نظر در هیچ مورد نمیدانند از راه و شیت مکرر باشد
چنانچه در قضیه بابل و قایل کلاعی را دادی نمودی که بطرز آن تعلیم گیرد و برادر خود را دفن نماید + بچنین
سرگردان + کلاب را بچنگ انداختی که بر شوق آنها شیرفت گفتم این مناقشه را نباید و من کرد و حقیر خود
از جدال آن جوان چنان متعجب بودم که گویا انسان در کمال مشر حرکت مینماید + حال که مشیت است
چنین فتنه گرفته خود را به آب نمی اندازم و در حدود و ملک برآمده دوست محربی پیدا میکنم و از او چاره
جویی و استعانت میخواهم بدلول الترفیق مشیت جانش راه خود را بطرفیکه مد نظر من بود پی چاندنم +
با خود گفتم خدمت دوست قدیم و ناصح کریم خود باید بروم اگر چه آن ترک است و سنی + سهندا بهتر از این
وطن و هم ندیده باین سلوک نموده است رفته رفته تا بحد متش رسیدم مشارایه در کمال رؤف از من
پذیرائی نمود گفتش مرا ز علت بیکانگی ز خویش مران + که دوستان و فادار بهتر از خویشند + پس از آن
از ماجرای بدبختی و از با خبر ساختن و آب دیده شده از دل پر تا بم آهی کشیدم و این رباعی را خواندم
آسمان در کشتی غم کند دایم دو کار + وقت شادی باد بانی گاه اندک لنگری + که غمخیزم و آن
پس از قرنی است که بپای خیزد + و بر کرم آن بهر روزی است که بدخون کرمی + مشارایه که از بدبختی مطلع شده
یک بکه قایم جیج دائمی دستش زد و آهی کشید و گفت خدا کریم است غصه مخور آن خانی بی نیازیکه
سبب باب را فرستم آورد باز میتواند که بچهار باب بسیار و چاره نماید که از غم و اندوه آسوده شود + از
همان وقتیکه شما بآن حلال و شکوه در اینجا آمدید و اینها شما را دیدند من خوفناک بودم که مبادا خدا

نخواستند چشم زخمی بشمارند + شما قدرستی نداری که دانت شهبان اقران چه قدر مضربند + قدری خوش
گفتند که آنجا صلیک بدرجه خود شمانی حق یاتنا کو فروشی می کنند + ممکن دارند که خودشان را از اناناره بخند
خارج کنند و از آن اناره را در تر افتاح نمایند + در صورتیکه شما سوار سبب خوب میشوید پس خوب
می پرسید حق که علامت بزرگی است هرگز بشکر و اندوگر جلو عقب خود می اندازید + البته آنها نیکو خریم
ندارند از غنا و وسعت ظرفی کوشش می کنند که شمار به پای خودشان برسانند + احتمال کلی قسم
که نزد برادر پنجای شمارفته و مطلب را بکوشش آنها رسانیده اند که شما آجر بغدادی سیتید و پس رولاک را
اصفا فی بیستید که چوب حق فروشی می کردید و لابد همان هاشم بیال شمارسانده اند که و چه چیز
مطالبه نماید برجه هرگاه شما محرمانه بمن اطلاع میداد البته شما میکشتم که خود را نشان بهم و نشان بدو
حال دیگر کار از کار گذشته است چیزی که من میتوانم حال شما بگویم این است که در آینده ملاحظه کار خود
بکن + بعد از این صحبت با مجدد احق خود را چاق کرد و بنا به یکه قائم گذاشت + پس از قاطعی گفته
بسیار خوب تیر از شصت رفته و طبع از هفتس پریده است + آخر من مسلمانم همان طریقه که در باب
سایر مذاهب بعد از وفات میشود - منم مستحق احقاق حق میباشم کاری استماع نشده که زنی
شوهرش را از خانه بیرون کرده باشد ولی برخلاف آن مکر اتفاق افتاده و دیگر من میدانم چرا الله
صاف و صادق باشم در سپهر خانه بروم و باز مثل سبکی آبرو شده از آن خانه بیرون بیایم
و اینجی جیتی ندیده باشد جز خون مزاج زن بوقا که صحتش در کمال روفت بوده و شام بصورت زنده
داین شکر و سایر شهرهای دیگر مسلمانان قاضی مفتی شیخ الاسلام دارد + علمته ندارد که عرض حال آنها
ندیم + به آنها مواجب وظیفه داده میشود و بجهت همین کار نشسته اند و دستشان را روی هم گذاشته
بایسیخ خودشان بازی میکنند و منتظر این کونه می افتد آنها هستند که اصلاح نمایند البته کلان انداز را با
سنگ است + عثمان آقا که این حرفهای مرا شنید پوز خنده زده گفت حاجی بابا دیوانه شده اند که این
خیال با مرا می کنند آنها بجهت شما بازن امیر اسلام و اولادش که امروز از معتبرین شهر میباشند طرف نمیشود
و اتفاق حقوق نمینمایند و حال نیکه سار الیها از طرف برادر باش که امروز از مقدسین قسطنطنیه
باشند تقوت نامه دارد + شما این مدت عمر خود را کجا صرف کرده اید + و هنوز بهمیده اند که
میکیند زهر کس بیشتر است کاش بیشتر است نقد نمیدانید که اگر شخصی مثل شما در جلوس مفتی با سطور وایه و
قرص برود و تمام احکامات در باره شما واقعیت داشته باشد و بعد از این مفتی شهبان مقتدری مثل کوه
زنهای شما با آن اسیر بای خوش سکه وارد شود + و چنین موقعی هر چه میخواهی قرآن را در حق بران آید

مفتی و قاضی آن اوراق را بان اشرافینای زرد تریج نمیدادند پسندیده که میگویند این خلق زمانه مجتهد و متکا
 فیضیه را آتش میزنند مختصر مفتی و قاضی اینجا نیست شما از شهرهای خودتان اطلاع ندید که این بی مروتها
 چگونه شرع بعین را مضحک کرده اند و آنکه با دست خالی چه میتوانی کرد دنیا سبب این فقر را خوانند +
 دست تپی که کشیدی روی + فتح به بینی و بینی مراد + آقا جان مردم و ایشان حاجی اشراف و دیگران
 که با قرابت نشینده اند که میگویند + ای زر تو خدایت و لیکن بخدا + ستمار العیوب و قاضی اینجا جانت
 من کفتم قاتل + علاجی کن که مردم خون نیاید + رشک از خرم پاک کردن چه حاصل + حقیقت هر دو
 مایوسانه عثمان آقا جگر من را بازه بازه و دهنم را بازه کردی اختیار فریاد کردم + ای علی + ای محمد
 اگر دنیا نقد راجح و مرجح است پس حاجی بابا حقیقت بد معامله کرده است + و من میخواهم مجدداً همان
 کار را فروشی را بکنم ولی کن نذر و نمی تواند + چرا که سرمایه از دستش رفته و سر رشته از تنش گسخته است
 حال که چنین است مردم پشت بام و در آنجا فریاد فغان میکنند + در همان اطاق بنای شیون و
 شین نمودم و از مایوسی خاطر پیش خود را از ریشه میکندم و میگفتم + زبی دروان علاج در خود جستن خجالت
 که خار از یارون آرد کسی از تنش عقب بها + عثمان آقا که مرادش دیدتلی مرا بخوش فرض نمود و میگفت
 کاتب ازل قلمت با چنین نوشته است چگونه میشود جرح و نقدیل کرد + ارام بگیر تحمل کن + این حرفها
 کجا بخرج مجنون میرود فریاد کرده گفتم من ابرایم + چرا باید مظلوم دست ترک بشوم + آخر ماکلت
 شریفی بودیم سلطانی مثل چکیر خون ریز و تیمور لشکر تور و نادر قادر داشتیم آنها کاری که دند که احترام عیت
 خودشان در عالم مماند و بهت سطوتشان بصفحه روزگار باقی باشد گفت طوری بودند که هر حاکم ترکیت
 می آورد مثل خاک نیست میکردند + من حقیقت ساکت نمی نشینم خدمت سفیر کبیر ایران می روم اگر شایان
 آدمی باشد دولت خواه ملت نواز البته عقب میکند تا آنکه احقاق حقوق من بشود + مشارالیه
 عیال مرا بقوه از کون و قانون ستره ساز و آن وقت دیگر خواهم دید که قوه نطق دارد که اسم او را
 بیاورد + خلاصه نفی در این خیالات خام کردم و بدول خود قوه کیوسیه رساندم و دیگر تاب آنکه
 جوابی از عثمان آقا بشوم بیاورم فوراً از جابر خواستم و خودم راز و تازه ساخته بتجسس غایب مشهر شاهنشاهی
 جبهه آنجسم سپاه ایران رفتم + از قرار استماع مظلوم شد که مشارالیه هم بازگی در ساعت بعد برسات
 وارد رسید بعید اسبابیل شده بودند

فصل بیست و هشتم در کاشاکش احقاق حق حاجی بابا و دستوی می پدوی تفصیل امیر قزاق

خلاصه بعد از تحقیقات زیاد از این و آن معلوم شد که چون سفارت خانه معینی دولت ایرانی در اسلالم نداشت
لذا جناب سفیر در محله اسکوتاریکتری گرفته اند + مجبوراً راه اسکوتارایش گرفتند + در فایق که نشستم بر آن
مجلس عبور کنم بر فرغتی داشتم که خوب خیالات خود را بنمایم که در موقع ورود چگونه صحبت بدارم مگر میگویم
میانه جان را فرقت کوشمال + تا بداند قدر تمام وصال + پس از ورود بسال اسکوتارار
راه منزل سفیر جویشدم خیابانی که سفارت میرفت پراز نوکر و چاکر ایرانی بود که از حرکات و طرز تکلمات
آنها وطن عزیز یاد می آمد + با وجودیکه لباس طرز اسلامی پوشیده بودیم و وضع حرکاتم فحشیده بود
منهم یکی از آنها هستم لهذا بدون هیچ اشکالی بمن وعده کردند که مرا بخدمت آقای خوشان برسانند
لاکن قبل از آنکه من خدمت سفیر برسم اشتیاق زیادی داشتم که از وجبات احوال او با خبر شوم و از فضیلت
حالات او مستحضر کردم که همان طور موافق طبع او عرض حال و طرز کلام نمایم + بنا برین باب یکی از پیش
خدمتهای مشارالیه در دست می نمودم و بعضی تحقیقات لازم از او کردم و شبیه ندارم که مشارالیه بهم
بدون کم و زیادت احوال را بمن نشان داد و اطلاعاتیکه واجب بود ارایه نمود - تفصیل تحقیقات بمن شرح
شرح ذیل است + سفیر کبریا پیش میرزا فیروز و سقراط الرشید شیرازی بود + شخصاً محترم ولی نسبت به بدش
دادش شریف تر بود + زیرا که مشارالیه خواهر وزیر خطم سابق بمقدور طهران بوده است که شاه را به تخت بلور
داده بود + وزیر اعظم مذکور رتیبه خود را به جواهر داده اش میرزا فیروز نموده + و این وصلت اسباب
مشارالیه می گردید و الا سابق بر این میرزا فیروز هم مثل من و سایر ایرانی بد بخت بتلا به انقلابات زمان خود
و مملکت دیوان بوده است + بهرجه اتفاق وصلت یکی از سبهاها بوده که اعیضت شهر باری مشار
بجهت سفیری در بار خارجه انتخاب فرموده اند + مخبر صادق بمن اطلاع داد که جناب سفیر شخصی است بسیار
چالاک و سریع الادراک + شدید الغیض + حلیم الطبع می شد + اگر چه در ابتدا قهرش به انتها درجه میرسد
ولی عفو شعار است + خداوند ملاقات لسانی به او عطا کرده که در هر محله بوده بقوه حسن تقریر و زور ملاحظه
ناجی گردیده است با خدام و چاکران خود کاهی به پنج درجه رفعت ینماید و وقتی به اعلام مرتبه خیالات
میرساند بعضی اوقات انقدر ولایت و بردباری میکند که آنها هر چه ایشان میخواهند بگویند + و برخی از آن
چنان عبوسست ینماید که احدی یارای نزدیک شدن ندارد + روی هم رفته شخصی است خوش اطوار
و خوش رفتار + و همه دل شنایانند گذشته از آن برخلاف اکابر ایران در موقع کار دیده میشود
خلوت و جلوت او وقت مخصوصی است همیشه منفرمایند شخص مرجع باید معرفی باشند + تو نزدیک ایران
ندارد که در موقع کار در خلوت بماند + مختصر بر این خدمت شخصی که به این صفات حمیده موصوف بود و در

مستطیم الیر رسم ایرانی در زاویه امان نشسته بود و این زاویه تنه را بنفیدم که مناعتش صیت +
 و قد وقفت او را بهم شخص ندوم + ولی خوش اندام و کل فام نغز آمد + سروش از آتش قناسب بود
 و کبر و شرف با نازده جهان حمیده کی داشت تنگی لباس کش وی سینه اش را بر تن نمایان کرده بود و دست
 ساحت منظر داشت که کمتر در ایران دیده شده و در ولم لشم + خوشحال دل و ببری که دلبرش هست
 چشمهایش درشت و خوش حالت + دندانهایش سفید و روغن و دهنش غنچه و نعیم و پیشش شکفتن
 بود مختصه حجه نمایش ایرانی بهتر از آن انتخاب نمیشد کرد + علی الرسم مسلمان که سلام و علیک رد و بد
 شد پرسیدند + ایرانی مستید + عرض کردم بایه اگر قبول بشوم + مجدداً فرمودند پس چرا لباس عثمانی
 پوشیده + در صورتیکه از سلطان و مملکت خود افتخار داریم + عرض کردم بایه + فرمایشات بسیار
 چیز هست + و از رویه این لباس را پوشیده ام از سبک کمتر شده ام + لکن مستوری بی بی زنی چادری
 و از و قنیه با این خلق نکرده ام نیزش از حجه و صلت کرده ام ایام من تمام به تلخی گذشته و جگر من آب شده است
 در این و بالا غرض شما و خدا پناهی ندارم + متبسمانه فرمودند از لجه است اصغفا فی معلوم میشود
 به بنیم + بچه صفت + چه اتفاق از ترکها برای شما رخ داده - و در واقع بسیار تعجب است که دم
 اصغفا فی به تله ترک آمده باشد + و این راه دور را طی کرده ایم که گذاریم کسی مطعون نمیشود و غلط
 بیجا از آنها سر نزنند محض استحضار خاطر ایشان تمام سرگذشت خود را بدو املی قلم عرض کردم + چنین
 که شروع کردم از بره و معظم الیر معلوم شد که متعجب امیل به استماع دارد + صحبت از عروسی که کردم بسیار
 مخلوط شدند + و از عیال که صحبت نمودم خنده مانند دل بندگی کردند + از سخنان و بشنودات خود که گفتم
 اسباب خوشوقتش گردید + همین قدر که قهقهه از تلبیس و فریب (بقول خودش) آن کاه و اندک
 کردم خوب متوجه مطالب شدند و در وسط هر مطلبی یکصد فی به بارک اهد و آفرین بلند میکردند و گاه
 کاهی هم میفرمودند + ای اصغفا فی ای و شکسته خوب کاری کردی اگر من اینجا بودم و برای خودم این
 اتفاق رو میداد این اسلوب نمینوستم کل کنم - لکن و قنیه عرض کردم که این ابناء وطن حاسدین
 چگونه بسوگ کردند + و در سبزه خانه بیرون رفتن و حق و داد و نفع و صحبت خویش و اقارب زخم عین
 کردم + و از شدت قهر و غضب که در آن حالت ادب و ضعیفی خارج کرده نقل الطوار و حرکات آنها را در آوردم
 بطوری مبسوطه خاطر شدند که رکهای پیشانیان بر جسته شد و بی اختیار از شدت خنده روی جهان کشید
 غلطیدند پس از حکایات مضحک عرض کردم + ایامی من + بحال حالیه این است که بعضی آن رشت خوب
 کل نشان الان یک مستگانی بجهت زیر سر ندارم + و از بابت آب و زمین برک منحل کاش می توانستم

بگویم یک الاغی از خود دارم + و از عیش و عشرت خود از حیث طبوس علا و اسبهای منده + نوکران
 قهار + حمام مرمر + حق با وسایل + ظروف قهوه خوری مختصر آنچه لوازمات زنده کی است صحبت کردن
 و کثرت حال کدای من هفتم جوایم غیر از خنده چیزی ندادند و مراکت مضحک خود ساختند بر ما یوسیم افراد
 مختصر در حالت خنده و قهقهه گفتند که اسمجدد همه آنها را بارشهای دراز و کلانهای کلان و مغزهای خالی
 دیدم که یک ایرانی دیوانه با شعوری به آنها چه کرد و اگر مشتبه بر آنها باشد فهمیدند + که جنس همان نموده
 چه کار با میوه انداختند پس از آن گفتند که در این شکل چه باید کرد + من پدر یا عموی شما نیستم که در کار شما
 مداخله کنم یا اینکه با خویش و اقارب شما طرح مصالحوه بندازم و قاضی مفتی هم نیستم که قطع مرافعه شما را انجام
 یا سخته شما را بکنم و دیگر حرف مفت زن که مفتی هم کار یا مفتی نمیکند + من عرض کردم خیر قاضی زنم ولی
 عرضم این است که در اینجا جناب عالی پناه گاه من هستید و شما منظر طل است هستید + شما میتوانید بسبب
 فراهم بیاورید که حق مجایستی برسد + ممکن دارید که بگذارید که من کی کن و شما منظر طل واقع شوم
 جوایم دادند که ممکن است شما بخیال خود را تصاحب شوید ولی سرت در رخت خواب به بریدن میروید در این صورت
 مال و عیال بعد از مردن بچه کارت میخورد + ابدالزومی ندارد - خیر خیر کوشش من بده - و مشورت خوب
 بشنو برو لباسها ترکی را بیرون بیاور + و لباس ایرانی بپوش + وقتی که این کار کردی بیا خواهم گفت
 که برای شما چه خواهد شد + حکایت نغمه و نجس من شد و شعور و اظهار شما موافق سلیقه من واقع گردید
 یقین بدان که در این دنیا کارها عمده تر از حق کشی تمام روز و خوابیدن در رخت خواب کل ایشان و سوار
 شدن به اسب که به شکر گاه ایشان میباشد + عجالت شما در همین جا منزل کنید + و موافق خود را از لایق
 من بدینید + هر وقت که میخواهم حال کنم شما را میطلبم که شما مجدداً شرح احوال را بهمان منوال مخصوص
 بیان نمائید + من بی سرو سامان که مثل خود امانده بند و رهوش بودم + پیش رفته زانوی اقا یوسیم
 و اظهاراتمان از رحمت ایشان بظا هر نمودم از اینجا بیرون آمده جزء نوکران در گوشه نشستم و متعجب بودم
 که در این کار بی اصل چه باید کنم بخودم لعنت کردم که چرا اینجا آمدم یکی از بهر قطاران که در وقت صحبت
 حاضر بود و من گفت برادر عمگین از کار و دنیا مناش گفت برادر چه میکنی این مدح و تعظیم بجهت رفع حاجت بود
 منفعل زان مدح بجا گفتن آن گزینم بدین تو هم بلکه وادهم چنان و اگر نشستم

فصل ۲۷ مفید فداون حاجی بابا بجهت سیر ایران و شریک شدن در سرازاد

چندی بهین حالت گذرانیدم و از بخت و طالع خود شکر میکردم میگویم اسب لاغر میان کار را بدید

روزمیدان نه کار و پروا و بی‌دلی ما بوس و رنجیده خاطر و غمگین بودم چو اگر استیلاش و تفرج بجهت زنده
من فراهم نبود. و چنین بنظر می‌آمد که باز مجبور بشوم که از شور و درنگ خود مرمی بجهت خودم بنمایم که از
کرسن بکلی تلف بشوم با خود و اندیشه می‌کردم و می‌فکرم اگر خایه از کفم رفته است دوستی مثل سفیر ایران خدا من
عنایت کرده است تا شکری و فنی دوستی و حمایت او را بناید کرد. همان صانع مقدر که مرا قدم
بکار خادمانت رسانیده قادر است که از قدرت کامله خودش بطریق هدایت نماید که در آخر کار خطری
شخص طریقی دیگر نداشته باشم. قصد کلیه این بود که با جناب سفیر بیشتر راوده و دست رس قریه بشوم
و خرم از این بسنگ بودم که در اول بار و بعد بر اوقات ملاقات پسند طبع عظیم الهی واقع و کم کم محبتش زیاده
شده بود. تحصیل بعضی اطلاعات که از من نمودن مقصد بجا می‌آید بود. و بعد بدون ملاحظه از اوانه از حرکت
خود و از مقاصدیکه برسانت آمده بود گفت گو میکرد. ولی تمام بهم مصروف به جمع کردن مال دولت بود
چندان بعمالات عمومی هم مایل نبودم. و از مل دنیا بصیرتی بسم ندانستم بخیر همان ترکی و ایرانی که فهم
بسیار کم متخیر بودم. اسم بعضی مالک هم از قبیل حسین می‌شد. افغان + تاتار + کرد + و از طب
هم می‌دانستم. و اما از افریقا چیزی که میدانستم همان نمونه غلام و کیزی بود که در خانه های ما خدمت میکردند
و اما اگر کسی از فرنگان یا روسیه یا انگلیت چیزی که در ایران شنیده و میدانستم همان اسم انگلیت و روسیه
بود. و قلیکه به قسط طنز می‌دیدم و شنیدم که قل به مختلفه علاوه بر آن سه فرق سابق الذکر در دنیا است
منتخب شده بودم و همزمان مشغول کارهای خود بودم و از آنها اطلاع تاریخی حاصل نکردم در ابتداء بهند
دار و پیش خدمت جناب سفیر بیشتر راوده و هشتم اتفاقاً روزی در یورت وی رفتم دیدم چندین صنایع
روخت و چندین بچان های سایر لوازمات و از منجمله چند جبه دو بود که از بز و اوت ابوقات جوبات
و معاینه مملو بود حتی دُم مور شاخ یعقور شیر عصفور پر کردن و کامل شیخ شیپور هم داشت کفتم این همه را
برای چیست گفت مگر رسم ایران را نمیدانید باید در سفر بخاره ما بجهت بعد مسافت چه قدر اسباب بر داشت
از این جواب آهی کشیده مناکت شدم. ولی آن وقت که حکم قضا و قدر بمصاحبت سفیر واقع کردیم
در خیالات من طرز تازه ایجاد شد. و مطالب مختلفه مطرح شد اگر میگردید که من هیچ نمی‌فهمیدم در این
مطالب بیشتر تجسس کردم. و نشان دادم که مذاق مرا با خیالات مد نظر خودش موافق دید بطاهر شاست
داشت. و آخر اهرام را محرم راز خود ساخت یکروز صبحی نوشجای زیادی از طهران بجهت مشایره
رسید مرا نزد خود خواست و گفت باشما مطلب مجرای دارم. و سایر ملازمان و مجالین را رخصت کرد
بندد را پس از آنکه مجلس خالی از غیاب شد اذن جلوسم داد و بجا می‌رفت گفت تا خلوت بروی غیر بستم

از همه باز آیدیم و با تو نشستم + بیای حاجی بابا مدتی بود خوشتر باشم صحبت بدارم + آنها که بسیار
 مانتتین من و شما فرجه هم آورده اند هیچیک آنها مدرک و شعور بطوریکه من بخوابم ندارند اگر چه
 راست است آنها هم ایرانی هستند و شعرشان بیشتر از سایر ملل است ولی در محاورات و دولتی انقدر
 کفایت ندارند که آنها را از منمخصوص و خود سازم و مستعلم نمایم + ولی بجهت بیشتر کار که مرز ستاد
 اگر نفس مستحضر کردند جمال دارد و بعضی بصلالت نافع از حدیثی بشوند حاجی شاعر میگوید که کار هر زن نیست حرف
 کو فتنه بکار و ز میجو حسد و مر و کین + حال آنکه بعد بطوریکه من شما را شناختم ام مثل آنها نیستید کفایت
 و درایت شما هیچ نسبت به آنها ندارد و نیاید و حد که کشیده هستید سرد و گرم دنیا را چشیده اید احتمال است
 که کار بد نظرم از خود شما براید و از کف کفایت شما بمنصح شود و برسد + شما شخصی هستید از قزاق که من نمیدانم
 که در ایران را گرم نمائید و مغز قلم را بطوری بسید که از بیرونش دست خورده کی ظاهر نشود و زود به تخم مرغ
 خارج کنید بعضی که پوست و سفیده پیش بحال خود با شد و من چنین شخصی را لازم و دوست میدارم + هرگاه
 هم خودت را مصروف بخیالات من و علیحضرت شاهنشاه بنمائید + هر دوی ما در نزد شاهنشاه بیایم
 خود و سفید خواهیم شد و از مساعدت اقبال جانبین سرافراز خود را به اوج سما خواهیم رسانید +
 من عرض کردم که هر خدمتی از من بآید کوتاهی نخواهم کرد + من تو که زود فریاد خواهی کرد + من گوش خفتار
 خود را بدست هست در جابجایی دادم + آنچه کوئی و آنچه فرمائی + هر چه بگویم از کز کافائی + هر فریادی
 و هر کی باشد بجان من و سرافراز دادم + سرو جان را نتوان گفت که مقداری است + مشابه
 فرمود است شما شنیده اید که مردم افواها میگویند سبب آمدن من این است که چند عدد جاریه سبیه بجهت حضرت
 شاهنشاه امتیاع نمایم که آنها هم رقص بدهند و هم از ضرب طرب و قلاب دوزی و افتاد دوزی مطلع
 و دیگر پارچه های ابریشمی زلفشان و بعضی اشیاء نفیس دیگر هم بجهت اندرون ما امتیاع نمایم + البته این
 مسئله بجهت مردمان ضریح است و یقین است که شتاب کرده اند + زیرا که این کارهای مضارنی نیست چنین
 سفیری نیستیم که این قبل کارهای شیخ به حقیقت مرکب شوم کارهای من نعم تر است و علیحضرت شریف
 ما که اراده سریع الاثرش مثل برق لاس سریع انقور است بدون مطالب مهمه شخص خاص تجرب است
 غیر ما این چنین قدر که مر اسپندیده اند کفایت است حال بشنوی چه میخواهم بشما بگویم خدا را قبل
 از این سفیری از راه و پا بدر بار کرد و در طریقه ت شاهنشاهی بظهور آن آمد + از قرار مذکور شد
 مشارالیه از جانب بونا پورت نامی که خودش را شاهنشاه ملت فرانس میدانست فرستاده شده بود که
 کاغذی بیاورد و تقدیم علیحضرت شاه نماید مشارالیه در آنجا که رسید بقتار نامه بخرج داد و صحبت باقی

سفیر شاهنشاهی

داشت که بی وقت از روی لغت او رفته شود و کار باقی کرده که علامت کارهای سلطانش باشد و بجهت
 صبح و اتحاد طوری از این نشین نموده بود که مشارالیه از جانب شاهنشاه اختیار نامه دارد و دولت خود را به
 اعدا درجه بنامین داد و سایر دول و فیکش خاک پای خود فرض نمود و محبت آنها قابل الذکر نیستند
 و عهد و پیمان بست که دولت روسیه را مجبور سازد و بر سر یک گرجستان را بیاستد و نماید و قلع و قمع و با او
 و در بند را منع شجر و قراه و قصبه جانی که سابقا از ایرانی گرفته شده متصرف شاهنشاه بدید و دیگر گفت
 که بیدار دست از بخت فاجع نکند و انگلیس را از آنجا بتاروند و مختصر بخواه از او خوش کنیم بدیده قبول تسلیم
 حقیقت این سخن صحیح است که ما از این همی شنیده ایم و میدانیم که آنها پاره های فیس و زرف خوش نامین
 میارند ولی مطالبیکه مشارالیه دعوی میکرد ما بداند نشنیده ایم که بتواند از عهد براید و دیگر شنیده
 شد که آنها بجا هر بصر علیه برده اند و از جهت فرسای آنها قوه و جنگاگران به شده و دیگر یکی از نوین مختصر
 صفوی مذکور میداشت که ایلمچی مخصوصی از جانب لوی سلطان فرس به خدمت شاه سلطان حسین صفوی
 فرستاده شده بود ولی هیچک از ایرانی میدانند که چگونه بونا پورت به شانشین ہی ارتقا یافته است
 تجارت را رساند که در تمام ممالک سفر میکنند میگفت که چنین شخصی است و مذکور میشود که معظم الیه تجار و باانی است
 بنا بمقوله آنها و نظر خطاب دیگر و علیحضرت شاهنشاه ایلمچی مذکور بار بار در بار دادند لکن مکاتباتیکه
 مشارالیه از راه واد طوری بود که احدی نمی توانست بخواند و ممکن نبود که صحت و ثقل آن را کسی بتوانست بداند
 که غشاء اثر است یا میباید فخر و وزیر معظم و سایر وزیران در این مسئله ما علم میکنند علیحضرت شاه
 که خدایش پیا باشد ایلمچی خبر از آنچه در زیر قبه شمس و قمر است از این مطلب اطلاعی نداشتند و بهر آنکه
 عابدی رومی که وقتی در باوسلیا فرانس رفت بود و در آنجا چهل روز بجمعی فتنه بود و وزیرین عابدی که در یکی
 از خانقاه های آنجا ممالک بجهت تمیز رفته بودند و دیگر کسی در دولت سزای شاهی نبود که علی تحقیق اطلاعی داشته
 باشد آنها هم که در میان آنها لطمه میکردند در این صورت از کجا معلوم میشد که بونا پورت یا ایلمچی او جعلی و مصنوع
 است یا صحیح و صادق یا اینکه مفهوم میداد که آنها آمده اند از سر ما کلاه لکن بزرگند یا با لباس عقال پیوسته اند
 در هر حال چون نکشید رخص و الحاکم شنبه شد و زیر که تجارت انگلیسی که درین هند و ایران تجارت دارند و معدود
 هم از هند در شهر اقامت میکنند خبر و رو و راست میدادند و از راه اتفاق و کمال خودشان مکاتبات عرضه داد
 و سامعی بودند که ایلمچی فرانس پذیرفته نشود و جدد و عهد یعنی بجهت کامیاب نشدن او کردند و لهذا از قوه
 معلوم شد که بین در فیس و مذاکره بست و حضرت ظل العالی فرستادند که آخرت قبالت با محمد ابد در عروج است
 ما و اینجای که بر سلطنت خودمان جالسیم و مساندان با پاک از بسیار و ممکن به بایه تحت ما تقدیمی میکنند

که اینستجازه مناقشه و منازعه حاصل کنند + بگذارید ببینید + من که از دربار گردون مدار حرکت کردم شما بود که ایچی انگلیسی وارو شود + و این مکاتباتیکه حال رسیدن سید شکر شدت احوال پذیرائی مشارالیه و وقایع حالات همان مکاتبات بود + از قرار مکاتبات معلوم میشود که تاخیری از طرف تانوسه و آخرت شما مشاهده نفرماید + بجهت آنکه حضور مبارکشان عرض شد است که نمونه های تمام مل اروپا و آسیا مرعی هستند + یعنی هر یک آنها در اینجا سفری دارند از اماناتی و سیدار سفری میده را و اینجا را و از فرموده که تحصیل مطلب نموده + ایصال دارم و مشکوکی که در ایران از باب است فرستاده و انگلیس بجا و شده مرفوع سازم و اگر ممکن شود صدق و کذب شما لیکه آنها در باره خودشان میگویند تعیین نمایم بعد
جناب سیر فرمودند حاجی + من یک نفر مستم و از قرار معلوم این مطالب کار اینجا فرستاد فرق رنگی مشتمل بر چند مل هستند + مدعی یک گراز که برید از چهار طرف او از خزانه ها بلند میشود + بگوید می بیند که یک گله جمع شده است + چنانچه سابقا شما اظهار داشتیم + آنها نیکو بین من و شما طرح استخوان از خنده استخوانی نیستند که در تحقیق و کشف کشش این شده تواند با من گفت نمایند + لهذا من شمارا پسندیده ام و از زحمات شما من نهایت مطمین هستم + شما باید با یکی از این کافو با طرح رفاقت و پیوندازید + چون زبان ترکی استوایی می بیند مطالبیکه با من میگویند آنها میشوند شما بگویند + یکی از دستورالعملهای شاهنشاهی را شما خواهم داد شما بروید در گوشه بفرست بکشید و عده رؤس مطالب بمنز خود بسیارید و همان دلیل راه شما خواهد شد که مقصود استخوان را کدام مطالب است + و خوب نمائید که چه تا سیر باید کرد مشارالیه مراض فرمود و منقسم بخيال طرح تازه ترقی زنده گی از او جدا

فصل شصت و نهم در ادب و خدمت و عیون حاجی بابا و مفید واقع شد ترجمه است

همین استدر که جناب سیر خلاصه وقایع نامه یا دستورالعمل را بمن دادند + من در مقبره که تحصیل سجاد بودم که در اینجا سر فروخت بخوانم + کاغذها را در کمال مواظبت در شکن کلاه خود گذاردم چون اول دفعه که در خدمت عامه کرده بودم مضامین عده آن بازنده هستم بنظم میباش + چنانچه بقیه قصاص ششم تم شده بود این است که اول سیر اسطوره فیض کفایت و تدبیر سیاست تجریم و معیت خاک و کستان عرض نماید + و شخصی که در ایران شاه فرنگ معروف است وجود شخصی مع پای تخت او را عرض کند (باب دوم) مشارالیه امر شده بود که ایل و قبایل فرنگ را معین کند + که آیا آنها شهر نشین هستند یا باید بچای + چنانچه در ایران ایلات و خوارین دارند بهمان طور هستند یا مستم و دیگر حکومت می کنند

(باب سوم) تحقیق بنمود که دعوت ملک فرانس چه قدر است. آیا آن فرقه هم از جهان فرنگان
 یویش یا سلطنتی جدا گانه دارد. - دیگر اینکه بونا پورت کیست. - که خود را شاهان آن ملک نامد
 (باب چهارم) مخصوصه درباره انگلیس با تحقیق و قیاس باین آید که این ملک کیستند که در تها بلبس ماهوت
 سعادت و چاقوی قلمش در ایران مشهور شده اند. - از مشاهیر و مبداء آنها تحقیق شود که در یک جزیره
 ساکنند یا آنکه به یاق و قسلاقی نقل و مکان بینایند. - یا اینکه در جایات سکونت دارند و غذای
 مدامی خنک. - پس است یا چیز دیگر. - و هرگاه منظر نشان در آنجا است چگونه در هندوستان رفته اند و
 آنجا را تصرف کرده اند و مطالبیک مدتهاست در ایران اسباب تردد بدیده تصنیف نماید. - لندن
 و انگلند چه نسبت بیکدیگر دارد. - آیا انگلند جزئی از لندن است. - یا لندن ناحیه از انگلند میباشد
 (باب پنجم) بشارایه حکم شده بود که از ادوات کپانی خبر هیچ بدید که آن حیث و کسیت که این همه
 لغت و وصف میشود. - و پرستش میکنند. - و در چنانچه معروف میباشد پیرانی است تنها
 یا شتاند بهشت بره و الهیا. - و این پولیکه متعلق به اوست و عاقل میشود به حق صاحبش نمیشود
 یا آنکه مثل تشنه لاکت است. - و دیگر معین نماید که در آنجا چه قسم حکومت می کنند.
 (باب ششم) مشارالیه مامور بود که خبر هیچ و هر یک از اینک دنیا. - یا دنیای تازه عرض کند و در
 باب زیاده توجه نماید و در آخر کار مرشد بود که تاریخ مخصوص فرنگستان را عرضه بدارد و در
 آسانی بنماید که چه قسم ممکن است آنها را از شراب و خوردن خوک بازداشت و بجا و مستقیم
 مسکنی داد است. - کاغذ را خوب ملاحظه کردم. - کارهای است آنکه تدبیر و تامل باشد. - پس این
 بفکر و تامل صلی از خاطر گذشت که توسط کاتبی جواب دادن آن بسیار سهل است و نگفتم که این کارها
 آفندی بر می آید. - و ریاض آفندی شخصی است که در ایام تجل و تعلق نمودم با و رابطه دوستی شده بود
 و قوه نماز که مشایخ آمده و شد است هم میدانم. - و اوقات رفت و آمد او را هم مطلع بودم. -
 اگر چه مشارالیه چندان بهت و تنه و متنا و نبود ولی میداد بودم که اگر فغان قهوه سر کشد و بکنی بحق نرزد
 شخص که من تا فرستادم بکنم تحمل است که در دوش را باز کند. - و مطالبیک من منو اهرم از او چند
 نمایم. - چنانچه شایسته است. - خواهی که با خبر ضمیر کسی شوی. - او بدام مهر و دوستی است. -
 در دلم این خیالات را با فقه و بعد خدمت جناب سفیر شرف بشدم و مستحسن ساختم. - مشارالیه نقد
 خوشحال شد که تمام مطالب خیالی مرا بخودش نسبت داد و در انتقام از این خدمت نمود مشارالیه فرمود
 من چنین نگفتم بشما. - نگفتم که شما شخصی هستید زیرک. - هو. - قبول کن که من آدم بی فراست نیستم

و اقرار نماید بنوعی که بجهت شش استعداد و اعتبار مخصوص بخود تا در یافت مطلب را کند که بجا می آید
و اگر آن ابتدا درین بود عالمی تو انیم چنین کاتبی سپید کنیم که بتواند هر چیزی را بنا بگوید و این
طور خدمت قل الهی را انجام بدی پس از آن من اختیار دادم که اگر چیزی لازم شود مشارالیه و عده
که اگر مطلبی ناقص بماند خود مشارالیه از مبدأ یعنی از خود ریاض آفندی تحقیق نماید در کمالش وی بموقع
مخصوص که میرانستم در قهوه خانه می آید رفتم و رفیق خود را در آنجا دیدم با کمال خلوص و دوستانه مشارالیه
بر خود که کردم فوراً پیش خدمت قهوه خانه می آید کردم که یک قهوه بینی خوبی بجهت ما بیاورد و در وقت
هم نشستم و با یک دیگر حرف زدیم و درین صحبت مشارالیه ساعت خود را از بغل در آورد و ما در آن وقت
آن وقت فرصت غنیمت شمرده بر مطلب خود از برداشتم و گفتم این ساعت اروپائی است یا نه
جواب داد بدروپائی است و دیگر ساعت نمی سازند و گفتم خلی عجب است مشعر اعلی و بزرگ
ما فوق دیگران است مشارالیه گفت بله ولی کافرند من حق خود را از یکم کشیده بدین اولی که از دم
و گفتم شمار آنچه بعضی مطالب از احوالات آنها بجهت من نقل کنید و گفتم آن ملک بزرگی است
پایتخت سلطان کجاست مشارالیه جواب داد و شامچه میگویند و دوست عزیز شما از ملک بزرگ
رسیده و حقیقت ملک وسیعی است سلطان منحصراً بیکی نیست سلاطین متعدد دارند و من گفتم
لاکرم شنیده ام که مشکل بر چند ملل و قبایل است و اسم هر یک چیست و سر کرده آنها بواسطه محمد ایک فرستاده
مشارالیه گفت اگر شما میل دارید آنها را یک ملت بگویند شاید هم هیچ باشد بجهت اینکه تمام آنها از سر
خود را می ترسند و موی سرشان بلند است کلاه بر میگذارند و لباس تنگ بپوشند و علاوه
بر آن جنگی شراب و گوشت کرازم است حال میکنند و هیچیک آن فرق به پیغمبر با معتقد نیستند ولی
واضح است که سلاطین آنها مختلف است چرا که صفراء آنها در اینجا بقدر یک کلمه هستند و شیعیانی خود ساز را
به عتبه علیحضرت سلطان می سازند و از این ملک با در اینجا زیاده اند و بناه باید بخدا برود که اسباب
کسافت شده اند و من گفتم شمار پیغمبر با عتبه تا بنویسم شما شخص عاقلی هستید فوراً قلم و دوا
از کمر کشیدم و خود را بجهت نوشتن جمع کردم و مشارالیه دستی بر پیش خود کشید و سببش را بگوید و من
خود را بابت ملل مخصوص اروپا خیالی کرد و او لاگفت شما برای چه خود را بر زحمت می اندازید بمن
آن ملک نامثل هم هستند و جنگی از یک کپه تپه بیرون آمده اند و اگر با معتقد به نیست و
و بنهم باشیم و آیات قرآنی را صدق بدانیم و همه آنها در یک کوره آتش خواهند سوخت و ولی
صبر کن و به نکتت خوش شماره کرد و اول نمه هست که آتش را میگویند و آن ملک در جوار

ملکت ما واقع است و آنها دشمنیات زیاد استعمال میکنند * بجهت مایه چاره ادوات جدید بطور ادا
محل بنمایند و معاشان مخصوصی دارند که از زمان قدیم استعمال میشدند مسلمانی قبول نکرده اند * و وکیل از
بایست نمود اینجا فرستاده اند که ورامیوشانیم و تحو را بنشینیم از آن فرقه مشکوید است * که مردمان
کسیف لغتی هستند * ملک آنها انقدر وسیع است که یک شش به دریای منجمد منتهی میشود * و یکطرف
در سمت حرارت قناب است و آنها دشمن جانی هستند * هر وقت یکی از آنها را میکشیم ماشاء الله
میکوئیم و تحلیل میکنیم * گااهی زن کا بهی مردانجا به نوبه حکمرانی میکند ولی انجها هم مثل بعضی اوقات
سلطان خود را می کشند * چنانچه با هم مکرر بجدا لول الملک و عقیق کرده ایم و دیگر فرقه هستند که آنها را پر
میکویند انجهم و اینجا سیر دارد ولی کسی نمیداند که برای چه کار پیدا شده حاصل او غیر از ضرر با چیست *
زیرا که ما چنین سس قاتی را لازم نداریم * ولی شما که میدانید باب مرمت عیضت سلطان بروی کا
وسلمان متفوق است چنانچه بارش رحمت الهی در هر مکی با سویه می بارید * دیگر از که خواهم گفت
مضن و طر بنجیر صبر کن به بنیم تا بنی نموده گفت بطرف شمالی و و فرقه دیگر هم هستند که در اقصای بلاد عالم
واقع شده اند یکی را دیش و دیگری را سیدس میگویند ولی آنها فرقه کمی هستند کسی آنها را داخل آدم
شمار نمیکند * اگر چه میگویند که شاه دمارک بین سلاطین اروپا سلطان مقتدری است و طبقه
جانیسری با آنها سروکاری ندارند * ولی از قرار استماع میگویند که اهل سویدس بدو انگلی مشهور اندیک
و قبی هم نزع بزرگی در اروپا فرسهم آوردند * غرضی جنگ او نیست که در کجای اروپا مقصود
همین قدر از نزع است * زیرا که مشارالیه مدت ها در دود و غور و تاب اندیک در آخر کار مثل انیکه جوان
و حتی به بندری وارد شود * و در بها نجا محبوس گردد * به ثنور مآند و همین سبب ما از وجود وقت و
ملکت آنها مستحضر هستیم * و الا از فضل الهی انجهم معلوم نمائند که آنها در دنیا وجود دارند یا نه
(مترجم چون در مطلب فوق توضیح شده است لهذا بنده محض اطلاع دوستان خود عرض میکند *
مقصود خاکی از چارلس دوازدهم است * که چندین سال با بطر کبر معروف جنگید و جان خود را
بجوان مردی داد و نام شجاعت خود را بصفحه روزگار بنهاد * هر کس تا پنج آن جوان نا کام بافت
نخوازد میداند که چه کرده است با وجودیکه دشمن او به خضار گفته است معذرا و اذقوت و غیرت را
بجهت وطن خود داده است چنانچه شاعر گفته الفضل ما شهید و الاغاله خلاصه بر سر مطلب
بیائیم * بیل خوشنوا می حاجی بابا چنین می سراید * که ریاض آفندی تا می کرده گفت ملت دیگری
هم هست که آن را فلنگ میگویند * آنها بسیار کودن کابل و بطر الحکر که موزی هستند بطبعی عالم

آنها درین فرمانان بجهت مثل مال از منده بیت که بنی مسلمان است خیالی جز فکر و محبت و فکر
 جز اخذ مال و مکتب نداشتند ولی از منده این نظر همیشه در خیال فیاد ملک باشد بهرجهت آنها هم
 یک ایلچی محمود اب الوده فرستاده اند که علی اظهار هر دو ایل بین دولتی نماید ولی خیر آمده نیست
 که منبر و گره و ما بهی نگین بخت از بنفشه و شد الاکن از وقتیکه پنجم بخت بونا پورت به اوج شتر با سواد نموده
 سلطان بد بخت آن ملت بر تخت الراجبوت کرده است و حقیقت اینها و آنهاست که حالشان بودی
 گری است سختی زنده کی نشید و ولی ما اگر بخوابیم جلدات و جلدات بونا پورت را مثال دهیم اگر
 بگوئیم عیدنا دثانی ایران شما و دثانی سلیمان پاشا است خیالی نذریم چرا که همسم کی از
 نوادر روزگار است ... دود ... مطلب اینجاست که رسید دست مشارالیه را گرفته کتیم اقا جان بگریزید
 بونا پورت را میفرماید این جان نمی است که من بخوابم الطاف نموده قدری مفصل از احوالات او
 بیان نمائید زیرا که شنیده ام در شجاعت و جلدات نادر زمانه خود میباشد و دثانی نذر ... دود ...
 رفیق شفیق گفت چه میدم زبان در وصف او الاکن و بنان کند است مستطیع الیه در امان است
 یکی از سر بازهای متعارفی بود و حال ملک و ملت و شیع و کثیری سلطان است و تمام سلطان
 فرنگ قانون ملک داری نمائید جان عزیز خود را مشغول رحمت میدرد و میگوید سلطان نه برای
 عیش و عشرت است بلکه برای رنج و محنت است سلطان بشاید داعی است اگر غفلت کند سر و
 کرگ و پانک ملک و رعیت او را می ربایند هر کس که رحمت خواست طولی نکشد که همه ساله
 او را از خانه بیرون میکنند لزوم وجود چوپان از وجود حمله است والا وجوبی ندارد مشارالیه همیشه
 بیدار است وقتی هم بخمال تصرف مصر و افتاد و شکر زیادی هم بجهت تصرف اینجا کسب نموده
 ولی غافل از شمشیر بزنده مسلمانان بود و آخر الامر که مقداری از عایا را بوجست انداخت و عراب
 بدوی را به میان خودشان تار و نند مجبور شد که از خیال تصرف مصر منصرف شود و من گفتم که
 فرقه مخصوصی هستند و آنها که جمعیت زیادی هستند که در خاک جزیره سکنا دارند و با قومی قلیتر
 می سازند - کاتب گفت چرا حقیقت همین است و اینها در میان فرق فرنگ اینجا می هستند
 که سالهاست سر خود را بهستان شاه پاشا باب عالی می ساینند و سلطان محکم بابت اینها
 مرحمت نامه دارند و در استعد و قوه بحری بی نظیر و دریای قوسا به و ماهوت باقی کی عدل انداز
 کتیم اقا بفرمائید بنیم وضع حکومتشان بچه قسم میباشد و از آن بابت بسمع مبارک چه رسیده
 بغیر از یاد شاه بهریت یا من حکم نمیکنم - رفیق جواب داد و بد شد بطور صحت شنیده اید

همین است ولی من و شما خود خلقت آید و از چه میزدیم... استا شاهی دارند ولی رسماً به حال
مختلف است شاهشان غذا لباس و محل سکونت دارد + خرج صبی اسم چه او متین است
ایمان و اکابر هم دورش جمع اند و الفاطمی هم که با سلطان خود خطاب میکنند آنها هم میگویند
ولی اقتدارش به اندازه که یکی از قایان جانیسری های ما دارند نیست اگر بخوابد یک وقتی یکی از
وزراء خود را قبیله نمینواند + ولو هر چه تقصیرش باشد + ولی اگر قایان جانیسری بخوابند
کوشش نصف اهل مملکت را بر بند هیچکس نمی نرسد + گفتم این حرکتی که شما نسبت به قایان خود
میدیدید واقعا چشمانه است قانون انگلیس صحیح است که سلطان براف و رعیشان در پیش اند
از اشتباه کاری و محضیت شخص سلطان آسوده و بیست چه عیب دارد که انسان عزت سلطان
دارا باشد و آزادانه زیست کند + چه ضرر دارد که مسئولیت اشتباه کاری و دغا بازی رعیت را
متحمل باشد مجدداً گفت + کمترین مخصوصی دارند که در آن جامعه از مجامع جمع میشوند و شش ماه تمام
منارعه میکنند..... اگر اتفاقاً در یک مسکن کسی بگوید سفید است فوری دیگری خواهد گفت که سیا
هنا شد انقدر با یکدیگر خجسته نبوت سخن خود مباحثه میکنند که قاضی های ما در یکسال هم نمیدانند
نمی زنند و یک مفتی با خجسته یک سلطنتی پس است + گفتم آنهم که خوب است مذمت ندارد + که هر
خود سری نماید و اسم شاه بدنام شود + از این دست را جاهل و عاقل شناخته میشود مگذیب ندارد
شود + مختصر هیچ کاری بدون اینکه آن جماعت جمع شوند + مقرر نشود + میخاهد در شورش سراف
بریده شود + با مالش ضبط کرد و ما که نام طلب را با در کنیم خدای قادر بصیر بیگ طبعه کاست
داده و جماعت دیگری حماقت ما یا بدشکر آن خالق و پیغمبرش را بجا بیاوریم + که ما در تحت حکومت
انگلیس قرار نداشت + و میتوانیم در قوه خانه کنار دریای باس فروش خودمان بر است حق بکشیم
گفتم تعجب است + چیز های تعجب شما میگویند + هرگاه سابق بعضی مطالب شنیده بودم حالا اندک
باور میکنم + مثل اینکه میگویند که هندوستان مال آنهاست و میگویند چند عجزه هستند که انجا
حکمرانی میکنند + شما از این مطلب اطلاعی دارید یا نه + مشارالیه جواب داد که از کار های آنها هیچ خبر نیست
ولی این حرفهای دیوانهای احمق است و این شده و محبت ندارد + لکن محض خنده به ترکی گفت +
نه آنکس + ابد بطور + یعنی شاید چنین باشد خدا میداند + چه که دیوانه با کار های عجیب و غریب زیاد
میکنند + پس از قدری تامل گفتم + این مطالب را که فهمیدم ولی غیر از اینها باز هم گفتار استند حقان بر
مبارکشان بغیر نمایند + که هیچکس تصور میکرد که در دنیا این تریات باشد + مشارالیه فوری ننمود

گفت ای بابا به فرمایش مردم نه اگر کنم + دوسه فرقه دیگر قسم میدهند + ولی فی الواقع آنها قابل الذکر نیستند + مثلاً رتوبالی است + ایطالیائی است + اسپانیائی است + که غالب قوت آنها قاز است و بطریقه خودشان پیشش هتنام مینمایند + و آنها بنی فرق رنگ چهری نیستند اسپانیائی + از پاتاکاس آنها (یعنی سکه دالر) می شناسیم + بر تو قال را از یهودی با شما میگیرند زیرا که از بخا یهودی زیادی می آید + و اما ایطالیائی را از عثمان عورتا نشان شناخته ایم چرا که آنها اگر چه بظاهر درویشان اند ولی پول زیادی بخراشه شاهنشاهی میدهند که در اینجا کلیبیا بنا کنند + و ناقوس بزنند + و یقین دارم که همین سکه یک روز بسبب فساد بزرگی خواهد شد + و اما از باب یاب یعنی (خلیفه بزرگ آنها) باید بجهت شما نقل کنم که در ایطالی سکونت دارد + و چه قدر ساعی است که مردم را بدین خود هدایت کند + ولی بایشته از آنکه او بتواند بدین خود دعوت کرده ایم با وجودیکه مردم قبل از آنکه بدین اسلام بیایند مدمه داشتند معذرت قبول کردند من گفتم + آفندیم + بکشتند و بگری باقی است که باید از شما پرسیم + آن وقت دیگر کافی است + شما میتوانی از سنگ و طلا اطلاع صحیحی بدهید + بجهت اینکه بنده مطالب مختلفه زیادی از شما شنیده ام و معترزم از آنجا نمایان بگوشیده + چگونه اینها بخارفته اند + چه طور ملک بخت از زیر زمین واقع شده است و حاجت مشارایه جواب داد که ما به آنها رابطه نداریم و از آن شده اطلاع کاملی نداریم ولی مطلبی هست که این میتواند به اتفاق نیازات بخار برود و به ازاتیکه متعلق به نیازات اگر در بندر بخا دیده میشود + پس از آن آبی کشید و گفت آنها هم کافرند + البته بعد از این کافر با کافرهای سنگ دنیا تماشا نشان در آتش هبم خواهند سوخت همین قدر که فهمیدم مشارایه دیگر در آن مطلب سخنان ندارم منم استفساری نکردم چون جواب و سؤال زیاد طول کشیده بود و موقوف بموقع دیگر گذارم که در قهوه خانه بنیائیم و اینجا با هم گفتگو کنیم + و در کمال اشتیاق از یکدیگر مفارقت کردیم

فصل بیست و نهم در بیان احوال و زیاده و کمبود حاجی بابا

طولی بطریق حاجی بابا چنین شکر رزی میکند + که پس از مرضی از خدمت ریاض آفندی در کمال فرحت و کامیابی بشرف خدمت تفرقه با اطلاعات کامل رسیده عرض کردم
مژده ای دل که سینه نفس می آید + که زانها سس خوشن بوی خوشی می آید + تا آن وقت من خود در خدمت عامه و مل و تصرفی نگردم بودم + و در عموماً و از رسالت که دیو کسی میگوید بیشتر

نزد استمتم یاد داشتی که از کتاب گرفته بودم از جلیم بیرون آورده بنظر محبت اثر جناب سفیر را بدیم از
خوشوقی او چه بگویم - مرثیله میکانیل فرض کرد و نوشجایات را وحی منزل تصور نمود - + مختصر تازیانه
با در اسلایس بودیم کار بنده این بود که اخبار را به راجع نمایم تا آنکه خیال خود را تصور نمودیم که سکنه
عیال شد + منگوم است هر کس قرآن خوان مفت گیرش یا دید بجهت قدر واد قرآن خوانی دروغ نمیدارد
خلافه در میان بسبب که دستخط قباب نقطه قبله عالم صادر شده بود تمام بلکه بالاتر از آن انجام گرفته بود و
امر جاب مطاع شرف ضد و ریافته بود که سفیر بی نظیر برف استمان بوسی مرتب نماید - + لهذا بجهت هدایا
نفسه سوغائی رحمت کشیده شستی از تواریخ اروپا و خیره نمودم و مسوده خط کج و اعوج خود کردم
ولی جناب سفیر حک و صلاح در عبارت و انشا بسلطه شاهنشاه کرد و هر جا که قرن قیاس نبود دست
نمود + و جائه نقص تصور میشد بعضی الحاقات فرمود + پس از آن بمیزانی داد خط خوش و عبارت
دلکش حرج و تعدیل نمود تا آخر الام بصورت تواریخ تالیف کرده + بطرز مخصوصی بجلد مطهر
زینت داده شده و در خزانه ان ابریشمی نهاد + و پس از آن سفیر تصور نمود که باین شکل قابل
تقدیم شاهنشاه خواهد شد جناب میرزا فیروز طایفه فیروزی خود را نمود که خدمت بر جو
منصور شده است مصمم استمان بوسی کردید بنده فرمود خیال کشید که شمار حفظ مصاحبت نیرم بلکه
میخواهم شمار پس از ورود بطهران بخدمت دولت مدتا برقرار نمایم + زیرا که شخصی مثل شما عاقل
و کاروان و بصیر + از معاملات اروپائیان لازم است که در بار ایران باشد که در موقع ضرورت از
عجده یلچی های آنها بپرسد حقیقت ایجا و تدبیری بهتر از آن نبود که نمیل خودم بعمل آید زیرا که
سو و سلوکی که ترکان خون ریز زمین کردند همیشه از آنها کرامت داشتیم و طبعاً حرکات آنها بنظر من که بود
هر وقت خیال حرکات آن صبح و بیوفانی شکر را میگردم و بنا بچشم شب تا به چشمه خیال
سعدا بنا زنجس میگردم + و اما ملاحظه حادثات طایبانی و طایفان را میگردم چشم بدقی بود
یافته و از قرار استماع طایفان هم دم توپ گذارده شده بود و عیال طایبانی هم که بجهت من سسم قابل
بدست گرد ما افتاده بایران برنگشته بود و لهذا تصور میکردم که پس از مرتب از بجهت باید محفوظ بمانم
و با خود می گفتم که اگر هم کسی در شناخت باین درجه و آب و فکی جرئت دارد که متعرض من گردد
چنانچه کسی سسم متعرض شود هم قطارهای مقتدره را در محفلتیم خواهند کرد + فرستاد که پس از
گرفتن طایفان به آب و سنباب خود رسیده است نهایت عذر الکرم از جانب خانم خودش اعلا
نماید تا ممکن شد دفاع می کنم و اگر هم شد اوی صد تومان شد می نیست + در این صورت

بجهت مرآت ترسی ندارم. چندان ملاحظه لزومی ندارد همین قدر که مردم بدینند که من یکی از
 چاکران آستان شاه باشم اگر هم از تقصیرم کرده باشم علاوه خود را بکج میگذارم و درست است
 راه میروم خیالات فوق را حصار نجاست خود تصور نموده با کمال دلگرمی مشغول توبه شدم که در باب
 جناب سفیر بفرستم ولی قبل از حرکت با خود گفتم که ملاقات هموطنان خود در کار و اسرار میروم و چون
 میگویم که حال مرا بدینند و متفعل شوند خلاصه در اینجا رفتم و از کارم مطلع شدند همه یکی از دروغ و دانه
 یکی رحمت شما که نشود گفت. دیگری لطف شما زیاد سایه شما که نشود. از شنیدن این سخن با چاکری
 تصور نمایند که در دو ماه قبل من همان شخص بودم که به شخصی از من میخیزدند و برخلاف آن شخص غریبه
 چنان تاخت آورده بود که نزدیک بهلاکت بودم ولی حال احترام میگیرند خلاصه با عثمان اقدام ملاقات
 کرده خدا حافظ نمودم دیدم که وضع رفقا را و با من تفاوتی نداشت و گفت فرزند هر چه میخواهی من
 همیشه نصرت شما را از خدا مسئلت مینماید. حالات سابق شما بالاخر برای من غرقی ندارد. خدا بفرست
 باشد نصیحت آخر من این است شوخ باش و غریب باش و هم سبک مر و بار باش لیکن زر و دار باش
 جناب سفیر ملاقات رسدانه با اعیان و کار بر نمود و استجازه مرضی از باب عالی خواست و با جماعت
 زیاده که از اینجا روسته بودند از اسکوئار هفت قدم و قدر یک فرسخ هم ایرنجی مشایعت نمود و دایع
 کردند. سفر با من و برکتی بود که اتفاقی قابل الذکر واقع شد همین قدر دایره و آن که رسیدیم بعضی از
 اخبارات بی ما خدشیدیم. در تبریز هم که محل حکومت عباس میرزا است به اختلاف روایات شنیدیم
 که قدری اضطراب در طهران و سایر شهرهاست عمده مطلب شتهارات رقابت بین ایچی و گلپایگانی
 بود که می گفتند شرفیای ایچی فرانسوی خدمت شاهنشاه اسباب تاخیر ماریای ایچی گلپایگانی شده
 حکایات متفرق بیان میشد که جد و جد یعنی بجهت حصول مطلب خود دارند. و تمام ایران از این مسئله
 متعجب است که اینها از راه دور و دوازده مضاف کزاف آمده در حضور مسلمانها با یکدیگر مناقضه
 مینمایند. که بخش آنچندند. و ایچی فرانسوی محض اینکه مقصود خود را مال شود همیشه از دستار و جلال
 سلطان خود خبر میخواهد. و تسلط و بزرگی سلطان خود را نسبت بسلاطین اروپا الهام
 میدارد و از مضاف سواراچی خود مدح مینماید. ایرنجی و جوش میگویند. هر چه میخواهند
 باشند ربطی به ما ندارد. بین ما و فرانسه سلاطین زیاد واقع شده اند فرانس با ایران چه نسبتی دارد
 ولی ایچی فرانس میگوید ما میخواهیم هند را بجهت تاسیس تجارت و بین هند و ایران راه مراد و افتتاح
 کنیم. شاهنشاه در جواب فرموده اند. ما ربطی نداریم و محلی است که شما هندوستان را میخواهید

۱
 هر چه خواهی باش

ولی ما ایل نیستیم که از سوارهای شما دعوت کنیم مجدد گفته است که میخواهیم کرجستان را بجهة علیحضرت
فتح نماییم نفیس را متصرف شاهنشاه بدیهم + و از صدقات و قطاول روسیه محفوظ بداریم
اعلیحضرت شاه فرموده اند این مطلب دیگر است + وقتی که مانعیه داخله شما را فهمیدیم + و شنیدیم
که دیگر روسیهها باین سمت خاک فقار نیستند + آن وقت باشماره رسم راوده میباشیم + تا آنکه
آن واقعه منتهی شود درسد + مانعیتونیم شما را در حدود خود راه بدیهم + و نهیم با انگلیس که دوست
قدیم ما است فتح اتحاد دنیا کنیم از طرف دیگر + المچی انگلیس میگوید + که آمدن فرانس در این
مقصودی بخر صدمه بماند + استعدای ما این است که آنها را مرتعبت بدهید علیحضرت در جواب
فرموده اند + چگونه میشود + ماین کار را نمیکشیم + زیرا که برخلاف وظیفه هماننداری است + با
محبت با روی عموم مفتوح است + المچی انگلیس مجد شده + که علیحضرت باید یکی از بابا را
سکا بدارند + و از دیگری غرض عین نمایند + که بین بالقصیه شود + یا فرانس را دوست بخوانند یا با
دشمن بدانند + علیحضرت فرموده اند عکله نذار که بجهت رضایت خاطر شما ما کسی خصومت نکنیم
و دشمن تر نشی نماییم + باز انگلیس جواب عرض کرده است + که چه ضرر دارد خصومت با آنها + آنچه
پول و شکر بخوانید ما استعانت میکنیم + علیحضرت شاه فرموده اند + این مطلب دیگر است چه قدر
میدیدید + که ختم عمل شود + این صحبت با را در تبریز شنیدیم چون در طهران منتظر ورود جناب
سفر بودند اند خدمت حضرت مستطاب شاهزاده عباس میرزا حکمران خطه آذربایجان چندان
توقفی نگردند و بطهران عازم شدند + صبح روز ورود ما بسلامت دیدیم که از سمت طهران
سوار زیادی می آیند ولی اسباب و بارشان مثل ایرانی نبود + نزدیک که شدند فهمیدم که فرنگی
هستند + و همراه آنها همان داری از جناب علیحضرت شاه آمده بود مشا را لیه مذکره نمود که خبر
سفر فرانس میباشد که از علیحضرت در کمال انسانیت تحصیل اجازه فرمائی نموده و اکنون مراجعت میکند
خود میکند + و محتمل است که المچی انگلیس عا قریب بجای او خواهد ماند + از قریه معلوم شد که چه در طهران
در طهران رخ داده و بین دو قریب اسباب بازار گرمی دخل این شده است + جناب سفر ما متعجب بود
که چگونه قبل از درود او قرار و مدار داده شده است + و حال آنکه از تمام مطالبات اروپا را لیه
ملکوب بود + میگفت محتمل است که اسم محترم پول بفصاحت قرئت شده تمام مطالب فرموش
کر دیده است چنانچه شاعر فرموده است + زربهر فوایدی نرم شود + خلاصه ما بسیار خوشوقت
بودیم + که رسوای آن ملتی را که این همه صفش را شنیده بودیم موقعی بجهت دیدن آن بدست آمد چون

آن روز را اینجا منزل گاه داشتیم جناب سیر از حقایق الهی فراموش غفلت نور زید پنهان تصویر کرد
که مشارالیه مکرر خاطر است زیرا که خیال خودمان میگفتم از خدمت قبله عالم با یوسی خارج شد دست
ولی مشارالیه برخلاف خیال در نهایت بشت بود ایران چنین فرقه مجذوقی ندیده بود + تمام
انروز را میخواندند وی زدند و باید که گواط گری می کردند بیکر به با هم تکلم مینمودند + هیچ ملاحظه از در
دیگری نداشتند یکی از دیگری بلند تر سخن میگفت اتفاق تامی داشتند گویا همه آنها مساوات بودند هیچ
آنها نمیدانستند + خفت به اتفاق راحت جهان گرفت + اری به اتفاق جهان میتوان گرفت
گو یا هیچ چیز را بد از فروش با هم ملاحظه نداشتند با کفش روی نخس میدویدند گشتی از آن وقت
هم روی آنها می انداختند که بنظر ما بسیار مگره بود + من ملاحظه حال خود را که میکردم تا یکباره خود را
موافق با آنها میدیدم زیرا که زحمات اطلاعات از حال آنها را کشیده بودم و بدم نداشتی بنیج
میکردم که به بنیج زبان ما با آنها نشتی دار و یا نه لکن یک لفظ آنها را مطابق الفاظ خودم ندیدم +
هر چه سعی نمودم که در آن زبان آریا دوست نمودن و نوشتن مهارتی کم کم حاصل نمایم + مثلاً دو
کلمه که یادم بود نوشتم + اولیش ساکره + دوم پاریس + سوم ده + چهارم بود +
روی سیم رفته ما از حالت آنها خوششان آمد ولی در اغلب موارد با آنها منازعت داشتیم و خاتمه
عقیده ما برین است که تمام کار از خدمت ایشان بهتر میوزند + در عرض آن دیدیم که آنها
روزها در خدمت بشت بسر برون بدون اینکه غم و فتنه داشته باشند + روز بعد از یکدیگر
مفارقت کردیم + آنها میخندیدند حق میزدند و بخوشی صحبت میداشتند برخلاف آنها ما در خوف
رجا و بوک و مگر بودیم که آیا زحمات داشت و غیر باشد یا بی اثر من قدر مشارالیه را که نسبت بخودم کم
این بیت خاطر آمد + کریشیر است در کفرش + لیک موش است در صاف پلنگ

این حرفت نام صالح و ملا و محتال و غیره فرود شدند تا که قول افتد و که در غفلت بود

فصل سی ام در سواست پذیرایی فرنگ در دربار علیحضرت شیر شاهنشاه ایران

الغرض صاحب منصب من جناب میرزا فیروز و زوار دارالخلافه طهران شد علیحضرت شاهنشاهی کمال
مرحمت ابرار و اومند و دل فرمودند + از هر جای اروپا که سفار باشند در نهایت استحضار بجا
عرض نمود زیاد از اندازه مورد عطف ملوکانه گردید و از خدمات شایسته او موجب تحسین شد +
میرزا نمودند هیچ کس بهتر از میرزا از عهده این خدمت بر نمی آید مشارالیه در تمام موارد حاضر جواب
نبی اخطا اسباب اضطرابش شده و نه صوبت باعث مزاحش بود + الفاظ منقطع استیم + یا نمیدانم

که بستم سلاطین گناه گیر هست از منهنش دانستند + از هر دست سخن میراند که مستحق یقین منبوی ده که
بی ما خدمت و از بابت احوالات اروپا بطوری شرح و بسط داد که گویا در آن ممالک متوالر شده و بین
آنها نشو و نما یافته بود + همین قدر که مردم فهمیدند + بنده هم در خدمت جناب میزبان بوده ام و حتی
صحبت با عنوان شد و در احوال اروپا هم بنشین و دخل بوده ام به چشم احترام در نظر جلوه دهم
و مرا از احوالات آنها عالم می پنداشد که بچرخ عالمی من در مقابل شان من موافق نبود + ولی در کمال
ملاحظه بر طبق سئوالات جواب دانی میگویم + و اگر چه ملاحظه زیادی هم دهم که مبادا سخنی بگویم که ب نظر
مردم جلوه کند و مرا اعتقل و بعضا از میزبانند و از غم بذب چیز دهن به بریدن برو و مسکند در
کمال احتیاط جواب شافی میدوم و روزها را میگذرانم ولی خشنی که کار داشت این بود که هیچک
از اهل بلد همی ندانستم که چنان گفت کند لهذا کلام مثل اعجاز یا وحی منزل بود چنانچه + الهی شعر
فرموده است که در شهر گنگ ها اگر شخصی آوازه بخواند + و لوانیکه صدایش نمونه **اِنَّ اَنْكُمُ الْاَصْوَاتُ**
لِصَوْتِ حَمِيرٍ باشد + نغمه داودی تصور میشود + خلاصه الهی مجلس چند روز قبل از روز
دار شده بود مشارالیه را در کمال عزت و احترام پذیرائی کرده بودند + که شهر طران از آن نوع هرگز
متزلزل بودند اغنی از مجتهدین در این سلسله نگه رفته بودند و نزدیک بود که بعضی را تکفیر کنند در غلب
معابر کا و بقدیم اسب او قربانی شده بود و شیشه ناست شکسته گردیده بود و روز و دوش نقاره
زده بودند که این احترام را بعضی از شامزادگان داشتند و در همان داری او نهایت توجه مرعی شده بود
خانه یکی از خوانین محترم را بجهت منزل او تعیین شده و لوازمات خانه نیمه مهیا بود + محض فرحت
باغی را هم از همسایه گرفته ضمیمه خانه کرده بودند + بوزیر خزانة امر صادر شده بود که از حبس خود
مصارف او را بطور که بخواند متخار شود + و شال و طوبوس زیادی هم چنانچه معمول است از سایر
سجته خلعت او گرفته بودند بزرگان عظام و عیان ذوالاحترام امر شده بود که بجهت الهی تعارفی رود
نمایند + و به عموم اعلان شده بود که مشارالیه با هم منشی منبجان اعلی حضرت شریاری هستند +
و احدی نباید به خصمی احترامی کند چنانچه کسی بی احترامی کند مورد مواخذه خواهد گردید
این گونه احترامات و توقیحات لابد اسباب ترضیه خاطر آنها بوده ولی همین قدر که صحبت از
رسومات شرفیابی مذاکره شد اسباب اشکال و تقاریر بر خاسته شد + زیرا که مشارالیه نهایت
اسباب فتنه بود و اولاً میگفت که باید روی صندلی و صندلی هم نباید خیلی دور از تخت شاهی شد
دوم در سینه کش بود و صندلی دایر داشت که باید پابرهنه نکند و بکفش پاشنه کشیده وارد شود

حتی جواب قمرزم از پایی خود بیرون نکند با سوم + در بارگاه بخت میگرد + میگفت باید
 کلاه از سر بردارم آن وقت نظم کنم + با وجودیکه باو گفته میشد که سر برهنه بی ادبی است معذرت
 چهارم در مشایخ باطنی تولید بحث شدیدی شد زیرا که بدو افسوس شده بود که لباسش مخصوص از طرف
 اعلیحضرت بجهت خود و اتیانش بیاوردند با آن لباس با خود را پوشانده تا دمایه شرفیاب گردید
 روز شرفانی پیش منصرف شد و به تضحیک موقوف داشت گفت من لباسی باید بپوشم اعلیحضرت
 فرمودند غلام که شرفیاب استان سلطان خود میگردم + چون از ایران کسی با روپا نرفته بود کسی
 نمی توانست تشخیص بدهد که آن لباس ملبوس درباری است یا کلاه و قبای شب است این مطالب
 لایحل بودند تا آنکه من محل کارخانه چهل ستون صفهان مخاطرم آمد که تصاویر زیادی در آنجا نقش شده
 بخصوصه یاد آمد که در یک مجلسی شاه عباس اول به تخت جلوس نموده و یک ایچی مهم لباس موقر از پیش
 این مطلب را با قای خودم عرض کردم خشم بخدمت وزیر اعظم اظهار کرد هر چه در شد که از صفهان
 ما فی مثالی و بهر دو قانی عین مجلس را کشیده بزودی زود ارسال شود تصویر مجلس که رسیده
 رساله نزد ایچی مجلس ارسال شد و پیغام داده شد که باید به این قسم لباس بدین کار و رود نماید و
 نمونه هم بجهت مشاوریه فرستاده شد و ما منتظر بودیم که همان ترتیب قبول خواهد شد ولی بعضی دیدن صورت
 و شنیدن پیغام طوری خنده کرد و قهقهه زد که بیان آن نمیشد کرد + و جواب داد که همچون ستم که
 بهر شما این لباس بپوشیم + وضد کرد که شما باید لباس معمولی خود را بپوشیم + آخر الامر کرم خود
 دانست + روز سلام و شرفیابی و چنانچه از آن بی ادبان مترصد بودیم بهتر انجام گرفت تا متعجب
 شدیم که اشتنا چیکه بختی از رسم و رسومات و سنوی بی ربط اند چگونه ممکن است که طوری در چنین منج
 مشکلی حرکت نمایند که ناشایسته و غیر مذبذبه به نظر نیاید اعلیحضرت شاهنشاهی رزیت صفوا و رنگ درانی
 شده بودند و لباس شاهانه فاخری پوشیده بودند که از ملال آن چشم وزیر اصیبات بود و سیاه
 آن استان عرش شان در حالت تعجب بطرز شتر دار فریاد میزدند که جمید که ام فیل سوار و قبادی بران
 اقتدار بودند و شیر و ان هرگز سب عدالت خود را به این طور جولان نداده + دو یکناز در شاهان
 دو شاهنشاه مراده کامکار بسیار و همین تحت آن شهریار استاده ششصد و شصت و شصت و شصت
 اعلیحضرت شاهنشاهی پوشیده بودند شده بودند + قدری دور تر وزراء ثلاثه که مخزن فرج و فلاح رعیت
 و عمید مشورت و صلاح دولت شمع مانند فروغ انجم گشته و پشت بدو باز زد هر یک از طرفی مراب
 حفاظت تاج بودند آن چشمه ان علما صفت که با نوشته کان خواص اند که کوکب سیاره را در فلک

بابت نگه داری میگردند مهادی آنها فرنگان بازارهای محشوف و لباس چاک خورده مرغ
وزنج بی سبیل و پیش واقع شده بودند حال آنها مثل طیسوری که در حالت پریدن - یا میمون مرضی در
حالت دیدن باشد بطوری آمدند و بهمه چیز متشاج بودند الا بهمان و اگر ایشان اشخاصی بخل
ایشان بدون خجالت و حیا بجلوه گری حضورشانها، قام داشتند و لی از حرکات و سکنات
و ظاهر شره آنها معلوم میشد که از جنس مطرودان هستند و نظیر آنها در آن موقع موضع مخصوصی
اواشد و بی خود و زواید بطلب رانی ساخته عرض میکردند چنانچه فخر از انکی شعور
مترجم خیل نبود و بهیچ وجه خطاب قبله عالمی یا شایسته ای نمیشد اگر بخوبی قسم فرق رسم و رواج
آنها را با وضع و ترتیب خودمان شرح دهم عمر فوج و صبر ایوب میخواهد ولی من همین یک بیت
اختصار میدهم مسان ماه من تمام کرد و ن - تفاوت از من تا آسمان است

فصل سی و یکم منظوم نظر و در پران چشم حاجی بابا و بهمان و سبک و خود

واقعات مذکور فوق تمام بجهت ترقیات من موافق بود و مردم نشو و میگردند که من کمال از ارادادار
و بهمان سبب در طلب کار بای فرنگانیه در ایران بودند بنده را مدخل میدادند و بهمن سبب بهر متفرقه
من از خدمت وزیر اعظم و سایر وزراء و اعیان کافی بود و اقامی نیز از فیروز خان گیتی نداشت
و در سوختی که در سفر به مشارالیه رسید من از جهت نظران موقوف شد و بهمان بارک الله و آفرین
ختم کردید و آخر طوری شد که توفیق از من نگه داری کند ولی مشارالیه بهین قدر خوشوقت بود
که من بیکر میتوانم بلاس خود از آداب بکشم و تحصیل نانی بجهت معیشت خود نمایم بهیچوقت از اوصاف
حمیده من اغماض نمیکرد و همیشه در مجلس و مجلس تجدد تحسینات مرا میداد و اگر چه قطع مرسوم مشارالیه من
نگار بود و سبب ما بوسی من از خدمت بدولت شده بود و متهم از نظایر تحذیرات او منم خود را

بشنو و میرساندم چنانچه هر یک مسلمان و کافر را بکار دانی خود مستحضر ساخته جذب قلوب از
 آنها میکردم + اقبال که بدون معیت آن بیکاری صورت نمیکرد گویا بگوش من گفت دیگر از
 کش مکش روزگار آسوده شده و نزاع و دهر تو را ترک کرده است
 وزیر اعظم بدون شبه شخصی بود که از حیث فراست سیاست و خرم و استعداد طرف مرحمت
 اعلی حضرت شاه واقع شده بود و در کارهای سلطنتی استقلال تامه داشت از ابتدای سلطنت
 این شاه بر این مقام منع فائز شده بود و چنان بطریق معاملات دولتی حاصل کرده بود و جنب
 قلب از شاه نموده بود که صلاح و صواب دید او در کارهای خارجی و داخلی مثل طلوع و غروب قباب
 لازم و ملزوم بود لهذا اول کوشش من این بود که خودم را در ظل حمایت او جا بدم از اسبته بیرون
 در مجلس او حاضر میشدم + ابر استان توغوغای عاشقان چه عجب بود که هر یک شکرستان بود و گشت
 و مقابل او همیشه قیام داشتم معاملات او با هم در آن ایام غده مطلبی شده بود که ای همیشه که من بخیر
 معظم الیه بروم و از من نسبت به اروپا صحبتی ندارد * و همین اسباب و شوق من شد که مرا در
 خدمت ایلچی انگلیس روانه نمایند و توسط من جواب میشد بعضی اوقات هم خودم محض تلقی از قول آنها
 نسبت بمعظم الیه عرق میزد (مثلا میگویم جناب ایلچی * حقیقت شما را در خور وزارت پسندیده است) و به
 این قبیل الفاظ من تحت طبع انداخته خود را محبوب القلوب و مقرب عزیز طرفین ساخته بودم
 و جناب وزیر اعظم هم کلیه شش به تحصیل تعارفات مصروف بود و در تمام معاملات ایلچی هم قبله
 من واقع شده بود همیشه از روی فرزانی جد و جهد میکردم که چیزی از ایلچی اخذ نمایم و بخدمت وزیر
 اعظم رسانم که نسبت بمعظم الیه حسن خدمتی نموده باشم * خلاصه یک عقد معا هده در بین دولین
 بمیان آمد + و منی من وزیر اعظم از جانب شاه مدارا همام و وکالت تام یافت که قرار داد و اب و است
 بداد + اگر چه در آن معا هده بزرگ شخصی مثل من حقیر مذخله داده نمیشد ولی در آمد و شد و موسس موس
 کوتاهی نکردم مثل اینکه در جانی ضیافت شوم و سک به امید رسیدن استخوان این طرف آن طرف +
 انقدر تک و دو کردم و بگو شدم تا اینکه تعلیم شد که طعمه بدست آوردم * آخر الامر نسیم آورد
 یوم ختم گفت که بود + وزیر اعظم مرا در اندرون احضار کرد ولی در اندرون من را به غیر از شفا بجز
 محرم دیگر کسی مجال آمد و شدند است وقتی که من وارد شدم دیدم تا نواز خواب بر خاسته و چشمها
 مرا به آواز ملائم صدا کرد فرمود * حاجی پیش بیایم طلب همی است میخو ا هم شما بگویم * از این
 نسبت من مذول داشت قدری متروک شدم * بدون اینکه صحبت متفرقه نماید فرمود که من

کار مشکلی گیر کرده ام + ایلمی مجلسی مطالبی را تمنا کرده که قبول کردنی نیست و گفته است که اگر منظر
 نشود یک مرتبه از طهران میرود + از یک طرف شاه مرا تهدید فرموده اند که اگر ایلمی نگردد برود و در
 خواهند برید + و در همان وقت بمن و برادر دم که وکیل مطلق هست و زجر فرموده اند که خواهش است
 ایلمی قبول نخواهد شد چه باید کرد + من در نهایت ادب مثل اینکه چیزی دیگر مقصودم باشد عرض کردم
 ریشه منسکند + بلکه بر شوه ساکت شوند + وزیر فرمود میشود در شوه وادولی از کجا یا و ریم + گذشت
 از آن آنوقت طوری احمق هستند که نمیدانند مقصود از شوه چیست + هر چه شما کوتش بمن بپرسید
 آنها هر چه میخواهند باشند + ما احمق نیستیم + مقصود ایلمی نائل شدن برادر خودش میباشد + و شما
 میدانید که من هر کار را بعهده گرفته ام بفضل الهی انجام داده ام + شما باید خدمت ایلمی بروید و بگوئید
 که از طرف من هستید مطالبی که میخواهم بشار الیه بگویم شما بگوئید (البسته مطلب را نمیدانید)
 بعد از استماع در کمال اشیاق دست وزیر گرفته بودیدم و بر خود گذارده گفتم + بر و خشم نشانی
 خدمت را انجام داده و وفی خدمت آقای خودم فرجهت میکنم + پس از مرخصی خدمت ایلمی رسیدم
 زحمت نمیدانم که چه گفتم و چه شنیدم تا اینکه بشار الیه را قبولاندم همین قدر بد و کلمه حرف از باطل
 بندی خرگرم کامیاب شدم + دو کس از شرح تقدیمات بخشش آوردم که تمام کارها بروفق خط
 بشار الیه شود و معاهده گرفتیم که بعد از ختم عمل گشته لباس درشتی بپوشم بجهت علامت دوستی ملی بین و کلا
 دو لکن اخذ و دریافت شود + بعضی که جناب وزیر کیسه های زرینی پیرا دیدند تا مدتی مثل شخص
 ضرر مبهوت بود و گاهی به بالا بصورت من نگاه میکرد و گاهی بر زیر پیکل کیسه + تا اینکه حضور قلب
 نموده گفت + آفرین خدای بویده + که تو پرورد و مادری که تو زاده ام حبابارک الله مختصر
 تا مدتی تجید از ادراک و گرم محبت می گرد + پس از آن گفت حاجی شما از خود من هستید + حالا مادر ایران
 هستیم + و بعد از این دیگر سر شمایی کلا بخت شما یک عریضه شرح حال بدهید + اینجا مشن را دیگر بختیار
 من و اگر دیدم مگر بکمر تقضیش کردم و اظهار چاکری نمودم + و عرض کردم که من سوادتی و جو و شما را
 میخواهم + بشر و انانیت بنده و در خدمت + که بر بندم و تو شاهوار منیشنی + مختصر القدر الظا
 تحقق آمیز گفتم که بجز شش نیتده بود + بشار الیه قدر سخن های مرا بهتر از خودم میدانست + گفت سخن های من
 بیجا صرف کن + منم مثل شما یکی از آواره های روزگار بودم و قدر خدمات شما را من میدانم + پس
 قدر زور زگر شما صد کردم گوهری + از اتفاقات روزگار من بپای رسیده ام و از شما و
 هم شما من رسیده اید + و لکنان بجهت شما سبب خوبی هستند + من حکم که شما در کار آنها باشید + پول

انها زیاد است و باقیم کار زیاد دارند لازم نیست که من بگویم ^{مثل} اصل ایران مثل زمین زیر دست است که بدون رشوه حاصل نمیدهد و خیالات فرنگان خیالات مالی است + چون ما در تحت قانون نیستیم هر چیز را موقفاً نمیتوانیم + آنها غیر از خبر خواهی وطن چیز دیگر مد نظر ندارند + و اینها بنظر ما بی معنی است چرا که میگویم بعد از مردن و نبودن شاه دیگری نمی آید از بی ترسیمی ز جهات مرا بر باد میدهد هر کس جانشین شاه بشود و خیالات شخصی رفتار میکند و آنچه ما بجهت ترقی ملت کرده ایم مقرب می سازد همان فائده و عیش موقتی بجهت شاه موروئی است از این روشا عر کفته + هر که آمد عارفی فوساخت + رفت منزل بدیکری پرداخت + پس در صورتیکه کل الشیخ ذائقه الموت در تحت لزومی ندارد که حلوائی نقد را از دست بدیم و خیال عقاب خود باشیم چنانچه اسلاف ما کردند معلوم است وزیر هم از این خوان نعمت سهمی دارند + چرا باید از حق خود دست بردارند حقیقت چندان خبر خواهی وطن و مملکت لزومی ندارد چرا که هیچکس نمیداند که فلان کس چه نیکی کرده + لهذا بجهت خبر خواهی صدمه نباید کشید + بعقد بعضی + ما وطن را بجهت رفاه و عزت خود میخواهیم اگر چه از بعضی دلم نزرع شد ولی از صحبت های او حقیقت تغییر عقیده بجهت من کردید و قلم روشن چرا که من غم وطن را داشتم + حرف های او گویا پرده بود که از روی دلم غبار غم برداشت خیالات تازه بپرسم فدا + امیدواریم ای من سیر به اقبالیم رفیع و منبع نمود + همین قدر که گفت فرنگان مواد خوبی بجهت شاه هستند پرده کوشش من آواز تازه شنید + و سنطور عقلم نوای تازه زد

فصل سی و دوم به ترتیب حاجی بابا خود را شہرت داد و مجدداً چگونه وزیر را حوالی مطلق شد

جد و جهد لطیفی کردم که مردم بدینند من از موثقان و مقربان وزیر هستم + و کوشش زیاد می کنم که فرنگان بفهمند که بدون مذاخله من کاری پیشرفت آنها نخواهد شد + و نتیجه آن اقدامات بزرگی معلوم شد و خدمات من طوری لزوم داشت که معاون فائده طرفین بود + من جمله یکی از کارهای من همان های انگلیس ماین بود که میل منظر ملی بجهت رفاه ما برخلاف عصبیه ما داشتند و بخوشان حتم کرده بودند بزرگ و متصارف زیاد کوشش نمایند که شاهد مقصود را در انوشش کنند در صورتیکه ما به خصصا طبعه میریم و آنها را ناپاک میدانستیم و یکفتم که جنتی هستند معنداً مطلب معلوم نبود که ما بجهت قائل محبت آنها شده بودیم + برجهت من کاری بسینده آنها ندارم + خیال من این بود که چه حقه بزرغم و اخذ پولی بکنم که تلافی از حتم شده باشد + مطالعه کنندگان این اوراق شاید خاطرشان باشد که من در جلد اول

من از حجابم

این سرگذشت از ملاقات با داکتر فرنگی مذکوره کرده ام که در بین محالجات و ادویه جات جدیده
ساعی بود که ترتیب تازه آبله کو بی را در ایران شایع نماید. و استعمال آن تاکنون همده تعویق افتاده
بود استعدا و ما هم در بی تربیتی به همان اندازه بود که آبا و اجداد ما و شنید چنانچه مقدار زیاد
از منابع نوع همین طریق به ثمر نرسیده بخل جانشان از ترس کج فهمی بون قطع کردید. خلاصه یک
داکتر بی ستم ملتزم زکات با لاجی بود و وجد و وجد بلینی داشت که در باره ما مانیکی نماید خیال و شوق
بی حد مشارالیه این بود که محمد و آبله کو بی را رواج بدهد که اطفال مسلمانان تلف شوند. و دای آبله
آب از حی است که از آبله کا گرفته میشود. مادرهای اطفال را بطوری بی اندازه ترغیب مینمود
و از آنکه سیدان آبله تحریف میکرد که جای نماز و تعجب بود. من محض اینکه آبی کل آلود کنم بلکه آبی
بدست بیاورم و تدبیری بکار زده باشم اول کسی بودم که بعد از آمدن میگفتم این از دوا م زنگنه
مسلمانان بدر خانه داکتر فرنگی و لو کارشان هر چه میخواهد باشد معذرا مناسبت ندارد. و مخصوصه
بجهت این مسئله فخرک وزیر اعظم شدم که فرمایش دیوانی در خانه حکیم فرنگی بگذار که زن داخل خانه نشود
جناب وزیر هم بلا حظه عصمت مسلمانان قبول نمود و حکم بداروغه نمود که معمول بداروغه. این مسئله
اسباب تاخیر کار و مایوسی داکتر کردید پس از چند روز ملاقات داکتر رفتم و بمشارالیه گفتم. چرا
از امری شغل دل تنگ هستید آنها که از شمار ضایع و ممنوعیت ندارند. و حق الزحمه هم بشمار میرسد
علاوه و لکنی چیست. در این مدت قلیل داکتر و سایر انگلیس با زبان فارسی ما را یاد گرفته بودند. مشارالیه
بمن چو داد. آه. شما خودتان هم میدانید که چه میکنید. این فیض عظمی باید در تمام دنیا منتشر
گردد. اگر حکومت اینجا مانع بشود خون تمام اطفال فقرا و اغنیاء بگردن اوست. من گفتم بجا
ربطی دارد. گذارید بمرئند. حیات و موات آنها نفع و ضرری بجهت ما ندارند. داکتر به آواز
بلند گفت هرگاه شما بلا حظه فائده دارید هر چه شما بخواهید داده میشود. که مواد نواری من ضایع نشود
که چهارت من نقص یا بد حرف که با اینی رسید با قار و مداری من خود مان وادیم. پس از اشکالات
و ترس و خوف نمائ از این کار خطرناک بخصوص اجازه گرفتن از وزیر مبلغ یعنی بستی بمن بدهند
تا بلکه کاری بکنم که بکلم محمد و از جناب وزیر برف این غایب شود. و از در خانه داکتر فرانس حکومتی بر
خیزد. بمحضیکه خبر منتشر شد که مانعت رفع شده است اقتدر هجوم خلق در خانه داکتر شده بود که دیگر
از غلت ریاد و قلی که تنگ شد محل عبور و مرور نبود. دیگر احدی هم از نا مناسبتی صحبتی نمیداشت
من بشوخی گفتم این همه مردمان که می بینی. نگذاهند دور شیرینی. و سودای دیگری هم

بسر و کتر بود که بلکه نه پاره کردن غصاء مرده هم اجازت بیاید که تحقیق شود فلان شخص که بمشاورت
کرده عقلت چه بوده است + هر مرده را که از طرف منزل او بجهت تدفین عبور میدادند انقدر متاثر میشد
که من تعجب میکردم که چرا خلق رفع تمنای او را بر نمیدانند مرده نمی شناسند اشتیاق او را که در این باب بایم
بشارت کنیم از قطع و فصل یک یاد مرده کجای میوم میشود + مشارالیه در پاسخ گفت بگویم
بشما بگویم که از زندیدن میت ما چه محسنات از دست میرود + ولی همین قدر میگویم که علاوه بر این
معاورده آتی از من طلب میشود + تدابیر و کمالات سابق هم از من عاری خواهد شد پس از آن گفت
که اختصاصی بر مرده مسلمان ندارد دیو یا ضار را هم اگر بدست بیاید قبول میشود چنانچه شما این کار را
صورت بدهید که فتن مرده بدست من برسد مبلغ خطیری بشمار داده میشود + این مطلب را هم مد نظر داشتیم
که اگر موقعی بایم مقصد را بر آوردم + و صیب خود را بر کنم که کم کم دولتی جمع اوری کنیم ایچ بی هم
بگذاریم و بخش بی میل نبوده که بعضی ترقیات در سلطنت شیوخ بجای آید و مطلبیکه من مشارالیه و وزیر اعظم
با کرده شدیم نمی توانم رد کنیم + منجه می گفت که اراده من این است مبلغ معینی تقدیمی بدست من
حاصل مخصوصی که در آسیا غیر معلوم است و در اروپا رواج تامه دارد جاری بدارم هر روز و هر هفته
استدعای امتحان کاری که مطرح نظرش بود می نمود + و وزیر اعظم و عده هم میگویند که بنور آن
عطییه را بنودی خواهد فرستاد بنیاب وزیر اعظم هم که همیشه دماغش بجهت برای پیش کشی با
میرفت همه روزه از من می پرسید که ایچ بی چه میخواهد غنایت کند و برای حصول وجه زیاد دینی نماید
من بنیاب وزیر اعظم گفته بودم که ایچ بی صفت از ریوی همه خودش ماهوت آورده است بجهت تقصیر
حصول ماهوت بود + من فرمود که ما همه چیز از اغذیه در ملک خود داریم شما بعضی فائده عظمی بجهت
خود من ماهوت بیاورید این مطلب را من خدمت ایچ بی و هم این او عرض کردم + و بجهت این
که دندانک آوازش بر گوه الوند میرسد یکی از آنها گفت ماهوت چه بسبب زلفینی دارد دیگر می گفت
ما میخواهیم بکنیم که عاتق ملک شما شتفید شوند و اغذیه فوق العاده از زانی داشته باشند + من می گفت
وزیر اعظم شما چه معلوم میشود که نفع عمومی را خودشان تنها میخواهند برده باشند + من بعد از این
که بسیار با وقار بود حکم بکاشت گالش فرمود که یک طاقه ماهوت به بنده داده شود که من بجهت ادای
خود به برم و در کمال ادب اظهار دوستی از آنها خدمت وزیر نمایم و بگویم که این تخمه
و بر طبقی مطلب صلیب زلفینی ندارد و آنرا بوقع خودش خواهد رسید + من خدمت وزیر در کمال خجندی
محبت کردم و منطبق سباب ترقی و پیشرفت من کردید و تمام دنیا را برتری یافتم و متوجه این وزیر واقع شدم

بست

پنجاه و سوم در تهم فایع مشکوم که گنبدت از حاجی بابا بشد بخت که بشهر و کمال است و بود

گفتگوی معاينه با ايچي انگليس قريب به تمام بود و همنا قرار بر اين شده بود که بجهت استقامت و الطمئنت
و اتحاد بين دولتين سفيری هم از جانب ايران بدر باران بکنند و بود + از خدمات بي دري کن
به قلب وزير محبت من جا گرفته بود و نتيجه مطالب سابق الذكر اسباب نمايش سرگرمي و خدمات
من شده بود چنانچه يك روز بعد از آنکه معاينه مضاميد جناب وزير مدار خلوت خواهند و از قرار
ذيل فرمودند: «حاجي کوشن بمن بديد + ميخواهم به مطلب مهمي گويم چون شما را از خود ميدانم يقين
دارم که خوب توجه مينماييد + منکه اين فرمايش را شنيدم تعظيم لازم نمودم و متوجه شدم که چه ميفرمايد
عرض نمودم + دردم از سسر کار و در مان نيز هم + جان خداست مي گفتم نيز هم + فرمودند
خوب يابيد آخر الامر عمل با با ايچي انگليس ختم شد و ايليخترت شاد و بنا بر خواهش مناقبول فرموده اند که از
جانب خودشان سفيری به انگلند روانه نفرماييد حال چنانچه شما ميدين منظمي که اهل ايران را
از خارج شدن بد خودشان بستاند و بهمين سبب انتخاب يك نفر بجهت اين کار مناسب است که قبول
اين خدمت را نمايد يك نفر را بد نظر دارم ميخواهم او را بستاند داده روانه نمايم چون فرستادن
مثال به بجهت من احميت دارد و بخصوص دور شدن او از حضور قبله عالم قدر مشکل است ايندامن
ميخواهم که شما جديت بفرماييد و قبول آن خدمت را بميل ايشان بنماييد فوراً فهميدم که مقصودش غير از
من کسی ديگر نيست بفرماييد افتخار دارم که علت اينکه ميخواهد مرا از استان مبارک قبله عالم دور نمايد
چليت دلي ملاحظه علوجاه و رفت دستگاه و آبروي بدون مقدمه را که کردم بي اختيار رستم
و دست او را از روی محبت گرفته بوسيدم بجهت تعلق عرض کردم + اگر اجازت قربان دلي بفرماييد
هزار سپاس من از جان شوند قربانش + و بعد عرض نمودم که من غلامان جنابعالي هميشه ملک علاله
و خدمات خود را تامل خواهد داشت و ميديانيد که مقام بجهت جان شاري حاضر خواهم بود و وقت
چنين آقائي + و جان را نتوان گفت که مقداري است + با جنش با اسيلمان عزم تو را
بنود بدوش مورد کوه گران گران جناب وزير در کمال مناعت فرمودند + حرفهاي شما
صحيح است + و کوشش مطلب بد ميد شخصي را که بخواهد گفتم مقصود ميرزا فيروز داما و خود من است +
اين سخن را که شنيدم انجم آويزان شد و قلم که مشگل نيلو فواز شکی رسم صرف سابق او باز شد
از تمايزت فرمايش لاحق بهم حده شد دلي بالا چنبار در جواب تيك بد مطولي گفتم

صدق ترش کردید کام انقدر که گفتن حرفش به قنچی جان شیر نم شد از شور ملکش
 و اما حقیقت این است که آن ایام برین واضح گردیده بود که شازادیه زیبا و طرف القات شاه واقعه شد
 بود چنان طلاقت لسان داشت و چنان تعلقان عنوان مطالب میکرد و دست و دروغ نداشت و میگوید
 که قبله عالم غیر از مشارالیه بطرف دیگری مایل بودند و انهای خیالات او حد یقین نداشتند که گذشته
 از آن یقین شده بود که مشارالیه باطناً خصم جانی من است در صورتیکه ظاهر اظهار خصومت نمینمود و اگر
 چه تاکنون خوف و برین اسباب چینی نداشتم لکن حال اذعان دارم که در آن وقت اسباب
 تشویش بجهت من فراهم آمده بود و از رفیق سفارت او قدری قلب من مطمئن گردید و با خود اندیشه
 میکردم که بگذارید او برو و چنان ترتیبی خواهیم داد که اگر هم مظفر منصور از اینجا خدای نخواسته
 مراجعت کند و بیکر آن وقوع اعتبار بجهت او در خدمت شاه انجامد و آنچه در برود و همه را شنیدم
 ولی متحیر بودم که بجهت ترتیب پیش بیایم که اسباب فائده بجهت خود من باشد در این بین محذور و زیر من بود
 من شمار از یک حصه مطلب خود دستخیز کردم و ضمناً مقصودم این است که حاجی که شازادیه را و بر
 و درجه نیابت یا منشی اول را داشته باشد و شکا دوست و مستعد من است و از تمام خیالات من
 با خبرید و از وقتیکه این فرخیان آمده اند محرم راز میبندید و واقع شمایید باین عهد مفتخر باشید و از قبول
 مطالبات من خدمات بزرگ خواهید کرد و اگر چه خوشوقت و مقطر بودم که ششخصه غیر خواهم شد
 ولی همین قدر که ذکر تعصیت در میان آمد خیالات من تغییر یافت و به قلم این طور اثر کرد که اگر
 این خدمتی که الان بجهت من تعین شد دست از آن بردارم مثل این است که باز شاه راه بزرگ چه
 کشیده و چپ راه افتاده باشم این شعر به نظر آمد که هم بروز کار که یا بدامید وصل یا گفت انگه بامید
 شد از وصل روز کار گذشته از آن لحاظ ترک ملک خود را که کردم و خوف عبور در بارگاه نمودم
 اگر اطمینان واقع شده بود بخصوص وقتی که خیال آن ملکی که میخواهند مرا بفرستند نمودم و از آن لحاظ
 از اینجا تصور کردم که جانی است دامناتار یک واقعه ای است و در از آفتاب و اهل اینجا پاک و غیر
 هستند مثل نیکو کسی مقابل قضا و قنا باشد از خیال فرمایشات وزیر کناره کردم و بوزیر خطم رسانیدم
 این رسم است جواب سلسل چشم و بزرگ طاعت دارم و نوکر شما هستم و آنچه بفرماید مرا
 در آقایی مختارید صاحب اختیار میباشید میدادم (ولی قبا هر چه میخواهد باشد) و پس از این که جواب
 مثل جامه ساکت نشستم و جناب وزیر و بکشد از خیالات من قبا درک نموده فرمود و حاجی مثل
 نداشته باشد بخارید و دیگری بجهت این کار سهولت پیدا می شود که قبول کند و من ملاحظه شنبی شمار

مثل فاند خودم و کم شام اول باید به اصفهان بروید و از طرف شاه و کاشا از انجا مبلغ زیادی جمع
آوری کنید که از جانب ایران بجهت پادشاه انگلند متعهد و پادشاه فرستاده شود + و باید پول بسکنه
انجا طرح نمایند که هر کس سهمی بدهد + و بدان وسیله موقع خوبی بدست شما بود که بجهت خودتان
دولتی جمع میشد و گاهی فراموشی آمدید ~~این مطلب را که شنیدم دیگر نکند~~ ششم که جناب وزیر زیاد
تر فرمایشات بفرمائید ترغیب مر حجت بشهر خود با این وضع و این لباس و با این قهقار و این لباس
طوری مافی جواسس ساخته بود که دیگر اهل مال فتنه بود بر خلاف صدای سابق در عین اشتیاق بلند
عرض کردم به ملک جناب عالی به مرگ خودتان + به محاسن مبارک شاه من بجهت رفتن حاضرم نشد
دیگر لازم به بعضی فرمایشات نیست به هر خدمتی که بفرمائید حاضرم + بفرمائید بزرگترین بروم مضائق
ندارم مسامحه اگر قصور شده از بابت مجوری از فیض خدمت جناب عالی بوده است + به بنده دور
خداست استمان تو بود + ز جسم دوری جان بازگشته باران را + حال که رای مبارک بدین طور قرار
گرفته بجان منست دارم + وزیر فرمود حال که چنین است + اولاً بجهت ایامه مطلب نزد منم زافرو
بروید + و بطور خوشی اظهار داشت نمایند + ~~این مطلب را که شنیدم دیگر نکند~~

طلاست و گنج زیر گلوش نقره است و هب های جلوه هم یکی مع نوکر با بقطار میروند و از طرف
حکومت شهر که خدایان سلام میکنند و تبریک میگویند به این طریق وارد شهر میوم
به رفته بخانه میرزا فیروز و از شدن * بنشار الیه بجهت صحبت و آشنی حاضر شده بود از قوار معلوم مطلبی که
اراده وزیر بود همان مطلب را ایچی نکلیس بمشار الیه خبر داده بود اگر چه من بنوگری وزیر اعظم
نسبت واقعی داشتم ولی همیشه بامیرزا فیروز معاوده نمینوادم مشار الیه که فهم منم در این سفر در
هستم بسیار خوشوقت شد تا مدتی از گذشته و آینده صحبت کردیم * میشد شکر لب بیوفاییش
و قهقهه زیادی کردیم گفتند اگر مجدداً بدست نیاید چه خواهی کرد تحت مشار الیه که پیش آمد من در
تخلف نکردم و نخواستم که بیوفائی او را بیا د خود بیاورم بچشم فکرمی و کوثر دیا و لب حور *
هر که از عمل لبش باده سرشار گرفت * خلاصه روز دیگر اینحضرت شامشاه حکم بسلام عام فرمودند
سلام اراده من خود را در باب فرستادن میرزا فیروز به ایچی گری انگشت اظهار شد و

